

مقدمات سیاست استیون تانسی



سرنی

ترجمہ ہرمز ہمایون پور

استیون دی. تانسی

مقدمات سیاست

ترجمہ ہرمز ہمایون پور



نشرنی

تنسی، استیون، ۱۹۴۲ - م.
مقدمات سیاست / استیون دی. تنسی؛ ترجمه هرمز همایون پور. - تهران:
نشر نی، ۱۳۸۱.
۳۶۳ ص.

ISBN 964-312-649-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
کتابنامه: ص. ۳۳۵-۳۴۷.
نمایه.
چاپ سوم: ۱۳۸۶.

Politics, the basics.

۱. علوم سیاسی. الف. همایون پور، هرمز، ۱۳۱۸ - مترجم.
ب. عنوان. ج. عنوان: مبانی علم سیاست.
۲ م ۹ ت / JA ۶۶ ۳۲۰
۱۳۸۱

۸۱-۲۷۸۸۲ م

کتابخانه ملی ایران



نشر نی

تهران، خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۵، کد پستی ۱۵۹۷۹۸۵۷۴۱
تلفن: ۲ و ۸۸۹۹۱۳۷۰۱، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵
www.nashreny.com

دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸
تلفن: ۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۸۸۰۰۸۲۱۱
کتابفروشی: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

استیون دی. تنسی
Stephen D. Tansey
مقدمات سیاست
Politics: The Basics

Routledge, 1999

ترجمه هرمز همایون پور

• چاپ سوم ۱۳۸۶ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • قیمت ۳۸۰۰ تومان
• لیتوگرافی غزال • چاپ غزال • ناظر چاپ بهمن سراج

ISBN 964-312-649-8

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۶۴۹-۸

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۱۳	مقدمه مترجم
۲۹	پیشگفتار
۲۹	این کتاب برای چه کسانی است - و مضمون آن چیست
۳۰	چگونگی تدوین و تنظیم کتاب
۳۱	چگونه از کتاب استفاده کنیم
۳۵	۱. مقدمه
۳۵	سیاست در زندگی روزمره
۳۸	سیاست چیست؟
۴۲	برداشت‌ها نسبت به مطالعه سیاست
۴۶	دانشمندان سستی
۴۸	علوم اجتماعی و سیاست
۵۱	مکاتب علوم سیاسی
۵۴	نظریه‌ها، الگوها، سرمشق‌ها
۵۷	انتقادی رادیکال
۶۳	۲. نظام‌ها
۶۴	سیاست بدون دولت: جوامع قبیله‌ای
۷۰	فئودالیسم
۷۳	دولت‌های فاقد ملت: پادشاهی‌ها

۷۷	دولت‌های فاقد ملت: امپراتوری‌ها
۸۱	ملت‌ها و دولت‌ها
۸۲	دولت ملی و حاکمیت
۸۳	سیاست در بین دولت‌ها
۸۶	سیاست در ورای دولت: نهادهای بین‌المللی
۸۸	مؤسسات چندملیتی و «جهانی‌شدن»
۹۳	سیاست به مثابه فعالیتی فراگیر

۳. مفاهیم ۹۵

۹۵	این فصل ...
۹۶	طبیعت آدمی و سیاست
۹۷	آیا دولت لازم است؟
۱۰۱	چرا باید از دولت اطاعت کنم؟
۱۰۴	ماهیت اقتدار
۱۰۵	عدالت چیست؟
۱۱۰	فردگرایی در برابر اشتراک‌گرایی
۱۱۱	حقوق: طبیعی، بشری، قانونی
۱۱۲	برابری و نیازها
۱۱۷	آزادی مثبت و منفی
۱۱۹	تحلیل مفاهیم سیاسی
۱۲۲	منابعی برای مطالعه بیشتر

۴. ایدئولوژی‌ها ۱۲۳

۱۲۴	ایدئولوژی
۱۲۶	راست در مقابل چپ
۱۲۸	راست قدیم: سلطنت‌طلبی
۱۳۰	راست افراطی: نازیسم و فاشیسم
۱۳۴	مارکسیسم
۱۳۵	لنینیسم و استالینیسم
۱۳۷	مارکسیست‌های دیگر
۱۴۰	رادیکالیسم

فهرست مطالب ۷

۱۴۱	وحدانیت رادیکال - کاتولیک، پروتستان، و اسلامی
۱۴۵	محیط زیست به مثابه رادیکالیسم سیاسی
۱۴۹	فمینیسم به مثابه رادیکالیسم سیاسی
۱۵۲	لیبرالیسم
۱۵۶	محافظه کاری
۱۵۸	تاچریسم به مثابه رادیکالیسم سیاسی
۱۶۰	دمکراسی مسیحی
۱۶۱	سوسیالیسم و سوسیال دمکراسی
۱۶۵	جامعه گرایی

۱۶۹	۵. روندها
۱۶۹	هویت سیاسی
۱۷۱	اجتماعی سازی سیاسی و فرهنگ سیاسی
۱۷۵	محلی گرایی، ناسیونالیسم، و قومیت
۱۷۸	تنازع نژادی و قومی
۱۸۲	سلطه، جذب، و کثرت گرایی اجتماعی
۱۸۵	نخبگان، طبقات، و کثرت گرایی سیاسی
۱۸۸	تغییرات سیاسی
۱۹۲	کودتا و انقلاب
۱۹۳	تغییرات سیاسی درون زاد و برون زاد
۱۹۵	تنازع طبقاتی در قرن بیست و یکم
۱۹۸	سیاست پسا صنعتی؟
۲۰۱	تکنولوژی و بقا
۲۰۶	«شمال» در مقابل «جنوب»؟
۲۱۰	نتیجه گیری

۲۱۳	۶. دولت ها
۲۱۳	انواع دولت ها
۲۱۶	دمکراسی، دولت رفاه، و بازار
۲۱۹	اشکال دمکراسی انتخابی
۲۲۵	استبداد لشکری

۲۲۷	استبداد کشوری
۲۲۹	دولت‌های توتالیتر
۲۳۰	دولت نازی
۲۳۱	دولت شوروی
۲۳۳	دولت اسلامی - الگوشکنی؟
۲۳۵	سطوح دولت
۲۴۰	نهادهای سیاسی اروپایی
۲۴۷	حکومت محلی
۲۵۲	نتیجه‌گیری

۲۵۵	۷. دموکراسی
۲۵۵	دولت چگونه می‌تواند «دمکراتیک» باشد؟
۲۵۶	مشارکت و دموکراسی مستقیم
۲۵۸	انتخاب فرمانروایان
۲۵۹	نظام‌های انتخاباتی
۲۶۲	قوه مجریه
۲۶۴	قوه مقننه
۲۶۷	قوه قضاییه
۲۶۹	قوانین اساسی و دولت‌های مشروطه
۲۷۲	حقوق و قوانین اساسی
۲۷۵	سیاست‌گذاری کثرت‌گرایانه
۲۷۷	صنف‌گرایی
۲۷۸	تمرکزگرایی
۲۸۰	ارتباط سیاسی
۲۸۲	احزاب سیاسی
۲۸۶	گروه‌های ذی‌نفع
۲۸۹	رسانه‌های همگانی
۲۹۶	دموکراسی و ارتباط

۲۹۹	۸. سیاست‌ها
۲۹۹	مشکلات و راه‌حل‌های سیاست‌گذاری عمومی

فهرست مطالب ۹

انتخاب سازوکارهای تصمیم‌گیری اجتماعی	۳۰۱
قضیه بازار	۳۰۲
مشکلات تصمیم‌گیری بازار	۳۰۴
سازمان‌های داوطلبانه	۳۰۶
تصمیم‌گیری عقلانی: بوروکراسی	۳۰۸
مشکلات تصمیم‌گیری «عقلانی»	۳۱۱
تصمیم‌گیری ذره‌ذره	۳۱۳
روند سیاست‌گذاری	۳۱۶
اجرای سیاست عمومی	۳۱۸
مدیریت سیاست عمومی محلی	۳۲۲
ارزیابی سیاست عمومی	۳۲۳
نظارت بر عملکرد سیاست عمومی	۳۲۵
ارزیابی نتایج سیاست‌ها: توزیع ثروت و درآمد	۳۲۸
اقدام به فعالیت سیاسی	۳۳۱

منابع	۳۳۵
-------------	-----

نمایه	۳۴۹
-------------	-----

فهرست حواشی

نمودارها

نمودار ۴.۱	طبقه‌بندی ایدئولوژی‌ها	۱۲۹
نمودار ۸.۱	سطوح چانه‌زنی بین سازمان‌ها	۳۲۰
نمودار ۸.۲	مدیریت خدمات عمومی محلی	۳۲۲

جدول‌ها

جدول ۱.۱	برداشت‌های اصلی کنونی در باب سیاست	۴۵
جدول ۲.۱	مقایسه چندملیتی‌ها و کشورها	۸۹
جدول ۴.۱	برداشت‌ها نسبت به تفاوت‌های جنسی	۱۵۰
جدول ۵.۱ الف	یافته‌های نوعی تحقیقات مربوط به اجتماعی‌سازی	۱۷۳
جدول ۵.۱ ب	یافته‌های نوعی تحقیقات مربوط به اجتماعی‌سازی: معمول‌ترین منابع کسب اطلاعات در باب خارجیان	۱۷۳
جدول ۵.۲	یافته‌های نوعی تحقیقات: فرهنگ سیاسی	۱۷۴
جدول ۶.۱	نظام‌های پارلمانی و ریاست جمهوری	۲۲۰
جدول ۸.۱	توزیع ثروت قابل عرضه در بازار (بریتانیا)	۳۲۸
جدول ۸.۲	توزیع ثروت قابل عرضه در بازار (کشورهای دیگر)	۳۲۹
جدول ۸.۳	توزیع درآمدهای قبل از مالیات در کشورهای صنعتی	۳۲۹

حاشیه‌ها

حاشیه ۱.۱	تعاریف سیاست و قدرت	۳۹
حاشیه ۲.۱	تعریف «دولت»	۶۴
حاشیه ۲.۲	جهانی‌شدن - دولت‌های ملی را به مبارزه می‌طلبید	۹۲
حاشیه ۳.۱	تعاریف آنارشیزم	۹۸

حاشیه ۳.۲	عدالت	۱۰۹
حاشیه ۳.۳	مفاهیم برابری - خلاصه	۱۱۵
حاشیه ۳.۴	تعاریف آزادی	۱۱۸
حاشیه ۴.۱	ایدئولوژی به مثابه یک مفهوم سیاسی	۱۲۶
حاشیه ۵.۱	تعاریف اجتماعی سازی سیاسی	۱۷۲
حاشیه ۵.۲	تعریف و انواع فرهنگ سیاسی	۱۷۵
حاشیه ۵.۳	تقسیم بندی های سیاسی اصلی	۲۱۰
حاشیه ۶.۱	دولت های جمهوری، خودکامه، و مطلقه	۲۱۴
حاشیه ۶.۲	دولت رفاه	۲۱۸
حاشیه ۶.۳	اشکال دموکراسی انتخابی	۲۱۹
حاشیه ۶.۴	اصل حق تصمیم گیری	۲۳۸
حاشیه ۶.۵	روابط سطوح مختلف دولت	۲۳۹
حاشیه ۷.۱	احزاب سیاسی	۲۸۲
حاشیه ۷.۲	گروه های فشار یا ذی نفع	۲۸۶
حاشیه ۸.۱	انتخاب سازوکار تصمیم گیری اجتماعی	۳۰۱
حاشیه ۸.۲	ویژگی های بوروکراسی از نظر وبر	۳۰۹
حاشیه ۸.۳	یک الگوی عقلانی-جامع تصمیم گیری	۳۱۰
حاشیه ۸.۴	چرا سازمان ها همیشه عقلانی عمل نمی کنند	۳۱۲
حاشیه ۸.۵	الگوی هاگوود و گون در باب روند سیاست گذاری	۳۱۷
حاشیه ۸.۶	سه مفهوم مدیریتی	۳۲۴

مقدمه مترجم

این کتاب، شاید برخلاف عنوان آن، مقدمه‌ای بر علم سیاست نیست؛ بیشتر مقدمه‌ای بر عمل سیاسی است. به همین دلیل، ساختاری دارد که احتمالاً در نگاه اول تا حدودی غیرمتعارف می‌نماید. این‌گونه کتاب‌ها معمولاً از تعریف و سابقه موضوع‌ها شروع می‌کنند و بحث را در چارچوبی تاریخی به پیش می‌برند. اما فرض کتاب حاضر بر این است که خوانندگان آن مقدمات علم سیاست را می‌دانند. پس به آنها کمک می‌کند تا، بر مبنای آن مقدمات، حال به داوری، موضع‌گیری، و احتمالاً عمل سیاسی دست بزنند. بنابراین، هرچند در موارد لازم از تعریف مقولات خالی نیست - درواقع، تعاریفی دقیق و کاربردی عرضه می‌کند - بیشتر به آن نظر دارد که ذهن خوانندگان را، همان خوانندگانی که کم‌وبیش تعاریف مقدماتی را می‌دانند، پرورش دهد تا صاحب اندیشه سیاسی شوند. خواننده باید تحمل کند و با صبر و حوصله، و بدون پیشداوری، مطالب را بخواند تا به تدریج دریابد که منظور از تألیف این کتاب چیست و ارزش‌های آن کدام است. مقدمات را قاعداً نباید در منابع و مآخذی که داده شده است، یا در سایر کتاب‌ها، بخواند و دریابد.

من در آغاز حتی از ناشر محترم اجازه گرفتم که اگر مواردی و مطالبی را برای خواننده و دانشجوی ایرانی مبهم یافتم، به ترتیبی جرح و تعدیل کنم که، به‌زعم خودم، مفهوم شود. اما هرچه در مطالعه و ترجمه آن پیش رفتم، دیدم حیف است که به ترکیب کتاب دست زده شود. قبول، ساختار آن شاید تا حدودی نامتعارف باشد، لکن مطالب و موضوعاتی که به سیاق خود مطرح می‌کند، درنهایت، چنان بهم

پیوسته است که شاید آگاهی و بینشی که نصیب خواننده می‌سازد - و به سرعت - فقط با خواندن چند و چندین کتاب «معارف» علوم سیاسی به دست آید. من تقریباً تردیدی ندارم که اگر خواننده این کتاب آن را با دقت و حوصله بخواند، بینش و بصیرتی که در باب سیاست و امور سیاسی به دست می‌آورد، به احتمال قوی، با آگاهی‌ها و مواضعی که پیش از مطالعه کتاب داشته است متفاوت خواهد بود.

بنابراین، تصمیم گرفتم که قالب و محتوای کتاب را عیناً حفظ کنم. فقط از آنجا که برای دانشجویان اروپایی، و عمدتاً انگلیسی، نوشته شده است، و طبعاً شامل اعلام و اصطلاحات و اشاراتی است که هرچند برای آن دانشجویان روشن است ممکن است کاملاً برای خوانندگان و دانشجویان ایرانی مفهوم نباشد، کوشیدم به وسع خود پابری‌هایی بیفزایم و آن اعلام و اصطلاحات و اشارات را تا حدود ممکن روشن کنم. این موضوع مسئله خاصی نیست. کاملاً طبیعی است و به هیچ‌رو نشانه بی‌اطلاعی یا کم‌سوادی خواننده ایرانی محسوب نمی‌شود. اگر ما هم کتابی بنویسیم، که طبعاً در آن به برخی موضوعات و اصطلاحات و مقولات خاص ایران و فرهنگ ایران اشاره می‌کنیم (مثلاً، تخت طاووس، «تپه درست‌کردن» از چشم قربانیان و شکست‌خوردگان، داستان «پسرکشی» رستم، ماجرای حسنک وزیر، «فراندوم» نادرشاه در دشت مغان، و امثال اینها)، مترجم خارجی مقروض ناچار است برای هریک از اینها در پابری‌ها توضیحاتی دهد که اشارات نویسنده برای خوانندگان خارجی مفهوم شود، و هر خواننده خارجی ناچار نشود برای درک و فهم مطالب و اشارات ظریف کتاب همواره به چندین جلد دایرةالمعارف و کتاب‌های تخصصی دیگر مجهز باشد!

به نظر من، هدف اصلی نویسنده این است که به خواننده - علاوه بر اطلاعات درسی متعارف - «بصیرت» و توانایی «داوری» دهد. ارزش اصلی کتاب هم در همین نکته است. نمونه‌هایی می‌آورم تا منظورم روشن شود.

کتاب، از بحث دولت و اثبات «ضرورت» آن شروع می‌شود. قبایل و جوامع باستانی بناچار این نهاد را داشته‌اند؛ جوامع مدرن هم همین اجبار را دارند. نویسنده هرچند شاید این «ضرورت» را به صراحت مطرح نمی‌کند، توانایی داوری و بصیرتی به خواننده می‌دهد که خود به این نتیجه می‌رسد. اهمیت این بحث،

بخصوص در شرایط کنونی دنیا، روشن است.

بعد از انقلاب صنعتی و برآمدن دولت ملی (nation-state)، دو سه قرن شاهد یکه‌تازی دولت‌های ملی در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی بودیم. وقتی جوامع صنعتی شکل گرفتند و نظام سرمایه‌داری رو به پیشرفت و «دنیاسالاری» نهاد، کمبودها به تدریج ظاهر شد: تراکم ثروت در دست عده‌ای اندک، فقر و محرومیت طبقات کارگر، برآمدن استثمار و استثمارگری در انواع اشکال آن، و خلاصه، تقسیم‌شدن جوامع به ثروتمندان اندک و محرومان بی‌شمار. واکنش نسبت به این وضع، همان‌طور که در کتاب می‌خوانید، برآمدن گروه‌ها و ایدئولوژی‌ها و مبارزات ضد سرمایه‌داری بود. در اینجا لازم به تفصیل نیست، اما جوامع سرمایه‌داری، پس از مدت‌ها برخورد و مقاومت و تجربه و تجربه‌اندوزی، سرانجام به فکر چاره افتادند. آنها چاره‌کار را در تأسیس دولت رفاه (welfare state) یافتند. اگر سرمایه‌داری این عوارض منفی را دارد، بسیار خوب، با توسل به برنامه‌های رفاهی، برای همه آحاد جامعه امکانات حداقل (یا متناسب) معیشت و آموزش و مسکن و درمان را فراهم می‌کنیم تا هم نیروی کار جامعه آسیب نپذیرد و هم بتوانیم به مبارزه‌جویی‌ها - که در آن زمان در قالب مارکسیسم و کمونیسم و سوسیالیسم عرصه را بر دولت‌های سرمایه‌داری تنگ کرده بود - پاسخ دهیم.

از بیان این مطالب منظورم بازگوکردن یا خلاصه کردن مطالب کتاب نیست. می‌خواهم به یکی از مضامین و پیام‌های ضمنی آن اشاره کنم: این‌که در علم سیاست کلیه مقولات نسبی است. هیچ چیزی ارزش مطلق و دائمی ندارد. تفاوت «علم» سیاست با ایدئولوژی و مبانی اعتقادی دیگر همین است. سیاست، فن یا هنری عملی است؛ ایدئولوژی، مقوله‌ای ذهنی و ارزشی است. اگر در سیاست، جزم‌گرایی (دگماتیسم) و تعصب و عدم اعتدال مذموم است، در ایدئولوژی، برعکس، بسا که تعصب و استواری اعتقاد از محاسن باشد. پیروان یک ایدئولوژی یا هر مبنای اعتقادی و ارزشی دیگر احتمالاً باید سخت‌سر و متعصب و رزمجو باشند. اعتقاد به «خودی» و «غیرخودی» احتمالاً عامل بقا و پایداری ایدئولوژیکی است. اما در سیاست، خودی و غیرخودی در معنای دقیق کلمه نداریم. دشمن دیروز بسا که الزاماً امروز باید دوست شمرده شود، و دوست دیروز، برعکس، ممکن است امروز

دشمن باشد. هدف سیاست، ادارهٔ عاقلانه جامعه و تحقق دوراندیشانهٔ منافع مردم است، و الزاماً باید با اعتدال و فارغ از سخت‌سری اقدام کرد. درحالی‌که کار ایدئولوژی بدون نوعی تعصب و پایبندی پیش نمی‌رود. در ایدئولوژی، دنیا و رویدادها را به‌زور در قالب آنچه درست و بحق می‌دانیم جا می‌دهیم. در سیاست، برعکس، شرایط روز جامعه و دنیا و رویدادها راهنمای کار ما هستند. در قالب آنها، و با انطباق و سازگاری با آنهاست که می‌توانیم به هدف برسیم؛ به اغلب احتمال، ذره‌ذره و تدریجی و با پیشروی‌ها و عقب‌گردهای لازم. درحالی‌که در ایدئولوژی و مبانی اعتقادی دیگر، عقب‌نشینی شکست است، خلاف اخلاق است، ضد ارزش است. نمونه‌هایی می‌آورم تا این نکات و تفاوت‌های ظریف تا حدودی روشن شود. در همان مطالب کوتاه - و کوتاه‌شده‌ای - که در سطرهای پیش به نظر تان رسید، سه نهاد یا تأسیس مطرح شد: دولت، دولت ملی، دولت رفاه. هریک از اینها زمانی ارزش حاکم (و احتمالاً مطلق) بودند یا هنوز هم هستند. اگر با نگاهی ایدئولوژیکی یا ایمانی و اعتقادی به آنها بنگریم، بسا که این ارزش‌های حاکم (و احتمالاً مطلق) همیشه برجای باقی بمانند. تغییر آنها را نپذیریم و با چنگ و دندان تلاش کنیم «جاودانه»‌شان سازیم. اما حال می‌بینیم که در سیاست اصلاً این‌طور نیست.

«دولت» یا نهادی که از آغاز کتاب حاضر تلاش بر اثبات «ضرورت» آن است، می‌دانیم که از ابتدا محل بحث و مجادله بوده است، و به‌خصوص از دو سه دهه قبل - به سبب دیدگاه‌های دولت‌های تاجر و ریگان در بریتانیا و امریکا و اقتصاددانان و سیاسیون هماواز با آنها - مورد تردید جدی قرار گرفته است. اگر تا همین کوتاه‌زمانی قبل، در بخش‌هایی گسترده از جهان، دولت را فعال مطلق و عامل پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و بهروزی جوامع می‌دانستند، اکنون در بخش‌هایی گسترده‌تر آن را عاملی مُخل می‌شمارند؛ دولت، هرچه کوچک‌تر بهتر، زیرا دولت مداخله‌جو راه را بر شکوفایی خلاقیت‌ها و استعدادها می‌بندد و جامعه را به سکون و فقر می‌کشد. درعین حال، بسیار جالب‌نظر است که همان‌هایی که مبلغ و مبشر «دولت کوچک» و «دولت غیرمداخله‌جو» بودند، پس از حوادث خونین و هولناک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حملات تروریستی به پنتاگون و دو برج سازمان تجارت جهانی، به‌سرعت بر دامنهٔ اقدامات و اختیارات و «صلاحیت»‌های دولت افزودند، قوانین و مقررات لازم را در این باب وضع کردند، و حدود دخالت‌گری دولت را به

آنجا رساندند که فریاد اعتراض طرفداران دموکراسی و حقوق بشر به آسمان برخاست. آزادی رفت و آمد، آزادی گردش سرمایه، آزادی اقامت، و آزادی بیان - درست همان چیزهایی که ستون اصلی نظام‌های «دموکراتیک سرمایه‌داری» است - تحت کنترل قرار گرفت و محدود شد. می‌بینیم که «سیاست» چها می‌کند، کارهایی که با مواضع ایدئولوژیکی و اعتقادی احتمالاً امکان‌پذیر نمی‌بود.

اما مقوله دولت ملی. در دو سه قرن گذشته، «دولت ملی» بازیگر اصلی عرصه‌های داخلی و جهانی بوده است. جنگ‌های محلی و دنیایی زیادی به خاطر حفظ حرمت و قداست و مرزهای آن درگرفته است. به بهانه آن، اقلیت‌های قومی و نژادی سرکوب شده‌اند. رفت و آمد و سیر و سیاحت در دنیا، که تا همین یکی دو قرن پیش کم و بیش آزاد بود، تابع مقررات دولت‌های ملی شده است؛ بدون جواز (گذرنامه و ویزا) نه می‌توان از کشوری خارج شد و نه می‌توان به کشوری دیگر ورود کرد. کسب و کار و تجارت و صادرات و واردات و گردش سرمایه هم باید با اجازه و رضایت دولت‌های ملی صورت گیرد. تحزب و نشر و رسانه‌ها - آزادی بیان - نیز در بخش‌هایی از دنیا به سبب مخالفت «دولت‌های ملی» سرکوبگر به محاق افتاده است، و... و....

درعین حال، به سبب تحولاتی که در عرصه بین‌المللی روی داده است و اتحادیه‌هایی از کشورها که به ضرورت تأسیس شده است، وجوب دولت ملی به زیر سؤال رفته است. این موضوع از مدت‌ها پیش مورد بحث و تبادل نظر دست‌اندرکاران و سیاسیون و دانشمندان علوم سیاسی قرار گرفته و به بیان مواضع و جبهه‌گیری‌های له و علیه منتهی شده است. به عنوان نمونه، به سخنرانی واسلاو هاول - نمایشنامه‌نویس، مبارز سیاسی، و رئیس جمهوری کنونی جمهوری چک - می‌توان اشاره کرد که صراحتاً چنین می‌گوید: «قرائن قطعی حاکی از آن است که دوران جلال دولت ملی - به عنوان نقطه اوج تاریخ اجتماعات ملی و نیز بالاترین اصل ارزشی ملت‌ها... رو به افول نهاده است.»^۱

از مصادیق دیگر این امر، به جریان اقتادن یورو (پول واحد اروپایی) از آغاز سال

۱. برای خواندن متن کامل سخنرانی هاول (۲۹ آوریل ۱۹۹۹) در محضر اجلاس مشترک مجلسین کانادا و اطلاع از استدلال‌های او، نک: «کوسوو، پایان دولت‌های ملی»، نگاه‌نوا، شماره

۲۰۰۲ میلادی در کشورهای عضو اتحادیه اروپاست. پول ملی، تا اندک زمانی قبل، نماد استقلال و حاکمیت کشورها بود، و هنوز هم در بخش اعظم دنیا چنین است. فرانسوی‌ها به «فرانک» خود و آلمانی‌ها به «مارک» خود غرّه و سرافراز بودند. چه کسی فکر می‌کرد که این دو ملت حاضر شوند استقلال و حاکمیت پولی – و کم‌وبیش مالی – خویش را فدا کنند و سر به فرمان یک بانک مرکزی اروپایی بنهند؟ یا از نمادهای دیگر حاکمیت خود – نظیر صدور ویزا، اجازه کار به کارگران خارجی، تعیین مقررات حاکم بر فعالیت شرکت‌های خارجی، گردش سرمایه‌ها، و غیره – دست بردارند و در محدوده اتحادیه اروپا – که شمار اعضای ۱۵ گانه کنونی آن رو به توسعه است و تا چند سال دیگر قریب به دو برابر خواهد شد – زمام کار را به نهادها و قوانین فراملی بسپارند؟ ملاحظه می‌کنید که پدیده‌ای چون دولت ملی نیز قطعیت خود را از دست داده و به مقوله‌ای نسبی تبدیل شده است.

حال از دولت رفاه. همان‌طور که گفتیم، این نهاد را سردمداران جوامع سرمایه‌داری و پیشرفته صنعتی ایجاد کردند تا از جهات مادی و آموزشی و درمانی در جوامع خود تا حدّ مقدور تعادل برقرار سازند؛ هم نیروی کار را که عامل اصلی پیشرفت تولیدی آنها بود دلگرم و مطمئن و امیدوار سازند، هم با معارضان سوسیالیست و کمونیست مقابله کنند، و هم با استقرار رفاه و آرامش از بی‌ثباتی‌ها و آشوب‌های مخمل و زیانبخش جلوگیری کنند. دولت رفاه، درواقع، الگوی جانشین و نعم‌البدل نظام سرمایه‌داری در قبال جوامع «آرمانی» مورد ادعای اردوگاه چپ و ضد سرمایه‌داری بوده است.

اما همین الگو، به‌رغم نقش مهم و حیاتی آن، به‌سبب بروز تحولات گوناگون اقتصادی و اجتماعی و سیاسی در عرصه‌های ملی و بین‌المللی، تحت فشار قرار گرفته و از جهات مختلف مورد حک و اصلاح و «تعدیل» قرار گرفته است. ازجمله این تحولات، به جهانی‌شدن اقتصاد (economic globalization)، تغییرات جمعیتی، برآمدن افکار نئولیبرالی (که مروج بازار آزاد و هرچه کوچک‌ترشدن دولت است)، پایان‌گرفتن جنگ سرد، فروپاشی اردوگاه کمونیسم، و عواملی از این دست می‌توان اشاره کرد.^۱

۱. برای بحث وافیه و کافی در این باب، نک: ج. بونولی، و. گئورک، پ. تیلر-گوبی، دولت رفاه در

دامنه «اصلاحات» رفاهی، بخصوص در اروپای غربی که زادگاه آن محسوب می‌شود، به قدری گسترده است که بسیاری از سیاستمداران و صاحب‌نظران را برآشفته و نگران و نومید کرده است. اسکار Lafonten، از «ستون»های سوسیال دموکراسی در آلمان و اروپا، در کتاب اخیر خود^۱، از «افول نوع سنتی کارگر صنعتی» در جوامع پیشرفته غربی اظهار تأسف می‌کند. به نظر او، چپ اروپا باید همچنان مدافع «الگوی اروپایی دولت رفاه باشد، و با سرمایه‌داری انترناسیونال جهانی به رهبری امریکا و ایدئولوژی نئولیبرالیسم پیروزمند آن مخالفت کند».

Lafonten، در مقدمه‌ای که بر چاپ انگلیسی کتاب خود (قلب در سوی چپ می‌زند) نوشته است، چنین می‌گوید: «کتاب من، دادخواستی صادقانه در دفاع از دولت رفاه اروپایی است که بدون آن هیچ نظام دموکراتیک پایداری وجود نخواهد داشت». او، دنیای «ارزش‌ها و همبستگی‌های انسانی را در مقابل دنیای جبار ارزش‌های صاحبان سرمایه» قرار می‌دهد، و خواستار بسط دولت رفاه و بازتوزیع ثروت به نفع کارگران، بیکاران، و بازنشستگان می‌شود.

نمونه‌ای دیگر. می‌دانیم که کارل پوپر فقید، فیلسوف نامدار و صاحب‌نظر اجتماعی اتریشی-انگلیسی، از مبلغان «جامعه باز» بود. کتاب برجسته و اثرگذار او، جامعه باز و دشمنان آن^۲، دفاعی است بلیغ از نظام‌های دموکراتیک و حمله‌ای کوبنده به نظام‌های بسته و توتالیتار. او معتقد بود که هرچند نظام سرمایه‌داری کنونی در کشورهای غربی نمونه‌ای کامل و اعلا و بی‌نقص نیست، بهترین نظامی است که بشریت تاکنون به خود دیده است و باید قدرش را شناخت.^۳ دیدگاه پوپر و

اروپا، به‌سوی تدوین نظریه‌ای در باب کاهش نقش دولت در خدمات رفاهی، ترجمه هرمز همایون‌پور، مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، تهران ۱۳۸۰.

۱. قلب در سوی چپ می‌زند، نک: مقدمه مترجم بر کتاب مندرج در پابریک قبل.

۲. خوشبختانه از این کتاب دو ترجمه به فارسی منتشر شده است: یکی از آن مرحوم علی‌اصغر مهاجر، و دیگری مربوط به مترجم معروف عزت‌الله فولادوند، که چاپ جدید آن اخیراً از سوی انتشارات خوارزمی منتشر شده است.

۳. برای آگاهی از آخرین عقاید پوپر در این باب، نک: جیانکارلو بوسیتی، درس‌های قرن بیستم، دو مصاحبه و دو گفتار منتشرشده از کارل پوپر، ترجمه هرمز همایون‌پور، نشر و پژوهش فرزاد، تهران

صاحب‌نظرانی نظیر او، طبعاً، بر ضرورت اقتصاد آزاد، کوچک‌شدن دولت («به‌حدی که از لحاظ اخلاقی موجه باشد»)، و گسترش آزادی بازار مبتنی است. اما، موجی که در مسیر نئولیبرالی در کشورهای سرمایه‌داری به‌راه افتاده است چنان نیرومند است، و چنان نهادهایی چون دولت و دولت رفاه را تحت فشار و در معرض تهدید و خطر قرار داده است، که او نیز احساس می‌کند و لازم می‌بیند که به دفاع از این نهادها برخاسته و علیه زیاده‌روی‌ها هشدار دهد.^۱ باز ملاحظه می‌کنید که مقوله‌ای دوران‌ساز نظیر دولت رفاه نیز قطعیت ندارد.

این گزارش یا فهرست را همچنان می‌توان ادامه داد. شرایط دنیا در یکی دو دههٔ گذشته به اندازه‌ای دگرگون شده است که ذکر مثال‌هایی در تأیید نسبی بودن امور سیاسی – و به تبع آن، راهبردها و دیدگاه‌ها و برنامه‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی – تمامی ندارد. نگاه کنید به مفهوم «اقتصاد دولتی» و این معنا که «ابزار تولید باید در مالکیت عمومی باشد.» این آموزهٔ مارکسیستی / لنینیستی تا یکی دو دهه قبل در بخش‌هایی بزرگ از جهان و حیثی مُنَزَل بود. روشنفکران «مترقی» آسیا، آفریقا، و امریکای لاتین یکسره به دنبال تحقق آن در جوامع خود بودند – طرفه آنکه، به‌رغم بی‌اعتبارشدن آن، هنوز هم گروه‌هایی از روشنفکران و غیر روشنفکران این جوامع طرفدار اقتصاد دولتی و مالکیت عمومی ابزار تولید و حذف مالکیت هستند!

باری، گردش اوضاع به گونه‌ای بود که نشان داد این آموزه کارساز نیست و اقتصاد سرمایه‌داری، علی‌رغم برخی نقص‌های بنیادی، به‌زعم مدافعان آن، از جهت برانگیختن استعدادها و خلاقیت‌ها، کارآیی، افزایش بهره‌وری، و ایجاد رفاه عمومی بر این آموزه برتری بی‌چون و چرا دارد، بخصوص که چون «عمل‌گرا»ست، امکان تصحیح یا تعدیل خود را دارد و سخت‌سرانه بر مواضعی «ایدئولوژیک» سماجت نمی‌کند. باری، باز هم می‌بینید که آنچه قطعی و محتوم محسوب می‌شد، به یک گردش چرخ نیلوفری به محاق توقف و تعطیل افتاد. حتی چین هم که هنوز داعیهٔ نظام کمونیستی دارد، هرچند از وجه سیاسی آن برای سرکوب مخالفت‌ها و

استحکام نظام تک حزبی بهره می جوید، در حوزه های اقتصادی کم و بیش به راه سرمایه داری افتاده است. موضوع، آن اندازه به درستی یا نادرستی اندیشه های «دمکراتیک» و سرمایه داری مربوط نمی شود که به وضعیت و ارزش های غالب بر جهان کنونی ارتباط پیدا می کند. اگر چین کمونیست چندین و چندین سال برای پذیرفته شدن به عضویت سازمان تجارت جهانی - این دژ تازه سرمایه داری معاصر - تلاش می کند، و در این راه به گذشته ها و «تعدیل» هایی تن درمی دهد که تا چند سال پیش حتی تصورپذیر هم نمی بود، لابد به سبب این «حسن تشخیص» است که زمانه موضع گیری های ایدئولوژیکی بسر رسیده است، و اگر کشوری می خواهد از قافله جهانی به دور نماند و باعث انزوا و عقب ماندگی خود نشود، ناچار است با ارزش های غالب کنونی - صرف نظر از درستی یا نادرستی آنها، و صرف نظر از این امر که احتمال دارد در «گردشی دیگر» باز دچار دگرگونی و تغییر شوند - تا جای ممکن و به حد مقدور از در سازگاری درآید.

آری، سیاست، یا همان «فن و هنر عملی»، چنین است. جهان بینی ها، ایدئولوژی ها، و مبانی اعتقادی و ارزشی و اخلاقی متعددی می توان سراغ کرد که در گذشته های دور و نزدیک اعتبار - و حتی گاهی اعتبار مطلق - داشته اند، و بسا که در آینده هم خود آنها یا «قرائت» های تازه ای از آنها باز اعتبار پیدا کنند. اما سیاست، هنر مدیریت اوضاع و احوال بالفعل است. نه آنکه الزاماً از مبانی اعتقادی و اخلاقی و ارزشی تهی باشد، ولی این مبانی دستمایه آنند، نه آنکه عامل غالب و جهت دهنده به آن باشند. ایدئولوژی با «فردای بهتر» سروکار دارد، وعده بهشت و جامعه آرمانی می دهد. اما سیاست با وضع کنونی مربوط است، و باید در چارچوب وضع کنونی راه خطا را از راه صواب تشخیص دهد و وضع جامعه و مملکت را از لحاظ داخلی و بین المللی چنان سامان دهد و مدیریت کند که کلاه مردم و مملکت برباد نرود و دستخوش معرکه ماجراجویان و قدرتمندان زیاده طلب و سودجو نشود. پس، جای تعصب و سخت سری ندارد و محل واقع بینی، انعطاف پذیری، و شعور عملی است. از چین گفتیم. حال از «ماچین» هم بگوییم؛ از شوروی و روسیه که زمانی قطب برتر «اردوگاه مترقی و ضد امپریالیسم» بود. می دانیم که ناتو (یا سازمان آتلانتیک شمالی) اتحادیه ای نظامی است که بعد از جنگ جهانی دوم اساساً برای مهار شوروی تأسیس شد. ماجراهایی را که گذشت همگان کم و بیش می دانند. اما روزگار

به نحوی چرخیده است، و شرایط تعادل نیروها و اوضاع استراتژیکی جهان و مناطق مختلف آن به شکلی دستخوش تحول و دگرگونی شده است، که اکنون سخن از عضویت روسیه در ناتو می‌رود.^۱ هنوز هم افراد و گروه‌هایی در بین سیاستمداران، احزاب، و نظامیان روسیه هستند که از چنین جریانی چون شیطان می‌ترسند و به هراس می‌افتند. لکن، به گونه‌ای که مسیر اوضاع در یکی دو سال گذشته نشان می‌دهد، از قوت و اعتبار این گروه‌ها و افراد دم به دم کاسته می‌شود؛ یا آنها خود تن به پذیرش واقعیات و «منطق» جدید می‌دهند، یا آنکه خود به خود به انزوا می‌افتند و از عرصه سیاست محو می‌شوند. بالاخره اگر روسیه می‌خواهد دوران وحشتناک بولشویکی، و دوران شاید وحشتناک‌تر بعد بولشویکی، را قطعاً پشت سر گذاشته و به کاروان بین‌المللی غالب و کنونی بپیوندد، چاره‌ای ندارد جز آنکه از ایدئولوژی‌ها و مبانی اعتقادی و ارزشی «عهد عتیق» دست بردارد. باید سرانجام دریابد که در عرصه سیاست هیچ چیزی قطعی نیست. دشمنان دیروز بسا که دوستان - یا دوستان اجباری امروز - باشند.

تغییر مواضع خارجی روسیه را که تا چند سال پس از فروپاشی شوروی عمده‌تاً همچنان بر همان روال و سیاق دوران کمونیسم بود، به چند عامل می‌توان منتسب کرد. اول از همه، خود منطق انتقال از نظام تک‌حزبی و اقتصاد دولتی به جامعه دمکراتیک چند حزبی و اقتصاد آزاد (یا کم و بیش آزاد) است. بالاخره این تحول عظیم - که از یک انقلاب تمام‌عیار (هرچند بدون خون‌ریزی) چیزی کم نداشت - به ناگزیر آثار و پیامدهایی به دنبال داشت، که تغییر مواضع و جهت‌گیری‌های خارجی و بین‌المللی را باید از نتایج آن محسوب کرد (گرچه پس از هفتاد سال حکومت بولشویکی، تغییر مواضع خارجی طبعاً مدتی طول می‌کشد و چیزی نیست که یک‌شبه تحقق یابد). از عوامل دیگر، به نظر تحلیل‌گران جهانی، ترس روسیه از چین است که به تدریج به یکی از کشورهای مهم دنیا تبدیل می‌شود. حتی

۱. نیازی به ذکر منبع نیست. ولی نشریات معتبر دنیا - نظیر نایم، گاردین هفتگی، لوموند، واشنگتن پست، و نیویورک تایمز - در چند ماهه اخیر جملگی مقالات و گزارش‌هایی کوتاه و مفصل در این باب چاپ کرده‌اند.

در دوران کمونیستی نیز دوستی این دو کشور بیش از مدتی کوتاه دوام نیافت و به سرعت تبدیل به خصومت و رقابت و جبهه‌بندی علیه یکدیگر شد (همان ماجرای دوستان دیروز و دشمنان امروز).

این تحلیل‌گران، ترس از بنیادگرایان اسلامی و «تروریسم» را نیز از عوامل دیگر گردش سیاست خارجی روسیه و نزدیک شدن شتابان آن به اردوگاه سرمایه‌داری می‌دانند. از یک جهت، می‌توان از اقلیت‌هایی در آسیای مرکزی که قریب هفتادسال سرکوب شده بودند، انتظار داشت اکنون که فرصت مناسب فراهم آمده است، با تمام نیرو در صدد قطع «ید غاصب» روس‌ها بيفتند (در کشورهای بالتیک و اروپای شرقی نیز عیناً شاهد همین ماجرا بودیم). اما، از جهت دیگر، این جریان موسوم به بنیادگرایی اسلامی و تروریسمی که می‌کوشند به آن منتسب کنند، به این سادگی‌ها نیست. در یک طرف قضیه، تجاوزگری و افراط‌گرایی‌های یهودیان متعصب اسرائیل قرار دارد که از قضا چندسالی است که دولت آن کشور را هم یکسره قبضه کرده‌اند. روشن است که مردم فلسطین ساکت نخواهند نشست، و با احساسات موافقی که نسبت به آرمان آنها در منطقه خاورمیانه وجود دارد، از کمک‌های مختلف مالی و نظامی برخوردار می‌شوند که خود به جنگ و جدال دامن خواهد زد. در طرف دیگر، نظریه «برخورد تمدن‌ها» ست که جماعتی در مغرب‌زمین عَلم کرده‌اند. ترکیبی از دیدگاه‌های آکادمیک، امنیتی، و نظامی در این امر وجود دارد. اما بالاخره معلوم نیست که چرا باید، پس از اتمام جنگ سرد، غرب به دنبال یک یا چند «دشمن» مفروض بگردد، و چرا نمی‌توان از «آشتی تمدن‌ها» سخن گفت و به دنبال دنیایی آرام‌تر و ایمن‌تر بود؟^۱

در همین حال، ریشه اصلی تمامی تشنج‌های بین‌المللی را باید در جایی دیگر جست‌وجو کرد. دنیا به دو اردوگاه ثروتمند و فقیر تقسیم شده است و تفاوت سطح زندگی و رفاه و پیشرفت علمی و صنعتی و غیره هر دم در این دو اردوگاه گسترده‌تر

۱. طبعاً در این باب بحث و نظر زیاد است که جای آن در این مقدمه نیست. برای تحلیل‌هایی عمیق و روشنگر، خوانندگان را به کتاب زیر حواله می‌دهم:

رومان هرترزوک، آشتی تمدن‌ها، راهبردی برای صلح جهانی در قرن بیست‌ویکم، ترجمه هرمز همایون‌پور، مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها و نشر و پژوهش فرزانه، تهران ۱۳۸۵.

می‌شود. چطور می‌توان با این وضعیت انتظار صلح و آرامش جهانی داشت؟ تحلیل‌گران سنجیده‌تر و دوراندیش‌تر، از این زاویه به مشکلات واقعی و عینی جهان می‌نگرند، که دیدگاه جدیدی نیز نیست. حدود بیست سال پیش، گزارش کمیسیون برانت در این باره سخن‌ها را گفته و هشدارها را داده بود (نک: پابریک صفحه ۲۰۶ کتاب حاضر). اعضای آن کمیسیون به صراحت مطرح کردند که غرب (شمال) اگر می‌خواهد به مسیر پیشرفت خود ادامه دهد و جهان را قرین صلح و آرامش ببیند، چاره‌ای ندارد جز آنکه به کمک جنوب بشتابد؛ کمکی که به نفع خود غرب نیز هست.

مطالب قابل طرح در کتاب زیاد است. علاوه بر نسیب بودن سیاست که به خصوص باید از فصل‌های اول استنباط کرد، آنچه در باب دموکراسی و مشارکت (فصل ۷)، سازمان‌های داوطلبانه و بازار (فصل ۸)، ادارات و نهادهای عمومی و مآجراهای «شیرین» بوروکراسی (همان فصل) می‌گوید نیز سزاوار تأمل و تعمق است.

در باب شرایط و لوازم دموکراسی مطالب زیادی خوانده‌ایم: تفکیک قوای حکومتی؛ استقلال قوای قضاییه و مقننه و مجریه، و به خصوص استقلال دو قوه اول و دوم از قوه سوم (مجریه)؛ برابری همگان با هر جنس و رنگ و عقیده و مذهب در برابر قانون؛ آزادی بیان و تحزب و مسکن و مسافرت؛ تعدد و دولتی‌بودن رسانه‌های عمومی (روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون...)؛ آزادی مبادله اطلاعات (رسالات و مجامع علمی و آموزشی، اینترنت...)؛ ممنوعیت تجسس در امور شخصی شهروندان (رفتارها و معاشرت‌های خصوصی، مکاتبات و مراسلات، مکالمات تلفنی...)؛ و در یک کلام، استقرار حکومت قانون. هر دولتی که فاقد این موازین باشد یا از آنها تخطی و تجاوز کند، دموکراتیک محسوب نمی‌شود. از دیدگاه طرفداران دموکراسی، هرگونه تعبیر و تفسیر محدودکننده از بابت این حداقل‌ها - یا، آن‌طور که گروه‌هایی کردند و می‌کنند، افزودن پسوند «خلقی»، «مردمی»، «مترقی»، «اعتقادی»، و امثال اینها به لفظ دموکراسی - ماهیت دموکراتیک (و به تعبیر امروزی، «مردم‌سالاری») را از دولت و حکومت سلب می‌کند.

شرط دیگر، مشارکت همه‌جانبه مردم است؛ چه در انتخاب مقامات عالی حکومتی و چه در انتخاب نمایندگان مجالس ملی و محلی. رقابت‌های انتخاباتی

باید آزاد باشد. هیچ کس را نمی‌توان به خاطر جنس و رنگ و مبانی اعتقادی و غیره از شرکت در رقابت‌ها و مبارزات انتخاباتی محروم کرد (مگر به حکم قانون مصوب مجامع دموکراتیک و احکام دادگاه‌های مستقل و قانونی، در چارچوب ضوابط به رسمیت شناخته‌شده ملی و بین‌المللی). می‌گویند تصمیمات عمومی باید در پایین‌ترین سطوح ممکن اتخاذ شود. دیکته کردن از بالا با موازین دموکراسی سازگار نیست و محکوم است.

هرچه جامعه‌ای پیشرفته‌تر و «دموکراتیک‌تر» باشد، امکان تأسیس و فعالیت و شکوفایی نهادهای داوطلبانه (یا سازمان‌های غیردولتی^۱) در آن بیشتر است. دولتی که منتخب مردم باشد، از این‌که بخشی از وظایف اجتماعی از طریق سازمان‌های «مردمی» (غیردولتی) اجرا شود ترسی ندارد. هرچند این گونه سازمان‌ها، به معنای گسترده کنونی، سابقه‌ای دراز ندارند، در حال حاضر، وجود آنها از ویژگی‌های جوامع دموکراتیک محسوب می‌شود. در اینجا برمی‌گردیم به بیان کارل پوپر که می‌گوید دولت باید به حدی کوچک گردد که از لحاظ اخلاقی موجه باشد. برای این بیان می‌توان به دو وجه عمده قائل شد: نخست، وجه اخلاقی؛ یعنی حمایت از فقیران و درماندگان جامعه و تأمین سطح حداقل (یا متناسب) زندگی برای همگان (از لحاظ مسکن، بهداشت، درمان، آموزش، تغذیه، و آزادی‌های قانونی). بنابراین، نهاد دولت نباید کوچک‌تر از آن شود که تقبل این وظایف اجتماعی و اخلاقی از عهده‌اش برنیاید. دوم، وجه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی؛ نهاد دولت نباید به اندازه‌ای بزرگ و قدرتمند گردد که جا برای فعالیت‌های غیردولتی در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی باقی نماند. بنابراین، وجود سازمان‌های غیردولتی و نیز بخش خصوصی فعال در امور اقتصادی از نشانه‌ها و الزامات قطعی نظام دموکراتیک است. در همین جاست که ایدئولوژی‌ها و گروه‌ها و افرادی که از حذف مالکیت خصوصی دفاع می‌کنند، در تقابل و تضاد با دموکراسی قرار می‌گیرند. این سخن به معنای ارزشیابی، یعنی تعیین خوب یا بد بودن نظام‌های غیردموکراتیک نیست. اما متضمن این معناست که چنین نظام‌هایی نمی‌توانند، غالباً با افزودن نوعی پسوند، خود را دموکراتیک بخوانند.

1. non-government organizations (NGOs)

چنین کاری، بی معنا، برخلاف اصول، و نوعی تزویر و فریبکاری برای سوءاستفاده از نام مقبول و «محبوب» دموکراسی است.

اما دولت، برای آنکه بتواند وظایفش را انجام دهد، نیاز به دستگاه دیوانی (یا بوروکراسی) دارد. بوروکراسی، به تعبیر ماکس وبر، هم نعمت و هم لعنت است؛ شر لازم. بدون آن، کارهای عمومی به پیش نمی رود؛ اجرای قوانین، نظارت های قانونی، و تأمین اعتبارات مالی لازم معطل می ماند. در عین حال، وای به وقتی که از حدودش تجاوز کند - که معمولاً هم چنین است! همان طور که در فصل ۸ کتاب حاضر ملاحظه می کنیم، دستگاه های دیوانی غالباً از حدود و ضوابط قانونی مقرر تخطی می کنند. سازمان هایی می بینیم که با وجود به پایان رسیدن دوران حیات قانونی آنها همچنان به فعالیت ادامه می دهند! سازمان هایی وجود دارند که اساساً بنا به قانون تشکیل نشده اند - یعنی غیرقانونی هستند، اما همچنان به اجرای «وظایف» خود مشغولند! سازمان هایی سراغ داریم که بی مهابا از حدود وظایف قانونی خود تجاوز می کنند و... و... طرفه آن است که این گونه سازمان ها همه ساله به بودجه و ابواب جمعی خود نیز می افزایند!

«مشکل بوروکراسی» دامنگیر همه نظام های حکومتی عالم است. در نظام های دموکراتیک، دست کم این تضمین وجود دارد که از موارد تخطی و تجاوز سازمان های دولتی و عمومی می توان به مراجع قانونی شکایت برد و از طریق این مراجع از ادامه تخطی و تجاوز جلوگیری کرد و به خسارت دیدگان خسارت پرداخت. اما درباره دولت های قدر قدرت غیردموکراتیک چه باید گفت؟ روشن است که هرچه دولتی به مبانی قانونی دموکراتیک کمتر مأخوذ باشد، امکان زیاده روی و زیاده طلبی آن بیشتر است، و در مقابل یکه تازی دستگاه های دیوانی آن کاری از دست کسی ساخته نیست (تا جایی که کار به قهر و خشونت و «انقلاب» و، نهایتاً، برهم خوردن اساس و سقوط آن حکومت بکشد).



این بحث بدون اشاره به جنبه های اقتصادی، اجتماعی، جمعیتی، و فرهنگی ماجرا کامل نیست. اما ورود در این مباحث، خود نیازمند نوشتن کتاب یا کتاب های جداگانه ای است و در حد این مقدمه نمی گنجد. گذشته از این، آنچه در این مقدمه خواندید، مربوط به معرفی و توجیه کتابی در حوزه سیاست و علوم سیاسی است،

و مباحث مزبور هرچند با سیاست ارتباطی تنگاتنگ دارند، از نظر تحلیلی، مُشخصاً به حوزه‌هایی دیگر مربوط می‌شوند.^۱

هدف از این مقدمه، بازنمایی جوهر کتاب ارزنده‌ای است که می‌خوانید. تحول‌ها، نوسان‌ها، تغییرات مفاهیم، و تجدیدنظرهای پی‌درپی در مواضع سیاسی، که نمونه‌هایی از آنها از نظرتان گذشت، مظهر و عصارهٔ سیاست عملی است. شرّ مطلق و خیر مطلق در سیاست وجود ندارد. خوبی و بدی، دوستی و دشمنی، بسته به وضعیت و منافع حال بازیگران سیاسی تعریف می‌شود. اگر خوانندگان کتاب این نکته را دریابند، و نیز به آنچه در باب شرایط و الزامات دموکراسی و حکومت قانون، مشارکت مردم، و نیز حدّ و حدود دستگاه‌های دیوانی در کتاب می‌آید آگاه شوند - و بر این مبنا، صاحب قدرت تشخیص، ارزیابی، و داوری گردند - بی‌گمان نویسنده کتاب به هدف خود از تدوین آن می‌رسد و مترجم نیز اجر زحمت ناچیز خود را می‌گیرد.

از کامران فانی، دوست عزیز و صاحب‌نظم، که بر متن ترجمه نظر افکند و اصلاحاتی اساسی در آن صورت داد صمیمانه سپاسگزارم. مثل همیشه، چشم به راه انتقادات و نظریات اصلاحی خوانندگان فرهیخته هستم.

ه. ه.

تهران، نوروز ۱۳۸۱

۱. البته، نویسنده در متن کتاب به حد کافی (یعنی تا اندازه‌ای که به یک کتاب سیاسی مربوط می‌شود) به این موضوع‌ها پرداخته است؛ نگران نباشید! در عین حال، علی‌رغم جامعیتی دلبزیر و سودمند که کتاب دارد، پاره‌ای از موضوع‌ها - از جمله و مهم‌تر از همه، جغرافیای سیاسی، که باز در مناطقی از دنیای معاصر رخ نموده است - از قلم افتاده است؛ احتمالاً به خاطر حفظ حد و حدود و حجم مقرر کتاب. به هرصورت، در یک کتاب واحد هم نمی‌توان انتظار یافتن همهٔ چیزها را داشت. به گمان من، و استاد فانی که ترجمه و متن را به دقت مرور کردند، کتاب به همین صورت کنونی هم جامع و مانع و بسیار آموزنده است. برای توضیحی اجمالی در باب جغرافیای سیاسی: نک: پابرج مترجم در صفحهٔ ۱۷۹.

پیشگفتار

این کتاب برای چه کسانی است — و مضمون آن چیست

این کتاب، به عنوان ورودی مقدماتی به سیاست، به گونه‌ای طراحی شده است که به کار قرن جدید بیاید. من مدعی نیستم که می‌توانم چگونگی امور سیاسی را در قرن جدید با اطمینان پیش‌بینی کنم — اما تا همین جا روشن است که بسیاری از قالب‌های قدیمی مربوط به رقابت ابرقدرت‌ها و منازعات طبقاتی و ایدئولوژیکی، که بر دوران جنگ سرد حاکم بود، بی‌اعتبار شده است؛ درحالی‌که مقولاتی چون محیط زیست، تکنولوژی نو، فمینیسم، و نقش آنچه به عنوان جهان سوم خوانده می‌شد (و در این کتاب، «جنوب» نامیده می‌شود)، احتمالاً به صحنه مرکزی نقل مکان خواهد کرد. نوشتن کتابی مقدماتی در باب سیاست، به صورتی که برداشتی محدود و تک‌کشوری داشته باشد، در عصر وابستگی‌های رو به افزایش بین‌المللی، دیگر عاقلانه به نظر نمی‌رسد.

خوانندگانی که من در نظر دارم، افرادی هستند که فاقد دانش نظام‌مند، یا برداشت‌هایی متحجرانه از سیاست‌اند. هدف کتاب حاضر این است که هم‌چنین خوانندگانی را نسبت به سیاست و امور سیاسی آگاه کند، و هم اطلاعات بیشتری در باب رشته‌های سیاسی دانشگاهی (یا آن‌طور که رواج عام دارد، «علوم سیاسی») به آنها بدهد. به خصوص دانش‌آموزان پیش از دانشگاه، اعم از آنکه در مدرسه در باب علوم سیاسی آموزش دیده باشند یا نه، این کتاب را از جهت زمینه‌های آموزشی دوره‌های علوم سیاسی دانشگاهی سودمند خواهند یافت. هم‌چنین، برای

دانشجویان دورهٔ لیسانس (کارشناسی) که آغاز به تحصیل علوم سیاسی کرده‌اند سودمند است. نیز پایه‌ای است برای درس‌های جنبی علوم سیاسی در دوره‌های کارشناسی پاره‌وقت. با این حال، امیدم بر این است که همهٔ خوانندگان پیر و جوان هوشمندی که فکری باز دارند آن را مفید بیابند. هیچ اعتراضی ندارم که سیاستمداران شاغل نیز احیاناً از آن سود جویند!

من برآن نیستم که یک رهیافت «علمی اجتماعی» مستلزم دوری‌گزیدن از امور سیاسی روز است. درعین حال، تلاش نکرده‌ام تا یک برنامه سیاسی کوتاه‌مدت عرضه کنم. هدف این کتاب، جست‌وجوی اصولی درازمدت است که بتواند راهنمای اقدامات سیاسی باشد. «سیاست» را به‌عنوان فعالیت اصلی آدمیان برای تصمیم‌گیری نسبت به چگونگی زندگی با یکدیگر در اجتماعات انسانی تعریف کرده‌اند. این فعالیت را در یک قالب جغرافیایی درازمدت و گسترده قرار داده و بررسی کرده‌ام. غالب ارجاعات کتاب به‌طور کلی به اروپا و ایالات متحد امریکا است. تأکید، بر کشورهای صنعتی و بالنسبه شکوفای «غرب» است، اما کتاب موضوعاً نمی‌تواند از مابقی دنیا فارغ باشد. در کاری چنین جاه‌طلبانه، به شکلی عمده و اساسی از آثار بسیاری از دانشمندان بهره گرفته‌ام، دانشمندانی که عقاید آنها در بسیاری موارد از سوی سیاستمداران (غالباً به شکلی کاریکاتور وار) به وام گرفته شده است.

در کتابی که طراحی آن به صورتی بوده است که به خوانندگان کمک کند تا خود نسبت به امور سیاسی تصمیم بگیرند، تلاشی نشده است تا دیدگاه خاص لیبرالی نویسنده مخفی شود. این امر، به‌ناگزیر، در مقولاتی چون انتخاب سرفصل‌های بحث منعکس شده است. اما امیدم بر این است که تمام دیدگاه‌های دیگر به شکلی منصفانه معرفی شده باشند و خواننده به راحتی بتواند به شقوق جانشین دست یابد.

چگونگی تدوین و تنظیم کتاب

کتاب با بحثی در باب ماهیت سیاست و برداشت‌های علمی گوناگونی که برای فهم آن وجود دارد آغاز می‌شود. فصل بعد، بافت‌ها و شرایط متنوعی را که فعالیت‌های سیاسی در قالب آنها صورت می‌گیرد به تصویر می‌کشد. دو فصل بعد، اندیشه‌هایی را که در باب هدف فعالیت‌های سیاسی با یکدیگر رقابت دارند بررسی می‌کنند.

چهار فصل نهایی کتاب، با تفصیل بیشتری شرح می‌دهند که کم‌وکیف نیل به تصمیم‌گیری‌های سیاسی چگونه است: نخست - در معنایی بسیار گسترده - چه نوع تصمیماتی گرفته می‌شود و نظام‌های سیاسی چگونه تغییر می‌کنند؛ دوم، انواع سازوکارهایی که دولت‌ها به کار می‌گیرند چیست؛ سوم، دموکراسی‌های مدرن تصمیمات خود را چگونه می‌گیرند؛ و نهایتاً، برخی زمینه‌های خاص در سیاست‌گذاری عمومی، محدودیت‌های حاکم بر روندهای سیاست‌گذاری عمومی، و نقش افراد در امور سیاسی بررسی می‌شوند.

کتاب، به آن صورتی که معمولاً کلاس‌های آموزشی علوم سیاسی به زمینه‌های فرعی تقسیم می‌شوند طبقه‌بندی نشده است، اما از این بابت آشکارا می‌توان ملاحظه کرد که فصل ۱ در باب روش‌شناسی (متدولوژی) است، فصل‌های ۳ و ۴ عمدتاً در باب نظریه سیاسی، فصل‌های ۲ و ۵ عمدتاً در باب جامعه‌شناسی سیاسی، فصل‌های ۶ و ۷ عمدتاً در باب نهادهای سیاسی / دولت تطبیقی، و فصل ۸ در باب سیاست‌ها و مدیریت امور عمومی.

برای کمک به خوانندگان ویراسته^۱ پیشین این کتاب باید گفت که بخش اعظم موادی که به این چاپ اضافه شده است، در فصل تازه ۶ در باب دولت‌ها تمرکز یافته است. ویراسته جدید حاضر، علاوه بر تشریح تحولاتی بدیهی که پس از تغییراتی چون به قدرت رسیدن حزب کارگر در بریتانیا پدید آمده است، به صورتی اصلاح شده که از لحاظ اشاره به جریان‌های بین‌المللی تقویت شود تا هم برای خوانندگان بین‌المللی متعدد کتاب (و از جمله خوانندگان ترجمه لهستانی آن) سودمندتر افتد و هم کوتاه‌بینی بسیاری از کتاب‌های مقدماتی سیاست را در بریتانیا جبران کند.

نیت اصلی، در سراسر کتاب، کمک به خوانندگان است تا بتوانند نسبت به مقولات سیاسی خود تصمیم بگیرند، و همواره از بحث و استدلال به نفع نتیجه‌گیری‌هایی از پیش تعیین شده پرهیز شده است.

چگونه از کتاب استفاده کنیم

برای آشنا کردن دانشجویان با یک رشته معین، راه‌هایی بسیار وجود دارد. در این

کتاب، انتخاب من این بوده است که تأکید را بر معرفی برخی از مهم‌ترین وجوه استدلالی سیاسی و مفاهیمی که به این وجوه وابسته است قرار دهم. کار را منطقاً با روش‌شناسی و تبیین مرزهای رشتهٔ سیاسی شروع کرده‌ام. تازه‌واردان به موضوع ممکن است نخست علاقه چندانی به این فصل مقدماتی در خود احساس نکنند. در این صورت، اگر در بار اول مطالعهٔ کتاب، از بخش اول این فصل سرسری بگذرند و به بخش دوم آن جست بزنند، گناهشان را می‌توان بخشود.

دانشجویانی که از قبل به آموزش دروس سیاسی مشغولند، درخواست یافت که چشم‌اندازی گسترده که این کتاب انتخاب کرده است، بسی بیشتر از بسیاری از کتاب‌های تفصیلی درسی به برانگیختن اندیشهٔ آنان یاری می‌رساند. کتاب حاضر، به‌خصوص در آغاز دوره‌های آموزشی سودمند است، و چنانچه در پایان این دوره‌ها دوباره مرور شود، فایده مضاعف خواهد داشت. همچنین، به افرادی که هنوز تصمیم قطعی خود را برای آموختن علوم سیاسی نگرفته‌اند کمک خواهد کرد تا دریابند که آیا چنین رشته‌ای اساساً برای آنها مناسب است یا نه. با تشویق خوانندگان به ارزیابی مواضع سیاسی خود و نیز ارزیابی بسیاری از مفاهیم پایه‌ای که در این رشته وجود دارد، امیدوارم به شکل‌گیری برداشتی انتقادی و فردی در خوانندگان کمک کنم، که بی‌تردید از برداشت‌هایی «عینی»^۱ که بر تالارهای امتحان و عملکردهای روزمره حاکم است ارزشی بیشتر و والاتر دارد.

بخش پیوست، تحت عنوان «منابع و مآخذ در باب امور سیاسی»، برای رهیابی به مواد خواندنی اضافی در دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های عمومی، واز جمله بهره‌گرفتن از منبع تازهٔ اطلاعات الکترونیکی، سودمند است. سالیان دراز تجربهٔ تدریس به من آموخته است که بسیاری از دانشجویان منابعی را که در کتابخانه‌ها در دسترس آنها قرار دارد دست‌کم می‌گیرند.

ارجاعات بر مبنای روش و نظام‌ها روارد است؛ بنابراین، تاریخی که پس از نام هر نویسنده در پرانتز درج شده است، نشانگر وجود مدخلی کامل در بخش ارجاعات پایان کتاب است. این تاریخ‌ها معمولاً به ویراسته‌ای از اثر که این نویسنده از آن استفاده کرده است اشاره دارد، اما به آخرین ویراستهٔ آن اثر نیز برای مزید

1. «factual»

استفاده اشاره شده است. خوانندگانی که تازه با نظام هاروارد آشنا شده‌اند، باید توجه داشته باشند که تاریخ ذکر شده برای یک ویراسته لزوماً مبین زمان تألیف آن نیست - این موضوع به خصوص نسبت به کتاب‌های کلاسیک قدیمی و کتاب‌های ترجمه شده مصداق دارد. علاوه بر بخش ارجاعات، در پایان هر فصل نیز نام تعدادی از مراجع مناسب و سودمند، به عنوان توصیه برای مطالعه، درج شده است. ذکر دو تاریخ مقدم و مؤخر در دو ابرو، پس از نام یک شخص، نشانگر سال‌های تولد و مرگ آن شخص است - که در مورد معاریف باستانی غالباً تقریبی است.

وجهی از کتاب که خوانندگان خصوصاً سودمند خواهند یافت، تعریف مفاهیم کلیدی در مربع یا «حاشیه»های مندرج در بینابین متن است.^۱ دانشجویان به سرعت درمی‌یابند که هر نوشته‌ای که بدون تعریف دقیق مفاهیم ارائه دهند مقبول واقع نخواهد شد، و، برعکس، چنین تعریف‌هایی است که به‌طور اساسی به روشن‌بودن تحلیل‌ها و نقطه‌نظرهای آنها کمک می‌کند.

۱. در انگلیسی، به این «مربع»ها Box اطلاق می‌شود. در فارسی، از جمله، «کادر» و «نکته‌ها» و «چارگوش» هم می‌توان آورد. احتمالاً «کادر» از همه دقیق‌تر است، ولی چون واژه‌ای فرنگی است، در این کتاب، در برابر آن «حاشیه» گذاشتم. شاید «مربع» هم بتوان گذاشت، اما مسئله در این است که همه Box ها مربع نیستند، غالباً مربع مستطیل‌اند. «حاشیه» هم بی‌معنا نیست، بخصوص که غالباً شامل مطالب توضیحی نوعی یا حاشیه‌ای است، یعنی اگر فرضاً حذف شود، معمولاً به تسلسل و تداوم موضوعات اصلی مورد بحث لطمه‌ای وارد نمی‌کند؛ توضیحاتی است که در «حاشیه» برای فهم بهتر مطالب می‌آید. تا چه قبول افتد. -م.

فصل ۱

مقدمه

این فصل...

.. بحث می‌کند که سیاست چیست و راه‌های گوناگونی که صاحب‌نظران برای فهم آن درپیش گرفته‌اند کدام است. نخستین دست‌اندرکاران و دانشجریان و معلمان جدی (یونانیانی چون افلاطون [۴۲۷-۳۴۷ ق م] و ارسطر [۳۸۴-۳۲۲ ق م])، سیاست را محور برنامه‌های آموزشی ساختند. در یگانه قرن بیست و یکم، دانشمندان هنوز درصدد توصیف «علمی» سیاست‌اند. این فصل، در باب معنا، اهمیت، و مشکلات چنین مهمی بحث می‌کند.

سیاست در زندگی روزمره

آیا مطالعه سیاست کاری عاقلانه است؟ هر تماشاگر اخبار تلویزیون می‌تواند ببیند که دموکراسی‌ها از لحاظ کیفی در سوئیس آرام، امریکای بی‌قرار، و الگوری آشفته ایتالیا با یکدیگر تفاوت دارند. دیکتاتوری‌ها ظاهراً برای مدتی شکوفایی داشتند، نظیر اتحاد شوروی سابق، نخستین ماهواره را به فضا فرستادند و بر نیمی از جهان تسلط یافتند. و فقط بر اثر تأثیر نیروهایی که تنها معدودی قادر به پیش‌بینی آنها بودند فرو پاشیدند. اوقاتی هست که به‌سختی می‌توان با این دیدگاه هماواز نشد که چنین نیروهایی هم از کنترل ما و هم از فهم مردمان معمولی خارج هستند. با این حال، شاهد بوده‌ایم که همین مردمان معمولی رژیم‌هایی را که به‌ظاهر

کاملاً استوار به نظر می‌رسیدند شجاعانه برانداختند، و در راه عقاید انتزاعی سیاسی جان باختند: دانشجویان چینی که به‌خاطر دموکراسی در میدان تیان آنمن کشته شدند؛ هزارن بوسنیایی و آلبانیایی که به‌نام هویت ملی صربستان در یوگسلاوی سابق «پاکسازی قومی» شدند. با توجه به چنین شواهدی که بر ظرفیت تأثیرگذاری، و تأثیرپذیری، مردمان عادی در قبال تحولات سیاسی دلالت دارد، اشتباه است که ماهیت نهادهای سیاسی و نیز حرکتی را که باید در ارتباط با آنها انجام دهیم نادیده بگیریم.

فعلاً نمونه‌های شاخص اقدامات سیاسی و تحولات مناطق دوردست را به کناری می‌نهییم، اما بررسی زندگی‌های خودمان و ملاحظه تأثیری که سیاست بر آنها دارد، بی‌گمان به زحمتش می‌ارزد.

فرض کنید که جوانی هستید هجده‌ساله که در بریتانیا زندگی می‌کنید، فعلاً به‌طور موقت در یکی از شعبه‌های مک دونالد^۱ شاغلید، و امیدوارید که در پاییز وارد دانشگاه شوید. حال یک روز صبح که از خواب برمی‌خیزید، متوجه شوید که دولت (یا درواقع پارلمان) ساعت محلی را از حدود ۶/۳۳ (بسته به افق) به ۷/۳۰ تغییر داده است. وقتی رادیو محلی خود را روشن کنید، که مجوز آن را سازمانی ملی^۲ (یا غیردولتی) صادر کرده است، چه‌بسا برنامه پیش‌بینی هوا را بشنوید که از طرف اداره هواشناسی دولتی، که بودجه آن را طبعاً دولت تأمین کرده است، پخش می‌شود. پس از شنیدن چند نوار سی‌دی (که حق پخش آنها را مطابق قانون باید ایستگاه رادیو به آهنگسازان و مجریان آنها بپردازد)، از رختخواب خود بیرون می‌آیید (که جنس لحاف آن قانوناً باید ضدحریق باشد)، و کورن‌فلکس خود را برمی‌دارید (که ایضاً محتویات آن را قانونی دیگر معین کرده و روی بسته آن مندرج

۱. McDonald. شرکت عظیم مواد غذایی آمریکایی که اکنون در غالب کتورها شعبه‌هایی برای فروش همبرگر و چیپس و نوشیدنی‌های ماکول باز کرده است

۲. سازمان‌های ملی (یا عمومی) نهادهایی هستند غیردولتی (و غیرخصوصی) که در خدمت جامعه و عموم مردم قرار دارند شهرداری‌ها مصداق بارز سازمان‌های عمومی محسوب می‌شوند. [کلیه یا برگ‌های کتاب بر افزوده مترجم است و هدف از آنها این است که به خوانندگان و دانشجویان تازه رشته‌های علوم سیاسی و اجتماعی کمک کند تا مطالب کتاب را، که عمدتاً برای غربی‌ها نوشته شده است، بهتر درک کنند و به مفاهیم و معادل‌های مرسوم در رازگان حقوقی و سیاسی و اجتماعی ایران آشناتر شوند - ناشر]

است). اگر مبدا سیگاری هم روشن کنید، دولت (و/یا اتحادیه اروپا) هردو، به اصرار، هشدار، بهداشتی روی پاکت آن نقش کرده‌اند و مبلغ قابل‌ی هم به‌عنوان مالیات از بابت آن از شما گرفته‌اند. ملاحظه می‌کنید که در هر دقیقه از حیات روزمره‌تان به‌نحوی از تصمیمات دولت اثر می‌پذیرید (کیفیت هوا، مقررات رانندگی، قوانین اشتغال، و... خودتان باقی موارد را اضافه کنید).

مقولات بزرگ‌تر نیز، البته، به همین ترتیب اثر می‌پذیرند. آیا می‌توانید هزینه ثبت‌نام دانشگاه را پردازید؟ چه نوع بورس‌ها و وام‌ها و کمک‌شهریه‌هایی به سبب سیاست دولت فراهم است؟ هزینه چه تعداد از جاها را در دانشگاه‌ها دولت می‌پردازد؟ چه تعداد از دانشجویان از طریق نظام آموزشی دولت به دانشگاه‌ها وارد شده‌اند و آموزش دیده‌اند؟ اما اگر قادر به پرداخت شهریه دانشگاه نباشید، چشم‌انداز اشتغال دائم شما باز به چگونگی مدیریت اقتصادی دولت وابسته است؛ و از آن جمله، امکان آنکه به کار خود در فروشگاه مک‌دونالد ادامه دهید. این همه از برکت سیاست دولت نسبت به شرکت‌های خارجی و دامنه و کارآمدی برنامه‌های آموزشی و بهداشتی و درمانی است!

تا اینجا فقط به وضع تو و دولت پرداختیم. حال به مثال خیالی خود برمی‌گردیم. فرض کن که وقتی به آشپزخانه می‌رسی، پدرت تشر بزند که: «نمی‌تونسی این گیل‌های نوشیدنی و ظرف‌های پیتزایی را که دیشب با دوستانت کثیف کرده‌ای بشوری؟» وضعیت سیاسی نیز به همین موضوع شبیه است. در داخل خانواده‌ها، پدران گاهی فکر می‌کنند که دارای «اقتدار» هستند – نوعی قدرت مشروع بر فرزندان دارند. به‌عنوان جوانی هجده‌ساله، ممکن است در برابر سخنان پدرت و اعمال قدرت از جانب او واکنش منفی نشان دهی و بگویی که دیگر بچه نیستی که به تو فرمان دهند. اما پدرت صرفاً ممکن است این‌طور فکر کند که در یک جامعه هرکسی وظیفه دارد که کثافت‌کاری‌هایش را خود جمع‌وجور و تمیز کند. در هر حال، اگر او بخواهد که تو طرف‌های پس‌مانده از دیشب را بشویی و تو اطاعت نکنی، می‌توان گفت که برخوردی بین اراده‌ها پیش آمده است که به هر صورت بالاخره یکی از اراده‌ها پیروز خواهد شد.

به‌همین ترتیب، ممکن است وقتی وارد مفازه مک‌دونالد شوی، ملاحظه کنی که معاون فروشگاه (که در غیاب مدیر که به مرخصی رفته است، ریاست فروشگاه

موقتاً برعهده او قرار گرفته است) دارد در مقابل مدیر منطقه‌ای شعب مک‌دونالد خود شیرینی می‌کند تا نشان دهد که او بهتر از رئیسش می‌تواند به کارها برسد. در اینجا، نزاعی بر سر قدرت داریم که در سازمان‌ها مرسوم است و کارمندان ممکن است ناچار به جانبداری از یکی از طرفین دعوا شوند (یا آن‌طور که علمای سیاسی می‌گویند، تشکیل جناح دهد) - خلاصه آنکه، سیاست‌های سازمانی در همین‌گونه موارد شکل می‌گیرد. بزودی روشن می‌شود که «سیاست» دست‌کم در دو معنا به کار می‌رود، و هر دو معنای آن بر زندگی روزمره همه افراد بی‌درنگ تأثیر می‌کند. در معنای محدود و متعارف (و لغت‌نامه‌ای) - یعنی آنچه دولت انجام می‌دهد - سیاست تأثیری بلافاصله، روزمره، و ساعت به ساعت دارد. در معنای گسترده - اعمال قدرت از سوی افراد بر افراد دیگر - سیاست بخشی از همه انواع مناسبات اجتماعی اعم از خانوادگی، حرفه‌ای، مذهبی، و فرهنگی است.

سیاست چیست؟

حال اگر بخواهیم سیاست را به شکلی دقیق‌تر و رسمی‌تر تعریف کنیم، با مشکلاتی مواجه می‌شویم که به کرات در این کتاب رخ خواهد نمود. تعریف مفاهیم در رشته‌های علمی، نظیر فیزیک یا شیمی، واقعاً کار شاق و ظریفی است، اما اگر چنین کنید، بعید است که بلافاصله متهم شوید که موضوع را نفهمیده‌اید، فاقد عینیت علمی هستید، یا مفروضاتی ناموجه داشته‌اید، درحالی‌که همه این اتهامات به یک نویسنده سیاسی وارد می‌شود. یکی از مشکلات امر به این موضوع برمی‌گردد که آیا از سیاست به عنوان فعالیتی انسانی صحبت می‌کنیم یا فعالیتی دانشگاهی - و به قول امریکایی‌ها، علوم سیاسی. به‌طور اصولی می‌توان فکر کرد که تحقیق در باب چگونگی اعمال قدرت از سوی آدمیان، مقوله‌ای است که از اعمال بالفعل قدرت جداست. اما، در عمل، همان‌طور که خواهیم دید، اندیشه‌های سیاسی از مهم‌ترین سلاح‌ها در زرادخانه‌های سیاستمداران هستند. تلاش برای نادیده گرفتن این امر، یا از روی ساده‌لوحی است یا، آن‌طور که وجه غالب دارد، کوششی آگاهانه است برای آنکه یک ایدئولوژی سیاسی بحث‌انگیز را به عنوان یک واقعیت مسلم سیاسی جلوه دهیم. به همین لحاظ، می‌ارزد که با برداشتی کم‌وبیش انتقادی به سراغ بررسی دلالت‌های برخی از تعاریف علمی و مرسوم سیاست و قدرت برویم:

حاشیه ۱.۱ تعاریف سیاست و قدرت

سیاست

علم و هنر حکومت؛ علمی که به شکل، تشکیلات، و مدیریت یک دولت یا بخشی از یک دولت، و مقررات ناظر بر روابط آن با دولت‌های دیگر می‌پردازد. (فرهنگ انگلیسی مختصر آکسفورد)

راهی برای حکومت بر جوامع متشنت، از طریق روندی شامل بحث و بری از خشونت غیر لازم.

(برنارد کریک ۱۹۹۳)

هرکس چه چیزی می‌گیرد، چه وقت، چگونه

(هارولد لاسول ۱۹۳۶)

حرکت دادن انسان‌ها انسان‌های دیگر را.

(برنارد دُ ژو وینال ۱۹۶۳)

تخصیص اقتدارآمیز ارزش‌ها.

(دیوید ایستن ۱۹۷۹)

قدرت

تولید تأثیرات مورد نظر.

(برتراند راسل ۱۹۳۸)

احتمال آنکه یکی از بازیگران شبکهٔ مناسبات اجتماعی در موقعیتی قرار گیرد که به‌رغم مقاومت‌ها بتواند اراده‌اش را تحمیل کند، صرف‌نظر از آنکه این احتمال بر چه پایه‌ای منکی است.

(ماکس وبر [گرت و میلز ۱۹۴۸])

توانایی تجهیز منابع جامعه برای نیل به هدف‌ها، که در راه آن می‌توان پابندی و تعهد مردم... را به‌دست آورد.

(نالكوت پارسونز ۱۹۵۷)

توانایی یک طبقهٔ اجتماعی به تشخیص منافع عینی و معین خود.

(نیکوس پولاتزاس ۱۹۷۳)

روشن است که بدون تحلیل دقیق هریک از تعاریف مندرج در حاشیه ۱.۱، این تعاریف‌ها نشانگر تفاوت‌هایی عمده هستند که طبعاً بازتاب نقطه‌نظر مؤلفان آنهاست. غالب تعاریف‌هایی که علمای علوم سیاسی از سیاست عرضه می‌کنند، دامنه‌ای بس گسترده‌تر از تعریف اول فرهنگنامه‌ای فوق دارند که بر دولت تأکید می‌کند (گرچه باید پذیرفت که «بخشی از دولت» می‌تواند تفسیری موسع داشته باشد). درواقع، همه این تعاریف‌ها عمدتاً از این بابت هماوازند که سیاست به اعمال قدرت، و نه به دولت، ارتباط دارد. درعین حال، این امر ممکن است تا حدودی ناشی از «امپریالیسم» دانشگاهیان باشد که از رشته خود دفاع می‌کنند. جامعه‌شناسان ممکن است استدلال کنند که «حرکت دادن انسان‌ها انسان‌های دیگر را» بیشتر به منظور آنها نزدیک است.

همچنین، باید توجه کرد که هریک از این واحدهای تحلیلی چه معنایی را بیان می‌کند. وبر، لاسول، و دُ ژو وِنال ظاهراً بیشتر در قالب اعمال قدرت فردی فکر می‌کنند، درحالی‌که کریک و پارسونز به کل جوامع نظر دارند. فرهنگ انگلیسی مختصر آکسفورد در باب دولت‌ها سخن می‌گوید، درحالی‌که پولانزاس طبقات را به عنوان «بازیگر» اصلی سیاسی می‌شناسد. این امر، مظهر شکافی است که بین نظریه‌های فردگرایانه و اشتراکی وجود دارد، که در فصل ۳ با تفصیل بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

تضاد دیگری که بین این تعاریف‌ها وجود دارد و باید مورد توجه قرار گیرد، تفاوت بین آن چیزی است که نظریه‌های سیاسی «حاصل جمع صفر» و «حاصل جمع غیرصفر»^۱ خوانده می‌شوند. این اصطلاحات از نظریه بازی‌ها^۲ در ریاضی گرفته شده است. یک بازی حاصل جمع-صفر، نوعی معمول از بازی‌هاست، نظیر شطرنج یا تخته، که برد یک بازیکن در آن، دقیقاً، به معنای باخت بازیکن یا بازیکنان دیگر است. میزان برد معین است، یعنی آنچه یک طرف به دست می‌آورد، دقیقاً همانی است که طرف دیگر از دست می‌دهد. بسیاری از سیاستمداران، و نیز علمای علوم سیاسی، سیاست را آشکارا از این زاویه می‌بینند. بنابراین، وبر و (به طور ضمنی) لاسول، هر دو برآنند که کامیابی سیاسی یک فرد دقیقاً به معنای ناکامی دیگرانی است که با او مخالفند. این امر، از وجوه بارز نظریه‌های مارکسیستی نیز

1. «zero-sum» and «non-zero-sum»

2. theory of games

هست، مثل نظریه پولانزاس، که منافع طبقات را در تضاد با هم می‌بینند و برد یکی را به معنای باخت دیگری می‌داند.

در عین حال، همه بازی‌ها از این‌گونه نیستند - مثلاً، در بازی‌های کودکان که باورهای مشترک مطرح است، مضامین تازه‌ای که از سوی یک بازیکن عرضه شود، بر نشاط و لذت همگان می‌افزاید. یا در بازی کاوبوی‌ها در مقابل بومیان، معرفی یک بیگانه ممکن است همه را به زمانهٔ بهتری هدایت کند. میزان معینی از «برد» وجود ندارد، بلکه دوطرف از طریق همکاری می‌توانند به چیزهای بیشتری دست یابند. در همین معناست که پارسونز صریحاً استدلال می‌کند که گروه‌های مختلف در جامعه، از طریق همکاری می‌توانند به منافع بیشتری برسند تا آنکه با یکدیگر رقابت کنند. بنابراین، نظریه‌های مختلف، در تئوری‌های سیاسی خود، تأکیدی به کلی متفاوت بر اجماع^۱ (توافق) و تنازع^۲ (کشمکش) دارند.

صاحب این قلم به موريس دوورژه^۳ گرایش دارد که چنین استدلال می‌کند: «یانوس^۴، خدای دوچهره، به واقع مظهر راستین قدرت است» (۱۹۷۲: ۱۹). به عبارت دیگر، هم اجماع و هم تنازع از عناصر اصلی خلق یک وضعیت سیاسی هستند. آن‌طور که کریک استدلال می‌کند (۱۹۹۳)، تحمیل قهرآمیز منافع یک فرد یا یک گروه بر دیگران، بی‌آنکه هیچ نوع رضایتی در میان باشد، با آنچه غالب مردم به عنوان «سیاست» می‌شناسند، فاصلهٔ کلی دارد. از سوی دیگر، یک وضعیت (احتمالاً ناممکن) نیز که اعضای گروهی در آن در توافق کامل باشند (از نظر هدف‌ها و روش‌ها) و مردم از لحاظ هدف‌هایشان به دستاوردهای بیشتری برسند، شباهتی به یک روند متعارف سیاسی ندارد. جایی که کریک احتمالاً اشتباه می‌کند وقتی است که در آنچه به عنوان رژیم‌های «نوتالینر» توصیف می‌کند، نظیر آلمان نازی و اتحاد شوروی، عناصر اجماع را نمی‌بیند.

بدین ترتیب، «سیاست» شامل رشته‌ای گسترده از وضعیت‌هاست که با آنکه

1. consensus

2. conflict

3 Maurice Duverger

۴ Janus، در دین روم باستان، خدای «آغاز» زمانی و مکانی به صورت دوسر، که پشت به هم داده‌اند، تصویر می‌شد

هدف‌های مردم در آنها تفاوت دارد، برای دسترسی به هدف‌های مشترکی که دارند با هم همکاری می‌کنند، و نیز در مواردی که تنازع دارند به رقابت یا یکدیگر برمی‌خیزند. هم همکاری و هم رقابت مستلزم جان‌هزندن، استدلال، و اجبار و اعمال زور است. هنر سیاست را عمدتاً باید در توانایی ایجاد اتحاد، و نه دشمنی، در میان گروه‌های مختلف دانست.

برداشت‌ها نسبت به مطالعه سیاست

همان‌طور که بحث ما در باب ماهیت سیاست نشان می‌دهد، یکی از لذات، و نیز یکی از سرخوردگی‌های مطالعات سیاسی، از تنوع برداشت‌های نویسندگان دانشگاهی نسبت به موضوع سرچشمه می‌گیرد. در این معنا، لذت دارد که در جریان یک دوره آموزشی با طیف‌هایی غنی از آثاری آشنا شوید که حاصل اندیشه فیلسوفان کلاسیک نظیر افلاطون و ارسطو، جامعه‌شناسان رادیکال مثل سی. رایت میلز (۱۹۶۵) و پارتو (۱۹۷۶)، و علوم اجتماعیون مدرن و متعهدی است که مجلداتی عظیم از اطلاعات کامپیوتری را به مدد آمار و ارقام به محک می‌زنند و به تحلیل می‌کشند (مثلاً، رابرت دال، ۱۹۷۱). و در این معنا باعث سرخوردگی است که نتیجه‌گیری‌های نویسندگانی چنین متفاوت را نمی‌توان به‌سادگی در قالب یک مجموعه معرفتی معین، که معرف دیدگاه‌های دانشمندان علوم سیاسی در باب سیاست باشد، در هم ترکیب کرد. طلاب علوم سیاسی باید آماده باشند که در عدم یقین زندگی کنند، منابع مختلف را به غربال کشند، و آنچه را به نظرشان معتبر و مربوط رسید بپذیرند.

در بافیمانده این فصل تلاش می‌شود ابزاری در اختیار این طلاب قرار گیرد تا در کار «غربال کردن» خود موفق شوند، و دریابند که چرا صاحب‌نظرانی که در باب سیاست می‌نویسند تا بدین اندازه با یکدیگر اختلاف نظر دارند. در صفحات بعد، به سه برداشت اصلی در باب مطالعه سیاست و به سه مکتب فکری مختلف نظر می‌افکنیم. آنچه را می‌خوانید، صرفاً باید به‌عنوان طرحی مقدماتی از عرصه‌ای که می‌خواهید بپوید قلمداد کنید، نه آنکه آن را تحلیلی دقیق از انواع آثار مربوط به سیاست یا تقسیم‌بندی‌هایی خدشه‌ناپذیر بدانید. در عین حال، درخواهید یافت که دو نویسنده در یک «مکتب» واحد غالباً نقاط نظر مشترک بیشتری با یکدیگر دارند،

احتمال توافق آنها نسبت به آنچه تاکنون تثبیت شده است بیشتر است، و احتمالاً ارجاعات بیشتری به هم می دهند، تا دو نویسنده‌ای که به مکتب‌های مختلف متعلق باشند.

سه برداشت اصلی دانشگاهی معاصر در باب مطالعه سیاست را که در اینجا از یکدیگر متمایز می‌کنیم، می‌توان تحت عنوان «دانش سنتی»^۱، «علوم اجتماعی»، و «انتقادی رادیکال»^۲ توصیف کرد. با کمی اغراق، آنها را می‌توانیم دیدگاه‌های بریتانیایی، امریکایی، و فرانسوی نیز بنامیم. (هرچند دیدگاه امریکایی در سال‌های اخیر نفوذ زیادی در بریتانیا و عرصه بین‌المللی به دست آورده است.)

«دانش سنتی» معمولاً با مفولات سیاسی بر مبنای رهیافتی تدریجی و قطعه‌قطعه^۳ برخورد می‌کند؛ یک کشور معین، یک نهاد سیاسی، یک مفهوم نظری، یا یک نویسنده. برخورد آن ریشه‌ای است و غالباً از ابزار و مفاهیم یک رشته علمی دیگر استفاده می‌کند - به خصوص تاریخ فلسفه. بنابراین، محور برنامه‌های آموزشی سیاست در بریتانیا، دست‌کم تا همین اواخر، مطالعه نهادهای سیاسی مجزای بریتانیا در قالبی تاریخی، عقاید فلاسفه سیاسی بزرگ، و ماده‌ای بود که به اشتباه «دولت تطبیقی» لقب داشت. این آخری، در واقع، عمدتاً عبارت بود از مطالعه سیاست و دولت در امریکا، فرانسه، و شوروی به شکلی مجزا از یکدیگر. دوره‌های آموزشی بریتانیا غالباً جزئی از برنامه‌های درسی علوم انسانی^۴ بود، نظیر برنامه دانشگاه آکسفورد که فلسفه، سیاست و اقتصاد^۵ را شامل می‌شد. مقاله‌ای اخیر در مقایسه نشریات تخصصی^۶ مهم بریتانیا و امریکا نشان می‌دهد که در بررسی‌های سیاسی^۷، نشریه تخصصی پیشگام بریتانیا، ۹۱ درصد از مقالات به موضوع‌های توصیفی، مفهومی، فلسفی (شامل تاریخ اندیشه‌های سیاسی)، و مرتبط با نهادها اختصاص دارد، در حالی که در نشریه امریکایی علوم سیاسی^۸، ۷۴ درصد از مقالات به مراتب رفتاری / تجربی / فیا سی / عقلی مربوط می‌شود (ناریس، ۱۹۹۴: ۱۵). در اروپای

1 «traditional scholarship»

2. «radical criticism»

3 piecemeal

4. humanities

5. PPE (philosophy, politics, economics)

6. Journals

7. Political Studies

8. American Political Science Review

قاره‌ای^۱، سیاست غالباً بخشی فرعی از دانشکده‌های حقوق، جامعه‌شناسی، یا تاریخ است.

«علوم اجتماعیون»، برخلاف برداشت سنتی را مردود می‌شمارند و آن را خیلی «محدود و فردی»^۲ می‌نامند، و به‌جای آن، طرفدار برداشتی «جامع»^۳ یا عام هستند که تلاش علمای سیاست را نهایتاً به استخراج نظریه‌ها یا قوانین کلی در باب ماهیت رفتار سیاسی هدایت کند. بنابراین، یک برنامه درسی نوعی امریکایی، معرف علوم سیاسی به مثابه یکی از رشته‌های مرتبط با علوم اجتماعی، شامل جامعه‌شناسی و اقتصاد است، و همه آنها از روش‌های کمی کامپیوتری برای «تحلیل اطلاعات» به صورت علمی استفاده می‌کنند.

«انتقادی رادیکال»، در عین حال که در مطالعه سیاست منکر سودمندی تعمیم و عمومیت دادن‌ها نیست، موضع‌گیری محافظه‌کارانه علوم سیاسی تحت سیطره امریکا را مردود می‌شمارد. وجه نظر اصلی این گروه، ظاهراً نه سرسپردگی به یک رشته دانشگاهی بلکه به نوعی آیین یا آموزه کلی است که هواخواه تغییر تند و رادیکال جوامع (غربی) موجود است – غالباً گونه‌ای از مارکسیسم؛ البته دیدگاه‌های فمینیستی و حمایت از محیط زیست نیز انتقادهایی مشابه مطرح می‌سازند.

مبنای تمایز این برداشت‌ها عمدتاً ناشی می‌شود از آنچه نویسندگان به عنوان وظیفه خود می‌دانند، روشی که به کار می‌گیرند، سطح و نوع تحلیل‌های آنها، و ارزش‌هایی که مبلغ آنها هستند؛ و چندان به جزئیات نظریه‌های خاصی که دارند مربوط نمی‌شود. البته، مقایسه نظریه‌های خاصی که برداشت‌ها و مکتب‌های مختلف تبلیغ می‌کنند، نشان می‌دهد که تأکید آنها بر زمینه‌های متفاوتی از تجارب انسانی است، محتوای آثار آنها از الگوهای کلی مختلفی پیروی می‌کند، و هر مکتب گرایش دارد که از الگوها و مفاهیم خاص خود استفاده کند. در بررسی این آثار، غالباً متوجه می‌شویم که وقتی نویسندگان وابسته به برداشت‌ها و مکتب‌های مختلف به موضوعی که ظاهراً یکسان است می‌پردازند (مثلاً، «دمکراسی»، «انتخابات»،

۱ Continental Europe، منظور، کشورهای واقع در بزرگواروپاست، که بریتانیا جزء آنها محسوب

نمی‌شود

2. «idiographic»

3. «nomothetic»

جدول ۱.۱ برداشت‌های اصلی کتونی در باب سیاست

وظیفه	توصیف قطعه قطعه	سنتی	علوم اجتماعی	رادیکال
روش‌ها	تحلیل توصیفی، تاریخی، فلسفی	تصوربرگری کمی یا نظربه پردازانه	تغییر اجتماعی تند	انتقاد ایدئولوژیکی
ارزش‌ها	لیبرال دموکراتیک	طرفدار دمکراسی و «توسعه» ایالات متحد امریکا	صد دستگاه حاکم	
سطح تحلیل	سیاسی، فلسفی، روان‌شناختی	سیاسی و اجتماعی	چندسطحی	
دامنه	نهادها یا کشورهای واحد	امریکا یا بررسی‌های ناحیه‌ای معین	جهانی و تاریخی	
محتوا	برهم خوردن اجماع حقوقی بر اثر رویدادهای فاجعه‌آمیز	کثرت‌گرایی	تنازع طبقه / جنس / نوع	
موضوعها	۱ نهادگرایی لیبرال ۲ تاریخی ۳ فلسفی	۱ کارکردگرا ۲ اقتصادی ۳ نظام‌ها	۱. مارکسیست ۲ فمینیست ۳ طرفدار محیط زیست	
مفاهیم نوعی	پیمان حقوقی، انسان آرمانی	فرهنگ سیاسی، بازار، بازخورد	تضاد، پدرسالاری	

یا «جامعه»، علائق و مفروضات آنها چنان تفاوت دارد که باید گفت هیچ نوع گفت‌وگوی واقعی^۱ بین آنها موجود نیست. جدول ۱.۱ به بررسی کلی برداشت‌ها و مکتب‌های اصلی اختصاص دارد؛ دربارهٔ آنها با تفصیل بیشتر در مابقی این فصل سخن خواهیم گفت.

دانشمندان سنتی

نخستین نویسندگان علمی در باب سیاست — افلاطون (۱۸۸۶) و ارسطو (۱۹۴۶) — که آثار آنها هنوز به تفصیل در بیشتر دانشگاه‌های غربی مطالعه می‌شود، با شیوهٔ امروزی تقسیم دانش به رشته‌های جداگانه ناآشنا بودند. بنابراین، از درهم‌آمیختن بصیرت‌های ناشی از تاریخ و امور جاری یا مباحث مربوط به مقولات بزرگ اخلاقی، نظیر «بهترین شکل حکومت چیست؟» یا «عدالت چیست؟»، ترمیمی نداشتند. این برداشت کم‌وبیش «گزینشی»^۲ (درهم‌آمیختن بصیرت‌های سرچشمه گرفته از منابع گوناگون مختلف)، از سوی برخی از نویسندگان زمانهٔ او و کلاسیک قرن نوزدهم، از قبیل جان استوارت میل (۱۹۱۸)، برای (۱۹۲۱)، و دو توکویل (۱۹۶۶)، نیز به کار گرفته شد. این نویسندگان، برآمدن دموکراسی را چنان تحولی ماسی عمدهٔ زمانهٔ خود قلمداد می‌کردند و می‌گوشیدند که به نقطهٔ اندیشهٔ دموکراسی را به تحلیل کشند، بلکه تجلیات آن را در کشورهای مختلف آن دوران نیز بررسی کنند، و نسبت به پدیدهٔ در حال ظهور دولت دموکراتیک پیشنهادهایی از جهت بهبود و تطبیق و تطابق با اوضاع عرضه دارند.

اما از آنجا که نویسندگان جدی کنونی که در باب سیاست قلم می‌زنند، معمولاً از شمار استادان دانشگاه هستند که زمینه‌های تحقیقی تخصصی دارند و هریک از آنها فهرستی بالابند از مقالات و تئنگاری‌هایی یدک می‌کشد که در نشریات حرفه‌ای چاپ شده و از سوی ناشران معتبر علمی منتشر شده است، مفهومی که از نقش خود دارند بسیار محدودتر است؛ نویسندگانی که آموزش فلسفی دیده‌اند و به بررسی مفاهیم و تاریخ اندیشه‌ها اشتغال دارند، غالباً خود را به دوره‌های کوتاه و حوزه‌های جغرافیایی کوچک محدود می‌کنند؛ دانشجویان نهاد‌های سیاسی نیز در زمینه‌هایی

1. dialogue

2. selective

معین - مثلاً نظام‌های انتخاباتی، کمیته‌های پارلمانی، یا سیاست‌های ناظر بر خصوصی‌سازی - تخصص می‌یابند. تردیدی نیست که چنین تخصص‌یابی‌های علمی ممکن است از لحاظ کشفیات تازه معین (و نیز انتشار سریع مقالات در مجلات علمی) سودمند باشد، اما تردیدی هم وجود ندارد که این‌گونه دستاوردها به بهای از دست دادن نوعی چشم‌انداز کلی تمام می‌شود و مسلماً به حال مخاطبان غیردانشگاهی - که غالباً بین بسیاری از این آثار با مقولات سیاسی جاری ارتباطی نمی‌بینند - مفید نیست.

در دانشکده‌های علوم سیاسی دانشگاه‌های بریتانیا، همچنان به تولید آثار علمی ستایش‌انگیز در باب نظریه سیاسی و «نهادهای سیاسی» ادامه می‌دهند، اما از این‌که تلاشی نظام‌مند^۱ هم معمول دارند تا یافته‌های خود را به نظریه‌های کلی ناظر بر رفتار سیاسی یا «علوم اجتماعی» پیوند دهند خیری نیست. برخی از استادان صاحب کرسی هنوز هم عادت دارند که خود را مورخ یا فیلسوف بدانند نه «دانشمند علوم سیاسی».

در این روال، استادان «نظریه سیاسی» را می‌توان کمابیش به دو اردوگاه اصلی تقسیم کرد: فیلسوفانی که وظیفه اصلی خود را آموزش مفاهیم سیاسی (نظیر دموکراسی و عدالت) می‌دانند و دست‌کم گوشه‌چشمی به ارتباط دادن این مفاهیم با رویدادهای جاری دارند؛ و مورخان اندیشه که دلمشغولی اصلی آنها ردیابی تحولات ناظر بر آثار سیاسی، نبت نویسندگان این آثار، و نفوذ و تأثیر آنها بر رویدادهاست.

کسانی که در باب «نهادهای سیاسی» نوشته‌اند، غالباً در بیان نیت نظری خود صراحت کافی نداشته‌اند، اما نویسندگانی چون ریدلی (۱۹۷۵) به تشریح منطق و مفروضات غالب در این آثار دست زده‌اند. روشن است که در دموکراسی‌های پابرجا و نسبتاً باثبات، نظیر بریتانیا و ایالات متحد آمریکا، بخش اعظم آنچه سیاست می‌نامیم، بر محور نهادهای مهم حکومتی از قبیل پارلمان‌ها، انتخابات، وزارتخانه‌ها، دولت‌های محلی، و امثال آنها می‌چرخد. بررسی چگونگی شکل‌گیری این نهادها، مقررات و قوانین ناظر بر آنها، و راه‌های بهبود وضع آنها

مسئله اهمیت فراوان دارد — به خصوص برای نویسندگان (و خوانندگانی) که به مفروضاتی کلی که گفته می‌شود «مبنای» این نهادهاست آشنایی و وابستگی دارند. از لحاظ شهروندان، و احتمالاً کارمندان دولت و حتی سیاستمداران آینده، قطعاً نیازی به تشریح بیشتر اهمیت این نهادها وجود ندارد.

در عین حال، افراد مظنون و بلندپرواز ممکن است نسبت به اعتبار علمی چنین کارهایی ایجاد شک و تردید کنند. آیا حاصل این کارها واقعاً «دانشی» است که به حق می‌تواند در دانشگاه‌ها موضوع بررسی و تحقیق قرار گیرد، یا آنکه صرفاً نوعی عقل سلیم عملی است که فقط به کار آنهایی (محافظه‌کار یا لیبرال) می‌آید که با مفروضات آنها موافقت؟ این افراد مظنون استدلال می‌کنند که عملکرد نهادهای انتخابی صرفاً ماسکی فریبنده است برای سرپوش گذاشتن بر استثمارگری‌هایی که هدف سیاست واقعی است (نگاه کنید به «انتقادگری رادیکال» در دنباله این فصل)، درحالی‌که افراد بلندپرواز، در آستانه قرن بیست و یکم، فقط نظریه‌های علمی کاملاً تثبیت‌شده را به عنوان مبنای مقبول برای دانش قبول دارند.

علوم اجتماعی و سیاست

این سخن که دانش ما از سیاست باید بر روشی علمی مبتنی باشد، در نگاه اول جای تردید ندارد. کاریست روش علمی در بسیاری از حوزه‌های دیگر — فیزیک، شیمی، ستاره‌شناسی — نه فقط به اجماعی گسترده در باب «قوانین» علمی گوناگون منجر شده، بلکه به نتایجی عملی در زمینه‌هایی چون سقینه‌های فضایی و داروهای «معجزآسا» نیز کشیده است. اگر کاربرد دبدگاه‌های علمی، تحلیل کامپیوتری اطلاعات، به محک‌زدن تجربی فرضیه‌ها، و کار سخت جفت‌وجورکردن قطعات کوچک دانش برای ساختن بناهای عظیم علمی، در یک حوزه موفق شده است، چرا نتواند در حوزه‌ای دیگر موفق شود؟ و از آنجا که آدمیان اکنون بر سر ماهیت سیاست گرفتار جدالی این چنین سخت شده‌اند، آیا به‌راستی عاقلانه نیست که بتا کردن یا ساختن یک علم سیاست را فوری‌ترین وظیفه فکری زمانه خود بدانیم؟

اما مشکلات خلق یک علم سیاست معتبر چنان سنگین است که عملی بودن کار را در معرض تردید قرار می‌دهد. این مشکلات از جمله عبارت‌اند از تنازع ارزشی، پیچیدگی‌های کار، و یافتن روش و فلسفه مناسب.

ممکن است این وسوسه در ما به وجود آید که تنازع ارزشی را در یک تحقیق علمی نامربوط دانسته و مردود شماریم. استدلال متعارف این است که علم اخلاقاً بی طرف (یا «فارغ از بار ارزشی»^۱) است، اما می تواند در راه های نیک یا شیطانی به کار گرفته شود. بنابراین، ساختار یک ذره (اتم) در همه جا یکسان است؛ این ما هستیم که می توانیم دانش مان را از آن در راه نابود کردن تمدن ها یا تأمین انرژی برای آنها به کار ببریم، یا آنکه صرفاً در اندیشه شناخت عناصر سازای اصلی آن باشیم. درست است، کاربرست دانش مان از شیمی برای کمک به سلامتی افراد آسان تر از کاربرد دانش مان از سیاست برای بنای جامعه ای سالم است - زیرا نسبت به این که چه شخصی بیمار است، توافق بیشتری از این که چه جامعه ای بیمار است وجود دارد - اما مسائل اخلاقی در باب هدف ها مقوله ای جدا از مسائل علمی مربوط به چگونگی کارکرد چیزهاست.

این موضوع را صاحب این قلم به طور اصولی قبول دارد، اما باید پذیرفت که چنین پذیرشی، در واقع، امکان توافق اجتماعی نسبت به بنای یک علم سیاست را به شدت کاهش می دهد. تاکنون، در تحلیل های اجتماعی عملی نبوده است که واژگانی «فارغ از بار ارزشی» تدوین شود به صورتی که سوسیال دمکرات ها، تاجریان طرفدار بازار آزاد، مارکسیست ها، و فمینیست ها به یکسان آن را قبول داشته باشند. فرض کنید که بخواهیم جلسه کارمندان یک دانشگاه را توصیف کنیم: یک سوسیال دمکرات احتمالاً بنا را بر دمکراسی علمی می گذارد؛ یک طرفدار تاجر فقط افرادی را می بیند که به دنبال دفاع از منافع خویشند؛ یک مارکسیست احتمالاً به الزامات ایدئولوژیکی نظام سرمایه داری که بر بردگانی دستمزدبگیر سلطه دارد توجه می کند؛ در حالی که یک فمینیست فقط زنجیره ای از مردان می بیند که چیرگی پدرسالارانه خود را اعمال می کنند. مفاهیمی که ما برای مشاهده واقعبینانه های اجتماعی به کار می بریم، دارای ارزش هایی «ذاتی»^۲ هستند که تحلیل «عینی»^۳ را اگر نه غیر ممکن بسیار دشوار می کند.

مشکل دیگر کاربرد تحلیل علمی نسبت به مفولات اجتماعی/سیاسی،

1 «value-free»

2 «built-in»

3 «objective»

پیچیدگی پدیده‌ای است که بررسی می‌کنیم. تاکنون، کاربرد روش علمی در نظام‌های فیزیکی بسیار موفقیت‌آمیز بوده است، درحالی‌که کاربرد آن در نظام‌های بیولوژیکی، که خود مرکب از نظام‌های فیزیکی است، با موفقیت کمتری فرین بوده، و در نظام‌های روان‌شناسی انسانی، که مرکب از نظام‌های بیولوژیکی است، فقط موفقیتی بسیار محدود داشته است. بنابراین، نباید تعجب کنیم که نظام‌های اجتماعی، که سطح بالاتر و پیچیده‌تری دارند، به‌سادگی قابل تحلیل نباشند. علم را نوعاً محمل به محک‌زدن و آزمایش فرضیه‌ها از طریق تجربه می‌دانند. روش تجربی به علوم سیاسیون بسیار نزدیک است، زیرا آنها قدرتی ندارند تا به جوامع انسانی دستور دهند که چگونه باید رفتار کنند. و در هر حال، آزمایش مستلزم وجود گروه‌های کنترلی همگون برای مقایسه است، و چنین گروه‌هایی را مسلماً نمی‌توان خلق کرد. تاکنون، در سطحی محدود، نسبت به پاره‌ای از موقعیت‌های قدرت انسانی مطالعاتی آزمایشگاهی صورت گرفته است که به نتایجی جالب نظر نیز رسیده است (مثلاً، میلگرام، ۱۹۶۵)، اما قابلیت کاربرد این نتایج در کل جوامع انسانی محل تردید است. استفاده‌های آماری از مجموعه اطلاعات موجود در باب این جوامع ممکن است تا حدودی جای بررسی‌های بالفعل تجربی را بگیرد، ولی متأسفانه تاکنون اطلاعات کافی و قانع‌کننده در این زمینه جمع‌آوری نشده است. تلاش‌هایی که در این باب به‌عمل آمده، از جمله عبارت است از راهنمای جهانی در باب شاخص‌های سیاسی و اجتماعی^۱ (تیلر و جودیس ۱۹۸۳)، و رسالات کوریان (۱۹۸۵) و لین (۱۹۹۱). یکی از مشکلات بنیادی این است که بسیاری از کشورها فاقد آمارهای جمعیتی قابل اعتماد هستند (مثلاً، نتایج سرشماری نبحریه، به سبب تأثیری که بر تعادل قدرت قومی دارد، از لحاظ سیاسی مورد اعتراض قرار گرفته است). همچنین، به علت نرخ‌های تسعیر مصنوعی و تفاوت قدرت خرید پول‌ها، مقایسه اعتبار مالی کشورهای مختلف آسان نیست.

در سطح فلسفی، استدلال می‌شود که توصیف علی^۲، که در علوم فیزیکی کاملاً رضایت‌بخش بوده است، از نظر توضیح پدیده‌های اجتماعی جوابگو نیست.

1 *The World Handbook of Political and Social Indicators*

2 causal explanation

توضیحات اجتماعی لزوماً باید بیانگر انگیزه‌های افراد درگیر باشد، نه آنکه صرفاً آنچه را اتفاق خواهد افتاد با موفقیت پیش‌بینی کند (رونیکان ۱۹۶۹). به علاوه، اگر بپذیریم که دانش و انگیزه انسانی از عوامل مهم در هر نوع نظام سیاسی است، ارتقای بالقوه دانش سیاسی را باید برای تمام اعضای نظامی که بررسی می‌کنیم میسر بدانیم. بنابراین، دانش و معرفتی که از طریق تحلیل نظام‌های سیاسی ایجاد می‌کنیم، بالقوه به صورت بخشی از آن نظام‌ها درمی‌آید، و نیازی به گفتن ندارد که ممکن است پیش‌بینی‌های ما راجع به آن نظام‌ها را برهم زند (پوپر ۱۹۶۰؛ و نک: فصل ۵).

مکاتب علوم سیاسی

اگر آثار برخی از متعهدترین نویسندگان علوم سیاسی را بررسی کنیم، برخی از مشکلاتی را که تدوین یک علوم اجتماعی ناظر بر امور سیاسی دربردارد درخواستیم یافت. از جمله، به سرعت روشن می‌شود که حتی در بین این نویسندگان نیز در باب مفاهیم و روش‌هایی که باید به کار گرفته شود، یا نسبت به نظریه‌هایی که بتوان فرض کرد قطعاً تثبیت شده‌اند، توافق و اجماع وجود ندارد.

شاید متنفذترین گروه «اصحاب علوم سیاسی» همان جماعتی باشند که در دهه ۱۹۶۰ به دور گابریل الموند^۱ و «کمیته سیاست تطبیقی» وابسته به «انجمن علوم سیاسی آمریکا»^۲ گرد آمدند. هرچند، از لحاظ نظری، این جماعت در معرض انتقادهای زیادی قرار گرفت، استفاده از واژگان و رهیافتی که این نویسندگان «نقش‌گرا» یا «کارکردگرا»^۳ اتخاذ کردند، هنوز در مطالعات تجربی آمریکایی و بریتانیایی در باب سیاست تطبیقی به شکلی گسترده مرسوم است.

الموند و کولمن (۱۹۶۰) در یکی از آثار اولیه و بسیار پرنفوذ خود استدلال کردند که ما باید این طور صحبت کنیم:

«نظام سیاسی» به جای «دولت»^۴؛

«کارکردها» به جای «قدرت‌ها»؛

1. Gabriel Almond

2. American Political Science Association

3. «functionalist»

4. state

«نقش‌ها» به جای «مقامات»؛

«ساختارها» به جای «نهاده‌ها»؛

«فرهنگ سیاسی» به جای «افکار عمومی»؛

«اجتماعی شدن سیاسی» به جای «ساختار شهروندی».

استدلال آنها این بود که با مطالعه روندی که برای حفظ هر نظام سیاسی در شرایط و قضاای مختلف لازم است، به جای بررسی نهادهای سنتی لیبرال دموکراتیک، مبنایی برای نگرش علمی ایجاد کرده‌اند:

این امر فقط به واژگان مفهومی ناظر نیست [بلکه] بر پیمودن گامی اساسی به سوی شناخت ماهیت علوم سیاسی چونان یک علم... به سوی شناخت احتمالی بودن ذاتی علم سیاست دلالت دارد.

(الموند و کرلمن ۱۹۶۰)

این تلاش، از بعضی جهات، بسیار موفقیت‌آمیز بود، زیرا هزاران نویسنده شروع به استفاده از واژگان پیشنهادی آنها کردند، عملاً همه کشورهای مدرن در قالب این اصطلاحات توصیف شدند، و اصحاب علوم سیاسی به کاربرد واژگانی عادت کردند که کلاً با اصطلاحات سیاسی روزمره تفاوت داشت. متأسفانه قرینه چندان حاکمی از این امر در دست نیست که واژگان آنها هنوز هم با دقت بیشتری از آنچه سرنوشت اسلاف «کهن» آن بود به کار می‌رود (سارتوری ۱۹۷۰)، یا مفروضات ضمنی راهبرد آنها با احتجاج کمتری از دیدگاه لیبرالی ناظر بر نهادهای مواجهه است (یا، درواقع، اساساً با آن تفاوت کلی دارد). برای مثال، در این باب که چه کارهایی برای حفظ یک نظام سیاسی لازم است (داوس ۱۹۷۲) یا اساساً درک سیاست در قالب عوامل ناظر بر حفظ ثبات دولت‌های ملی موجود دارای چه خاصیت یا فضیلتی است، توافق عمده وجود ندارد. (لوارد ۱۹۹۰ برای چشم‌اندازی جهانی استدلال می‌کند؛ نک: فصل ۲).

نمونه‌ای گویا از پاره‌ای مشکلات مربوط به کاربرد این واژگان تازه، توجه به مفهوم «نظام سیاسی» است. بیشتر علمای نقش‌گرا غالباً به صورتی نادقیق از این

مفهوم استفاده می‌کنند تا نشان دهند که سیاست صرفاً به نهادهای متعارف قانونی محدود نیست، بلکه تحت تأثیر شرایط اجتماعی و اقتصادی داخلی یک مملکت نیز قرار دارد. به گونه‌ای که نتل (۱۹۶۶) و دیگران متذکر شده‌اند، این نحوه کاربرد غالباً بر این فرض مبتنی است که نظام موجودیتی بالفعل است که اجرای برخی نقش‌های معین - نظیر «تخصیص ارزش‌ها»^۱ - را برعهده دارد. همچنین، اندیشه نظام ممکن است بیشتر به عنوان قیاسی آگاهانه با نظام‌های مهندسی به کار رود، همان کاری که دویچ (۱۹۶۳) می‌کند و به نظام سیاسی چونان مکانیسمی هادی جامعه می‌نگرد - جریان اطلاعات از طریق سازوکارهای تصمیم‌گیری که می‌تواند بهبود پذیرد.

جامعه‌شناسانی چون تالکوت پارسونز (۱۹۵۷) که اندیشه‌ای نظام‌مندتر دارند، «نقش‌ها» را به روشنی همچون روندهایی کاملاً نظری می‌بینند که، از لحاظ تحلیلی، از واقعیت تجربی نامنظم متمایزند. به این ترتیب، مسئله به این صورت درمی‌آید که ببینیم چنین نظریه‌ای چه پیش‌بینی‌هایی صورت می‌دهد. چنانچه به نوشته‌های دیوید ایستن (۱۹۷۹) بنگریم، احتمالاً «تو خالی بودن»^۲ نظریه سیستم‌ها^۳ بیش از پیش ظاهر می‌شود. وی به روشنی بیان می‌کند که «نظام سیاسی» مفهومی صرفاً تحلیلی است که به سادگی می‌تواند نسبت به هر مجموعه‌ای از موجودیت‌ها که نظریه پرداز مناسب بداند به کار رود. او سپس به این احتمال می‌رسد که نظام از طریق «بازده‌هایی»^۴ که به نوبه خود ممکن است بر محیط تأثیر کرده و آن را پابدار کنند، به «ورودی‌هایی»^۵ از محیط بیرونی پاسخ می‌دهد. در چنین صورتی، به یک نظام پابدار و دارای «تعادل حیاتی»^۶ می‌رسیم. اما چنین نتیجه‌ای به هیچ‌رو محترم نیست - پس مسئله این می‌شود که نحوه تحلیل مناسب، و زمانی را که نظام احتمال فرو ریختن دارد، بدانیم.

بنابراین، هرچند بسیاری از نویسندگان مدعی استفاده از نگرش «سیستمی» هستند، به واقع معلوم نیست که نظام‌های سیاسی را چونان موجودیت‌هایی

1 «allocation of value»

2 «emptiness»

3. system theory

4. «outputs»

5. «inputs»

6. «homeostatic»

مشاهده‌پذیر، چارچوب‌هایی تحلیلی، تمثیل‌هایی سودمند، یا ابزارهای حلال مشکلات تلقی می‌کنند.

حال اجازه دهید که، در مسیری مخالف، به گروهی از علمای سیاسی نظر افکنیم که جدیدتر و شاید ظریف‌ترند - نظریه‌پردازان «انتخاب عقلانی»^۱ (یا آن‌طور که معمولاً به آنها اشاره می‌شود، «اقتصاددانان»). به گونه‌ای که از نامی که به آنها داده‌ام برمی‌آید، آنها نگرشی جانشین دارند که به جای شروع از رفتار کل جوامع، بر رفتار «بازیگران»^۲ واحد سیاسی تأکید دارد. اقتصاددانان شاخص این گروه، بازار را تحلیل می‌کنند که با رفتار یک‌ایک مصرف‌کنندگان و کارآفرینان شروع می‌شود و بر این فرض متکی است که این افراد به شکلی عقلانی به دنبال تحقق منافع خود هستند (حداکثر سودجویی یا بهره‌وری). رفتار افراد رأی‌دهنده، بوروکرات، یا قانونگذار را هم از همین زاویه می‌توان بررسی کرد (تولاک، ۱۹۶۵، و غیره). از لحاظ اقتصادی، ادعا نمی‌شود که همه بازیگران رفتاری عقلانی دارند - فقط تأکید می‌شود که نظام، کارکردی بر این مبنا دارد که بیشتر بازیگران چنین‌اند. بازیگران نامعقول یکدیگر را خشن می‌کنند و به «ورشکستگی» می‌کشانند. (همچنین، نظریه حداکثر سودجویی منکر این فرض نیز نیست که پاره‌ای از بازیگران بهره‌وری خود را از طریق اقدامات نوع دوستانه و ایثارگرفته جست‌وجو می‌کنند.) بدین ترتیب، مثلاً، رفتار دیوانسالاران، به جای آنکه در قالبی قانونی منجیده شود که به وزیران توصیه‌هایی بی‌طرفانه می‌کنند، یا در قالبی کارکردی دیده شود که هم منافع عموم و هم الزام اجرای مقررات را در نظر می‌گیرند، به این نحو توصیف می‌شود که در تلاش به حداکثر رساندن بودجه دستگاه خود هستند تا، از این طریق، قدرت، حقوق، و اعتبار خود را به حداکثر رسانند.

نظریه‌ها، الگوها، سرمشق‌ها^۳

با این پهنه گسترده دیدگاه‌ها و نظریه‌های رقیب (و به شما هشدار می‌دهم که در اینجا به این دیدگاه‌های نظری متنوع فقط اشاره‌ای شده است!)، خوانندگان ممکن است

1. «rational choice»

2 «actors»

3 paradigms

و سوسه شوند و بپرسند که بالاخره چه کسی درست می‌گوید و چه کسی نادرست، یا ناامیدانه به این نتیجه برسند که بهتر است بعد از بیست سی سال، وقتی که «کارشناسان» سرانجام تکلیف قضیه را روشن کردند، به مطالعه موضوع بازگردند. اما افسوس، احتمالاً هیچ‌یک از این دو برداشت نتیجه‌بخش نیست، زیرا هم عقل کلی وجود ندارد که به این پرسش‌ها پاسخ دهد و هم، بنا به تجارب گذشته، بیست سی سال انتظار فقط بر بیچیدگی موضوع خواهد افزود. تنها چیزی که احتمالاً به روشن شدن موضوع کمک می‌کند، کوشش در این راه است که تعدادی از فعالیت‌هایی را که معمولاً با هم اشتباه می‌شوند از هم جدا کنیم و از این طریق در صدد شناخت علم سیاست برآیم. برای این منظور، چاره‌ای نداریم جز آنکه ببینیم دانشمندان معمولاً چکار می‌کنند.

برپر (۱۹۶۰) به شکلی قانع‌کننده استدلال کرده است که فواین علمی فرضیه‌هایی کلی و سودمند و پیشگویانه هستند که به نحوی یردامنه به محک آزمایش خورده‌اند و نادرستی آنها اثبات نشده است. اما فقط اندکی از مفروضات علمای سیاسی در این قالب می‌گنجند. به گونه‌ای که نا همین جا دیده‌ایم، بسیاری از مفروضات عرضه شده از سوی «نظریه پردازان تجربی سیاسی» به سختی می‌تواند بر دنیای سیاسی واقعی اعمال شود، یا پیش‌بینی‌هایی قطعی ارائه دهد، و مسلماً هنوز به محک آزمایش کافی نخورده است. تنها برخی از مفروضات محدود این جماعت را می‌توان آزمایش پذیر محسوب کرد، که البته تدوین آنها خود گامی مقدماتی به سوی خلق نظریه‌های قابل استفاده است.

در گذشته، تصور بر این بود که دانشمندان فرضیه‌های خود را بر مبنای مشاهده حداکثر ممکن «واقعیت‌ها» برای آزمایش آماده می‌کنند (برداشت «مثبت» از علم)، اما مورخان علم در ایام اخیر متوجه شده‌اند که بیشتر فرضیه‌های ابداعی، درواقع، آمیزه‌ای هستند از مشاهدات وقادانه با کاربرد «الگوهای» واقعی که غالباً از حوزه‌های دیگر علوم به عاریت گرفته شده‌اند. مشاهده‌گر لزوماً نیازمند آن است که «ایده»‌ای از آنچه به دنبالش می‌گردد داشته باشد. و یک «الگو»، معمولاً، نوعی واقعیت ساده‌شده است که روابط موجود بین چیزهایی را که مشاهده می‌کنیم به ما نشان می‌دهد.

در سیاست، الگوهای متعدد مختلفی به کار بسته شده و هنوز هم به کار بسته

می‌شود. به مثل، همان‌طور که در صفحات بعد با تفصیل بیشتر بحث خواهیم کرد، یکی از الگوهای که در اندیشه (لیبرال) مدرن و اولیه وجود داشت، الگوی حقوقی قرارداد اجتماعی بود که بر مناسبات شهروندان و حکمرایان مملکت حکایت می‌کرد. اندیشه‌مندان قرون وسطا، به الگویی طبیعی و ذاتی^۱ از دولت‌گرایش داشتند - یعنی اجزای دولت را شبیه اجزای بدن آدمی تصور می‌کردند. بنابراین، کاربرد الگوی سبیرنتیکی (نظام اطلاعاتی) از سوی ایستن / دویچ، در عصر کامپیوتر و زمانه «پسامدرن» تعجب‌برانگیز نیست.

همان‌طور که دویچ (۱۹۶۳) نشان می‌دهد، الگوها به‌خودی خود درست یا نادرست نیستند، بلکه صرفاً یا سودمندند یا نیستند. انتخاب الگوها معمولاً بستگی دارد به عواملی چون اعتبار، صرفه‌جویی، قدرت پیش‌بینی (پیش‌بینی در این معنا که پاسخ‌هایی یکسان عرضه کنند)، توانایی ترکیب و امتزاج (تعداد نمونه‌هایی که از آنها می‌توان استخراج کرد)، و قدرت سازماندهی و کاربرد آنها (آیا می‌توانند در شرایط مختلف اعمال شوند؟).

الگوهای عمومی برآستی موفق را می‌توان در کانون آنچه کوهن (۱۹۷۰) پارادیم (سرمشق) علمی نام می‌نهد جست‌وجو کرد. به همین دلیل، الگوی نیوتونی ماده، به‌عنوان رشته‌ای از ذرات که روابط آنها را می‌توان در قالب معادلات ساده ریاضی تعریف کرد، در طول چندین قرن بر فیزیک حاکم بود، یا الگوی تحول تکاملی داروین همچنان پارادایم غالب در زیست‌شناسی مدرن است. به‌رغم برداشت مثبت از تحولات علمی که در بالا به آن اشاره کردیم، کوهن استدلال می‌کند که بیشتر تلاش‌های علمی («علوم متعارف»^۲) ناظر است بر کاربرد الگوهای موجود در حوزه‌های جدید، یا توصیف انحرافات آشکار از الگوی غالب در قالب عبارت‌هایی که از همان الگو گرفته شده است. به این امر نباید با دیده تحقیر نگریست، زیرا بسیاری از پیشرفت‌های تکنولوژیکی و علمی جدید دقیقاً بر همین روند مبتنی بوده است - «کوئوله‌هایی که بر شانه غول‌ها می‌ایستند»؛ کارگزاران معمولی دانش، اطلاعات تفصیلی خود را از درون پارادایم غالب انباشته می‌کنند.

در این معنا، مطالعات سیاسی را می‌توان به‌عنوان رشته‌ای دانشگاهی قلمداد کرد

که در مرحله ماقبل علمی است و هنوز پارادیمی غالب در آن ظاهر نشده است. آنچه در اینجا به عنوان «مکتب‌ها» توصیف می‌شود، می‌تواند به عنوان پارادیم‌های مطلوب و مورد جست‌وجو تلقی شود، و سؤالی اصلی که در اینجا باید از آنها پرسید این است که تا چه اندازه منبعی سودمند برای اعمال الگوها بر شرایط جدید هستند، مفروضات آنها به چه میزان آزمایش‌پذیر است، و مفاهیم آنها تا کجا برای توصیف و تحلیل رویدادها، و نه واقعیت مطلق، به کار می‌آید.

اگر به کارهای «تجربی» تر نویسندگان در باب سیاست نظر افکنیم، مقوله و پرسش اصلی این نخواهد بود که «آیا بر برداشت‌هایی درست متکی‌اند یا نه؟» بلکه بیشتر باید به دنبال رشته‌ای از پرسش‌های مشخص تر باشیم:

- آیا رهیافتی که دارند، جوابگوی مشکلات بالفعل هست یا نه؟
- آیا چگونگی استفاده آنها از نظریه‌ها، مفاهیم، و الگوها شکلی روشن و منسجم دارد یا نه؟
- آیا به این نکته دقت دارند که مفروضات نظری را با نتیجه‌گیری‌های تثبیت‌شده اشتباه نکنند؟
- آیا دقت دارند که در باب مقولاتی که بررسی می‌کنند، به کلیه شواهد نظر افکنند - و فقط به دنبال شواهد مؤید الگو یا دیدگاه خود نباشند؟

در وضعیت کنونی دانش ما، غالباً درمی‌یابیم که آمیزه‌ای از بصیرت‌های ناشی از رهیافت‌های مختلف است که پرتوی روشنی‌بخش بر مقوله‌ای معین می‌افکند.

انتقادگری رادیکال

یکی از ویژگی‌های نظریه علمی آن است که ارزش‌گذاری نکند - فیزیک دست‌چپی یا دست‌راستی نداریم، فقط فیزیک خوب یا فیزیک بد داریم. نه آنکه انحرافات «ایدئولوژیکی» (نک: فصل ۴) غیرممکن یا غیرمحتمل است - این ملاحظات مذهبی یا سیاسی بود که مثلاً پذیرش پارادایم داروینی را در زیست‌شناسی به عقب انداخت - اما نکته در این است که، در طول زمان، فقط پافشاری و تأکید بر مشاهدات عینی، آماری، و بالاتر از همه، اثبات تجربی نظریه‌ها، و احتمالاً وجود سازمان‌های دنیاگیر حرفه‌ای و نسبتاً متحد دانشمندان در حوزه‌های معین بوده است

که تفاهم و اجماع را در باب نمونه‌های اعلا (پارادیم‌ها)، نظریه‌ها، و مفاهیم امکان‌پذیر ساخته است.

توجه به بسیاری از رهیافت‌های عرضه‌شده از سوی علمای سیاسی نشان می‌دهد که الگوهایی که این رهیافت‌ها بر آنها پایه دارند، مفاهیمی که به کار می‌برند، و نظریه‌هایی که تبلیغ می‌کنند، غالباً متضمن رشته ارزش‌هایی است که ممکن است مورد قبول دیگران قرار نداشته باشند. اگر مثلاً به الگوی نقش‌گرای الموند نظر افکنیم، ملاحظه خواهیم کرد که، به‌رغم بیان پاره‌ای اظهارنظرهای مغایر، سیاست را آشکارا مقوله‌ای می‌داند که به حفظ ثبات سیاسی از طریق آشتی دادن منافع سیاسی (انباشت و پیوندزدن منافع) در قالب یک نظام معین مربوط است، آن هم از طریق دولتی که بر مبنای الگوی سنتی و لیبرال حکمروایی قانونی (تدوین مقررات، اعمال مقررات، و صدور حکم) کار می‌کند. این الگوی سیاست، لاجرم، بر ارزش‌های «کثرت‌گرا» (نک: فصل ۵) تکیه دارد، و نیز بر اجماعی که هرچند ممکن است در امریکا (که بیشتر علمای سیاسی در آنجا زندگی می‌کنند) محل اختلاف نباشد، آشکارا در اتحاد شوروی قدیم و در میان چپ‌گرایان پاریس و حتی لندن مورد قبول بوده و نیست. همین‌طور، نگاهی به الگوی فردگرایانه‌ای که «اقتصاددانان» عرضه کرده‌اند، ما را به یاد بیان مشهور مارگارت تاچر می‌اندازد که «چیزی به‌نام جامعه وجود ندارد - فقط افراد هستند». چنین نظریه‌هایی طبعاً مظهر بدگمانی عمیقی هستند که این روزها نسبت به دولت بزرگ پدید آمده است و بر «انگیزه سود» در معنای وسیع آن تأکید دارد.

رهیافتی که رقیب بدیهی تحلیل‌گرانی محسوب می‌شود که طرفدار فردگرایی و اجماع در مقوله‌های سیاسی هستند، دیدگاه تنازع-محوری^۱ است که از سوی مارکسیست‌ها در باب سیاست عرضه شده است. درواقع، به گونه‌ای که در فصل ۴ خواهیم دید، مارکسیسم نیز به همان اندازه علم سیاست دارای تنوع و چندگونگی است اما الگوی پایه‌ای آن، که از مانیفست کمونیست^۲ مارکس و انگلس سرچشمه می‌گیرد، همان جامعه‌ای است که به گروه‌هایی بزرگ (طبقات) که منافع متضاد دارند تقسیم می‌شود. تنها راه حل و فصل قطعی و درازمدت چنین تضاد منافی، که

1. conflict-oriented

2. Communist Manifesto

معلول مناسبات بنیادی و استثمارگرانه بورژوازی سرمایه‌دار (صاحبان «عوامل تولید») با پرولتاریا (بردگان دستمزدبگیر) است، انقلاب سوسیالیستی است. هرچند، برای خوانندگان غربی این کتاب، چنین دیدگاهی آشکارا یکسویه و متعصبانه است، آیا همین احساس آنها بهترین نشانه آن نیست که ارزش‌های جامعه غربی را قطعی و محتوم می‌انگارند؟ بسیاری از شهروندان اتحاد شوروی نیز جهان‌بینی مارکسیستی را به همین ترتیبی که شهروندان امریکایی یا بریتانیایی معتقد به قطعیت «دمکراسی» به عنوان ابزار اجتماعی مشارکت مردم در انتخابات ادواری هستند، انتخاباتی که ثروتمندان می‌توانند تا هرکجا که بخواهند برای تبلیغ دیدگاه‌های خود از رسانه‌ها استفاده کنند، محتوم و قطعی می‌شمرند.

تعدادی از نویسندگان متأخر (میلیاندا ۱۹۶۹؛ گرامشی ۱۹۶۹)، بر مبنای انواعی از الگوهای مارکسیستی به تحلیل سیاست مدرن دست زده‌اند، که گاهی نتایجی روشنگرانه نیز داشته است. اینها مفروضات متعارف را به سؤال کشیده‌اند، و ابعادی تازه از مسائل اقتصادی و سیاسی مطرح کرده‌اند. مثلاً، نشان داده‌اند که هرچند در غرب بر نفوذ فرهنگی و ساختاری سرمایه‌داری تأکید می‌شود، همان‌طور که مارکسیست‌ها می‌گویند، در «جهان سوم» باید بر نفوذ شرایط و فضای اقتصادی بین‌المللی تأکید کرد (ویلیامز ۱۹۷۶). چنین برداشتی، از تحلیل‌های ناظر بر احزاب سیاسی واقع‌بینانه‌تر به نظر می‌رسد، زیرا این‌گونه احزاب در جهان سوم ممکن است بر اثر کودتا یکشنبه از میان برداشته شوند (اسکلار ۱۹۶۳؛ وینر ۱۹۶۲).

آثار نویسندگان مارکسیست، نظیر آثار علمای سنتی سیاست، دارای کیفیتی متفاوت است و علاقه خوانندگان معمولی هم به آنها یکسان نیست. در این آثار نیز اشتباه گرفتن فرضیه‌ها به جای نتایج قطعی، یا پرسش به سوی نتایجی که با الگوی اولیه مورد نظر بخواند، کم‌وبیش مشاهده می‌شود. به علاوه، شاید، در آنها گرایش بیشتری به مباحثات «کلامی» مکتبی در باب استفاده درست از مفاهیم و اتخاذ مواضع صریح درباره سیاست‌گذاری‌ها وجود داشته باشد. همیشه روشن نیست که پاره‌ای از این کتاب‌ها را تا چه اندازه می‌توان علمی (یعنی منطبق با اصول متعارف پژوهشی) دانست. البته این هم هست که برخی از آثار مارکسیستی — به خصوص خود مانیفست کمونیست — علی‌رغم ماهیت جدلی آنها، بیش از اندازه در معرض انتقاد محافل دانشگاهی قرار گرفته‌اند.

در ایام اخیر، تعدادی نویسنده رادیکال فمینیست سربرآورده‌اند، که آنها هم مفروضات ضمنی تحلیل‌های سیاسی متعارف را به زیر سؤال برده‌اند. اینها نیز جامعه را عمدتاً مظهر مناسباتی استثمارگرانه (مردسالارانه) می‌دانند که بین گروه‌ها (مردان بالغ ناهمجنس‌خواه و دیگران) برقرار است. (باید تأکید کرد که این دیدگاه به نویسندگان رادیکال فمینیست تعلق دارد - وگرنه بسیاری از فمینیست‌ها صاحب مواضعی معتدل‌تر و لیبرال‌تر هستند.) این جماعت نیز مثل مارکسیست‌های اخیر بر وجوه فرهنگی و رسانه‌ای روابط سیاسی تأکید می‌کنند، اما در روابط شخصی نیز به وجوهی سیاسی قائل‌اند. درحالی‌که تحلیل‌گران سنتی به منازعات سیاسی در قالب تقسیم‌بندی‌های حزبی متعارف می‌نگرند، این نویسندگان به انشعاب‌های بالقوه (نوسانی)^۱ که به سبب سیاست سنتی سرکوب می‌شود نظر دارند. پاره‌ای از نویسندگان طرفدار محیط زیست و آزادی حیوانات را نیز می‌توان از لحاظ روش کار با همین منتقدان مارکسیست و فمینیست مقایسه کرد. درعین حال، به خاطر سهولت بحث، درباره آنها در فصل‌های بعد صحبت می‌کنیم.

بدین خاطر که مبدا اندیشه تقسیم‌بندی‌های سرکوب‌شده از نظر دور افتد، مناسب است که همین جا به قضیه افریقایی-امریکایی‌ها (امریکاییان افریقایی تبار)^۲ اشاره‌ای بشود. همان‌طور که باچراج و باراتز (۱۹۷۰) یادآور می‌شوند، تا همین اواخر، یعنی تا دهه ۱۹۵۰، امریکاییان افریقایی تبار، با آنکه در یک «دمکراسی» زندگی می‌کردند، از شرایط خود راضی نبودند، از حقوق انسانی پایه‌ای بهره‌ای نداشتند، و علیه آنها تبعیض روا می‌شد. خواسته‌های آنها، حتی وقتی در اجتماعات محلی خود اکثریت داشتند، به هیچ وجه وارد برنامه‌های سیاسی روز نمی‌شد. باچراج و باراتز یک الگوی کلی جالب توجه از فعالیت سیاسی مطرح می‌کنند که ترکیبی است از خصوصیات الگوهای کثرت‌گرا و مارکسیستی. آنها نشان می‌دهند که فعالیت به ظاهر آزاد منافع سیاسی در یک نظام «دمکراتیک» ممکن است با سرکوب منافع گروه‌هایی معین همراه باشد، و سیاست‌هایی که به نفع این گروه‌ها باشد معمولاً به برنامه‌های عملی سیاسی روز راه پیدا نمی‌کند، و حتی اگر دولت‌ها به شکلی صوری تن به قبول چنین سیاست‌هایی دهند، ماشین حکومتی آنها را

به صورت کامل اجرا نمی‌کند. کوتاه‌سخن آنکه، آنچه شانسیدر «تجهیز تعصب»^۱ می‌نامد (۱۹۶۰: ۷۱)، به شکلی در نظام عجین می‌شود که مانع از اجرای چنین سیاست‌هایی می‌گردد. هرچند باچراچ و باراتز عمدتاً به تعصبات نژادی نظر دارند، این‌گونه تعصبات به‌روشنی می‌تواند شامل پیش‌داوری‌ها و تعصبات قومی، جنسی (نک: فصل ۵)، مذهبی، یا سرمایه‌ای نیز باشد. الگوهای از این‌گونه - که بصیرت‌های تعدادی از دیدگاه‌های موجود را درهم می‌آمیزند - کاملاً می‌توانند مورد بحث و تحلیل قرار گیرند.

منابعی برای مطالعه بیشتر

Crick, Bernard, 1993, *In Defence of Politics*, 4th edn, Harmondsworth, Penguin.

A stimulating and readable essay that defends Crick's own concept of politics against totalitarians, experts, nationalists and other false friends.

Leftwich, Adrian, 1983, *Redefining Politics*, London, Methuen.

Interesting for the breadth of examples employed from the Aztecs to the World Bank.

Marsh, David and Stoker, Gerry (eds), 1995, *Theory and Methods in Political Science*, Basingstoke, Macmillan.

A useful more advanced collection of contributions that cover approaches to politics (including discourse theory), methodological differences (quantitative, qualitative, comparative methods, etc) and theories of the State.

Zuckerman, Alan S., 1992, *Doing Political Science: An Introduction to Political Analysis*, Oxford, Westview Press

A contrasting US view that stresses the study of politics as an academic social science.

نظام‌ها

این فصل...

... در باب موضوعی که در مقدمه مطرح شد، بحثی تفصیلی تر ارائه می‌دهد: سیاست فعالیتی نیست که به دولت‌های ملی لیبرال دموکراتیک محدود باشد. فصل ۱ نشان داد که سیاست را در فعالیت‌های فردی و سازمانی نیز می‌توان مشاهده کرد - موضوعی که در ارتباط با مباحث اخیرمان در باب فمینیسم، آنارشیزم، و محیط زیست نیز باید به شکلی گسترده مورد بررسی قرار گیرد. فصل حاضر، پیش از رسیدن به کانون سیاست مدرن، یعنی دولت، به تحلیل امور سیاسی در جوامع فاقد دولت رسمی و نیز نظام‌های پادشاهی و امپراتوری می‌پردازد و بررسی می‌کند که تحولاتی چون برآمدن نهادهای فراملی تا چه اندازه چنین دولت‌هایی را در معرض تهدید قرار می‌دهد. در اینجا، «نظام» سیاسی، در معنایی کلی، یعنی تعامل پیچیده فعالیت‌های سیاسی در یک جامعه یا تعدادی از جوامع، مورد نظر است - و به پذیرش هیچ نوع نظام یا الگوی معینی مربوط نیست.

برای اثبات این نظریه که سیاست فقط به چگونگی اداره دولت‌ها مربوط نیست، اجازه دهید به جوامع فاقد دولت نظری بیفکنیم و ببینیم که آیا می‌توانیم در آنها چیزی شبیه به آنچه معمولاً «سیاست» می‌نامیم پیدا کنیم یا نه. این امر، به نوبه خود، به مطرح شدن این پرسش می‌کشد که اساساً دولت چیست.

در این مرحله، اجازه دهید برخی از استدلال‌های پیچیده دانشگاهی را فراموش کرده و عجالتاً به تعریفی کاربردی که ماکس وبر، جامعه‌شناس لیبرال آلمانی در قرن نوزدهم، ارائه کرده است بسنده کنیم (نک: حاشیه ۲.۱).

حاشیه ۲.۱ تعریف «دولت»

«... دولت عبارت از اجتماعی انسانی است که (با موفقیت) مدعی آن است که انحصار کاربرد مشروع نیروی مادی را در یهته یک سرزمین خاص برعهده دارد.

(وبر [گرت و میلز ۱۹۴۸: ۷۸])

این تعریف، منعکس‌کننده تصویری است که امروزه غالب مردم احتمالاً از دنیا دارند: آنها، همان‌طور که در بیشتر اطلس‌ها نشان داده می‌شود، دنیا را متشکل از مجموعه‌ای از نواحی جغرافیایی خاص (کشورها یا ملت‌ها) می‌دانند، که هریک از آنها دولتی دارد و مردمان آن ناحیه اقتدار این دولت را از نظر حفظ نظم و امنیت جامعه، و در صورتی که لازم شود، با اعمال زور، به رسمیت می‌شناسند. این دولت البته ممکن است به سطوح مرکزی، منطقه‌ای، و محلی تقسیم شود و دارای شاخه‌های مجریه، مقننه، و قضاییه باشد، اما این سطوح و نهادها جملگی معرف یک نظام تصمیم‌گیری به نمایندگی از طرف ملت (یا جامعه) به منظور حفظ نظم و قانون محسوب می‌شوند.

سیاست بدون دولت: جوامع قبیله‌ای

تصویر فوق، تصویری است که با تفصیل بیشتر به آن بازخواهیم گشت، اما عجالتاً اجازه دهید اشاره کنیم که تا همین گذشته نزدیک گروه‌هایی «قبیله‌ای» در جنگل‌های گینه جدید پاپوا و برزیل «کشف» می‌شدند که ظاهراً بدون مزاحمت از سوی دولت‌هایی که مدعی نمایندگی آنها در سازمان ملل متحد باشند زندگی می‌کردند. البته چنین گروه‌های قبیله‌ای را می‌توان نمونه «مینی-کشورهای» سستی تصور کرد و گفت که با تصویر فوق (یا آنچه علمای اجتماعی به عنوان «الگو» مطرح می‌کنند) تفاوت چندانی ندارند. اما مردم‌شناسان اجتماعی که چنین گروه‌هایی را به تفصیل بررسی کرده‌اند، به نحوی قانع‌کننده نشان داده‌اند که

جوامع قبیله‌ای از بسیاری جهات با الگوی مملکتی دولت تفاوت بسیار دارند. مردم‌شناسان اجتماعی غالباً از به‌کاربردن واژه «قبیله‌ای» احتراز دارند، زیرا ممکن است نشانه نخوت آنها و ابتدایی‌شمردن این مردمان تلقی شود. و، در هر حال، راقم این سطور از این اتهام تبری می‌جوید. بسیاری از گروه‌های مورد بحث، دارای فرهنگ‌های پیشرفته، دستاوردهای والای هنری، و راه و رسم‌های ستایش‌انگیز برای زندگی بوده‌اند. عبارت «قبیله‌ای» در اینجا صرفاً به‌عنوان مترادفی آسان و قابل فهم برای اصطلاحی به کار می‌رود که مردم‌شناسان «جوامع ساده»^۱ می‌نامند. جوامعی که فرهنگ‌های مشترک دارند (مثلاً، یک مذهب و یک زبان)، ساختارهای نقش‌ها در آنها متمایز نیست (غالب مردم کارهای کوچک مشابهی انجام می‌دهند)، و در آنها تأکید زیادی بر خویشاوندی و عادات و رسوم می‌شود (میچل ۱۹۵۹). بعد از ویر، ادعای داشتن دودمان و نیای مشترک را هم می‌توان در زمره ویژگی‌های این جوامع برشمرد.

یکی از وجوه بارز تفاوت این گروه‌ها با الگوی مملکتی دولت را می‌توان در حوزه سرزمین جست‌وجو کرد. با آنکه بسیاری از این گروه‌ها دارای قلمروی هستند که به عنوان سرزمین خود می‌شناسند، برخی چنان کوچنده‌اند^۲ که نمی‌توانند چنین ادعایی داشته باشند (احتمالاً، نظیر فولانی^۳‌های شمال نیجریه، گله‌های خود را در سرزمین‌هایی به چرای می‌برند که به دست دیگران کشت شده‌اند، یا، مثل بوشمن‌های کالاهاری^۴، در بیابان‌ها و جنگل‌هایی می‌چرخند که گروه‌های دیگر نیز از آنها استفاده می‌کنند). در هر حال، غالب این گروه‌ها، از دولت تصویری مالکانه دارند که با آنچه جامعه‌شناسان گروه خویشاوندی می‌نامند قرابت دارد. تمام این مردم اعقاب نیایی واحدند یا با چنین افرادی ازدواج کرده‌اند. در همین جاست که اندیشه «برادر خونی» (که در فیلم‌های کاوبویی با آن آشناییم) مطرح می‌شود. برای آنکه بتوان عضوی از

1 «simple societies»

2 nomadic

3. Fulani

۴ Kalahari Bushmen، بوشمن‌ها گروه‌هایی از سباهان کوتوله هستند که در بخش‌هایی از آفریقا، اقیانوسیه، و جنوب شرقی آسیا زندگی می‌کنند. بیابانگرد و در غارها سکونت دارند. کالاهاری، بیابانی است کم‌آب در جمهوری آفریقای جنوبی بعضی قسمت‌های آن چراگاه است، و اندک زراعتی در آن امکان دارد.

گروه شد، لزوماً یا باید با یکی از اعضای آن گروه ازدواج کرد یا به عنوان عضو یک گروه خانوادگی کوچک و معین پذیرفته شد.

چیزی که در نگاه یک شهروند مدرن غربی از بی‌اعتنایی نسبی این گروه‌ها به اندیشه سرزمینی که تابع قوانینی معین و مدون باشد عجیب‌تر جلوه می‌کند این است که برخی از آنها حتی فاقد نهادی هستند که به یک سازمان عینی دولتی شباهت داشته باشد. گرچه نبود یک رئیس یا شورا ممکن است در گروه‌های کوچکی نظیر بوشمن‌های بیابان کالاهاری (مارشال ۱۹۶۱) آن‌قدرها عجیب و غریب به نظر نرسد، وجود چنین وضعی در گروه‌هایی ده تعداد آنها ممکن است از یک میلیون نفر هم تجاوز کند، نظیر تیو^۱‌های نیجریه در دوران ماقبل استعماری (بوهانان ۱۹۶۵)، تقریباً باورکردنی نیست.

چطور می‌شود در چنین جوامعی فاقد نهادهای سیاسی متمرکز بود؟ توضیحی برای این موضوع را می‌توان در نحوه نگاهی که بیشتر جوامع قبیله‌ای به قانون داشتند یافت. درحالی‌که جوامع غربی (بعد از اوسنین^۲)، حقوقدان انگلیسی در قرن نوزدهم) گرایش یافتند که قانون را چونان ایجاد یک قوه مقننه حاکم و انتخابی (با دست‌کم ایجاد گروه‌های شهروندی که از طریق رویه‌های قانونی به رسمیت شناخته شده عمل کنند) در نظر گیرند، جوامع قبیله‌ای قانون را چیزی بیشتر از بخشی از راه و رسم زندگی خود که گروه‌ها از نیاکان خود به ارث برده بودند نمی‌دانستند. بنابراین، موجودات زنده انسانی فقط مقررات به ارث رسیده از نیاکانشان را تفسیر و اجرا می‌کردند. پس، به هیچ قانون تازه‌ای نیاز نبود. چنین دیدگاهی بدیهی است که فقط در جوامع بالنسبه باثبات و پایدار پذیرفتنی است – هرچند، همان‌طور که گلوکمن می‌گوید، حتی در چنین نظام‌هایی نیز طغیان علیه آنهایی که تفسیر قانون را برعهده دارند کاملاً امکان‌پذیر است. اما آنچه به کلی تصورناپذیر می‌نمود، روند انقلابی جایگزین کردن قوانین موجود با قوانین جدید بود (گلوکمن ۱۹۶۵). درعین حال، چنین نظام‌هایی نیز به آسانی می‌توانند انعطاف‌پذیر شوند، زیرا در عمل، همان‌طور که در مورد قوانین عرفی^۳ انگلیسی دیده‌ایم، مقررات قدیم معمولاً در پرتو شرایط

1 Tiv

2 Austin

3. common law

جدید بازتفسیر می‌شوند یا، به سبب آنکه دیگر با اوضاع تناسب ندارند، با ملایمت نادیده گرفته می‌شوند.

اما آیا کاربرد قانون و دفاع از گروه مستلزم وجود دولتی متمرکز نیست؟ نمونه تیوها نشان می‌دهد که راهی برای دورزدن این مشکل وجود دارد. آنها به شکلی عمل می‌کردند که مردم‌شناسان اجتماعی «نظام گروه‌بندی نسبی»^۱ می‌نامند. بدین معنا که جایگاه هر تیر در جامعه اساساً به خطی (نسبی) که او به آن تعلق داشت وابسته بود. برای مثال، چگونگی نسب‌بردن او از «تیو»، نیای گروه. مطلب به این صورت نبود که هرچه شما منسوب نزدیک‌تری به بنیانگذار قبیله بودید اهمیت بیشتری داشتید. از خانواده سلطنتی خبری نبود، زیرا فرض بر این بود که همه از نیایی واحد نسب برده‌اند. پس، تیوها جملگی برابر بودند و مساوات طلبی سختی حاکمیت داشت. اما، در عوض، انتظار بر این بود که وقتی اختلافی درمی‌گرفت، افرادی که مدعی سلسله نسبی واحدی بودند، در کنار هم و در جبهه‌ای واحد قرار گیرند. طبعاً اگر یک غیر تیو به یک تیو حمله می‌کرد، انتظار بر این بود که همه اعضای گروه در صورت نیاز به حمایت از اهل قبیله برخیزند (و این وظیفه از کسانی شروع می‌شد که نزدیک‌ترین نسبت را با فرد مورد حمله قرار گرفته داشتند). چنانچه نزاع و برخورد بین تیوها اتفاق می‌افتاد، باید از کسی حمایت می‌کردید که در سلسله نسبی «شما» قرار داشت.

در نگاه نخست به نظر می‌رسد که چنین نظام‌هایی صرفاً برانگیزنده کشمکش و بی‌نظمی هستند. اگر هرکسی بتواند در موارد بروز اختلاف با دیگران بر جمعی از حامیان خود متکی باشد، آیا کشمکش و نفاق قاعده حاکم نخواهد شد؟ به‌خصوص در شرایطی که از رؤسای قبایل یا سرکردگان دائمی و مستقر خبری نباشد؟ ظاهراً جای تردید نیست که تیوها عموماً مردمانی خشن و متجاوز بودند (در نیجریه امروزی، آنها غالباً به همسایگان آرام‌تر خود دست تجاوز دراز می‌کنند و نیروهای مسلح هم برای به خدمت‌گرفتن سربازان مورد نیاز خود سنتاً به سراغ آنها می‌روند). اما، در واقع، چنین به نظر می‌رسد که نظام عملاً به خوبی کار می‌کرد. یکی از دلایل این امر آن بود که نسبت به عادات و رسوم (قوانین) اجماعی چشمگیر وجود داشت. کشمکش‌ها خودبه‌خود به خشونت و جنگ نمی‌کشید، بلکه از طریق

1 «segmentary lineage system»

جلساتی^۱ که ریش سفیدان، در معنای «تیوی» این عبارت، برگزار می‌کردند حل و فصل می‌شد. پس از مدتی جدال و کشمکش و خشونت کم و بیش، راه‌نهایی برای همگی این بود که آنچه دربارهٔ درستی و نادرستی آن جدال و کشمکش می‌انداشیدند بر زبان آورند، و در این ماجرا بستگان و اقوام طرف‌های مستمدیده کمک می‌کردند تا آنها بتوانند شکایت‌های خود را مطرح کنند. سپس، راه‌حل اختلاف از طریق میانجی‌گری بین دو دودمان جست‌وجو می‌شد. اگر راه‌حلی پیدا نمی‌شد، دو گروه در حالت خصومت با یکدیگر باقی می‌ماندند تا سرانجام راهی برای مصالحه و آشتی پیدا شود. در چنین شرایطی، تأکید بر مذاکره و سازش قرار داشت نه بر اعمال مکانیکی قوانین. چه‌بسا بسیاری از طرفین دعوا، فرضاً، از موارد ادعایی زناکاری، عدم پرداخت جهاز، یا دعوایی که در می‌گساری درمی‌گرفت، آن‌قدرها ناراحت نمی‌شدند که اگر دودمان نسبی دیگر دهکده در شکار یا برداشت خرمن بعدی همکاری نمی‌کرد، خونشان به جوش می‌آمد. نکتهٔ دیگری که مانع از دامن‌گرفتن زیاده از حد دعوای می‌شد، این ملاحظه بود که طرف کنونی شما احتمالاً در کشمکش بزرگ‌تری که ممکن بود در آینده از سوی تیوهای دوردست‌تر بروز کند مورد نیازتان واقع می‌شد!

تیوها فقط یک نمونه از جوامع قبیله‌ای بی‌شماری هستند که بی‌آنکه دارای نهادهای حکومتی متمرکز باشند وجود داشتند. بسیاری از آنها، در موارد «دشمنی» و آشتی، از ترکیب‌هایی متنوع از نظام‌های غیررسمی معمول خود استفاده می‌کردند. همچنین، کشمکش‌ها می‌توانست از طریق توسل به کاهن‌ها حل و فصل شود، نظیر معبد یونانی معروف و کلاسیک دلفی^۲، که در آنجا اختلافات از طریق ندهایی غیبی و جادویی که بر اثر قربانی کردن‌ها ساطع می‌شد به سازش می‌رسید. ابهامی که در برخی از این ندها وجود داشت، بسا که تعبیه سیاسی ظریفی از جانب کاهن یا حکیم محلی بود تا از این‌که به جانبداری از یک طرف متهم شود پرهیز کند و راه

1. «moots»

۲ Delphi، محلی در یونان قدیم که معروف‌ترین و پرنفوذترین و خشگاه (معبد) یونان باستان در آنجا بود و خشگر آن، سؤالات را در حال جذبه و بیخودی پاسخ می‌گفت و کاهنی معمولاً جواب‌های او را به نظم تعبیر می‌کرد دلفی در حیات اجتماعی و سیاسی پراکنده یونان بیرونی وحدت‌بخش بود و بسیار مورد احترام قرار داشت

مذاکره و سازش را هموار سازد. جوامع دیگر، بر اساس تقسیم وظایف بر پایه «معیار سنی» عمل می‌کردند؛ به این ترتیب که، مثلاً، سالخورده‌ترین مردان مشترکاً رابطه با خدایان را برعهده می‌گرفتند، یک گروه دیگر سنی مردان وظیفه رهبری شکار را متقبل می‌شد، سالمندترین زنان عهده‌دار دارو و درمان می‌شدند، و غیره. در برخی گروه‌ها، وظایف مهم مربوط به جنگ، قانون و نظم، و جادوگری ممکن بود به مجامعی محرمانه و خاص محول شود که عضویت در آنها از طریق ولیمه‌دادن به اعضای موجود، گذراندن مراسم تشریف، و ایفای نقش مادون در مراحل آموزشی ممکن می‌شد. در چنان جوامعی، مهارت در جادوگری یا نبرد ممکن بود با ترقی «بر مبنای شایستگی» پاداش داده شود؛ ترقی و ارتقای وضع بر مبنای ارشدیت نیز امکان داشت. بدین ترتیب، اقتدار در آن جوامع بر بنیادهایی متنوع متکی بود. شهرت به خردمندی در حل و فصل اختلافات، شناخت درمان‌های سنتی بیماری‌ها یا فنون جادوگری، توانایی برای فرماندهی در جنگ‌ها، یا صرفاً پدربزرگ‌بودن در خانواده‌های بسیار بزرگ (و چندهمسری). صاحبان اقتدار غالباً عنوان یا لقبی داشتند که می‌تواند به «رئیس»^۱ ترجمه شود. اما قدرت آنها معمولاً با استبداد مطلق که بسیاری از نویسندگان اولیه غربی تصور می‌کردند بسیار فاصله داشت. (البته، رؤسا در برخی جوامع قبیله‌ای دارای قدرتی بودند که می‌توانیم به اقتدار «استبدادی» تعبیر کنیم. مثلاً، شاکا^۲، رئیس زولو^۳ها، به کل گردان تحت فرماندهی خود فرمان داد تا به نشانه احترام به اقتدار امره او خودکشی کنند).

ملاحظه می‌شود که در این جوامع قبیله‌ای «فاقد دولت»، هرج و مرج حاکم نبود و قانون وجود داشت (در این معنای روزمره کنونی که قانون و نظم ضمانت اجرا ندارند)؛ همچنین، در باب مقولاتی چون دفاع از خود و همکاری‌های اقتصادی مشترکاً تصمیم‌گیری می‌شد - متاهی به صورتی غیرمتمرکز. بسیاری از اعضای این جوامع، بر این امر نیز که فعالیت‌های جمعی به صورتی معنوی و روحانی انجام شود

1. «chief»

2. Shaka

۳ Zulu، قومی در افریقای جنوبی که در ناتال و اورانژ زندگی می‌کنند آنها در فرمانروایی (۱۸۱۶-۱۸۲۸) شاکا به اوج قدرت رسیدند امپراتوری زولو، که شاکا با فساد و خونریزی تأسیس کرد، در ۱۸۸۰ مغلوب بریتانیا شد

تأکید داشتند. خلاصه آنکه، زندگی ادامه داشت؛ بدون دولت و سازوکارهای پیوسته آن نظیر ارتش‌های حرفه‌ای، دستگاه دیوانی، زندان‌ها، و غیره، و حتی ظاهراً شکوفا و پررونق نیز بود.^۱

در نتیجه، شگفتی ندارد که پاره‌ای از متفکران مدرن - به تعبیر دقیق‌تر، آنارشپست‌ها - استدلال کرده‌اند که تکرار چنان وضعی در شرایط امروزی نیز امکان‌پذیر است. دیدگاه‌های آنها را با تفصیل بیشتر در فصل ۳ بررسی خواهیم کرد. اما، نخست، جالب نظرتر است که به مثالی دیگر از آنچه می‌تواند به عنوان «سیاست بدون دولت» توصیف شود نگاه کنیم، گرچه این نمونه‌ای است که احتمالاً کمی بحث‌انگیز است.

فئودالیسم

این مثال دیگر، نظام فئودالیه است - به خصوص به شکلی که در اروپای سده‌های یازدهم و دوازدهم وجود داشت. فئودالیسم، در بسیاری از مناطق دیگر دنیا نیز وجود داشته است، و بارزتر از همه در ژاپن در دوران ماقبل تجدد^۱ (رابشاور ۱۹۶۵؛ پراور و آیزنستاد ۱۹۶۸). فئودالیسم اروپا احتمالاً از این‌رو جالب نظرتر می‌نماید که برای خوانندگان معاصر اروپایی «به خانه نزدیک‌تر است»، و همچنین، نشان می‌دهد که نهاد دولت، به‌صورتی که فعلاً می‌شناسیم، تأسیسی بسیار تازه‌تر از آنچه است که بسیاری ممکن است بیندیشند. به علاوه، احتمالاً می‌توان از آن درس‌هایی برای آینده اروپا آموخت.

در نگاه اول، درمی‌یابیم که اروپای فئودال پر از دولت‌ها و مبنی دولت‌ها بود، نه آنکه فاقد دولت باشد. آبا انگلستان، فرانسه، لهستان، و دولت‌های آشنای دیگر، در جا، در آن روزگار موجود نبودند - البته، همراه با «بازیگران» سیاهی لشکر دیگری بر صحنه بین‌المللی، نظیر بورگوندی، ساکسونی، و ونیز؟ حضور پادشاهان، دوک‌ها، و رؤسای جمهوری بر صحنه ظاهراً نشانگر وجود نهادهای نیرومند تصمیم‌گیری در این سرزمین‌ها محسوب می‌شود. در عین حال، شباهت نام‌ها با نهادها و سرزمین‌های دوران بعد می‌تواند کاملاً گمراه‌کننده باشد. فکر وجود تعدادی سرزمین

با صلاحیت‌های دولتی و قضایی خاص، به‌خصوص در خارج از انگلستان و فرانسه، به‌کلی نامربوط است. این امر به‌ویژه در مورد سرزمینی مصداق دارد که اکنون آلمان نامیده می‌شود - و در آن زمان، به‌شکلی گمراه‌کننده امپراتوری مقدس روم^۱ خوانده می‌شد (اما همان‌طور که ولتر [۱۶۹۴-۱۷۷۸] به‌درستی متذکر می‌شود، نه «مقدس» بود و نه «امپراتوری»: ۱۷۵۶، فصل LXX و تنها نقابی گیج‌کننده از صلاحیت‌های دولتی و قضایی برخوردار بود). «امپراتوری مقدس روم» فرمانروای عالی اما صوری آش شله‌فلمکاری بود متشکل از پادشاهی‌ها، دوک‌نشین‌ها، اسقف‌نشین‌های حاکم، شهرهای مستقل یا فدراتیو، و امثال آن. حدود قدرت و آمریت آن بر هریک از این اجزا تفاوت داشت و دقیقاً تعریف نشده بود؛ به‌علاوه، برخی از سران این سرزمین‌ها قدرت انتخاب جانشین امپراتور را داشتند. کلیسای کاتولیک، در ردای پاپ، ادعای آمریت بر امپراتور و «واسال‌ها»^۲ (کسانی که سوگند وفاداری به امپراتور خرورده بودند) داشت، ادعایی که در ادوار بعد به‌نوعی امتیاز «حاکمیت» تعبیر شد. همچنین، کلیسا مدعی آمریت انحصاری بر کلیه روحانیون و بخش اعظم قوانین خانواده [احوال شخصیه] - و نیز حق اعمال سانسور و وضع «مالیات‌های» جداگانه مذهبی - بود. در بعضی موارد، پادشاهان قلمروهای مستقل نظیر فرانسه و اسپانیا، به‌عنوان واسال‌های صوری امپراتور یا برخی از «فرمانروایان» دیگر، بر سرزمین‌های داخل «امپراتوری» حکومت می‌کردند. در روابط پادشاه انگلستان نیز، که عنوان دوک نورماندی و شاه فرانسه را هم یدک می‌کشید، ابهام‌هایی همانند به‌چشم می‌خورد.

در واقع، امور دفاعی و اجرای قانون، تابع معجونی از حقوق و امتیازهایی بود که عمدتاً به سبب هر می سلسله‌مراتبی از روابط شخصی فرمانروا با واسال‌ها تحصیل شده بود؛ هریک از واسال‌ها نیز، به‌نوبه خود، بر گروهی از فرمانروایان (لردهای) پایین‌تر فرمانروایی داشت، و این خط سلسله‌مراتبی همچنان پایین می‌آمد تا به شهسوار^۳ [شوالیه] معمولی در روستای خاوندی^۴ [اربابی] او می‌رسید. در سطح

1. Holy Roman Empire

2 «vassals»

3 knight

4 manor

اشرافی^۱، تملک زمین نه فقط به مفهوم چیزی شبیه مالکیت در معنای امروزی بود، بلکه، شاید، معنایی فراتر، یعنی نوعی حاکمیت نیز داشت. در اصل، در ادوار نخستین فتودالیت، زمین‌ها را فقط کسانی می‌توانستند در ید خود داشته باشند که از نظر اداره و مدیریت اراضی – و از آن مهم‌تر، دفاع از آنها – آمادگی داشته باشند. بنابراین، فقط مردان بالغ رزمجو می‌توانستند صاحب زمین باشند. اگر، مثلاً، سلطان سرزمینی به یک دوک می‌داد، تنها راهی که او می‌توانست به حفظ آن سرزمین امید داشته باشد، این بود که مدیریت و دفاع از بخش اعظم آن را طی قراردادهایی فرعی به گروهی از ارل‌ها یا کنت‌ها^۲ واگذار کند؛ که آنها نیز، به نوبه خود، سرسپردگی شهبسوارانی را کسب می‌کردند تا روستاهای خاوندی، یا دهکده‌های سنگربندی شده، را بتوانند حفظ کنند.

یکی از پیامدهای این امر، منطقاً، تداخل اختیارات در محدوده سرزمینی واحد بود که، به ترتیب، (در مثال ما) تحت کنترل یک پادشاه، یک دوک، یک کنت، و یک شهبسوار قرار می‌گرفت. به علاوه، کلیسا نیز بی‌تردید مدعی حقوقی خاص در بعضی زمینه‌ها بود. از همین رو، برای لُردهای تنگدست کاری معمولی بود که بعضی امتیازات بازرگانی را از طریق صدور منشور^۳ به شوراها^۴ شهری^۵ اعطا کنند – مفاد برخی از این منشورها را هنوز هم تعدادی از شوراها^۶ شهری بریتانیا حفظ کرده‌اند و سعی در اعمال آنها دارند.

در عمل، لُردها عمدتاً فقط به امور مربوط به عوارض فتودالی خود – معادل مالیات و اجاره‌بهای امروزی – علاقه‌مند بودند. یک لرد در بسیاری موارد، از لحاظ زبانی و فرهنگی، تباری متفاوت از رعایای^۵ خود داشت و به بخش دیگری از اروپا مربوط می‌شد – به همین دلیل، سرف‌ها غالباً ترجیح می‌دادند که برای احقاق

1. aristocratic

۲. عاوینی چون دوک، ارل، کنت، و امثال آن که در این کتاب می‌خوانید، از جمله القابی است که یادگار دوره فتودالیت در اروپا محسوب می‌شود. در دوره امپراتوری مقدس روم، این القاب و عناوین اشرافی نظامی پیچیده داشت و حتی گاهی به بعضی کسان در خارج از قلمرو امپراتوری اعطا می‌شد. سلسله مراتب آن، به‌طور کلی، از امپراتور (یا پادشاه) شروع می‌شد و به شوالیه (یا شهسوار) خاتمه می‌یافت.

3. charter

4 town (city) councils

5. serfs

حقوق خویش به شبکه‌های غیررسمی محلی خود متوسل شوند. لردها غالباً ترجیح می‌دادند که به جای فرجام‌خواهی از آراء محاکم حقوقی، برای تعیین طرف برنده به جنگ رو کنند، یا، آن‌طور که بلوخ (۱۹۶۱) توصیف می‌کند، تکلیف دشمنی‌ها را از راه‌هایی کاملاً شبیه به آنچه در باب نظام تیوها بیان کردیم روشن سازند (هرچند، کلاً، با شیوه‌هایی خونین‌تر).

بدین ترتیب، روشن می‌شود که در دوران فئودالیتة نیز، نظیر جوامع فاقد دولت، افراد بر سر تخصیص منابع با یکدیگر درگیر می‌شدند و این کشمکش‌ها می‌توانست حل و فصل شود؛ اجتماعات محلی در باب امور دفاعی و رفاه اقتصادی خویش تصمیم‌گیری می‌کردند؛ در عین حال، هیچ ماشین دولتی متمرکزی برای اجرای این امور وجود نداشت.

دولت‌های فاقد ملت: پادشاهی‌ها

در مرحله‌ای بعد در تاریخ اروپا، بعضی از مستملکات فردی فئودالی به چیزی که به یک دولت مدرن شباهت زیادی داشت تحول یافتند. قلمروهایی پدید آمد که دارای مرزهایی معین بودند و در درون این مرزها مقاماتی مرکزی وجود داشتند که برای خود حقوق و صلاحیت‌های انحصاری قائل بودند، و نظام‌های قضایی پیشرفته، شامل حق فرجام‌خواهی از دادگاه‌های محلی به دادگاه‌های مرکزی، نظام مالیات‌گذاری جدا از اجاره‌بهای که به مالکان پرداخت می‌شد، و، در بعضی موارد، مجالس قانون‌گذاری انتخابی وجود داشت. بخشی از جاذبه اصلاح دینی^۱ پروتستانی برای امیرزاده‌ها از این موضوع سرچشمه می‌گرفت که به آنها فرصت می‌داد بر اموری چون قوانین خانواده و احوال شخصیه، که تا آن زمان در ید قدرت کلیسا بود، کنترل قانونی پیدا کنند، و املاک گسترده کلیسا را بین خود و پیروانشان تقسیم کنند. نمونه هنری هشتم^۲ در این زمینه، با پدیده‌هایی همانند در کشورهایی

۱. Reformation، انقلاب دینی در اروپای غربی در قرن شانزدهم میلادی که، به عنوان واکنش در برابر انحرافات کلیسای کاتولیک، برای اصلاح مذهب کاتولیک آغاز شد و به نهضت پروتستان‌ها و انشعاب در کلیسای کاتولیک انجامید

۲. Henry VIII، ۱۴۹۱-۱۵۴۷، شاه (۱۵۰۹-۱۵۴۷) انگلستان، پسر هنری هفتم. وی در ۱۵۲۷

چون سوئد همراه شد، و حتی پادشاهان کاتولیک مذهبی نظیر لوئی چهاردهم^۱ شروع به اعمال کنترل بر امور کلیسا کردند، و برای بسط نفوذ خود بر کلیسا در قلمرو حکومتی‌شان به فعالیت پرداختند. (هشدار: توجه داشته باشید که چندین قرن از تاریخ اروپا در همین بند مختصر خلاصه شده است!)

درواقع امر باید گفت که در آن زمان در بسیاری از مناطق دیگر دنیا نیز این‌گونه نهادهای سیاسی وجود داشت. برای مثال، در آنچه امروز نیجریه خوانده می‌شود، در همان ادوار احتمالاً پادشاهی‌های بزرگی در بنین، یوروبالند (اوبو)^۲، هوسالند (کانو)^۳، و غیره بر اریکه قدرت تکیه داشتند، و مدت‌ها پیش از آن دوره نیز چنین پادشاهی‌هایی در هند و امریکای مرکزی برقرار بودند.

بنا به تعریف، یک پادشاهی را می‌توان نمونه‌ای از سیاست دودمانی یا خاندانی^۴ قلمداد کرد. بدین معنا که آن مملکت‌ها نه منحصرأ به دست افراد بلکه از طرف خاندان‌ها حکومت می‌شدند. در نمونه اروپا، این سخن غالباً این معنا را داشت که یک مملکت، صرف‌نظر از وسعت جغرافیایی یا ریشه‌های قومی یا ملی آن، ملک طلق یک خاندان واحد محسوب می‌شد. بنابراین، مملکت متحد^۵ [بریتانیا] شامل اسکاتلند، بخش‌هایی از ایرلند، ویلز، و کاله و چنل آیلاندز^۶ (جزایر چنل) بود (فعلاً از مستعمره‌های فراگیر آن ذکر نمی‌کنیم)، زیرا پادشاهان انگلستان این نواحی را از دوک نورماندی، که به سلطنت اسکاتلند رسید و جزایر مجاور آنجا را فتح کرد، به ارث برده بودند. این مملکت را پیوندهای زبانی، فرهنگی، یا مذهبی متحد نمی‌کرد.

تصمیم به طلاق دادن همسرش، کاترین، گرفت و چون پاپ با طلاق، که در آیین کاتولیک حرام است، موافقت نکرد، هنری از او سرپیچی کرد و، در نتیجه، کلیسای انگلستان را تأسیس کرد که با رم و کلیسای کاتولیک به کلی قطع رابطه کرد و تا به امروز باقی است

Lois XIV، ۱۶۲۸-۱۷۱۵، شاه (۱۶۲۳-۱۷۱۵) فرانس، ملقب به پادشاه آفتاب، که عصر او اوج اندیشه و قدرت سلطنت در سیاست بود در آن دوره، سلطنت مطلقه، طبق اصل حق الهی، در فرانسه برقرار شد. قدرت سلطنت را می‌توان از این گفته معروف منسوب به لوئی چهاردهم استنباط کرد «مملکت یعنی من».

2. Yorubaland (Oyo)

3. Hausaland (Kano)

4. dynastic politics

5. United Kingdom (UK)

6. Channel Islands

برای مدتی، اعضای دیگر خاندان سلطنتی نیز غالباً نقش مهمی در امور حکومت بازی می‌کردند — ملکه‌ها در غیبت پادشاهان به فرمانروایی می‌نشستند، پسر ارشد پادشاه انگلستان لقب شاهزادهٔ ویلز می‌گرفت، و غیره. همچنین، کشورهای فروبوم^۱ را می‌شد از مستملکات خانوادهٔ سلطنتی اسپانیا به‌شمار آورد. در درون یک خاندان سلطنتی، غالباً برای جانشینی پادشاه رقابت درمی‌گرفت، و بروز کشمکش بین حامیان جوان ولیعهد وقت و مشاوران جاافتادهٔ پادشاه قاعدهٔ روز بود.

در نمونه‌هایی که از آفریقا ذکر کردیم، نقش خاندان شکلی به کلی متفاوت داشت. در قالب رسم چندهمسری، کشمکش بر سر جانشینی پادشاه دامنه‌ای گسترده‌تر داشت، و این‌گونه کشمکش‌ها در زولولند از همه‌جا خونین‌تر بود.

بدین معنا که اگر برادران سلطان جدید به سرعت و داوطلبانه به تبعید نمی‌رفتند، پادشاه معمولاً آنها را اعدام می‌کرد (لمارچاند ۱۹۷۷). در مملکت یوروبا، وضعیت کمی قانونی‌تر بود. به این صورت که در بحران‌های جانشینی معمولاً «تاج‌بخشان»^۲ ولیعهد را از بین خانواده‌های امیران، که هریک به نوبهٔ خود یک پادشاه تدارک می‌دید، برمی‌گزیدند.

غالب این نظام‌های سیاسی پادشاهی دارای سیاست‌هایی «درباری»^۳ بودند؛ به این معنا که اداره اموال و املاک سلطنتی از اداره امور کل مملکت جدا نبود. قدرت در چنین نظام‌هایی عمدتاً در دست کسانی بود که، صرف‌نظر از مقام رسمی‌شان، به شاه نزدیک‌تر بودند — غالباً معشوقه‌ها، کشیش‌های توبه‌شنو، و آرایشگران! سیاست در این نظام‌ها عمدتاً در قالب اجماعی متکی بر ارزش‌های پایه‌ای (مربوط به قبیله‌ها یا اشراف حاکم) شکل می‌گرفت، و بر پیشرفت فردی بر مبنای حمایت بزرگان^۴ مبتنی بود؛ یک حامی نیرومند، معمولاً با استفاده از قدرت یا نفوذ خود در حکومت، به

۱ Low Countries، ناحیه‌ای در شمال غرب اروپا، مشتمل بر هلند، بلژیک، و لوکزامبورگ کنونی. تمام اراضی آنجا پست و فروبوم نیست بلکه بخشی از آنجا جزء فلات آردن است. بنابراین، اصطلاح فروبومان یا کشورهای فروبوم دارای مفهوم کاملاً جغرافیایی نیست. بلکه بیشتر جنبهٔ سیاسی و تاریخی دارد این ناحیه، در قرون وسطا و ادوار جدید، از ثروتمندترین مناطق اروپا و از میدان‌های جنگ آن قاره بوده است

۲ «kingmakers»

۳ «court» politics

۴ patronage

طرفداران و پیروان خود مزایایی می‌بخشید که با معیارهای دموکراسی امروزی به کلی خطا و فسادآلود تلقی می‌شود.

فرض غالب معمولاً چنین است که یک مملکت پادشاهی کشوری «استبدادی»^۱ بود و اراده پادشاه در آن حرف آخر را می‌زد. اما این فرض عملاً از واقعیت بسیار دور است. نخست آنکه، موقعیت پادشاه غالباً موقعیتی سنتی بود. همان سنتی که شاه را بر قدرت می‌نشانده، معمولاً حدود روشنی برای اعمال قدرت تعیین می‌کرد. پادشاه ممکن بود متکی به عنایات و حمایت پروردگار دانسته شود، اما این امر بدان معنا بود که لزوماً باید به احساسات مذهبی افراد احترام بگذارد. حدود و چگونگی این احترام را مقامات مذهبی - اسقف‌های اعظم، کشیش‌های بلندمرتبه، و شوراهای کلیسایی^۲ - معین می‌کردند، که معمولاً در حوزه‌های خویش، به همان اندازه پادشاه، مشروع و دارای حقوق خاص دانسته می‌شدند. مثالی مناسب از نوع محدودیت‌هایی که ممکن بود بر پادشاه تحمیل شود، حوزه بس یا اهمیت مالیات‌گذاری است. در مملکت‌هایی افریقایی که ذکر آنها رفت، پادشاهان هوسا به‌طور سنتی اختیار وضع مالیات داشتند، اما پادشاهان یوروبا فقط در مواقعی معین می‌توانستند مالیات‌هایی با میزان مشخص وضع کنند. حتی نیرومندترین پادشاهان انگلستان نیز برای وضع مالیات نیازمند تصویب دو مجلس پارلمنت^۳، و به‌خصوص مجلس عوام، بودند - گرچه می‌توانستند، با دستکاری و تطمیع نمایندگان، اکثریت موردنظر خود را به‌دست آورند.

محدودیت‌های عملی دیگر در اعمال قدرت سلطنتی، ازجمله به فقدان یک دستگاه اداری قابل و پیشرفته، به‌خصوص در سطوح محلی، مربوط می‌شد، که عملاً شاه را ناچار می‌کرد درصدد جلب همکاری اعیان/مالکان^۴ برآید. توانایی سیاسی صاحب تخت سلطنت نیز طبعاً از عوامل تعیین‌کننده بود. وقتی صغیرها به

1. «despotic»

2. synods

3. Parliament, هیئت عالی قانونگذاری در بریتانیا پارلمنت، که سابقه آن به قرن سیزدهم میلادی برمی‌گردد، مادر مجالس قانونگذاری سایر کشورها خوانده می‌شود دارای دو مجلس است: مجلس اعیان (یا مجلس لردها) و مجلس عوام. در گذشته طبقاتی بود؛ اما از ۱۹۱۸ به‌بعد حق انتخاب نمایندگان به عموم طبقات و مردم گسترش یافت.

4. noble/gentry

نخت می‌نشستند، درواقع امور حکومتی از طرف کمیته‌ای متشکل از درباریان برجسته اداره می‌شد، و وقتی پادشاهی سبک‌مغز یا تنبل بود، وزیر اعظم او به‌آسانی می‌توانست قدرت را عملاً قبضه کند. در ژاپن، شوگون^۱، یا وزیر اعظم، در طول قرون متمادی صاحب اصلی قدرت بود، و این مقام با گذشت زمان موروثی شد.

گرچه مملکت‌هایی از این نوع که برشمرديم اکنون نادرند، به کلی از بین نرفته‌اند (مثلاً، کویت، نپال، عربستان سعودی)، و چیرگی این نوع سازمان سیاسی بر بسیاری از بخش‌های دنیا در طول قرون متمادی به ما هشدار می‌دهد که نباید آشکال کنونی دولت‌ها را محتوم بینگاریم. به‌علاوه، بسیاری از مفاهیمی که در اینجا توصیف کردیم، نظیر حمایت سیاسی و حتی سیاست‌درباری، هم‌اکنون هنوز در نظام‌های سیاسی معاصر مرسوم است؛ مثلاً، کاخ سفید را در دوره ریگان به یاد بیاورید که گفته می‌شد ستاره‌شناس همسر رئیس‌جمهوری عملاً همه کاره است!

دولت‌های فاقد ملت: امپراتوری‌ها

شاید مفهوم امپراتوری از آنچه هم که گفتیم با تجارب کنونی فاصله بیشتری داشته باشد. اما امپراتوری شکلی از حکومت بود که نه فقط چندین قرن بلکه در طول یک هزاره بر بخش‌های بزرگی از کره زمین چیرگی داشت. برجسته‌ترین نمونه‌هایی که نخست باید به آنها اشاره کنیم، امپراتوری‌های باستانی چین و روم هستند. ولی ساختارهایی همانند نیز در هند (مثلاً، امپراتوری گورکانیان)، در افریقا (در میان مصری‌ها و در مالی)، و در امریکای مرکزی و جنوبی (مثلاً، ازتک‌ها^۲) وجود داشت. همچنین، نباید فراموش کرد که، تا همین اواخر، هریک از ملت‌های اروپایی در صدد ایجاد امپراتوری‌هایی در افریقا، آسیا، و امریکای لاتین بودند، و ایالات

۱ Shogun: در تاریخ ژاپن، عنوان دیکتاتورهایی نظامی که از قرن ۱۲ تا قرن ۱۹ میلادی فرمانروایان واقعی کشور بودند. نظام شوگونی در ۱۸۶۷ سقوط کرد، و اصلاحات موسوم به عصر میجی به دنبال آن آمد؛ که سرآغاز تاریخ جدید ژاپن است

۲ Aztecs، گروهی از بومیان امریکای مرکزی که مقارن فتوحات (۱۵۱۹) اسپانیا در امریکای مرکزی بر مکزیک استیلا داشتند. تمدنی بالنسبه پیشرفته داشتند که به‌خصوص از نظر معماری عنی بود

متحد آمریکا و اتحاد شوروی سابق را نیز می‌توان متهم کرد که مستملکاتی استعماری تحت نام‌های دیگر داشتند.

انسان و سوسه می‌شود، و چندان هم نامربوط و گمراه‌کننده نیست، که دیرپایی امپراتوری‌ها را به برتری نظامی یک مملکت نیرومند بر کشورهای کوچک‌تر، یا جوامع قبیله‌ای، اطراف آن نسبت دهد. اما هرچند برتری نظامی به تنهایی می‌تواند عامل شوکت و اقتدار کوتاه‌مدت امپراتوری‌ها باشد، همچنان‌که، شاید، در مورد امپراتوری اسکندر کبیر چنین بود، امپراتوری‌های دیرپا تر را باید نه فقط محصور وسعت و اقتدار نظامی آنها بلکه ناشی از امتیاز دارا بردن فرهنگی «متمدن» نیز دانست، در این معنا که جامعه‌ای دارای مراکز نسبتاً بزرگ شهری با افرادی کارشناس و متخصص بود که مهارت‌های فنی و سازمانی خود را وقف خدمت به امپراتوری می‌کردند. حیثیت و نیز اعتقاد به خود در چنین نظام‌هایی احتمالاً به بقای آنها کمک می‌کرد. گروه‌های حاکم در امپراتوری‌های چین، روم، و بریتانیا مسلماً به برتری میراث فرهنگی خویش بر بخش‌های دیگر دنیا اعتقاد داشتند و این دیدگاه خود را با کامیابی به بسیاری از اتباع و همسایگان‌شان منتقل می‌کردند. در عین حال، این اعتقاد آنها باعث نمی‌شد که از گرفتن و به کار بستن وجوه سودمند همسایگان خود غفلت ورزند. تاریخ چین به‌خصوص از این جهت قابل دقت و تأمل است که امپراتوری چندین بار مغلوب نظامی قبایل جنگجوی اطراف خود شد، اما فاتحان هر بار صرفاً به گروه حاکمی تبدیل شدند که نظام سیاسی خود را کم‌وبیش به شکل نظام سیاسی همان‌هایی که مغلوب کرده بودند بنا کردند (اِبِر هارد ۱۹۷۷). تطبیق‌پذیری رومی‌ها را به‌آسانی می‌توان از چگونگی واکنش آنها نسبت به فرهنگ یونان در ادوار پیشین دریافت. و همین موضوع بود که تبدیل امپراتوری قدیمی آنها را که در رم مستقر بود، به امپراتوری بیزانس مسیحی به مرکزیت کنستانتینوپول^۱ میسر ساخت. یکی از خصوصیات حیاتی نظام‌های امپراتوری این بود که حکمروایان آمادۀ تحمل تنوع

زبانی، فرهنگی، و مذهبی اتباع خود بودند و این اتباع نیز برای سازش‌های سیاسی لازم با مقتضیات اصلی امپراتوری آمادگی داشتند.

چنین امپراتوری‌هایی را معمولاً دارای این ویژگی دانسته‌اند که باعث توسعه نوعی «تصادف‌نقدی»^۱ گسترده می‌شدند که مبادلات اقتصادی بی‌چیده را در نقاط دور دست امکان‌پذیر می‌ساخت. همین بُعد مسافت، مستلزم وجود وسایل «بیاطبی»^۲ یا «کارگزاران دولتی»^۳ امپراتوری بود که باید قانریه کار هماهنگ با یکدیگر بودند. امپراتوری فقط در صورتی از لحاظ قدرت پایدار می‌ماند که دستگاه‌های نظامی خود را می‌توانست در اقصی نقاط به حداکثر تجهیز کند. بنابراین، باسوادی و دستگاه دیوانی^۴، و نیز جاده‌های خوب (با نیروی دریایی مجهز) و سربازان حرفه‌ای، ابزارهای لازم برای بقای امپراتوری بودند.

ماندازن^۴‌های چینی نمونه‌ای گویا برای این موضوع هستند (گرت و میلز ۱۹۴۸: فصل‌های VII و XVIII). چین را در طول قرن‌ها هرم اداری ماندازن‌ها متحد می‌کرد، و همان‌ها بودند که دربار را به نواحی روستایی پیوند می‌زدند. انتخاب آنها بر مبنای شایستگی و دانش و با امتحان صورت می‌گرفت. امتحان‌ها شامل متون ادبی و تاریخی بود، و عمدتاً بر حول این محور می‌چرخید که افرادی نجیب و فرهیخته که با شعائر و آداب آشنا باشند تربیت کنند. [به اصطلاح امروزی، «جنتلمن»هایی با فرهنگ.] حکومت نیکو را عمدتاً با معیار ثبات سیاسی می‌سنجیدند نه با پیشرفت اجتماعی و اقتصادی. پاره‌ای از نویسندگان بر نقش دستگاه دیوانی چین در زهکشی و تنظیم شبکه آبراه‌های آن کشور تأکید کرده‌اند، درست همان‌طوری که کاهنان مصری در خدمت به فراعنه، قربانی کردن برای خدایان، و تنظیم آب رود نیل از طریق یک شبکه زهکشی مفصل نقش داشتند (ویتفولگ ۱۹۵۷: ۱۷-۱۸، ۲۶-۷). اما، صرف‌نظر از هرگونه خدمات سودمندی که آنها انجام می‌دادند، کاملاً روشن است که انسجام نظام حکومتی عمدتاً مدیون

1. cash economy

2 «civil servants»

3 bureaucracy

۴ mandarin، کارمند عالی‌رتبه دولت چین در دوره امپراتوری انتخاب ماندازن‌ها از قرن هفتم به وسیله امتحان صورت می‌گرفت آنان ۹ رتبه داشتند و با رنگ دکمه‌ای که بر کلاه داشتند متمایز می‌شدند ماندازن زبان رسمی و ملی چین کنونی است

اصالت، دانش، و دیدگاه‌های این مدیران بود که آنها را منطقاً می‌توان در شمار نخستین «دیوانسالاران» (بوروکرات‌ها) محسوب داشت. (مفهوم بوروکراسی و دیوانسالاری با تفصیل بیشتر در فصل ۸ شکافته شده است.)

تأکید بر نکته‌ای نهایی بجاست - نگاه امپراتوری‌های باستانی و امپراتوری‌های استعماری سده‌های نوزدهم و بیستم اروپا نسبت به اتباع خود متفاوت بود. این امر را اساساً می‌توانیم در عبارتی کم و بیش ناخوشایند خلاصه کنیم - نژادگرایی^۱. امپراتوری‌های اروپایی به‌شکلی فزاینده بر مملکتی که کانون و مادرشهر^۲ آنها محسوب می‌شد منکی بودند و ادعا داشتند که مجموعاً یک ملت و یک دموکراسی هستند. امپراتوری پهنه‌ای مجزا شامل مستعمرات بود که تنها توجیه آسان وابستگی این مستعمرات به مادرشهر این بود که ساکنان آنها قادر به حکومت بر خود نیستند. یافته‌های مردم‌شناسان قرن نوزدهم مورد استفاده و سوءاستفاده قرار می‌گرفت تا درستی نظریه‌ای را که بر پست‌تربودن مردمان «رنگین‌پوست»^۳ در قبال نژاد «سفید» متکی بود اثبات کنند. از لحاظ نظری، دیدگاه رسمی احتمالاً تا آنجا پیش نمی‌رفت که مدعی پست‌تربودن همیشگی حکومت‌شوندگان باشد. سیاست بریتانیا به‌طور اصولی بر این بود که مستعمرات را باید برای حکومت بر خود و نیل به مرتبه «دومینیون»^۴ تربیت کرد (نظیر مستعمرات سابق سفیدپوست‌نشین استرالیا، نیوزیلند، و کانادا)؛ فرانسوی‌ها بسیار آماده‌تر بودند که هرآینه اگر «بومیان» جذب فرهنگ فرانسوی شوند و مثل یک سیاه‌پوست فرانسوی رفتار کنند، به آنها حقوق مساوی بدهند. با این حال، دیدگاه نازی‌ها در باب پست‌تربودن همیشگی نژادهای «غیرآریایی»، احتمالاً با رفتار ساکنان اروپایی مستعمرات در بخش اعظم قرن

1. racism

2. metropolitan state

3 «coloured»

۴ dominion، سرزمینی مطیع مملکت مادر که تحت استیلای یک فرماندار با مقام عالی دیگر قرار داشت بنا به تعریف انگلیسی‌ها، دومینیون‌ها جامعه‌های خودمختار در داخل امپراتوری بریتانیا بودند که از حیث مقام با یکدیگر وضعیتی مساوی داشتند و در هیچ‌یک از امور داخلی و خارجی خرد تابع دیگری نبودند، اما به واسطهٔ علاقهٔ مشترک به ناج و تخت انگلستان با یکدیگر متحد بودند پس از استقلال (۱۹۴۶) هند، عنوان «دومینیون» به «کشور عضو» میل مشترک‌المنافع (کامنولت) تبدیل شد، اما هنوز هم گاهی به آنها درمینیون اطلاق می‌شود.

نوزدهم و اوایل قرن بیستم انطباق بیشتری داشت. مصداق این امر، نابودی کم‌وبیش یکسره ساکنان بومی^۱ تاسمانی [در استرالیا] و قربانیان نظریه آپارتهاید^۲ در افریقای جنوبی است.

برخلاف مراتب فوق، چینی‌ها امپراتوری خود را عمدتاً به گروه‌هایی محدود کرده بودند که بتوانند جذب راه و رسم زندگی چینی شوند؛ آنها هم البته گروه‌هایی را که در خارج از مرزهای امپراتوری قرار داشتند، از نظر فرهنگی پست و فرودست می‌شمردند. رومی‌ها شهروندی امپراتوری را به تعدادی از مراکز شهری دیگر نیز گسترش دادند و علیه اتباع ایتالیایی، یونانی، و افریقایی امپراتوری به‌هیچ نوع تبعیضی قائل نبودند.

ملت‌ها و دولت‌ها

پیش‌تر، از زیان ویر، بیان کردیم که دولت عبارت از تشکیلاتی است که در یک قلمرو معین، «انحصار مشروع کاربرد قوه قهریه را دارد»، اما گفتیم که الگویی از حکومت و دولت که از این تعریف استنباط می‌شود – دنیایی که تحت تسلط «دولت‌های ملی» حاکم باشد – مفهومی است جدید و نسبتاً بحث‌انگیز. اروپا، تا ۱۹۱۹ و انعقاد قرارداد ورسای^۳، و افریقا، تا دهه ۱۹۶۰، شباهتی به این توصیف نداشتند. کشورهای نظیر بریتانیا (به گونه‌ای که قبلاً دیدیم) و – تا این اواخر – اتحاد شوروی و یوگسلاوی آشکارا چندملیتی هستند (یا بودند). قطب جنوب موضوع اختلاف و کشمکش (یخ‌زده!) دعاوی متناقض باقی‌مانده است.

1. Aboriginal

۲ apartheid (به زبان آفریکانس = جدایی)، سیاست تبعیض و جدایی نژادی در کشور افریقای جنوبی که فجایع بسیار به بار آورد. در ۱۹۹۴ که دموکراسی در آن کشور برقرار گردید، سیاست آپارتهاید ملغی شد؛ نیز، نک: متن و پابریگ ص ۱۳۳.

۳ Versailles Treaty، قراردادی که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ به امضا رسید پیمان اصلی متشکل از ۵ پیمان صلحی بود که به جنگ جهانی اول پایان دادند تشکیل جامعه ملل در قرارداد ورسای مورد توافق قرار گرفت در این قرارداد، طرف شکست‌خورده (آلمان) مشمول تعهدات مالی سنگین و از دست‌دادن بخش‌هایی از سرزمین خود شد که مردم آلمان را بسیار ناراحت و سرخورده کرد و دستمایه پیروزی نازی‌ها در ایام بعد شد (نک: فصل ۴)

در باب مسئله هویت ملی و قومی با تفصیل بیشتر در فصل ۵ بحث خواهیم کرد، اما در اینجا تذکر این نکته مناسب دارد که امروزه وجود کشورهایی که متشکل از یک «ملیت» واحد باشند، دشوار و حتی غیرممکن است. بنابراین، فرانسه که خود یکی از مبشران آموزه «هویت ملی» است، هنوز با مسئله هویت‌های منطقه‌ای در برنون و باسک^۱، که برخی از آنها هواخواه موجودیتی مستقل هستند، دست‌وپنجه نرم می‌کند. سوئیس، بلژیک، و کانادا نیز دارای اقلیت‌های قابل ملاحظه فرانسوی‌تبار هستند که باعث بروز مشکلات ملی و قومی در آن کشورها شده‌اند. این نمونه‌ها به‌هیچ‌رو منحصر به فرد نیست؛ عملاً یک‌ایک کشورهای افریقایی محصول مرزبندی‌هایی خودسرانه در قرن نوزدهم هستند. مثلاً، نیجریه امروز شامل سه گروه قومی اصلی و - تعداد زیادی - گروه‌های جمعیتی فرعی است، و شمار زیادی از اعضای دو گروه قومی اصلی آن - یوروبا و هوسا - در کشورهای مجاور زندگی می‌کنند.

دولت ملی و حاکمیت

بدین ترتیب، اگرچه دولت‌های ملی به معنای دقیق کلمه را عملاً به دشواری می‌توان پیدا کرد، امروزه، نظریه غالب دولت، به مفهومی که در سازمان ملل متحد و حقوق بین‌الملل پذیرفته شده است، به معنای «دولت‌های حاکم»^۲ است که مشروعیت خود را عمدتاً از این اندیشه که ملت‌ها حق تعیین سرنوشت^۳ خویش را دارند گرفته‌اند. بنابراین، چنین به نظر می‌رسد که احاد یک ملت باید نسبت به تشکیل یک حکومت، حکومتی که ضامن نظام قانونی متناسب با فرهنگ و سنن آنها باشد، رضایت داشته باشند. این اندیشه فقط با انقلاب‌های فرانسه و آمریکا در اواخر قرن هجدهم بود که آشکارا به محور تاریخ بشر تبدیل شد.

۱ Basque, Breton، دو منطقه در فرانسه که مردم آن آداب و رسوم خود را حفظ کرده‌اند و گروهی از ساکنان آنها به جدایی از فرانسه و خودمختاری یا استقلال‌گرایی دارند. موج استقلال‌خواهی در ایالت‌های باسک (در فرانسه و نیز در اسپانیا) از منطقه برتون (برناتی) شدیدتر است، و اکنون چندین سال است که به‌خصوص در باسک اسپانیا مبارزات جدی جریان دارد

الگوی حکومتی که ملت بتواند در آن از طریق ماشین دولت اتخاذ تصمیم کند، هرچند از نظر توجیه نظام‌های دموکراتیک حاکم و خودمختار در برابر حکمروایی بیگانگان یا نظام‌های خودکامه سودمند است، بی‌تردید از نظر فهم چگونگی کارکرد یک دولت مدرن و پیشرفته لیبرال دموکراتیک ایجاد مشکل می‌کند. به گونه‌ای که پیش‌تر بیان کردیم، این گونه دولت‌ها معمولاً به بازوهای اجرایی، قضایی، و قانونگذاری، و به سطوح مرکزی، منطقه‌ای، و محلی تقسیم می‌شوند. حاصل کارکردهای قانونی این نهادهای مشخص حکومتی می‌تواند - و باید - به‌عنوان تصمیمات «ملت» تلقی شود. این موضوع را غالباً ساده کرده و به این شکل مطرح می‌سازند که نهادی واحد در کل ساختار قانونی مظهر اراده ملت است. در سنت فرانسوی، گرایش بر این بود که مجلس ملی^۱ را آن نهاد بدانند. در بریتانیا، دولت گاهی کوشیده است تا از همین خط پیروی کند - همان‌طور که در مورد اطلاعات محرمانه رسمی استدلال می‌کنند که برای کارکنان دولت، منافع ملی^۲ و منافع حکومت از یکدیگر جدا نیست. در سنت اتحاد شوروی، البته، منافع حزب کمونیست با منافع ملت یکسان پنداشته می‌شد. اما، در سنت لیبرال، بین دولت وقت و حکومت - بین مخالفت و خیانت - همیشه تمایزی آشکار و حیاتی وجود دارد.

سیاست در بین دولت‌ها

تا همین جا در این کتاب، علاوه بر بررسی سیاست در بسیاری از زمان‌ها و مکان‌های دیگر، به مقوله سیاست در سطوح متنوع داخل جوامع پرداختیم. بنابراین، در بررسی سیاست در زندگی روزمره (تک: فصل ۱)، به نقش آن در خانواده و سازمان‌ها نظیر شرکت‌ها و کارخانه‌ها نگاه کردیم؛ سپس، در ارتباط با سیاست در سطح دولت، دیدیم که دولت‌ها به سطوح ملی، منطقه‌ای، و محلی تقسیم می‌شوند. مبحث تقسیم سیاسی دولت به سطوح مختلف موضوعی است که با تفصیل بیشتر به شرح آن خواهیم پرداخت (فصل ۶). اما، سطحی دیگر نیز وجود دارد که بسیاری از مردم تا همین جا می‌دانند که از سیاست تأثیر می‌پذیرد، و آن سطح بین‌المللی است.

1 National Assembly

2. national interest

چنانچه دنیا را در قالب الگوی دولت ملی، که پیش‌تر درباره‌اش سخن گفتیم، در نظر بگیریم، سیاست بین‌المللی شباهت بیشتری به سیاست جوامع فاقد دولت پیدا می‌کند تا به سیاست داخلی دولت‌ها. یعنی اگرچه چیزی به نام حقوق بین‌الملل^۱ وجود دارد، قدرتی فائده برای اعمال، تفسیر، یا تغییر آن موجود نیست. هرچند سازمان ملل متحد را می‌توان به عنوان نهاد بالقوه قانونگذاری / حکومتی دنیا قلمداد کرد، این سازمان در حال حاضر بر این نظریه مبتنی است که دولت‌های واحد دارای «حاکمیت» هستند و نسبت به آنچه در درون سرزمین‌های آنها می‌گذرد داور نهایی محسوب می‌شوند. کل قدرت سازمان‌های بین‌المللی، و از جمله سازمان ملل متحد، مشروط به توافق دولت‌های عضو نسبت به قراردادهایی است که این قدرت را تنفیذ می‌کند.

بدین ترتیب، سیاست در سطح بین‌المللی وابسته به مذاکره و سازش است، نه آنکه نهادهای بین‌المللی دارای حق تصمیم‌گیری مستقل فرض شوند. از لحاظ نظریه حقوقی، موناکو به همان اندازه حاکمیت دارد که ایالات متحد آمریکا، و هر دو به تساوی آزادند که در دفاع از منافع ملی خود، به عنوان آخرین وسیله، به اعمال زور متوسل شوند و از تعهدات ناشی از قراردادهای بین‌المللی خویش عدول کنند. در عین حال، در جریان بالفعل سیاست، روشن است که دولت‌های کوچک، با منابع نظامی و اقتصادی اندکی که برای تقویت مواضع چانه‌زدنی خود در اختیار دارند، احتمالاً به محترم‌داشتن حقوق و تعهدات ناشی از قراردادهای بین‌المللی وابسته‌تر هستند. از زاویه بررسی سیاسی، روابط بین‌المللی مقوله‌ای با اهمیت است، زیرا روند تصمیم‌گیری در آن غالباً حتی از سطوح ملی پیچیده‌تر است، در حالی که پیامدهایی بالقوه گسترده‌تر دارد. گرایش سنتی مورخان بر این بود که روابط بین‌المللی را در قالب تصمیمات فردی دولتمردانی که با هوشمندی کم و بیش در صدد دفاع از «منافع ملی» خویش بودند توصیف کنند، که معمولاً به «تعادل قوا»^۲ بین ملت‌ها مربوط می‌شد. بنابراین، روابط بین‌المللی می‌تواند همچون بازی با مسابقه‌ای بین بازیگرانی کم و بیش ملی تلقی شود، همانی که قبلاً به عنوان بازی «حاصل جمع صفر» مطرح کردیم — قدرت بیشتر برای یک ملت، به بهای قدرت

1 international law

2 «balance of power»

کمتر برای ملتی دیگر به دست می‌آید و، از همین رو، بازیگران ماهر از طریق تشکیل ائتلاف‌های پیروزمند به هدف‌های خود می‌رسند.

این تحلیل می‌تواند از چندین جهت مورد انتقاد قرار گیرد. نخست آنکه، تلقی روابط بین‌المللی به صورت یک مسابقه رقابتی و پرتماشاچی، اهمیت هدف‌های اجتماعی و «حاصل جمع غیر صفر» را در مناسبات بین‌المللی نادیده می‌گیرد. به زبان روشن، برای شهروندان معمولی اهمیت بیشتری دارد که همه زنده بمانند و به فعالیت‌های مشترک المنافع اقتصادی و بازرگانی ادامه دهند، تا آنکه متعلق به دولتی باشند که از دولت‌های دیگر نیرومندتر است.

این امر، به نوبه خود، مقوله «منافع ملی» را مطرح می‌کند. تا اینجا شاهد دشواری تعریف کردن یک ملت بوده‌ایم - مثلاً، آیا می‌توان فرض کرد که انگلیسی‌ها با مردمان ویز منافع یکسانی دارند؟ همچنین، سیاستمداران حرفه‌ای احتمالاً بسی بیشتر راضی خواهند بود که به دولتی نیرومند متعلق باشند تا به دولتی ساده و روستایی. یا اگر، به فرض، در قرن نوزدهم، حفظ حقوق سرمایه‌گذاران انگلیسی در کشوری از امریکای لاتین به بهای از دست رفتن جان شماری از دریانوران تمام می‌شد، آیا این حفاظت از منافع یک گروه (نسبتاً گسترده)، جان‌باختن تعدادی از مردان فقیر را توجیه می‌کرد؟ بدین ترتیب، «منافع ملی» می‌تواند تعارض ذاتی منافع را از طریق چپاندن این منافع در قالب یک پرچم ملی پنهان کند و مجمل‌گذارد.

همان‌طور که کتاب (۱۹۸۷) الیسون^۱ روشن می‌سازد، توصیف سیاست‌گذاری ملی در قالب انتخاب‌هایی که افراد صورت می‌دهند، ساده کردن بیش از اندازه موضوع است. او، در تحلیل خود از بحران کوبا، زمانی که امریکا با تلاش شوروی برای استقرار موشک‌های قاره‌پیمای خود در پایگاه‌های کوبا روبه‌رو شد [۱۹۶۲]، نشان می‌دهد که در آن بحران، نه فقط رئیس‌جمهوری و وزیر خارجه وقت بلکه سیاست‌مداران نظامیان حرفه‌ای، نماینده امریکا در سازمان ملل متحد، و دیگران نیز در ماجرا درگیر بودند. فرضیات در باب انگیزه‌های «طرف» مقابل و چگونگی واکنش متفقان بالقوه و - صدا البته - رأی‌دهندگان نیز تأثیر فاطح داشت. الیسون استدلال می‌کند که برای ترسیم تصویری کامل از روند شکل‌گیری سیاست خارجی، لزوماً باید

1. Allison

2. Central Intelligence Agency (CIA)

تصمیم‌گیری را به‌مثابه بخشی از روندهای تصمیم‌گیری تشکیلاتی و چانه‌زدن‌های سیاسی به‌شمار آورد.

سیاست در ورای دولت: نهادهای بین‌المللی

مجمع عمومی سازمان ملل متحد^۱ از بسیاری جهات یک «پارلمان جهانی» صوری است، زیرا بر نمایندگی مساوی کشورهای عظیم (از نظر جمعیت) همچون برزیل و روسیه و مینی‌کسورهای چون گامبیا و لوکزامبورگ پایه دارد. در عین حال، نهادی که به دیکتاتورهای نظیر «پایا دوک»^۲ از هائیتی و ژنرال ایدی امین از اوگاندا اجازه می‌دهد تا مردمی را که سرکوب و وحشت‌زده کرده‌اند «نماینده» کنند، به‌سختی می‌تواند مدعی مشروعیت کامل باشد. در ارتباط با شورای امنیت^۳، عبارت «حکومت جهانی» را، دست‌کم به‌طور بالقوه و تا حدودی واقع‌بینانه، می‌توان نسبت به اعضای دائمی این شورا (امریکا، چین، روسیه، بریتانیا، فرانسه، که هریک از آنها از حق و تو^۴ی تصمیمات شورا برخوردار است) به‌کار برد زیرا سازمان

1. United Nations General Assembly

خوانندگان اطلاع دارند که سازمان ملل متحد دارای دو نهاد «مقنه» اصلی است: مجمع عمومی و شورای امنیت. در اولی همه اعضا حضور دارند و تصمیمات به اکثریت آراء گرفته می‌شود؛ در دومی (که متشکل از ۵ عضو دائمی و فعلاً ۹ عضو انتخابی است)، تصمیمات به شرط موافقت همه اعضای دائمی قابل اجراست

۲ «Papa Doc» Duvalier: دکتر فرانسوا دووالیه (۱۹۰۷-۷۱)، که با استفاده از شرایط آشفته‌ای که در هائیتی پدید آمده بود در سپتامبر ۱۹۵۷ به ریاست جمهوری آن کشور «انتخاب» گردید؛ و با قانون اساسی ۱۹۶۴ رئیس‌جمهور تمام عمر هائیتی شناخته شد. دوران حکومت او آکنده از ترور و وحشت و فساد و سرکوب‌گری بود. گارد امنیتی مخوفی که به‌راه انداخت. آرامش و آسایش را از مردم کشور سلب کرد او: بیش از مرگ، پسر ۱۹ ساله‌اش، ژان کلود دووالیه («بیبی دوک») را به جانشینی خود تعیین کرد. ژان که در ۱۹۷۱ بر مسند قدرت نشست: شیوه پست و غیرانسانی پدرش را ادامه داد، و سرانجام با دخالت امریکا برکنار و تبعید شد.

3. Security Council

۷۴۱۰ (به لاتین = نهی می‌کم)، حنفی که در بعضی کشورها به رئیس قوه مجریه داده شده است تا از اجرای قوانینی که به تصویب قوه مقننه می‌رسد جلوگیری کند در شورای امنیت هم اعضای دائمی شورا از این حق برخوردارند و، در صورت مخالفت هریک از آنها، مصوبات شورا کان لم یکن تلقی می‌شود.

ملل متحد نمی‌تواند بدون اجماع و توافق قدرت‌های بزرگ کار مؤثری صورت دهد. متأسفانه، تا دهه ۱۹۹۰، این امر عملاً بدین معنا بود که تمام اقدامات مؤثر سازمان ملل عظیم و محکوم به شکست است. حتی اکنون هم که ظاهراً توافق و اجماع بیشتری پدید آمده است، اقداماتی نظیر گسترش عراق با عنایت انابه و ستانه در یوگسلاوی سابق، به سبب فقدان ابزار اجرایی کارآمد در این سازمان، ضعیف و نارساست؛ و در حالی که اروپا در جمع اعضای دائم شورای امنیت نمایندگی و حضوری بیش از اندازه دارد، «جنوب»^۱ فاقد حضور و نمایندگی است.

در عین حال، تمرکز بر تعصبات سیاسی عمده‌ای که در سطح بران دولتها در مجامع بین‌المللی گرفته می‌شود، می‌تواند از نظر صلاحیت اهمیت و تأثیر احتمالی این تعصبات کاملاً همراه کننده باشد. نمونه‌های شایع^۲ و اتحادیه اروپا^۳ نشان می‌دهد که سازمان‌های بین‌المللی فقط در صورتی قادرند در مسیر تحقق هدف‌هایی روشن و ضروری و سودمند قرار گیرند که موجبات همکاری صادقانه و مؤثر در سطح فراملی فراهم باشد. این دو نهاد، به خصوص از این حیث در ارتباط با بحث کنونی ما اهمیت ویژه‌ای دارند که گاهی به اعمال قدرت بر پایه مبانی مشترک، جمعی دست زده‌اند که عموماً از «صادقیت بی‌مادی»^۴ «دولت‌های حاکم» محسوب می‌شود.

نمونه‌ای دیگر از کارکرد مؤثر سازمان‌های بین‌المللی در دنیای امروز، چگونگی

۱ «South». عنوانی که به مجموع کشورهای عقب‌مانده و در حال توسعه اطلاق می‌شود، در مقابل «شمال» («north») که مخصوص کشورهای پیشرفته صنعتی است. این دو اصطلاح کم‌وبیش از زمانی باب شد که «کمیسیون برانت» گزارش معروف خود را در اوایل دهه ۱۹۷۰ تحت عنوان شمال-جنوب: برنامه‌ای برای بقا منتشر کرد. نک: پارگ ص ۲۰۶ کتاب حاضر.

۲ North Atlantic Treaty Organization (NATO)، پیمان آتلانتیک شمالی. نام قراردادی دفاعی است که پس از جنگ جهانی دوم بین آمریکا، بریتانیا، فرانسه، کانادا، هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، ایتالیا، دانمارک، ایسلند، نروژ، و پرتغال به امضا رسید (۱۹۴۹)، و یونان و ترکیه در ۱۹۵۱ و آلمان (غربی) در ۱۹۵۵ به آن پیوستند، و اکنون کشورهای دیگری از اروپای شرقی به آن

پیوسته‌اند یا در حال پیوستن هستند

فعالیت نهادهایی کمتر شناخته شده نظیر «سازمان بین‌المللی استاندارد»^۱ و «اتحادیه بین‌المللی ارتباطات راه دور»^۲ است. این‌گونه نهادها، قراردادهای اساسی فنی را به مرحله اجرا می‌رسانند و امکان می‌دهند تا تلفن‌ها در سراسر گیتی در قالب یک شبکه بین‌المللی گسترده عمل کنند، سازندگان کامپیوتر در اقصی نقاط دنیا تجهیزاتی تولید کنند که ظرفیت کار با یکدیگر را داشته باشند، و نسبت به واحدهای علمی مشترک موافقت‌های لازم حاصل شود تا کشفیات تازه بتواند در قالب آنها به مرحله بهره‌برداری برسد.

مؤسسات چندملیتی^۳ و «جهانی‌شدن»^۴

اهمیت مؤسسات چندملیتی را در دنیای مدرن به سختی می‌توان دست‌کم گرفت. برخی از این مؤسسات دارای گردش مالی به مراتب بیشتری از تولید ناخالص داخلی یک کشور میانه‌حال هستند (نک: جدول ۲.۱).

در این معنا، حجم «اقتصادی» جنرال موتورز کمابیش به اندازه ترکیه است. از پنجاه و نه مؤسسه اقتصادی که در متن اصلی جدول فوق ردیف شده بودند، یازده مؤسسه به ژاپن تعلق داشتند. بدیهی است وضع پول‌های جاری بین‌المللی و نوسانات بازار بر موقعیت و مرتبه این مؤسسات تأثیر می‌کند. از همین رو، احتمال دارد که در جدولی که مثلاً اندکی بعد تنظیم شده باشد، از شمار مؤسسات ژاپنی حاضر در جدول کاسته شده باشد.

این مؤسسات و شرکت‌ها، کنترل منابع اقتصادی حیاتی را به دست دارند؛ نظیر نفت («هفت خواهران»^۵، اکسون، تکزاکو، شرکت نفت بریتانیا^۶، و غیره)، صنعت

1. International Standards Organization (ISO)

2. International Telecommunications Union (ITU)

3. multinational enterprises

4. «globalisation»

۵ «Seven Sisters»، تراست یا اتحادیه‌ای متشکل از هفت شرکت نفتی بزرگ دنیا نام‌های دیگر نیز به شرکت‌های نفتی بزرگ دیگر اشاره دارند

۶ British Poterlium، نام شرکت نفتی بریتانیا که از قدیمی‌ترین شرکت‌های نفتی در جهان است همان شرکتی است که قرارداد استخراج و فروش نفت ایران را به دست داشت (در ایران،

اتومبیل (فورد، فولکس واگن)، و کامپیوتر (آی بی ام و مایکروسافت). در مواردی، کنترل قیمت کل یک کالا ممکن است در دست یک مؤسسه چندملیتی باشد (مثلاً، دبیرس^۱ و الماس).

جدول ۲.۱ مقایسه چندملیتی‌ها و کشورهای

رتبه	شرکت / کشور	فروش شرکت / تولید ناخالص داخلی کشور (به میلیارد دلار)
۱	ایالات متحده آمریکا	۷/۱۰۰
۲	ژاپن	۶/۹۶۴
۳	آلمان	۲/۲۵۲
۴	بریتانیا	۱/۰۹۵
۱۴	روسیه	۳۳۲
۲۳	اندونزی	۱۹۰
۲۴	میتسوبیشی	۱۹۰
۲۷	ترکیه	۱۶۹
۲۸	جنرال موتورز	۱۶۹
۴۰	رویال داج شل (هلندی)	۱۱۰
= ۴۱	لهستان / میانمار (برمه)	۱۰۸
۴۵	پرتغال	۹۷
۴۶	وال - مارت استورز	۹۴
۵۴	ای تی & تی [آمریکا]	۷۹
۵۷	فیلیپین	۷۲
۵۸	آی بی ام	۷۲

منبع: سندی آبرزور، بخش مالی، ۹ مارس ۱۹۹۸، ص ۹، با استفاده از ارقام اکونومیست.

به نام «شرکت نفت ایران و انگلیس» فعالیت می‌کرد) و پس از نهضت ملی ایران و ملی شدن نفت (۱۳۲۹ ش / ۱۹۵۱ م)، با دولت ایران وارد دعوا و مبارزه شد.

۱ De Beers، شرکتی بزرگ در کشور آفریقای جنوبی که تروتمندان (عمدتاً) اروپایی و آفریقایی سهامدار آند، و در بازار الماس و طلا کم و بیش قدرتی انحصاری دارد

تمام چندملیتی‌ها به ظاهر در یک کشور میزبان مستقرند، و اکثریت سهامداران و کارکنان ارشد آنها از همان کشورند. (استثناهای اندک این امر شامل شرکت‌های انگلیسی-هلندی یونیلور^۱ و شل است.) عملیاتی که چندملیتی‌ها در کشورهای خاص انجام می‌دهند، ممکن است بر مبنای مالکیت اقلیت سهام باشد و اکثریت کارکنان از افراد محلی انتخاب شوند. در اکثر موارد، مؤسسات چندملیتی مهم، امریکایی و ژاپنی هستند، و کشورهای اروپایی (شامل بریتانیا) با فاصله‌ای زیاد در مرتبه سوم قرار دارند. ادغام شرکت‌های اروپایی در یکدیگر، احتمالاً می‌تواند به ایجاد چندملیتی‌های واقعی ثبت‌شده در اروپا منجر شود.

بدین ترتیب، در مذاکره و چانه‌زنی^۲ با دولت‌های «جنوب»، یک شرکت چندملیتی دارای سازمانی پیشرفته‌تر و ثروتمندتر از طرف فقیر، کم‌مهارت، و کم‌اطلاع خود است.

حتی در چانه‌زنی با قدرتی میانه‌حال نظیر بریتانیا، یک شرکت بزرگ ژاپنی یا امریکایی دارای قدرت فوق‌العاده‌ای است، زیرا همواره از امکان جایگزینی برخوردار است و می‌تواند فعالیت خود را در جایی دیگر در اتحادیه اروپا مستقر کند و از آنجا به صدور کالا به بریتانیا بپردازد. حتی یک شرکت امریکایی در مناسباتش با دولت متبوع خود می‌تواند سرمایه‌های خویش را به طرح‌های توسعه «برون ساحلی»^۳ و به کشورهای منتقل کند که هزینه نیروی کار در آنها کمتر است یا بهشت‌های مالیاتی هستند.

در گذشته، چندملیتی‌ها غالباً به عملیاتی که از هم مستقل بود در کشورهای جداگانه دست می‌زدند (مثلاً، کارخانه‌های اتومبیل‌سازی فورد در بریتانیا، امریکا، آلمان، استرالیا). اما اکنون به شکلی فزاینده به راهبردهایی درهم تنیده و جهانی روی کرده‌اند که امکان می‌دهد منابع مالی آنها در سراسر گیتی گردش کند و جابه‌جا شود. تولید آنها به صورتی متمرکز برنامه‌ریزی می‌شود و منابع آن از ارزان‌ترین کشور موجود در ارتباط با بازار مورد نظر آنها تأمین می‌شود، اما سودهای آنها به جایی که بهترین نرخ‌های مالیاتی را دارد منتقل می‌گردد. (بنابراین، استراتژی فورد اکنون

1 Unilever

2 bargaining

3 «off-shore»

متکی بر یک «اتومبیل جهانی» است؛ در این قالب، تمام مدل‌ها دارای اجزائی هستند که می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند، و این اجزاء را می‌توان به مناطق مختلف دنیا فرستاد تا در مدل‌هایی که با بازارهای محلی متناسب هستند برهم سوار (مونتاژ) شوند. این مهم، فقط به سبب برآمدن تکنولوژی پیشرفته اطلاع‌رسانی و از طریق شبکه‌های فراگیر اطلاعاتی^۱ و از جمله اینترنت ممکن شده است.

مارشال مک لوهان^۲ (۱۹۶۴) بسیاری از مردم را با مفهوم «دهکده جهانی» آشنا کرد. در این «دهکده»، کلیه اطلاعات از طریق وسایل الکترونیکی، در لحظه، به هرکسی که بخواهد در سرتاسر گیتی منتقل می‌شود. با گزارش سریع رویدادها از طریق ماهواره، که وقایعی چون بمباران بغداد یا مسابقات المپیک را در همان لحظه وقوع منتقل می‌کند، با مخزن مشترک ویدئوهای پاپ، با رویدادهای ورزشی بین‌المللی و فیلم‌های هالیوود، با مصرف مشترک کالاهای مشابه نظیر شلوارهای جین و کوکاکولا، و غیره، تصور بر این است که نوعی فرهنگ بین‌المللی مردم‌پسند (جوان‌پسند) بدید آمده است.

مسافرت‌های بین‌المللی - هم برای تفریح و هم برای کسب‌وکار، و حتی برای آموزش و تعالی معنوی - به واسطه پیشرفت‌های تکنولوژیکی به میزانی بی‌سابقه رسیده است. به علاوه، مستندهای تلویزیونی، آگهی‌ها، و فیلم‌ها باعث شده‌اند تا مردم سراسر دنیا با راه‌ورسم زندگی مردمان دیگر در مناطق پس‌دورافتاده - و به خصوص امریکای ثروتمند - آشنا شوند.

در سطحی شاید جدی‌تر، فعالیت‌های انتشاراتی بین‌المللی (شامل سی‌دی - رام و پایگاه‌های اطلاعاتی آن - لاین)، و گسترش روزافزون ارتباطات بین‌المللی حرفه‌ای از طریق نشریات و کنفرانس‌ها، باعث شده که کارشناسان هر رشته به سرعت از معیارها و دستاوردهای تازه هم‌تایان بین‌المللی خود آگاه شوند.

پیامدهای اجتماعی و سیاسی این تحولات بسیار بحث‌انگیز است. در کشورهای به کلی متفاوت نظیر فرانسه و ایران، به بسیاری از این تحولات به

1 Wide Area Networks (WANs)

2 Marshal Mc Luhan

صورت «امریکایی شدن خزنده»^۱ نگرسته می شود. کم و بیش تردیدی وجود ندارد که آگاهی روزافزون از سطح زندگی و آزادی های موجود در سایر کشورهای دنیا، از عوامل مؤثر فروپاشی کمونیسم در اروپای شرقی بود.

امری بدیهی این است که اکنون برای دولت ها روز به روز دشوارتر می شود که مردم خود را از آگاهی نسبت به تحولات دیگر نقاط گینی محروم کنند، و همین آگاهی است که از لحاظ سیاسی همچون دینامیت عمل می کند. در دهه ۱۹۶۰، نظر بسیاری بر این بود که آگاهی و اطلاعی که فقیران شهری امریکا از طریق تلویزیون نسبت به میزان و ژرفای محرومیت های خود کسب کرده بودند، سرچشمه طغیان ها و اغتشاش های مناطق شهری شد. و به هیچ وجه بعید نیست که یکی از نیروهای زورمند برانگیزنده بی ثباتی و تغییر در قرن جدید، همین آگاهی میلیون ها تن از ساکنان جنوب از میزان و ژرفای محرومیت های خود باشد.

بسیاری از مضامینی که تا اینجا درباره آنها سخن گفتیم، در مفهوم «جهانی شدن» خلاصه می شود (لوارد ۱۹۹۰؛ مک گرو و لويس ۱۹۹۲). کم و بیش نسبت به این نظریه اتفاق رأی وجود دارد که وابستگی روزافزون دولت ها، افراد، و سازمان های اجتماعی و اقتصادی به یکدیگر باعث کاهش آزادی عمل دولت های واحد می شود. حاشیه ۲.۲ نموداری خلاصه از این مقوله است.

حاشیه ۲.۲ جهانی شدن — دولت های ملی را به مبارزه می طلبد
 بی ثباتی داخلی — ناشی از خُرده ناسیونالیسم ها، قومیت، و غیره؛
 بی ثباتی خارجی — نیاز به امنیت منطقه ای / جهانی؛
 وابستگی اقتصادی — در عرصه سازمان های اقتصادی و مالی جهانی؛
 ادغام اجتماعی — برآمدن معیارهای دنیایی برای حقوق بشر، رفتار حرفه ای؛
 ادغام فنی — وابستگی به شبکه های ارتباطی جهانی و افزایش آسیب پذیری
 به سبب پیشرفت های فنی
 وابستگی زیست محیطی — مخاطرات ناشی از آلودگی، گرم شدن هوای دنیا،
 و غیره، که در درون مرزهای ملی نمی توان از عهده آنها برآمد.

سیاست به‌مثابه فعالیتی فراگیر^۱

بدین ترتیب، یکی از نکات جالب توجهی که از گردش کونه ما در عرصه روابط بین‌المللی حاصل می‌شود این است که هرچه این روابط را بیشتر تحلیل کنیم، روشن‌تر می‌گردد که تفاوت امور سیاسی بین‌المللی و داخلی تا چه حد اندک و بی‌اهمیت شده است. همان‌طور که در فصل بعد خواهیم دید، می‌توان استدلال کرد که کیفیت روابط دولت‌های عضو با اتحادیه اروپا اکنون به گونه‌ای است که توضیح و توصیف آن بسیار به روابط ایالت‌ها و دولت فدرال در امریکا شباهت دارد. همچنین، آگاهی نسبت به امور سیاسی داخلی کشورها، و حتی امور سیاسی جوامع فاقد دولت، اکنون بدون اطلاع از امور سیاسی بین‌المللی ممکن نیست.

حال اجازه دهید به مضمونی که در آغاز این فصل مطرح شد برگردیم و بگوییم که تمام شواهد ارائه‌شده در اینجا حاکی از آنند که سیاست در معنایی گسترده، که در فصل ۱ تعریف شد، کم‌وبیش وجهی فراگیر از زندگی در جوامع انسانی است. باید اعتراف کنیم که تا اینجا این موضوع را اثبات نکرده‌ایم - فقط شواهدی ارائه داده‌ایم که نشانگر دامنه گسترده سیاست در بسیاری از جوامع بشری است. (برای تفصیل بیشتر در این باب، نک: بخشی که تحت عنوان «طبیعت آدمی و سیاست» در ابتدای فصل ۳ درج شده است.) در عین حال، تا همین جا اثبات کرده‌ایم که دولت‌های ملی متمرکز - هرچند عنصری غالب بر جوامع نوین غربی محسوب می‌شوند - به هیچ وجه محتوم نیستند.

منابعی برای مطالعه بیشتر

Anderson, Benedict, 1991, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, 2nd edn, London, Verso.

A highly regarded analysis of a key aspects of the modern world-nationalism.

Berridge, G.R., 1997, *International Politics: States, Power and Conflict since 1945*, Hemel Hempstead, Prentice Hall.

A very accessible introduction to International Relations.

Finer, S.E., 1997, *A History of Government*, Oxford, Oxford University Press, 3 vols.

A treasure trove of information on the historical development of political systems – no doubt too long for most beginners to read from end to end!

Fortes, M. and Evans-Pritchard, E.E., 1961, *African Political Systems*, Oxford, Oxford University Press.

Fascinating series of cases studies of tribal politics.

Prawer, J. and Eisenstadt, S.N., 1968, 'Feudalism', in David L. Sills (ed.), *International Encyclopaedia of Social Sciences*, New York, Macmillan, vol. 5, pp. 393–403.

Excellent short introduction; many other useful articles in the same publication.

Spybey, Tony, 1995, *Globalization and World Society*, Oxford, Polity Press.

A good sociological introduction to 'globalisation'.

مفاهیم

این فصل...

... می‌پردازد به بررسی پاره‌ای از مباحث اساسی که، در طول زمان، در باب ماهیت سیاست و دولت مطرح شده است. مجادلاتی که بر سر تفسیر مفاهیمی کلیدی چون قدرت، عدالت، حقوق، برابری، و آزادی درگرفته است، مورد کنکاش قرار می‌گیرد. هرچند نحوه برخورد ما با این مقولات تا حدودی انتزاعی و دانشگاهی است، نباید فراموش کرد که اختلاف‌نظرها در باب این موضوعات، ریشه در کشمکش‌هایی تاریخی دارد که واجد اهمیت عملی بسیار بوده‌اند. این تصادفی نیست که غالب نویسندگان تأثیرگذار انگلیسی که در باب این موضوع‌ها می‌نوشتند - برای مثال، هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹) و لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) - در محدوده زمانی جنگ داخلی انگلستان، که ماهیت قدرت دولت، محور رویدادهای سیاسی بود، به تحلیل و بیان نظریات خود دست زدند؛ یا طرف‌های اصلی مباحث مربوط به ماهیت انقلاب و ناسیونالیسم - لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴) و ماکیاوولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) - خود نیز در رویدادهای سیاسی زمانه‌شان نقشی بااهمیت بازی کردند.

طبیعت آدمی و سیاست

یکی از تقسیم‌بندی‌های اساسی علم سیاست، چگونگی رابطه طبیعت آدمی و امور سیاسی است. فیلسوفان، علمای مذهبی، روان‌شناسان، و نیز اصحاب علوم سیاسی استدلال کرده‌اند که بروز کشمکش و تجاوزگری در میان موجودات انسانی اجتناب‌ناپذیر است (و جالب‌نظر است که در این بحث غالباً به «انسان» اشاره کرده‌اند!) در جناح راست، هابز، دو مستر (۱۷۵۴-۱۸۲۱)، نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، و دیگران، تنازع، خشونت، و مبارزه برای نیل به چیرگی را ذاتی خوی انسان برشمرده و، بنابراین، بر تیار به دولتی نیرومند که برقرارکننده صلح باشد تأکید کرده‌اند؛ در جناح چپ، نویسندگانی چون تامس مور (۱۴۷۸-۱۵۳۵)، لاک، روسو (۱۷۱۲-۱۷۸۸)، و تولستوی (۱۸۲۰-۱۹۱۰) بر وجود احساس بالقوهٔ اجماع و همکاری در میان انسان‌ها تأکید داشته‌اند. در جناح راست، کشمکش و تجاوز اموری «طبیعی» تلقی می‌شود، درحالی‌که در جناح چپ، این‌گونه رفتارها را اکتسابی می‌دانند.

شواهد مربوط به این مقولهٔ کلیدی، یعنی «طبیعی یا اکتسابی» بودن خوی آدمی، از هر دوسو فراوان است و به جایی هم نرسیده است. خواننده برای آگاهی تفصیلی در این باب بهتر است به متون معیار^۱ در حوزه‌های روان‌شناسی اجتماعی و مردم‌شناسی رجوع کند. به اختصار آنکه، اگر شواهد ناشی از مطالعات مربوط به افرادی را که از لحاظ ژنتیکی یکسان هستند بررسی کنیم، درخواهیم یافت که آنها وقتی در خانواده‌های مختلف در جامعه‌ای واحد پرورش یابند، از نظر هوش (و، احتمالاً، خوی تهاجمی) واجد خصوصیات متفاوت خواهند شد؛ البته این تفاوت آنها به اندازه افرادی که از لحاظ ژنتیکی یکسان نباشند نخواهد بود. بنابراین، ظاهراً چنین است که «خوی آدمی» محصول عوامل ژنتیکی و اجتماعی، هر دو، است (آیزنک و کامین ۱۹۸۱؛ روتر و مِج ۱۹۷۶). آنچه بررسی‌ها در باب طبع انسانی در جوامع مختلف نشان داده حاکی از تمایز بارز این طبایع است - به‌خصوص در جوامع ساده یا قبیله‌ای. بدین ترتیب، گروه‌هایی نظیر بومیان زونی^۲ در نیومکزیکو داریم که بر همکاری و اجماع تأکید جدی دارند، و از اعضای خود متوقع حداقل تجاوزگری هستند و معمولاً هم به این هدف دست می‌یابند؛ درحالی‌که گروه‌هایی

1. standard texts

2. Zuni Indians

دیگر، نظیر دوبوها در گینه جدید، کل ساختار اجتماعی خود را بر این فرض که همه رقیب و متجاوزند بنا کرده‌اند. به نظر بندیکت^۲، این دو جامعه نشانگر وجود خورهای متفاوت در افراد انسانی هستند. در عین حال این خورهای متفاوت، در قالب معیارهای اجتماعی تعریف شده‌ای که در دو جامعه تفاوت کلی دارد، شکل گرفته است (بندیکت ۱۹۳۵).

بسیاری از نویسندگان کلاسیک سده‌های شانزدهم و هفدهم، از جهت نظریه سیاسی تلاش می‌کردند تا ضرورت وجود یک دولت، و اطاعت از آن را، اثبات کنند. استدلال آنها بر ناراحتی‌هایی پایه داشت که فرضاً اگر «وضعیتی طبیعی»^۳ حاکم باشد، یعنی دولتی موجود نباشد که بین افراد دآوری و میانجی‌گری کند، بروز می‌کند. به نظر هابز، در چنان وضعیتی، بین هر فرد با فرد دیگر جنگ درمی‌گیرد و، به همین دلیل، امنیتی که به سبب وجود هر نوع دولتی حاصل می‌شود، از میزانی از آزادی که بر اثر اطاعت از مقامات دولتی از کف می‌رود، ارزش به مراتب بیشتری دارد. آزادیخواهان اولیه، نظیر لاک و روسو، با این استدلال مخالفت می‌کردند و معتقد بودند که، حتی بدون دولت، انسان‌ها حیوان‌هایی اجتماعی هستند که به همکاری با یکدیگر گرایش دارند (البته لاک می‌پذیرفت که این همکاری ممکن است باعث بروز کشمکش و اختلاف شود و، در چنین شرایطی، وجود یک داور بی‌طرف سودمند تواند بود).

آیا دولت لازم است؟

همان‌طور که در فصل ۲ دیدیم، اگر به این بحث از زاویه‌ای لیبرالی بنگریم، شواهدی بر تأیید دیدگاه لاک و روسو وجود دارد. جوامعی نظیر تیو (با زونی یا دوبو) یک دستگاه متمرکز تصمیم‌گیری، که مدعی آمریت بر ناحیه سرزمینی معینی باشد، ندارند. بنابراین، در آن جوامع، دولت ممکن است مطلوب باشد اما، در معنای دقیق کلمه، ضروری نیست. در عین حال، به دشواری می‌توان تصور کرد که یک جامعه صنعتی و بزرگ امروزی بتواند بدون چنین دستگاه و سازوکاری بچرخد؛ دشوار اما

1 Dobu

2. Benedict

3 «State of Nature»

نه غیرممکن، زیرا اقلیتی کوچک - آنارشیست‌ها - دقیقاً بر همین وضع پای می‌فشارند. بحثی در باب دیدگاه‌های این گروه می‌تواند پرتوی آگاهی‌بخش بر نقش دولت امروزی بی‌فکند و کم‌وکیف ادعایش را در باب اطاعت ما از آن روشن کند. نخست، لازم است اصطلاح «آنارشیسم»^۱ را تعریف کنیم. اولین تعریف ما [نک: حاشیه ۳.۱] همان تعریفی است که در محاوره‌های معمولی مطرح می‌شود - و گرچه فقط مورد قبول اندکی از نظریه‌پردازان سیاسی قرار دارد، یا احتمالاً هیچ‌یک از آنها طرفدار آن نیست، سیاست‌مداران محافظه‌کار از آن به‌عنوان پیامد فعالیت‌های سیاسی غیرقانونی و مردم‌پسند هراس دارند. و مسلماً درست‌تر است که آن را به‌مثابه تعریف «آناشی» به‌کار ببریم و نه «آنارشیسم».

حاشیه ۳.۱ تعاریف آنارشیسم

غیبت دولت؛ وضعیتی از بی‌قانونی به‌سبب غیبت یا ناکارآمدی قدرت فائده؛ بی‌نظمی سیاسی.

فرهنگ انگلیسی مختصر آکسفورد

فلسفه یک نظام اجتماعی جدید که بر آزادی و اختیاری مبتنی است که به‌واسطه قوانین بشر ساخته محدود نشده باشد؛ نظریه‌ای حاکی از آنکه همه اشکال حکومت بر خشونت متکی است و، بنابراین، نادرست و زیان‌بخش، و نیز غیرضروری است.

(گولدمن ۱۹۱۵)

آموزه‌ای^۲ که محتوی انتقاد از جامعه موجود است، دیدگاهی در باب جامعه مطلوب آینده؛ و ابزاری برای گذر از جامعه کنونی به آن جامعه.

(وودکاک ۱۹۷۵)

۱. anarchism، نظریه‌ای حاکی از این که هر حکومتی شرّ است طرفداران این نظریه خواهان جامعه‌ای هستند که حکومتی در آن وجود نداشته باشند و می‌گیرند مردم چنین جامعه‌ای، به‌جای اطاعت از قدرت حکومت و تسلیم‌شدن به قانون، باید آزادانه قراردادهایی بین گروه‌های مختلف خود منعقد سازند که امور تولید و مصرف جامعه را سازمان دهد

2. doctrine

تعریف اِما گولدمن^۱ (۱۸۶۹-۱۹۴۰)، روشنگر دیدگاه مخالف‌گرائهٔ آنارشیت‌هاست، که می‌گوید نظم لازم نیست از سوی قدرت تحمیل گردد بلکه باید از قراردادهای آزادانه بین افراد آزاد ناشی شود. نویسندگانی نظیر تولستوی و کروپوتکین^۲ (۱۸۴۲-۱۹۲۱) استدلال می‌کردند که دولت‌های موجود عامل کاربرد منظم خشونت علیه مردم هستند و این کار را از طریق نظام پلیس و زندان (که با بازداشت افراد فقیر و بی‌دفاع، مفهوم «عدالت» را مسخره می‌کند) و به واسطهٔ نیروهای مسلح (که جان میلیون‌ها تن را به‌خاطر دفاع از منافع اقلیت ثروتمند بر باد می‌دهد) به انجام می‌رسانند. غالب آنارشیت‌ها استدلال می‌کنند که شیوهٔ کنونی زندگی صنعتی و شهری و اسراف‌کارانه ما باید به شیوه‌ای پرهیزکارانه‌تر و سالم‌تر جای دهد. کروپوتکین استدلال می‌کرد که پنج ساعت کار همه افراد در هفته، باعث برآمدن شیوهٔ حیاتی میانه‌حال و از آن طبقهٔ متوسط برای همه خواهد شد. کمون^۳‌های خودمختار، و مجامع ادبی، آموزشی، هنری، و ورزشی، داوطلبانه به مبادلهٔ آزادانه کالاها و خدمات بر مبنایی غیرانتقاعی دست خواهند زد [احتمالاً بر مبنای مبادلاتی که مورد نظر پرودون^۴ (۱۸۰۹-۶۵) بود؛ ارزش هر کالا یا خدمت

۱ Emma Goldman، بانوی آنارشیت امریکایی، متولد روسیه

۲ Kropotkin، بیونر آلکسیویچ، جغرافی‌دان، فیلسوف اجتماعی، آنارشیت، و انقلابی روس. مزارع، کارخانه‌ها، و کارگاه‌ها (۱۸۸۹)، خاطرات یک انقلابی (۱۸۹۹)، و تعاون دوجانبه، عامل تحول (۱۹۰۲، ۱۹۰۴) ازجمله آثار اوست

۳ Commune، در تاریخ قرون وسطا، هریک از شهرهایی که پس از سقوط امپراتوری روم در خاک اروپا تأسیس شد. دامنهٔ آزادی‌های کمرون‌ها و سازمان آنها تفاوت بسیار داشت از سباهای عمومی آنها، دارابردن یک شورای انتخابی بود اصناف در ادارهٔ کمون‌ها سهم مهمی داشتند دفاع از کمون به‌وسیلهٔ نیروی نظامی محلی صورت می‌گرفت. در سده‌های شانزدهم و هفدهم، که در ممالک اروپایی (خاصه اسپانیا و فرانسه) قدرت مرکزی پدید آمد، مزایای کمون‌ها تدریجاً از آنها سلب شد از معروف‌ترین کمون‌ها، کمرون پاریس است که در زمان‌های مختلف، (۱۷۹۲-۹۵ و ۱۸۷۱)، در ادواری که فرانسه را آشوب و هرج‌ومرج فرا می‌گرفت. برای ادارهٔ شهر تشکیل می‌شد -

۴ Proudhon، پی‌یر ژوزف، از متفکران سیاسی و اجتماعی فرانسوی اول کسی بود که لفظ آنارشی را به کار برد؛ ولی نه به معنی انقلابی آن، بلکه به معنای نفی حکومت و ایجاد کامل‌ترین سازمان اجتماعی برای بشر مالکیت چیست؟ (یعنی دزدی، ۱۸۴۰) و فلسفه فقر (۱۸۴۶) از اوست در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه فعال بود

مساوی است با تعداد ساعت‌هایی که صرف آن می‌شود]. به گونه‌ای که از تعریف وودکاک برمی‌آید، مسئله‌ای اساسی برای آنارشისტ‌ها، چگونگی انتقال به شرایط تازه امور است. بیشتر آنها طرفدار آنند که به‌سادگی و به‌سرعت از راه‌های کنونی انجام‌دادن کارها روی گردانده شود و بلافاصله شیوهٔ حیاتی تازه و اختیارمندانه مورد عمل قرار گیرد. بنابراین، شماری از آنارشისტ‌ها کوشش می‌کردند که جدا و مستقل از وضعیت موجود، «کمون‌ها» را برپا دارند، درحالی که پرودون طرفدار ایجاد یک نظام بانکی مستقل بر مبنای ساعات کار بود. به گونه‌ای که هاوارد زیم^۱ می‌نویسد:

آنارشისტ‌ها به تغییرات انقلابی به‌مثابهٔ مقوله‌ای فوری می‌نگریستند، مقوله‌ای که باید هم‌اکنون، در جایی که زندگی می‌کنیم، در جایی که کار می‌کنیم، به آن دست یازیم. بدین معنا که در همین لحظه از مناسبات اقتدارآمیز – بین مردان و زنان، بین کودکان و والدین، بین نوعی از کارگر با نوعی دیگر – دست بشوئیم. چنین روحیه انقلابی را نمی‌توان همچون یک طغیان مسلحانه درهم کوبید.

(نقل شده در پیناک و چاپمن ۱۹۷۸)

اقلیتی از آنارشისტ‌ها تأکید می‌کردند که ماشین دولت را باید با قیام مسلحانه نابود کرد – احتمالاً با تصرف کارخانه‌ها و سایر مراکز کار (سندیکالیسم^۲ انقلابی) – یا به خشونت تروریستی روی آورد. تروریسم آنارشیستی عمدتاً واکنشی بود نسبت به مبارزه ناموجهی که دولت‌ها علیه اقلیت کوچک آنارشისტ‌های نظری آغاز کرده بودند. این گرایش خشن را نقل قول (و عنوان کتابی) به‌خوبی تصویر می‌کند که این

1. Howard Zim

۲ Syndicalism، نهضت کارگرانی که معتقد به مبارزهٔ طبقاتی بودند، و رسیدن به هدف را از راه فعالیت صنعتی تعقیب می‌کردند؛ درحالی‌که سربالاست‌ها فعالیت سیاسی را وسیلهٔ حصول مقصود می‌دانند. آنارشیت‌ها با سندیکالیسم همدلی داشتند ولی می‌گفتند خرابکاری در صنایع کافی نیست و باید حکومت را از طریق یک انقلاب شدید سرنگون کرد. بعد از انقلاب ۱۹۱۷ شوروی، نهضت سندیکالیسم تضعیف شد و توجه کارگران به شوروی و تجارب آن جامعه معطوف گردید

نویسنده به هیچ صورت مایل نیست از کتاب حاضر حذف شود (گرچه ممکن است فقط یک معرفی فرعی بر کل جنبش آنارشیزم باشد!):

علم بهترین کار خود را انجام داده و دینامیت را در اختیار میلیون‌ها تن از لگدمال‌شده‌های گجینی قرار داده است... مقدار کمی از این مادهٔ مقتنم می‌تواند کثیری از ورفه‌های رأی را بی‌اثر و توخالی کند.

(برهان موست، ۱۸۸۵، علم جنگاوری انقلابی^۱ - راهنمایی برای

تدارک و استفاده از نیترو-گلیسرین، دینامیت، پنبه باروتی،

کاربرد تیر، بمب، فنیله‌ها، سموم، و غیره و غیره.

نفل شده در هوروویتز، ۱۹۶۴؛ ۴۱-۲)

چرا باید از دولت اطاعت کنیم؟

نمونهٔ آنارشیزستی که اعلام می‌کند ما باید از حوزهٔ قدرت آمره دولت خارج شویم، بلافاصله پرسشی مطرح می‌کند که به تفصیل مورد بحث نظریه‌پردازان سیاسی قرار داشته است (و معمولاً تحت عنوان «تکالیف سیاسی»^۲ در متون درج می‌شود): چرا باید از دولت اطاعت کنیم؟ البته بخشی از پاسخ این سؤال احتمالاً فقط از روی احتیاط و دوراندیشی است: اگر از دولت اطاعت نکنیم (مالیات‌های خود را نپردازیم، وقتی اعلام می‌شود به خدمت نیروهای مسلح درنیاییم، در اماکن عمومی عربان ظاهر شویم، و امثال آن)، دستگاه‌های اجرایی می‌توانند متوجه تخلف ما از قوانین شوند و ما را مجازات کنند (از طریق جریمه کردن، به زندان انداختن، و محبوس کردن در بیمارستان‌های روانی). اما، اگر به اطاعت از دولت از لحاظ توجه اخلاقی بنگریم، باید به دو جهت اصلی توجه کنیم - به استدلال‌هایی که بر این اصل اخلاقی مبتنی هستند که به حفظ یک نهاد اجتماعی که اساسی یا مطلوب است نیاز داریم، و به استدلال‌هایی که بر اندیشه رضایت ما نسبت به نوع خاصی از دولت منکی‌اند (احتمالاً نوع لیبرال دمکراتیک آن). نظریه‌پردازان محافظه‌کار (نظیر ادموند برک^۳) بر خط استدلالی

1. Johann Most, *Science of Revolutionary Warfare*

2. political obligation

۳ Burke، ادموند (۱۷۲۹-۱۷۹۷)، سیاستمدار و صاحب‌نظر سیاسی بریتانیایی که در حزب

اول، و نظریه پردازان لیبرال (نظیر لاک) بر خط استدلالی دوم تأکید دارند. تا حدودی که دولت مظهر پیشگیری از هرج و مرج، جرائم، و پیامدهای ناشی از اقدامات خودمختورانه و تنازع منافع افراد باشد، می توان آن را در ادعای ضرورت متابعتی که از خویش دارد برحق دانست. چونان عامل نهادی کردن قوانین، می توان آن را سزاوار احترام و اطاعت برشمرد. پاره ای از متألهان و علمای الهی، پس از شهر خدای سنت اگوستین^۱، دولت را چونان نهادی می دیدند که از سوی پروردگار برای تذهیت آدمیان و مجازات گناهان آنها مقرر شده است، درحالی که نویسندگان کلاسیک یونان، نظیر ارسطو و افلاطون، بشر را ذاتاً حیوانی اجتماعی می دانستند که باید از مقررات «جامعه»^۲ (اجتماع سازمان یافته سیاسی)، که شرایطی متمدنانه برای رشد و بالندگی او خلق کرده است، پیروی کند. بنابراین، هر دو مکتب فکری، اطاعت از دولت را چونان بخشی از وظیفه اخلاقی تمامی مردان و زنان تلقی می کردند. پس، نافرمانی باید مجازات شود، نه فقط به خاطر زیانی که ممکن است بی درنگ وارد کند، بلکه به لحاظ منال یا الگویی که می تواند برای دیگران عرضه دارد. از آنجا که دیدگاه محافظه کاران براین فرض پایه دارد که غالب رفتار آدمی محصول عادت است، پس برهم زدن عادت اطاعت از دولت را بسیار جدی می گیرند.

در مقابل، دیدگاه دمکراتیک تأکید می کند که وظیفه شهروند خوب آن است که به حاصل تصمیمانی که نتیجه روندهایی از تصمیم گیری است که به نام او جریان یافته است، و فقط با رضایت او امکان تداوم و بقا دارد، احترام بگذارد. حتی از قانون بد نیز تا زمانی که موجبات اصلاح آن از طریق روندهای دمکراتیک فراهم نشده است باید اطاعت کرد، زیرا فرض بر این است که متزلزل کردن نظام دمکراتیک زیانی به مراتب بیشتر از یک قانون بد دارد. (اما، قانونی که مجری نسل کشی و کشتار

ویگ (سلف حزب محافظه کار کنونی) عضویت داشت. طرفدار اعمال سیاستی خردمندانه تر در مستعمره امریکا بود انقلاب را باعث هرج و مرج و عقب ماندگی می دانت معروف ترین اثر او، تأملاتی در باب انقلاب فرانسه، از آثار کلاسیک محسوب است

۱ St. Augustine (۳۵۴-۴۳۰)، از علمای بزرگ مسیحی که در تقریر تعالیم مسیحیت و رد مذهب های دیگر (از جمله مانویت) نقش بزرگی داشت از آثار اوست: اعتراضات و شهر خدا (مدینه الهی)

جمعی، بردگی، با انواع دیگر نخلفات عمده از «حقوق بشر» که در بخش‌های بعدی همین فصل درباره آن بحث می‌شود] باشد، تحت این قاعده نمی‌گنجد - به‌خصوص که شر و زیان ناشی از چنین قانونی جای تردید ندارد و، از همین رو، وضع آن نمونه‌ای از سرپیچی آگاهانه از اصول «دمکراتیک» است. از آنجا که دولت مظهر منافع اکثریت جامعه است، اقلیت‌ها باید تصمیمات آن را محترم شمارند، و درعین حال صاحب این حق باشند که برای الغای آن تصمیمات بکوشند. بدین ترتیب، اطاعت از دولت مظهر انتخابی عقلانی از سوی شهروندان فرهیخته است (سینگر ۱۹۷۳).

در چارچوب عقاید نظریه پردازان کلاسیک، تضاد و تباین فوق را می‌توان به کمال در آثار هابز و لاک دید. آنها، هر دو، از استعاره «قرارداد حقوقی»^۱، که در یک «وضعیت طبیعی» اختیار می‌شود، استفاده می‌کردند - اما در مورد لاک، برقراری اعتماد بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان به مثابه قراردادی برای ایجاد جامعه مدنی^۲ نیز هست. بنابراین، اطاعت از دولت مشروط به آن است که دولت نیز بخشی از قرارداد را که برعهده اوست اجرا کند. ولی در مورد هابز، قرارداد به سادگی به طرفی سوم - یعنی دولت - قدرت می‌دهد که صلح و آرامش را برقرار کند.

من به این فرد، یا این مجمع متشکل از افراد، اختیار می‌دهم و حق حکومت برخود را به او وامی‌گذارم، به این شرط که توهم این حق را به او دهی، و به همین نحو به اقدامات او احترام گذاری... این نسل لویاتان^۳ بزرگ، یا ترجیحاً (اگر دقیق‌تر صحبت کنیم) نسل خدای فانی است، که صلح و حفاظت خود را در سایه خدای فناپذیر به او می‌دهیم.

(هابز، ۱۶۵۱: ۱۷۶)

1 legal contract

2 civil society

۳ *Leviathan* (۱۶۵۱)، کتابی از تامس هابز که فلسفه سیاسی خود را در آن شرح می‌دهد زندگی مجموعه‌ای از حرکات بدن است، و انسان به ذات خود جابری خودخواه و خودمحور و در جنگ دائمی با دیگر انسان‌هاست. ترس از مرگ انسان‌ها را وامی‌دارد تا با قراردادی دسته‌جمعی (اجتماعی) دولتی تشکیل دهند و اختیارات خود را به او واگذارند، یعنی به فرمانروایی که باید به حکومت مطلقه او گردن نهند نویسندگانی چون لاک، در بررسی خود از قرارداد اجتماعی، به نظریه‌هایی مخالف هابز رسیدند

ماهیت اقتدار

تا اینجا به کرات از واژه «اقتدار»^۱ استفاده کرده‌ایم بی‌آنکه آن را به‌روشنی تعریف کنیم؛ در این قسمت می‌کوشیم این مفهوم را روشن سازیم و، با متمایز ساختن اقتدار سیاسی از سایر انواع اقتدار، وجه تمایز آن را با «قدرت»^۲ نشان دهیم، و، نهایتاً، تحلیل وبر را در باب انواع مختلف اقتدار سیاسی تشریح کنیم.

تعاریفی که از قدرت در فصل ۱، حاشیه ۱.۱، نقل شد، جملگی بر این اندیشه پایه داشت که با وسایل مختلف باید به نتیجه رسید. اقتدار را می‌توان نوعی خاص از رابطه مبتنی بر قدرت دانست که، در آن، مشروعیت (یا «قانونی بودن»)^۳ کاربرد قدرت، تا حدودی، از سوی سایر بازیگران صحنه پذیرفته می‌شود. در غالب شرایط سیاسی، مشروعیت به معنای پذیرفته شدن یک نظام قانونی مستقر است، ولی در عین حال می‌تواند معنایی گسترده‌تر، یعنی «انطباق با قوانین اخلاقی»، داشته باشد. وبر (گرت و میلز ۱۹۴۸: فصل ده) بین اقتدار سنتی^۴ و اقتدار قانونی عقلانی^۵ تمایز قائل می‌شود، اما این هر دو طبعاً به پذیرفته شدن یک نظام قانونی مستقر اشاره دارند. بنابراین، در یک جامعه قبیله‌ای، قانون عرفی^۶ به رئیس‌ان قبیله اقتدار می‌دهد، و در یک دموکراسی لیبرال مدرن، یک نظام سازمان‌یافته عقلانی و متکی بر قوانین موضوعه به صاحبان مناصب سیاسی و اداری اقتدار می‌بخشد. این هر دو ترتیب را آموزه‌های اخلاقی – شیوه حیاتی که خدایان / نیاکان به میراث گذارده‌اند، یا قدامت رأی اکثریت – تقویت می‌کنند اما در جوامع پایدار، در حالت آرمانی، تنازع و کشمکش بین اخلاق و نکالیف سیاسی وجود ندارد.

در عین حال، گاهی ممکن است، به خصوص در جوامع در حال گذار یا گرفتار بحران، رقیبان مدعی قدرت دچار کشمکش شوند. بنابراین، در افریقای جنوبی، قبل از انتقال اخیر [۱۹۹۴] کشور به دموکراسی کامل، اقتدار سلطان زولوها (سنتی) گاهی با اقتدار پرزیدنت بوتای (عقلانی-قانونی) برخورد می‌کرد، در حالی که هر دو ناچار شدند از اقتدار رهبر بزرگ‌ترین نهضت مردمی – نلسون ماندلا – تمکین کنند. وبر،

1. authority

2. power

3. «lawfulness»

4. Traditional Authority

5. Rational Legal Authority

6. customary law

برای توصیف اقتدار رهبرانی نظیر ماندلا، که صرفاً به خاطر خصوصیات شخصی و نه مقامی قانونی/عرفی که عهده‌دار هستند از آنها پیروی می‌شود، واژه «فره‌مند» یا «جذب‌مند»^۱ را به کار می‌برد. از نظر لغوی، این اصطلاح ریشه‌ای یونانی دارد و از «لُطفی» که به ویژه از جانب خداوند - خاصه از نظر استعداد یا قریحه - عنایت شده است» (فرهنگ انگلیسی مختصر آکسفورد) سرچشمه می‌گیرد و، در نگاه اول، بر خصوصیات استثنایی که در اعمال‌کنندگان چنین اقتداری موجود است دلالت دارد. اما، همان‌طور که ویر متذکر می‌شود، چنین عنایات الاهی همیشه شناخته شده نیست - شرایط زمان است که فرد مناسب را پدید می‌آورد - فقط در لحظات بحرانی، که مدعیان رهبری اقتدار خود را از دست می‌دهند، ممکن است اقتدار فره‌متدان جاذبه پیدا کند. اما این‌گونه رهبران نیز معمولاً مدعی می‌شوند که مظهر منبعی بالقوه جدید از اقتدار اخلاقی هستند - از سوی خداوند (محمد «ص»)، ملت (هیتلر)، یا مردم (ماندلا). به گونه‌ای که مثال‌های مذکور نشان می‌دهد، چنین اقتداری می‌تواند در زمان‌ها یا مکان‌های بسیار متفاوت، در راه خیر یا شر، اعمال شود - از نظر ویر، این تقسیم‌بندی اقتدار، از لحاظ اخلاقی بی‌طرف است.

عدالت^۲ چیست؟

چنانچه اقتدار به معنای اعمال قدرت در چارچوب قانون باشد، منطقاً می‌توانیم سؤال کنیم که قانون چه ویژگی خاصی دارد؟ همان‌طور که مشاهده کردیم، پیروان هابز ممکن است به سرعت پاسخ دهند که خشونت و هرج و مرج جایگزین فقدان قانون است و کم‌وبیش هر قانونی بهتر از نداشتن قانون است. اما، بسیاری از مردم، قانون را فقط به نظم پیوند نمی‌دهند بلکه آن را به عدالت نیز مربوط می‌دانند. برای بسیاری از مردم، قانون باید دارای بُعد یا وجهی اخلاقی باشد تا پذیرفتنی شود - یا، به عبارت دیگر، آن «نظمی» که به سبب اعمال قانون برقرار می‌شود باید واجد خصوصیتی باشد که از لحاظ اخلاقی بتوان از آن دفاع کرد. پس، ویژگی‌های چنین جامعه‌ای چیست؟ این یکی از قدیمی‌ترین پرسش‌های نظریه سیاسی است که در نخستین متن مهم و کلاسیک - جمهوریت^۳ افلاطون - مستقیماً به آن پرداخته شده

1. charismatic

2. Justice

۳ Republic، برای آگاهی تفصیلی از این بحث، نک: جمهوریت، ترجمه فؤاد روحانی با دکت

است. برای آنکه ذهن ما تا حدودی نسبت به این اصطلاح روشن شود، لازم است که نه فقط پاسخ تا حدودی محافظه کارانه افلاطون را به این پرسش بلکه دو دیدگاه بعدی را نیز بررسی کنیم: عقیده ینتام^۱، نظریه پرداز «مطلوب گرا»^۲ی قرن نوزدهم، و نظریه جان راولز^۳، نویسنده برجسته لیبرال قرن بیستم.

پاسخ افلاطون به پرسش فوق، در قالب گفت و گوی استاد او، سقراط، با تعدادی از دوستان و همکارانش مطرح می شود. یکی از دوستان استاد، قولی از یکی از اساتید رقیب، به نام سیمونیدس^۴، نقل می کند، به این مضمون که عدالت به معنای آن است که به هرکسی باید به اندازه حقش داده شود؛ که تعبیر آن چنین است که باید به دوستانمان خوبی و به دشمنانمان بدی کنیم. اما این تعبیر به سادگی مردود شمرده می شود، زیرا اگر دشمنان ما انسان هایی نیک سیرت باشند، عمل ما آشکارا غیر اخلاقی خواهد بود. صورت بندی دقیق تر این فکر نشان می دهد که منطقاً نیز نامربوط و دفاع ناپذیر است. در این موقع، یکی دیگر از همکاران استاد، به نام نراسیماخوس^۵، اظهار می دارد که، به نظر او، برداشت واقع بینانه از عدالت آن است که آن را «منافع نیرومندترها» بدانیم و سپس از این نقطه نظر، که ظاهراً تناقض دارد، به این ترتیب دفاع می کند که عدالت به معنای اجرای قانون است و همواره در همه کشورها این اراده قدرتمندترین افراد است که بر حکومت [و قوانین آن] تسلط دارد، و همین قدرتمندان هستند که هرطور منافع آنها اقتضا کند حکمروایی می کنند. (تعبیری از این عقیده، که نظریه خواص یا نخبگان^۶ نامیده می شود و در بخش های بعدی به توصیف آن خواهیم پرداخت، تا به امروز نیز طرفدارانی دارد.)

گرچه بحث فوق در ارتباط با اخلاق فردی آغاز می شود (آیا عدالت به نیکبختی

محمد حسن لطنی، که چاب های مختلفی از هردوی آنها به فارسی منتشر شده است
 ۱ Bentham، چرمی (۱۷۴۸-۱۸۳۲). فیلسوف انگلیسی، مؤسس مکتب مطنوبیت گرایی یا سودخواهی، که می گوید غایت اخلاق اجتماعی، برای اکثر افراد: تحصیل حداکثر خیر (یعنی لذت) است معتقد بود که نهادها و قوانین اجتماعی باید برای اخلاق اجتماعی سودمند باشند
 دموکراسی سیاسی را تأیید می کرد، ولی به مساوات اقتصادی معتقد نبود از آثارش: اصول اخلاق و قانون گذاری (۱۷۸۹)، و فست دوم آن تحت عنوان رویه قضایی دادگاه ها

2 utilitarian

3 John Rawls

4. Simonides

5. Thrasymachus

6. élite theory

افراد و بی‌عدالتی به نگران‌بخشی آنها منجر می‌شود؟)، سقراط استدلال می‌کند که عدالت را بیش از همه در سطح دولت می‌توان شناخت. در یک دولت آرمانی، سه نوع نقش وجود دارد که باید بازی شود: هدایت دولت که باید از طریق کاربست خرد از سوی بهترین شهروندان باشد – پاسداران^۱؛ دفاع از دولت که باید برعهده شجاع‌ترین و باشهامت‌ترین افراد قرار گیرد – پشتیبانان^۲؛ و تولید ضروریات که باید از طرف بقیه مردم صورت گیرد – تولیدگران.^۳ عدالت وقتی تحقق می‌یابد که بین این بخش‌های جامعه هماهنگی برقرار باشد و هریک از آنها نقشی را که برای فامتش دوخته شده است بازی کند. (به همین ترتیب، یک انسان عادل نیز باید وقتی تصمیمی می‌گیرد، بین عناصر عقلانی، معنوی، و نفس اماره‌اش ایجاد تعادل و هماهنگی کند.) بنابراین، به مفهوم سیمونیدس از عدالت، که به هرکسی باید حقش را داد، رجعت می‌شود، اما با دیدگاهی روشن‌بینانه‌تر در این باب که عدالت واقعاً چه الزاماتی دارد.

این نظریه را می‌توان خیلی محافظه‌کارانه دانست – زیرا از جامعه‌ای سلسله‌مراتبی و خودکامه دفاع می‌کند که تقسیم‌بندی‌های اجتماعی در آن گویا بازتاب تقسیم‌بندی طبیعی استعدادها بین ساکنان آن است، و در آن تبلیغات و سانسور نقش فائق دارد (پوپر ۱۹۶۲، جلد ۱). البته در بیان سقراط، به‌طور ضمنی، برخی عوامل رادیکال نیز وجود دارد. برای مثال، او صریحاً از فرصت‌های آموزشی برابر برای زنان دفاع می‌کند، و می‌گوید فلاسفه فرمانروا باید برمبنای شایستگی برگزیده شوند نه بر اساس تبار و دودمان.

برخلاف، و به‌طور خیلی خلاصه، دیدگاه‌های بنّام در باب تحقق عدالت در دولت (مندرج در اصول اخلاق و قانونگذاری او) بر مفروضاتی متفاوت پایه داشت. تنها معیار او برای استقرار یک نظام عادلانه حقوقی این بود که قانونگذاران باید در طلب «بیشترین خوبی برای بیشترین تعداد» باشند. به‌علاوه، او واضح این فرضیه رادیکال و دمکراتیک بود که فیلسوفان نباید نسبت به ارزش‌هایی که دولت باید پیگیری کند تصمیم بگیرند، و ارزیابی دولت‌ها برمبنای حدودی که هر دولت مظهر آن ارزش‌هاست برعهده فیلسوفان نیست. در عوض، دولت عادل باید منعکس‌کننده

1. Guardians

2. Auxiliaries

3. Producers

انتخاب‌های اخلاقی و اقتصادی و زیبایی‌شناختی شهروندان خود باشد. در همین چارچوب بود که وی نظریه‌ای عنوان کرد که غالباً سوء تعبیر شده است: «پوشپین»^۱ [امروزه بخوانید «بازی‌های کامپیوتری»؟] به همان خوبی شعر است. به استدلال او، بهترین راه برای آنکه قانون‌گذاران منعکس‌کننده دیدگاه‌های ساکنان مملکت باشند، این است که از طریق رأی عمومی انتخاب شوند. بنابراین، عدالت در جوامعی دموکراتیک وجود دارد که به برابری اخلاقی آحاد تشکیل‌دهنده خود احترام بگذارند.

نظریه عدالت^۲ (۱۹۷۱) اثر راولز برجسته‌ترین کتابی است که در انتقاد از عقاید بن‌تام، که باید گفت بر مباحث سده‌های نوزدهم و بیستم حاکم بود (گورو ویتز ۱۹۷۶: ۲۷۳-۶)، منتشر شده است. راولز دیدی از عدالت مطرح می‌کند که برخی از نقایص بدیهی مکتب مطلوبیت‌گرایی را روشن می‌سازد. ازجمله، در یک نمایش تلویزیونی می‌توان افراد فرومانده و بداقبال را به طرز کشید و احتمالاً میلیون‌ها نفر تماشاگر را شاد کرد - و بنابراین، به «شادی بیشترین تعداد» دست یافت - اما مسلماً اکثریت قاطع افراد این کار را «عادلانه» نخواهند پنداشت. همچنین، آسان نیست (آیا اساساً امکان دارد؟) که بتوان تجربه ذهنی افراد را از «مطلوبیت» با هم مقایسه کرد. روش راولز این است که اصولی را مشخص کند تا سیاستگذاران معقول، اگر آگاهی کافی از طبیعت انسان و جامعه داشته باشند، اما ندانند که نقش خود آنها چه باید باشد، یا چه هدف‌هایی را باید تعقیب کنند - که «حجاب جهل»^۳ می‌نامد - باید به کار بندند.

نتیجه‌گیری او این است که، به این ترتیب، دو اصل بنیادی عدالت پدیدار می‌شود: (۱) هر شخصی باید در چارچوب گسترده‌ترین و جامع‌ترین آزادی‌های پایه‌ای برابر، که به معنای نظامی آزاد برای همگان است، دارای حق مساوی باشد؛ (۲) آزادی‌های اجتماعی و اقتصادی باید به‌ترتیبی باشد که (الف) بیشترین مزیت را برای محروم‌ترین‌ها فراهم کند، و (ب) به مقامات و سِمَت‌های عمومی همگان بتوانند با شرایطی عادلانه و برابر دست یابند. اصل اول، بر اصل دوم اولویت مطلق دارد. منطق آن این است که اگر ما ندانیم دارای چه موقعیت و مقام اجتماعی هستیم، یا چه

1 Pushpin

2. *The Theory of Justice*

3. «veil of ignorance»

هدف‌هایی را باید تعقیب کنیم، دست‌کم می‌خواهیم مطمئن باشیم که هر هدفی را هر شخصی می‌تواند پیگیری کند و هیچ‌کسی به‌خاطر دیگران قربانی نمی‌شود. راولز استدلال می‌کند که این مفهوم از عدالت با احساسی عمومی که مردم از عدالت دارند همخوان است و مبنایی منطقی برای ارزیابی نظام‌های اجتماعی موجود عرضه می‌کند. گورویتز استدلال می‌کند:

چنین دیدگاهی با فردگرایی^۱ نامحدود اقتصاد آزاد مغایرت آشکار دارد، و با دولت‌های شدیداً کنترلی کمونیستی یا سوسیالیستی، که آزادی فردی را فدای رفاه اجتماعی می‌کنند، نیز مغایر است.

(گورویتز ۱۹۷۶: ۲۸۶)

خلاصه آنکه:

حاشیه ۳.۲ عدالت

هماهنگی بین بخش‌های مختلف جامعه، که وقتی حاصل می‌شود که هریک بتواند نقشی را که برای او مناسب‌ترین است بازی کند.

(افلاطون)

بیشترین خوبی برای بیشترین تعداد

(بنتام)

۱) هر شخصی باید در چارچوب گسترده‌ترین و جامع‌ترین آزادی‌های پایه‌ای برابر، که به معنای نظامی آزاد برای همگان است، دارای حق مساوی باشد؛

۲) آزادی‌های اجتماعی و اقتصادی باید به ترتیبی باشد که:

الف) بیشترین مزایا را برای محروم‌ترین‌ها فراهم کند،

ب) به مقامات و سِمَت‌های عمومی همگان بتوانند با شرایطی عادلانه و برابر دست یابند

(راولز)

فردگرایی در برابر اشتراک‌گرایی^۱

در بحث در باب مفاهیم قدرت در فصل ۱ دیدیم که پاره‌ای از نویسندگان در تحلیل خود از سیاست بر موجودیت‌های اشتراکی نظیر جوامع یا طبقات تأکید دارند، در حالی که دیگران بیشتر بر فعالیت‌های افراد تأکید می‌کنند. مباحث پیشین ما در فصل حاضر نشان می‌دهد که این‌گونه اختلاف‌ها احتمالاً از صرف روش تحلیل موردنظر نویسندگان فوق فراتر می‌رود، و مظهر اختلافی بنیادی در ارزش‌هاست. برای بتنام و راولز، که هر دو در قالب سنت لیبرال می‌نویسند (برای بحث درباره لیبرالیسم، نک: فصل بعد)، فرد نقطه شروع هرگونه تأمل و اندیشه سیاسی است، زیرا نه فقط افراد را باید سنگ زیرین^۲ بناهایی دانست که جوامع از آنها تشکیل می‌شود، بلکه، شاید مهم‌تر از آن، ترتیبات سیاسی را باید تعبیه‌هایی قلمداد کرد که ملاک داوری درباره آنها میزانی از برابری اخلاقی است که برای افراد قائل می‌شوند و به آنها اجازه می‌دهند تا در شرایطی «خودمختار» (آمریت بر خود^۳) در باب زندگی‌های خودشان تصمیم‌گیری کنند.

گرایش نویسندگان باستانی و قرون وسطایی بر این بود که محور مباحث سیاسی را ایجاد جوامعی نیکو بدانند که در آنها، به سبب خردمندی قانون‌گذاران و امیران، انسان‌های خوب پرورش می‌یابند. این امر را می‌توان در این فرضیه افلاطون مشاهده کرد: جامعه عادل جامعه‌ای است که در آن وظایف و کارها به شکلی درست بین گروه‌های اجتماعی سازای جامعه تقسیم شده باشد. فرد عادل عیناً نمونه‌ای کوچک از جامعه عادل است. به همین ترتیب، پاره‌ای از نویسندگان قرون وسطا نیز یک مملکت درست و عادل را، ساده‌اندیشانه، به یک کندوی زنبور عسل یا جامعه‌ای از مورچگان تشبیه می‌کردند که در آنها جمله اعضا، بی‌آنکه در باب رنج و مشقت خویش اندیشه کنند، وظایف محول را انجام می‌دهند، و این حال و احوال را شبیه نقش «کارگران» معمولی در جوامع انسانی می‌دانستند. در ایام اخیر، چنانچه در فصل بعد خواهیم دید، فاشیست‌ها خیر افراد را تابع خیر نژاد یا ملت برمی‌شمردند، و بعضی کمونیست‌ها نیز، در همین روال، منافع حزب یا طبقه را از منافع افراد تشکیل‌دهنده آنها برتر می‌دانستند.

1. collectivism

2. fundamental building blocks

3. self-governing

حقوق: طبیعی، بشری، قانونی

«حقوق»^۱ نیز مثل «اقتدار» یا «عدالت» غالباً در مباحث سیاسی وارد می‌شود بی‌آنکه کرشش زیادی برای تعریف آن صورت گیرد. «حقوق» معمولاً با فرد یا افراد همراه است، که تأکید بر آنها از اهم مضامین موجود در سنت لیبرال حاکم بر اندیشه سیاسی مدرن محسوب می‌شود. بنا به تعریف، حق را می‌توان نه فقط به مثابه اقتداری که یک فرد برای انجام کاری دارد توصیف کرد، بلکه آن را می‌توان اقتداری جمعی دانست که افراد (در شرایط مشابه) دارند، با اقتداری که افراد در قالب یک نظام قانونی معین از آن برخوردارند. از این رو می‌گوییم بنا به تعریف، زیرا از «امتياز»^۲ فقط وقتی می‌توان سخن گفت که فقط بعضی از افراد قدرت انجام دادن کاری را در وضعینی معین دارا باشند.

آموزه‌ای که می‌گوید تمام انسان‌ها دارای حقوق «طبیعی» هستند («انسان‌ها» در اینجا ممکن است شامل زنان و کودکان باشد یا نه – نک: بحث مربوط به فمینیسم در فصل بعد)، از قرن هفدهم، که هابز و لاک به مباحث ناظر بر حدود اختیارات پادشاه بریتانیا ورود کردند، اهمیت یافت. در قرن هجدهم، ظرفیت انقلابی این‌گونه اندیشه‌ها به شکلی چشمگیر در انقلاب‌های امریکا و فرانسه متجلی شد. این اندیشه‌ها با خداآئینی^۳ برخاسته از اصلاح دینی مسیحیت همراه بود – که تأکید می‌کرد پروردگار جهان نه فقط حقوق طبیعی را که حاکم بر حرکات کُرات و همه موجودات طبیعی دیگر است، بلکه حقوق اخلاقی همانندی را نیز که حاکم بر روابط انسانی است خلق کرده است، و به انسان اختیار عنایت کرده که این قوانین را به تمامی با خرد خود دریابد. با غور در این مسئله که انسان‌ها چگونه با هم در جوامع موجود (یا احتمالاً در خارج از جامعه، در وضعیت طبیعی یا بربریت) زندگی می‌کردند، می‌توانیم مشاهده کنیم که زندگی تعاونی متمدنانه مقتضیاتی دارد که همه آدمیان باید آنها را بشناسند. از همین روست که اعلامیه استقلال امریکا^۴ بر حقوق خدا داده و جدایی‌ناپذیر انسان‌ها نسبت به حیات، آزادی، و طلب خوشبختی تأکید می‌کند، و اعلامیه حقوق بشر^۵ فرانسه نیز این حقوق را به تفصیل برمی‌شمرد.

1 rights

2 «privilege»

3. deism

4. American Declaration of Independence

5. Declaration of the Rights of Man

بخش اعظم تاریخ مدرن را می‌توان در تلاش برای گسترش مفهوم حقوق، از کاربرد انحصاری و محدود قانونی آن برای مردان سفید «متمدن» به پهنه‌ای وسیع‌تر از حقوق اجتماعی و فرهنگی ناظر بر زنان، سفیدان، و کودکان، خلاصه کرد. (پاره‌ای از خوانندگان ممکن است حیوان‌ها را هم به این فهرست بیفزایند.) بدین ترتیب، مفهوم حقوق بشر به صورتی که در اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد (۱۹۴۸) تبیین شده است، تحولی امروزی در نظریه اولیه حقوق طبیعی محسوب می‌شود. این اعلامیه، مظهر داعیه‌ای اخلاقی بر رفتار برابر سیاسی از سوی کسانی است که از جانب آنها سخن می‌گوید.

این‌گونه حقوق طبیعی، بشری، یا عمومی را، که عمده‌تاً مظهر داعیه‌ای اخلاقی نسبت به رفتار برابر و عادلانه هستند، باید از حقوق قانونی، که در دادگاه‌های مربوط به یک نظام حقوقی معین قابل اجرا و اعمال است، متمایز دانست. حقوق قانونی را نیز، به‌توبه خود، می‌توان به حقوقی که به‌واسطه یک قانون معین اعطا می‌شود و حقوقی که در قانون اساسی تضمین شده است تفهیم کرد.

در بسیاری از نظام‌ها، نظیر نظام امریکا، حقوق در قانون اساسی تضمین شده است (مثلاً، حق ساکت ماندن در بازجویی‌های قانونی که طبق اصلحیه پنجم^۱ قانون اساسی اعطا شده است)، و هر حکم مغایری که در قوانین معمولی بیاید ملغی است (نک: فصل ۷).

برابری و نیازها

«برابری» در سیاست به روشنی به این معنا نیست که با همه افراد، صرف‌نظر از شرایط و اوضاع و احوال، باید به شکلی برابر رفتار شود—مثلاً، نابیناها و بیناها به یکسان اجازه یابند که از عصاهای سفید رایگان استفاده کنند! زیرا «برابری»، در این صورت، به معنای نابرابری (بی‌انصافی، بی‌عدالتی) می‌شود. غالب مفسران و نیز اعلامیه جهانی حقوق بشر ملل متحد، برابری را به معنای یکسان‌بودن حقوق و شئون می‌دانند. اما برابری حقوق چه دامنه‌ای دارد؟

برابری در مقابل قانون بسیار مهم است ولی در اقتصاد سرمایه‌داری، به‌خودی

خود، تضمین‌کننده آموزش، بهداشت، مسکن، یا مستمری بازنشستگی و سالمندی نیست. (قانون ممکن است صرفاً به همه کس حق برابر دهد که این چیزها را بخرد لکن منبع درآمدی که همه را به چنین کاری قادر سازد معین نمی‌کند.) ماده ۲۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) بر «حق ایمنی در موارد بیکاری، بیماری، از کارافتادگی، سالخورده‌گی، و سایر موارد درماندگی و عسرتی که ناشی از شرایط خارج از کنترل فرد باشد» تأکید می‌کند، و ماده ۲۶ از حق برخورداری از نظام آموزش فراگیر و رایگان سخن می‌گوید. اما مورس کرانستن (۱۹۶۲) و باره‌ای دیگر استدلال می‌کنند که هم‌تراز قراردادن حقوق «اجتماعی»^۱ با حقوق «مدنی»^۲ قدیمی‌تر درست نیست، زیرا در تمام یا تعدادی از کشورهای فقیر موجبات تحقق بخشیدن به حقوق اجتماعی فراهم نیست، و چنین اندیشه‌ای ممکن است باعث برانگیختن این تصور شود که حقوق مدنی را مشروعاً می‌توان «فدای» حقوق اجتماعی کرد، یا اساساً به این نتیجه رسید که حقوق مدنی هم مثل حقوق اجتماعی مقوله‌ای است که در درازمدت باید تحقق پذیرد.

«برابری در مقابل قانون» به معنای رها بودن از تبعیض جنسی و نژادی است. در مباحث امروزین این موضوع مطرح است که اعمال تبعیض مثبت^۳ به نفع گروه‌های فرومانده – نظیر اقلیت‌های قومی، «نچس‌ها»^۴ در هند، یا زنان – باید کاری موجه و مشروع شمرده می‌شود.

«حقوق برابر» معمولاً در ارتباط با برخی معیارهای حداقل تعبیر می‌شود – مثلاً، یک مسکن، یک شغل، و غیره – نه آنکه همه از معیارهایی همانند در مسکن یا برابری دستمزد برخوردار باشند.

موضوعی دیگر، که درعین جدایی از مقوله فوق به آن مربوط است، دامنه و حدودی است که سیاست اجتماعی^۵ می‌تواند و باید به مسیر از بین بردن نابرابری‌های اجتماعی هدایت شود (لوگراند ۱۹۸۲). پاسخی کوتاه به این موضوع آن است که تحقق هدف فوق عمدتاً به شرایط و ماهیت مالی، اقتصادی،

1. «social» rights

2. «civic» rights

3. positive discrimination

4. «untouchables»

5. social policy

و نظام‌های حقوقی بستگی دارد و نه به سیاست‌های اجتماعی در معنای محدود. بین دو مقوله باید تمایز قائل شد: نابرابری‌های اجتماعی که محصول تفاوت‌های اقتصادی است، و نابرابری‌هایی که به سبب تلاش برای حفظ فاصله اجتماعی^۱ گروه‌های مختلف پدید آمده است. برای مثال، تفاوت‌های ناشی از طبقات اجتماعی بریتانیا یا نظام کاست^۲ در هند ممکن است مظهر وضع و شرایط اقتصادی افراد نباشد. کسی که در بریتانیا برنده جایزه بخت‌آزمایی ملی شده است، هنوز هم می‌تواند به سبب لهجه ناسوده و فاقد ظرافت یا ظاهر غیرمتعارف خود به یک باشگاه گلف راه داده نشود، یا یک هاریجان (نجس) در هند (حتی اگر کارشناسی پردرآمد باشد) ممکن است از طرف اعضای طبقه برهمن شایسته غذا خوردن با آنها دانسته نشود.

در جمهوریت افلاطون می‌بینیم که عدالت وقتی تحقق می‌یابد که هر فردی متناسب با ظرفیت‌هایش نقش مناسب خود را در جامعه بازی کند. و از عجایب آنکه، نویسندگانی امروزی‌تر نظیر بن و پیترز (۱۹۵۹) نیز وقتی همین فرضیه برابری را می‌پذیرند، در واقع، تفاوت‌چندانی با قدما پیدا نمی‌کنند؛ البته، در نظریه آنها، بر تفاوت‌های قابل فهم^۳ تأکید می‌شود. اما «تفاوت‌های قابل فهم» چیستند؟ به عقیده آنها، الف) استحقاق^۴، ب) مالکیت اموال، و ج) نیاز، از مصادیق بالقوه تفاوت‌های قابل فهمند که ممکن است بر تخصیص منابع اقتصادی تاثیر کنند. «استحقاق»، به تقریب، به معنای جبران عواملی چون مهارت، مسئولیت، طول مدت آموزش؛ یا جبران شرایط سخت و خطرناک، با ملحوظ داشتن «نسبیت‌های

1. social distance

۲ Caste، نظام طبقاتی سنی در هند طبقه، در جامعه‌شناسی، به گروهی اجتماعی اطلاق می‌شود که تعلق افرادش به آن موروثی است. افراد هر طبقه، از لحاظ انتخاب شغل و شرکت در امور اجتماعی و مسائل دیگر سخت محدودند، و نبل به طبقه‌ای بالاتر به ندرت امکان‌پذیر است. بارزترین نمونه نظام طبقاتی در هند بوده است. در آنجا، «طبقه» را جاتی (از سانسکریت = ولادت) می‌خوانند، و هر فرد به هنگام تولد در یکی از چهار گروه (برهمنان، نظامیان، کشاورزان و سوداگران، کارگران) یا گروه هاریجان‌ها (نجس‌ها) قرار می‌گیرد. قانون اساسی هند امتیازات طبقاتی را غیرقانونی شناخته است.

3. relevant differences

4. desert

حاشیه ۳.۳ مفاهیم برابری — به بیان خلاصه

رفتار مشابه با همه افراد.

رفتار متناسب با همه افراد.

«برابری در مقابل قانون» — یعنی متابعت همه طبقات از قوانین عادی کشور که اجرای آنها بر عهده دادگاه‌های عادی است.»

(دیدی ۱۹۴۱: ۲۰۲-۳)

«برابری سیاسی» — یعنی حقوق سیاسی برابر (مثلاً، رأی‌دادن، شهروندی) برای همه افراد.

«برابری فرصت» — یعنی موفقیت یا شکست [در کار راهه^۱ شغلی] منحصرأ بر توانایی‌ها یا خصوصیات افراد مبتنی باشد، و نه بر عوامل تصادفی مثل ثروت [یا وابستگی به حکام و گروه‌های فشار].

(بن و پیترز ۱۹۵۹: ۱۲۸)

«برابری اجتماعی» — یعنی کاهش یا حذف «فاصله اجتماعی» (دید برتری/فروتری) بین گروه‌های اجتماعی (مثل طبقات یا گروه‌های قومی).
(نک: بن و پیترز ۱۹۵۹: فصل ۵)

متعارف^۲ است. مالکیت اموال می‌تواند به سبب سودمندی اجتماعی^۳ آن توجیه شود. این دو عمدتاً منعکس‌کننده معیارهای «اقتصادی» یا «بازاری» مرتبط با تخصیص منابع (پاداش جبرانگر مشارکت) هستند — و عمدتاً در فصل ۸ مورد بحث قرار می‌گیرند. در اینجا، باقی می‌ماند «نیاز» که باید به آن بپردازیم. گفتن این که ایکس «نیازمند» است، بدین معناست که شخصی از نظر معیارهای تعریف‌شده برای برخی کالاها یا خدمات کمبود دارد. این معیارها را چه کسی تعریف می‌کند، و چگونه؟ برادشا (۱۹۷۲) طبقه‌بندی سودمند^۴ احساس‌شده^۴ «بیان‌شده»، «بهنجار»، و «مقایسه‌ای»^۴ را پیشنهاد می‌کند.

1. career

2. «traditional relativities»

3. social utility

4. «felt», «expressed», «normative», and «comparative»

نیازهای «احساس شده»، به معنای خواسته‌های فردی تعریف می‌شود. اما استفاده از این تعریف به عنوان مبنای سیاست اجتماعی، به دلیل ماهیت ذهنی آن، مشکلاتی بسیار دارد. آیا من به یک اتومبیل [لوکس] پرورشه نیازمندم؟ ممکن است به سبب آگاهی‌ها یا تصویری که از خودم به عنوان یک استاد بلندمرتبه دانشگاه دارم، احساس کنم که بله، کاملاً به آن نیاز دارم. برعکس، یک مستمری‌بگیر سالخورده و فرتوت، گرچه ممکن است به سبب فقدان مراقبت‌های درمانی اولیه در حال مرگ باشد، احتمال دارد احساس نکند که به چنین مراقبت‌هایی نیازمند است. آیا چنین نیازهایی حدّ یقف دارد؟ دست‌راستی‌ها غالباً استدلال می‌کنند که «تقاضا» برای مراقبت درمانی ممکن است حد و اندازه نداشته باشد.

نیازهای «بیان شده» شامل نیازهایی است که باید از طریق منابع نقدی برآورده شود. از جمله مشکلاتی که در اعمال مفرات بازار بر تخصیص منابع اجتماعی محسوس است، نابرابری و حتی بی‌عدالتی موجود در توزیع منابع مالی در نظام‌های سرمایه‌داری و بی‌توجهی به این موضوع است که برخی افراد ممکن است – مثلاً، به علت داشتن بیماری جدّی – واقعاً نیاز بیشتری از دیگران داشته باشند.

نیازهای «بهنجار» آنهایی است که به معیارهایی حداقل که به صورت تخصصی تعریف شده است مربوط می‌شود، نظیر حداقل مواد غذایی لازم یا معیارهای مسکن. در اینجا مسئله این است که چنین معیارهایی به «دروازه‌بانان»^۱ متعدد متصدی امور قدرت فراوان می‌دهد – مثلاً، ارزیابی نیاز متقاضیان مسکن را به مقامات اداری مربوط وامی‌گذارد و آنها هم غالباً بر مبنای ضوابط بوروکراتیک به یکسان موش‌کشی می‌کنند. درحالی‌که ضوابط مربوط به پزشکان (و متصدیان پذیرش)، مددکاران اجتماعی، روان‌شناسان، و غیره منطقی‌مورد به مورد و مددجو^۲ به مددجو متفاوت است. به علاوه، دآوری‌ها و تصمیم‌گیری‌های نسبی ذهنی و اجتماعی مطرح است – مسکن، درمان، یا آموزش کافی، بدیهی است که بیانگر معیاری روشن و قطعی نیستند.

نیازهای «مقایسه‌ای» مستلزم نگاه کردن به نمونه‌های مشابه است: چنانچه ابکس و زد خصوصیتی همانند داشته باشند، و زد گیرنده خدمات باشد، آیا می‌توان گفت

1. «gatekeepers»

2. client

که ایکس هیچ نبازی ندارد؟ در صورتی که اگر به کیفیت خدمات و رفتار با متقاضیان توجه کنیم و از تصورات ذهنی پرهیزیم - مثلاً برابری در آموزش یا فهرست‌های انتظار بیمارستان‌ها را مدنظر قرار دهیم - ممکن است تصویر تغییر کند. مسئله اصلی در اینجا این است که هرچند اولویت‌ها را در برخورداری از خدمات می‌توان براساس نیازهای مقایسه‌ای تعیین کرد، معیارهای روشنی برای اندازه‌گیری وزن و اهمیت خدمات مختلف وجود ندارد.

اصل کلی، رفتار برابر با همه است، مگر در مواردی که رفتار متفاوت، بر مبنای این عوامل ترجیه داشته باشد: (۱) مشارکت اجتماعی انجام‌شده (اندازه‌گیری بر مبنای «تقاضا»؟) یا (۲) نیاز (اندازه‌گیری از سوی ارزیابان حرفه‌ای). گرچه مصادیق اینها ممکن است روشن باشد، مشکل وقتی رخ می‌کند که بخواهیم دریابیم از میان (۱) یا (۲) کدام یک موضوعیت بیشتری دارد.

آزادی مثبت و منفی

یکی از بحث‌انگیزترین و در عین حال معمول‌ترین کلمات مورد استفاده در واژگان سیاسی، آزادی یا اختیار است. از آنجا که این واژه نوای احساسی بس پرطنینی دارد (مثلاً، ولدون [۱۹۵۳] آن را کلمه میمون [اهورایی^۱] می‌خواند)، ظاهراً هیچ کسی نمی‌تواند با آن مخالفت کند. بنابراین، فیلسوفان و سیاستمداران آن را به صورتی تعریف و بازتعریف می‌کنند که باب دلشان باشد. از همین رو، چنان ابهامی در تعریف کلمه آزادی از سوی فیلسوفان سیاسی پدید آمده است که مپرس! (تک: حاشیه ۳.۴).

اگر بخواهیم موضوع را قهرمانانه ساده کنیم تا احساسی از این اختلاف‌نظرها به ما دهد - اما نباید اشتباه کنیم که با این کار حرف آخر را راجع به موضوع می‌زنیم - می‌توانیم به اصطلاحات یا واژگان^۲ برلین در باب مفاهیم «مثبت» و «منفی» از آزادی (آیزایا برلین ۱۹۵۸) استناد کنیم. برلین چهار مفهوم از آزادی تشریح کرد (برلین ۱۹۶۹). دیدگاه «منفی» همان برداشت نویسندگان کلاسیک انگلیسی است: «وقتی می‌توان گفت من آزادم که این آزادی به حدی باشد که هیچ تنابنده‌ای در فعالیت‌های من دخالت نکند» (برلین ۱۹۵۸: ۷). دیدگاه «مثبت» آن است که آزادی را به عنوان

1 «hurrah» word

2. terminology

حاشیه ۳.۴ تعاریف آزادی

منوط است به داشتن دولت، و قوانینی که تعلق حیات و کالاها را به افراد تضمین کند. به معنای سهمیه بودن در دولت نیست.

(چارلز اول^۱، سخنرانی در پای سکوی اعدام، در آثار، ۱۶۶۲: ۴۵۴)
اطمینان به این که از هر فردی حمایت می شود تا بتواند آنچه را وظیفه خود می داند در مقابل صاحبان اقتدار، اکثریت ها، عادات، و افکار غالب انجام دهد.

(لرد اکتن، تاریخ آزادی، ص ۳)
اشتیاق غریزی بردگی است، اما اطاعت از قانونی که خود تجویز می کنیم آزادی است.

(روسو، قرارداد اجتماعی، ص ۱۶)

فقدان مخالف

(هابز، لویاتان، فصل XXI، ص ۱)
قدرتی که فرد برای فعل یا ترک فعلی خاص دارا باشد.

(لاک، رساله، کتاب II، فصل XXI، ص ۱۵)

ضرورت دگرگون شده

(هگل، منطق، ص ۱۵۸)

مشارکت در انکشاف صور واقعی امور

(هایدگر، وجود و هستی، ص ۳۳۴)

کنترل بر خود و بر طبیعت خارجی به صورتی که بر شناخت الزامات طبیعی مبتنی باشد.

(انگلس، آنتی دورینگ، فصل XI)

نقل از کرانستن ۱۹۵۴: ۸، ۱۲، ۲۳-۲۴.

۱. Charles I، پادشاه (۱۶۲۵-۱۶۴۹) انگلستان و اسکاتلند و ایرلند به سبب اقداماتش نامحبوب شد و سرانجام به جنگ با پارلمان اقدام کرد که شکست خورد و به حکم پارلمان گردنش را زدند

«ارباب خودبودن» تعریف می‌کند (برلین ۱۹۵۸: ۱۶). برای روشن‌تر شدن موضوع، می‌توان گفت که آزادی منفی، آزادبودن از است، درحالی‌که آزادی مثبت، آزادی به است.

در نگاه اول، چنین تمایزی جزئی و بی‌اهمیت به نظر می‌رسد. اما یک پیامد مهم دیدگاه مثبت ممکن است این باشد که از آن بتوان به شکلی متناقض با معنای آزادی استفاده کرد یعنی، همان‌طور که روسو می‌نویسد، فرد را «مجبور به آزادبودن» کرد (روسو ۱۹۱۳: ۱۵).

اگر فرد مجبور به اطاعت از قانونی اخلاقاً موجه شود که یا هوس عاجل – «اشتیاق غریزی»^۱ – او در تضاد باشد، آن‌گاه می‌توانیم بگوییم که خود «واقعی» او تحقق پذیرفته است. برعکس، مخالفان دیدگاه آزادی «منفی» می‌توانند استدلال کنند که آزادی‌های قانونی در باب بیان، تجمع و حزب، برابری در مقابل قانون، و غیره، برای دهقانان بومی فقیری که امکان معیشت برای زنده‌ماندن ندارند سودمندی چندانی ندارد. چنین استدلال‌های متضاد در تعبیر «آزادی»، نشانگر سلسله مباحثی بااهمیت در میان محافظه‌کاران، لیبرال‌ها، و سوسیالیست‌هاست که در فصل‌های بعد با تفصیل بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

تحلیل مفاهیم سیاسی

بحث ما در باب اندیشه‌های سیاسی در این فصل نشان می‌دهد که پاره‌ای از اصطلاحات سیاسی که با اطمینان در محاوره یا مباحث روزمره خود به کار می‌بریم، تا چه اندازه می‌توانند عمق معانی را پوشیده نگاه دارند و راه را برای تعبیرها و تفسیرهایی متباین، که عملاً باعث بروز مباحثات متعدد در طول قرون شده است، هموار سازند. در چنین وضعی، روشن است که اگر می‌خواهیم معنای دقیق یک اصطلاح را دریابیم، نیازمند مشکل‌گشایی در محافل دانشگاهی و بحث در مکالمات روزمره خود هستیم. افلاطون، کاوش فلسفی^۲ را اساس کشف معنا یا «شکل ناب»^۳ هر مفهوم می‌داند. نویسندگان دیگر نیز برآن بوده‌اند که مفاهیم دارای یک معنای

1. «The impulse of appetite»

2. philosophical inquiry

3. «pure form»

اصلی یا ریشه‌ای هستند. اما بیشتر دانشمندان امروزی بر این عقیده‌اند که تلف کردن وقت و تلاش زیاد برای روشن کردن معنای «واقعی» کلماتی که طی قرون به اشکال مختلف در یک جامعه و جوامع مختلف به کار رفته‌اند و می‌روند کاری احمقانه است. دانشمندان زبان‌شناس و پاره‌ای از فیلسوفان معاصر بر این نظرند که باید به تعریف «توصیفی»^۱ کلمات توجه کرد - یعنی دریافت که در استعمال عام چگونه به کار می‌روند و احتمالاً قواعدی وضع کرد تا مانع از بدفهمی مردم و به کار بردن معانی غیر معمول یا انحرافی کلمات شوند. زبان‌شناسان معاصر، از شیوه دیرین نحویون که می‌گفتند باید قواعد کاربرد «درست» کلمات را رعایت کرد دست شسته‌اند. (برخی از این قواعد در زبان انگلیسی، به کوششی نابجا برای انتقال موازین دستور زبان لاتین به زبان انگلیسی معطوف بود.) برای مثال، بسیار احمقانه است که اصرار کنیم یک کلمه در انگلیسی مرسوم امروزی باید حتماً از طریق ریشه یونانی، لاتین، یا آلمانی آن تعریف شود - زبان وسیله‌ای زنده و متغیر برای برقراری ارتباط است، نه یادمانی باستانی.

با این حال، برای برقرار کردن ارتباط روشن، گاهی ممکن است سودمند باشد که تعریفی «فرار دادی»^۲ به کار ببریم و بگوییم که «من همیشه از این اصطلاح این معنا را مراد دارم.» این تعبیه سودمند غالباً موجه است و دانشمندان هم آن را توصیه می‌کنند. همچنین، ممکن است گاهی مجاز باشد که واژه تازه‌ای برای موارد استعمال فنی وضع کنیم تا از کاربرد عاطفی و مبهم و مرسوم کلمات بپرهیزیم. (قبلاً دیدیم که اصطلاحاتی چون «فرهنگ سیاسی» و «پیوند منافع» چگونه در همین روال وضع شده است.) در اینجا، به همان صورتی که قبلاً دیدیم (فصل ۱)، مسئله در این است که چنین واژه‌های تازه‌ای چه بسا امکان دارد که، به نحوی غیر دقیق، درست به جای همان کلماتی به کار روند که برای جانشینی آنها وضع شده‌اند.

در سیاست، استفاده از تعاریف «اقتناعی»^۳ برای کلمات بسیار مرسوم است. با چنین کاری، نویسنده یا سخنران می‌کوشد تا مخاطبان خود را قانع کند که تعریفی که او از کلمات مورد بحث عرضه می‌دارد، معنای برتر آن کلمات است. مصادیق این

1. «descriptive»

2. «stipulative»

3 «persuasive»

امر را تا همین جا در همین فصل شاهد بوده‌ایم (به‌خصوص در بحثمان در باب آزادی). همان‌طور که ملاحظه کرده‌ایم، این‌گونه تلاش‌ها معطوف به آن است که مخاطبان را نسبت به قضاوتی ارزشی که باید صورت دهند قانع کند، نه آنکه تلاشی باشد برای روشن کردن معنای فنی واژه‌ها.

به گونه‌ای که اِدِلْمَن (۱۹۷۷) اشاره می‌کند، مباحث سیاسی در غالب اوقات عملاً کوششی است برای آنکه عقاید مخالفان خود را، به‌قول ولدون (۱۹۵۳)، «هو!»^۱ بکنیم و برای عقاید خودمان «هورا!» بکشیم! بنابراین، تحایل محافظه‌کاران بر این است که اقدامات حزب کارگر را به مثابه «ملی‌سازی»^۲ و اقدامات خود را به عنوان «آزادی» معرفی کنند. درحالی‌که سبختگویان کنونی حزب کارگر غالباً اقدامات تاجری را به مثابه قربانی کردن «شفقت»^۳ در راه «ایدئولوژی» معرفی می‌کنند. (در امریکا، پزشکان مصرّاً از «طب سوسیالیستی» [هو!] و نه از «سازمان پزشکی ملی»^۴ سخن می‌گویند.) روی هتّرسللی^۵ داستانی تعریف می‌کند به این مضمون که یکی از سیاستمداران تازه‌کار حزب کارگر به او توصیه می‌کرد که هر وقت در جلسات حزبی نسبت به موضوعی دچار تردید شدی، بی‌رو در بایستی بگو: «آنچه در این باب نیازمندیم، یک سیاست راستین سوسیالیستی است»، بعد منتظر ابراز احساسات حضار بمان [هورا!]، و سپس موضوع را تغییر بده!

1. «boo!»

2. «nationalisation»

3. «caring»

4. National Health Service

5. Roy Hattersley

منابعی برای مطالعه بیشتر

Benn, Stanley I. and Peters, Richard S., 1959, *Social Principles and the Democratic State*, London, George Allen & Unwin.

An analysis of key concepts in political theory that still repays careful reading.

Gerth, H. and Mills, C. Wright (eds), 1948, *From Max Weber. Essays in Sociology*, London, Routledge & Kegan Paul.

One of the classic texts of political sociology that is more readable than some more modern writing—for authority, bureaucracy, Chinese mandarinism, etc

Raphael, D.D., 1990, *Problems of Political Philosophy*, 2nd edn, Basingstoke, Macmillan.

Useful standard introductory text—focused on basic concepts.

Thiele, Leslie Paul, 1997, *Thinking Politically: Perspectives in Ancient, Modern and Postmodern Political Theory*, Chatham, NJ, Chatham House.

An original and stimulating discussion of the nature of political theory—a good follow-up to more conventional texts such as Raphael.

Woodcock, George, 1975, *Anarchism*, Harmondsworth, Penguin.

Raises some very fundamental questions about the State and politics.

Wolff, Jonathon, 1996, *An Introduction to Political Philosophy*, Oxford, Oxford University Press.

An excellent follow-up to this and the next chapter.

ایدئولوژی‌ها

این فصل...

... درباره «ایسم‌ها» در سیاست است: کنسرواتیسم [محافظه‌کاری]، لیبرالیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم، فاشیسم، و امثال آن. و نه فقط به بیان ماهیت کلی این جریان‌های گسترده اندیشه سیاسی می‌پردازد، بلکه روابطی را نیز که این ایسم‌ها با رژیم‌ها و احزاب سیاسی داشته‌اند تا حدودی روشن می‌کند. همچنین، برخی از ایدئولوژی‌هایی را که فقط در ایام اخیر در غرب اهمیت یافته‌اند معرفی می‌کند – جامعه‌گرایی^۱، فمینیسم، «اکولوژیسم»، و «بنیادگرایی»^۲ اسلامی. فصل را با مفهوم خود «ایدئولوژی» و سودمندی‌های احتمالی آن آغاز می‌کنیم. سپس می‌بینیم که ایدئولوژی‌ها را چگونه می‌توان طبقه‌بندی کرد، و بعد، با نگاهی کلی، مفاهیم راست، چپ، و میانه را توضیح خواهیم داد.

از آنجا که این فصل زمینه‌ای بس گسترده دارد، اندیشه متفکران سیاسی واحد، آن‌طور که باید، در آن جایی به خود اختصاص نمی‌دهد. امید است برخی از خوانندگان برانگیخته شوند و برای شناخت دقیق‌تر اندیشه‌های این متفکران به کتاب‌های خود آنها رجوع کنند. (یک نقطه شروع خوب، مطالعه

مجموعه^۱هایی نظیر کتاب‌های رندیل [۱۹۷۸] یا مورگان [۱۹۹۲] است). یکی از لذات واقعی دانشجویان علوم سیاسی، فرصتی است که برای مطالعه دقیق و بررسی انتقادی آثار نظریه‌پردازان سیاسی در یافت تاریخی آنها پیدا می‌کند.

ایدئولوژی

گرچه «ایدئولوژی» اصطلاحی است که بسیار مورد استفاده و سوءاستفاده قرار می‌گیرد، تعریف دقیق آن کار دشواری است. یکی از مکاتب فکری، به رهبری کارل پوپر، «ایدئولوژی» را به‌مثابه نوعی اندیشه سیاسی که خاص نهضت‌های تمامت‌خواه^۲ [استبدادی یا مطلقه] است تعریف می‌کند (۱۹۶۲). برای پوپر، یک ایدئولوژی، یک نظام فکری بسته و فراگیر است. چنین نظامی، نه فقط برای تمامی مسائل سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی چیزی برای گفتن دارد بلکه رد آن عملاً غیرممکن است، زیرا همواره در قالب همان ایدئولوژی خریش برای کلیه پیش‌بینی‌های خلاف واقع خود توضیحاتی در چنته دارد. بنابراین، برای پاره‌ای از مارکسیست‌ها (ی‌شاید خام)، انقلاب همیشه «محتوم» است – اما وقتی که اتفاق نیفتاد، حتماً به سبب خیانت رهبران، سوءتعبیر شرایط عینی اجتماعی، یا به این دلیل است که سرمایه‌داری مخرج‌های تازه‌ای برای مصرف‌مازاد^۳ (تولیدی) خود یافته است. مثالی ساده‌تر از یک نظام اندیشه بسته: معتقدان به جادوگری، وقتی طلسم کارگر افتاد، همیشه به آن استناد می‌کنند – اما اگر «شکست» خورد، هرگز نمی‌گویند که اساس جادوگری موهوم است، بلکه شکست را ناشی از عدم صلاحیت آن جادوگر معین می‌دانند یا آنکه می‌گویند جادوگری نیرومندتر آن را بی‌اثر کرده است.

بدین ترتیب، برای پوپر، تفکر ایدئولوژیک، با نظریه‌پردازی علمی، که همواره تولیدکننده فرضیه‌های خطاپذیر یا ابطال‌پذیر^۴ است، تضاد دارد. یک برداشت علمی از مقولات اجتماعی مستلزم توضیحات تدریجی و قطعه‌قطعه در باب چگونگی

1. reader

2. totalitarian

3. surplus

4. falsifiable hypotheses

کارکرد امور و به محک تجربه‌زدن این توضیحات است - نه آنکه کلان‌نظر به ای داشته باشیم که همه چیزها را توضیح دهد. اعتبار احکام^۱ علمی (که همواره ابطال‌پذیر یا خطاپذیرند) می‌تواند در پرتو شواهد موجود مورد موافقت اشخاص با حسن نیت قرار گیرد، اما در پرتو شواهد جدید همیشه در معرض اصلاح و تعدیل است. درعین حال، برای قضاوت سیاسی، مردم باید در باب ارزش‌هایی نیز که خاص آنهاست بیندیشند و فقط به شواهد موجود نگاه نکنند. بنابراین، نوآوری سیاسی مشروط است به ایجاد اجماع نسبت به ارزش‌های مردم جامعه مورد نظر و نیز تفسیر درست علت‌ها و معلول‌ها. بدین ترتیب، به‌جای ساختن آرمانشهری کلان^۲ بر مبنای اصولی اولیه، تغییرات اجتماعی را باید به واسطه «مهندسی اجتماعی»^۳ قطعه‌قطعه^۴ تحقق بخشیم.

از این زاویه دید، دکترین‌های سیاسی میانه‌رو - سوسیالیسم دمکراتیک، لیبرالیسم، و کنسرواتیسم - جملگی غیر ایدئولوژیکی محسوب می‌شوند، زیرا می‌پذیرند که سیاست اجتماعی را باید تا جای ممکن بر مبنای بررسی و شناخت تأثیرات آن، و برپایه قضاوت‌های ارزشی اعضای جامعه مربوط تدوین کرد.

با این حال، بسیار مرسوم است که کلمه «ایدئولوژی» را در معنایی بس سست‌تر و به مفهوم هر نوع مجموعه کمابیش منسجم اصول سیاسی به کار برند. در این معنا، لیبرالیسم، سوسیالیسم، و کنسرواتیسم را نیز می‌توان به مثابه «ایدئولوژی‌ها» تعریف کرد، و در همین معناست که ایدئولوژی را در عنوان این فصل به کار برده‌ام. اما، مارکسیست‌ها، به صورتی که خواهیم دید، این کلمه را به مثابه اندیشه‌های غالب بر جامعه اندیشه‌هایی که به نظر آنها بازتاب ابزار تولید^۵ در آن جامعه است، به کار می‌برند. بنابراین، از بسیاری جهات، لیبرالیسم را (در معنایی کلی که در زیر توضیح داده می‌شود) می‌توان، به درستی، ایدئولوژی عصر سرمایه‌داری دانست. البته، همچنان‌که نسبت به بسیاری از اصطلاحات سیاسی مصداق دارد، لیبرالیسم را نیز نمی‌توان دقیقاً تعریف کرد - مک کیلان^۶ (۱۹۸۶) بالغ بر بیست و هفت تعبیر مختلف از آن را برمی‌شمرد. آنچه اهمیت دارد این است که معنایی از آن را که مراد

1 grand theory

2 propositions

3 grand Utopia

4. social engineering

5 means of production

6. Mc Clellan

داریم به روشنی درک کنیم. حاشیه ۴.۱ در این باب سه دیدگاه اصلی را خلاصه می‌کند.

حاشیه ۴.۱ ایدئولوژی به مثابه یک مفهوم سیاسی
 پوپر: یک نظام فکری فراگیر و بسته (مخالف تفکر علمی).
 معنای وسیع: هر نوع اصول سیاسی کم‌ویش منسجم.
 مارکسیست‌ها: اندیشه غالب بر جامعه که بازتاب ابزار تولید آن جامعه است.

راست در مقابل چپ

رسم متعارف چنین است که نهضت‌ها و متفکران را تحت دو عنوان جناح راست و جناح چپ طبقه‌بندی می‌کنند. این طبقه‌بندی ظاهراً از نخستین مجلس ملی فرانسه سرچشمه می‌گیرد که در آن محافظه‌کاران طرفدار سلطنت در سمت راست و جمهوریخواهان انقلابی در سمت چپ تالار نیمه‌مدور مجلس می‌نشستند. پارلمان‌های اروپایی و پارلمان‌های نوین فرانسه تا به امروز این الگوی نشستن را حفظ کرده‌اند. اما این طبقه‌بندی می‌تواند محل اختلاف باشد – در فرانسه و در پارلمان اروپا^۱، برخی گروه‌ها غالباً ادعا می‌کنند که نسبت به جایی که آنها را می‌نشانند موضعی دست‌چپی‌تر دارند! همچنین، روشن است که موضعی که در موردی خاص می‌تواند رادیکال و دست‌چپی باشد (مثلاً، جمهوری‌خواهی در مستعمره بریتانیایی امریکای شمالی)، بسا که در مورد یا زمانی دیگر محافظه‌کارانه گردد (مثلاً، جمهوری‌خواهی در امریکای امروز).

درعین حال، به‌طور کلی، باید گفت که جناح راست غالباً به‌عنوان مخالف تغییرات سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی شناخته می‌شود، درحالی‌که جناح چپ را موافق این تغییرات می‌دانند. جناح راست معمولاً سلطنت‌طلب، طرفدار کلیسا، و مدافع منافع طبقات ملاک حاکم است، در صورتی‌که جناح چپ به‌عنوان جمهوری‌خواه، مخالف کلیسا، و مدافع منافع توده‌ها (کارگران یا کشاورزان) شناخته می‌شود. این تصویر، اما، هنوز هم از سیاست فرانسه در قرن نوزدهم سرچشمه می‌گیرد.

1 European Parliament

واقعیت این است که برای کامل کردن این تصویر باید در دموکراسی‌های لیبرال کنونی به وجود یک گروه بزرگ دموکراتیک و میانه‌رو نیز قائل شویم. گروهی که به نظام قانونی موجود وفادار است، اما به تغییرات اجتماعی و اقتصادی تدریجی هم اعتقاد دارد. راست افراطی و چپ افراطی، هر دو، که (معمولاً) در اقلیت‌اند، خواهان تغییر شدید نظام اجتماعی و قانونی موجود هستند - چپ در مسیر ضد سرمایه‌داری، راست در مسیر ناسیونالیسم افراطی (و شاید نژادپرستانه).

اما تقسیم‌بندی «چپ»/«راست» به واقع وجه تمایزی سست‌بنیاد است، زیرا شماری از وجوه تمایز مختلف موجود در دیدگاه‌ها را درهم می‌آمیزد: از جمله، میزان تغییر در «وضع موجود»^۱ - موافقت یا مخالفت با تغییر وضعیت حاضر (که به نوبه خود از وضعیت موجودی که شخص مدنظر دارد اثر می‌پذیرد!)؛ جهت تغییر - موافقت یا مخالفت با سرمایه‌داری، روحانیت‌کلیسایی، یا برخی ارزش‌های سیاسی کلیدی دیگر؛ و روش تغییر - قانونی یا انقلابی.

از لحاظ وجه تمایز سستی، فاشیسم و کمونیسم را می‌توان در دو قطب مخالف تصور کرد که لیبرال دموکراسی‌ها در میانه آنها قرار دارند، اما از دیدگاه «میانه‌روانه»، فردگرایی قانونی^۲ در یک قطب قرار می‌گیرد و تمامیت‌خواهی اشتراکی^۳ (چه در جناح «چپ» و چه در جناح «راست») در قطب مخالف آن. پاره‌ای از سلطنت‌طلبان ممکن است گامی فراتر نهند و آنارشیسم فردگرایانه غیرخشنوت‌آمیز را چپ واقعی بپندارند، لیبرال دموکرات‌ها را در میانه قرار دهند (بسته به میزان نیرویی که آمادگی دارند به خاطر منافع «جامعه» به کار برند)، و لنینیست‌ها و فاشیست‌ها را در مقام راست افراطی بگذارند، زیرا اینها هر دو آماده‌اند که فرد را فدای «برنامه جامع»^۴ قهرآمیز خود کنند (نک: نمودار ۴.۱).

ارزش‌هایی که فعالیت‌های سیاسی در محور آنها قطب‌بندی می‌شود، بسا که در قرن بیست و یکم دستخوش تغییر شود: ارزش‌های مرتبط با طبقات اجتماعی رنگ ببازد و، برعکس، ارزش‌های مربوط به جنسیت، نژاد، نابرابری‌های بین‌المللی، و محیط زیست اهمیت بیشتری پیدا کند.

1. «status quo»

2. constitutional individualism

3. totalitarian collectivism

4. «blueprint»

راست قدیم: سلطنت طلبی

سلطنت طلبی را در شرایط اروپای قرون وسطا می توان جریانی میانه‌رو، و نه یک ایدئولوژی دست راستی، تصور کرد. تردیدی نیست که کاتولیک‌های سنتی، با کمال رغبت، مشروعیت امیران و شاهان را تصدیق می کردند. انجیل به مسیحیان تأکید می کند که آنچه را به سزار تعلق دارد به او واگذارند» (متی ۲۲: ۲۱). در اروپای قرون وسطا معمول چنین بود که دولت عرفی^۱ پادشاهان و امپراتوران برقرار باشد و آنها را پاپ یا اسقف‌های اعظم، به جانشینی پاپ، تاجگذاری کنند.

این وضع، به واسطهٔ دگرین مذهبی و سیاسی «دو شمشیر»^۲ رسمیت یافت – اقتدارهای مذهبی و عرفی از یکدیگر حمایت می کردند و حرمت منطقهٔ نفوذ یکدیگر را نگاه می داشتند. در عمل، همان طور که دیدیم، نوعی تقسیم قدرت وجود داشت؛ ادارهٔ احوال شخصیه و امور مالکیت بر عهدهٔ کلیسا بود و مالیات‌های مذهبی (عشریه‌ها)^۳ را نیز همو وضع می کرد. اما پادشاهان در انتصابات کلیسایی نفوذ داشتند، و کلیسایان نیز غالباً در انتصابات سلطنتی اعمال نظر می کردند. قدرتی که کلیسا از لحاظ تحریم^۴ یک پادشاهی داشت (که به سبب آن، مؤمنان از شرکت جستن در آیین‌های مذهبی منع می شدند)، از بسیاری جهات، سلاحی نیرومندتر از ارتش‌های پادشاهان یا امپراتوران بود.

این فقط بعد از پیدایش اندیشهٔ نوین حاکمیت دولت (مثلاً، آن طور که بودن در جمهوریت، ۱۵۷۶، شرح می دهد) و به خصوص پس از ادعای رهبری کلیساهای مسیحی کشورها از سوی پادشاهان پروتستان بود (با هنری هشتم آغاز شد)، که اندیشهٔ رادیکال‌تر حقوق الاهی پادشاهان^۵ استقرار یافت. به نسبتی که نیروهای پارلمانی در انگلستان قرن هفدهم به شکلی فزاینده بر اندیشهٔ حاکمیت مردم تأکید کردند، پادشاهان خاندان استوارت^۶ به نحوی روزافزون به این اندیشه جذب شدند

1. secular

2 «Two Swords»

3. tithes

4 interdict

5. Divine Rights of Kings

۶ Stuart، سلسله‌ای از سلاطین اسکاتلند و انگلستان، که شروع کار آن از حوالی ۱۱۶۰ در اسکاتلند بود به موجب قانون اتحاد (۱۷۰۷) انگلستان و اسکاتلند، این دو کشور تحت سلطنت واحد درآمدند. اما، در تحولات بعدی، پادشاهی انگلستان به خاندان هانور رسید و ادعای خاندان استوارت سبب به تاج و تخت انگلستان از ۱۸۰۷ عملاً منتفی شد

نمودار ۴.۱ طبقه‌بندی ایدئولوژی‌ها

دیدگاه سنتی

فائیسیت	سلطنت طلب	محافظه کار	لیبرال	سوسیالیست	آنارشیت	مارکسیست
راست						
چپ						

درجه تغییر
جهت تغییر
روش تغییر

دیدگاه لیبرال

لیبرال	سوسیالیست	محافظه کار	فائیسیت/مارکسیست
راست			
چپ			

تمامت خواه اشتراکی

فردگرایی قانونی

دیدگاه آنارشیت

سلطنت طلب	آنارشیت	سوسیالیست	محافظه کار	لیبرال	مارکسیست	فائیسیت
راست						
چپ						

(بنا به درجه اعمال قهر از سوی دولت)

که کشورها فقط می‌توانند یک حکمروا داشته باشند، و این فرمانروا اقتدار خود را از پروردگار، و نه از مردم، می‌گیرد. در کشورهایی نظیر فرانسه، که در آنها نظام جمهوری مستقر شده بود، دوران بازگشت^۱ قدرت به پادشاه (به‌صورتی اجرایی و نه تشریفاتی) هرچه بیشتر به‌صورت نماد مخالفان دموکراسی و نیروهای محافظه‌کار افراطی درآمد.

در کشورهای دیگری که سلطنتی باقی ماندند، مواضع سلطنت‌طلبی را می‌توان به‌نوعی اعتدالی و میانه‌روانه شمرد (مثل آلمان قرن نوزدهم، که بیسمارک در آنجا اصلاحات اجتماعی و ناسیونالیسم را درنم آمیخت و در اتحاد با سلطنت نیروی سیاسی قدرتمندی ایجاد کرد). و غریب آنکه، در اسپانیای سالیان اخیر، شاه از نفوذ خود در جناح راست برای کمک به بازگشت دموکراسی مشروطه استفاده کرده است.

راست افراطی: نازیسم و فاشیسم

با این همه، در قرن بیستم، نیروهایی که عموماً به‌عنوان راست افراطی قلمداد می‌شدند، نه سلطنت‌طلبان بلکه طرفداران فاشیسم و نازیسم بودند. این نهضت‌ها، از بسیاری جهات، از اعتدال دموکراتیک فاصلهٔ بعید داشتند، زیرا اساساً منکر مشروعیت اندیشه دموکراسی و حقوق جهانی بشر بودند، در صورتی که چپ افراطی - در کسوت کمونیست‌ها - عموماً مدعی بود که از دمکرات‌ها دموکراتیک‌تر است.

حزب «ناسیونال سوسیالیست»^۲ هیتلر، به گونه‌ای که از نامش هویدا است، فاقد مواضعی عوام‌پسند نبود؛ فوراً^۳ به‌صورتی بس کامل‌تر از هر آنچه از دست روندهای دموکراتیک برمی‌آمد، مظهر منافع راستین فولک^۴ (مردم) آلمان معرفی می‌شد. به‌علاوه، این حزب، دست‌کم در لفاظی، ضد سرمایه‌داری بود - سرمایه‌داری را نوطه‌ای یهودی برای محروم کردن فولک از حقوق اولیه آن می‌دانست. دولت مظهر خیر عمومی تلقی می‌شد و، از همین رو، مسئولیت سازماندهی اقتصاد، نظام

1. restoration

2. «National Socialist» Party

۳ Führer [آلمانی = رهبر، پیشوا]، عنوانی که هیتلر از سال ۱۹۳۴ بر خود نهاد

4. Volk

آموزشی، و کل حیات اجتماعی و فرهنگی را بی‌چون و چرا برعهده داشت. یکی از تأکیدات اصلی نهضت نازیسم، تجهیز مردم آلمان از طریق یک حزب واحد با بهره‌گیری از تکنولوژی مدرن ارتباطات توده‌ای بود.

بر نازیسم، درعمل، اشتیاق خواص حزب به کسب قدرت، بیگانه‌ستیزی، نژادپرستی، و ناسیونالیسم تسلط داشت. تأکید بر اصلاح اشتباهات مفروض قرارداد ورسای (۱۹۱۹) و برآمدن احساسات شدید ناسیونالیستی (که بسیاری از مردم آلمان در آن شریک بودند)، به استقرار یک دکتترین دست‌راستی و حشمتناک انجامید که معتقد به برتری نژاد «آریایی»، گسترش «فضای حیاتی»^۱ آلمان به شرق [اروپا]، پاکسازی خود از هر نوع عنصر «بیگانه» نظیر کولی‌ها و یهودی‌ها، و نیز حذف کلیه بیماران روانی و آدم‌های علیل از نژاد «برتر» بود. تلاش برای بنای دولتی برپایه این دکتترین، به مرگ میلیون‌ها تن در سراسر گیتی انجامید.

دیدگاه‌های هیتلر که در نبرد من^۲ تشریح شده است، از بسیاری جهات بر عقاید نظریه‌پردازان سیاسی و فیلسوفان محافظه‌کار آلمانی مبتنی بود. برای مثال، هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، بر اهمیت یک دولت نیرومند، نقش آن در تعریف فرهنگ، و وجود یک منطق (یا دیالکتیک)^۳ تاریخی در توجیه جنگ دولت‌های برتر با دولت‌های ضعیف تأکید داشت. شوپنهاور^۴ (۱۷۸۰-۱۸۶۰) اراده را بر خرد برتر

1. «living space»

2. Mein Kampf

۳. dialectic، لفظی که به‌طور کلی به معنی بررسی نقادانه مطابقت یک رأی یا عقیده با حقیقت است، و در اصطلاح فلسفه به معانی مختلف به‌کار رفته است. نرد ارسطو، به معنی «فن استدلال و احتجاج به‌وسیله پرسش و پاسخ» بود. اصل ابن‌رُش، به سقراط نسبت داده می‌شود. افلاطون آن را به دو معنا به‌کار می‌برد: فن تعریف و تمیز مثل، و علمی که ناظر است بر روابط بین مثل در پرتو اصل واحد «خیر» در قرون وسطا، دیالکتیک به آنچه اکنون منطق خوانده می‌شود اطلاق می‌شد.

در فلسفه جدید، کانت آن را عنوان بخشی از کتاب نقد خود ناب خود قرار داد، و هگل روش منطقی فلسفه خود را دیالکتیک می‌نامید (که آن را به سلوک عقل ترجمه کرده‌اند) روش هگل را مارکس و انگلس در فلسفه مادی احتجاجی خود اقتباس کردند. نازیسم را نیز متأثر از دیدگاه‌های «دیالکتیکی» هگل در باب دولت و حاکمیت می‌دانند.

۴. Schopenhauer، آرتور (۱۷۸۸-۱۸۶۰)، فیلسوف بزرگ آلمانی و واضع فلسفه اصالت اراده

می‌دانست. نیچه^۱ به خلق نژادی از افراد برتر اعتقاد داشت. چنین دیدگاه‌هایی وقتی با یافته‌هایی «علمی» که به دقت گزینش شده بودند، و بر انتخاب اصلح و ماهیت تقسیمات نژادی انسانی حاکی بودند، درهم آمیخت، به خلق ایدئولوژی خاصی انجامید که در فضای سیاسی آشفته آن روز آلمان و ایمار، که به لحاظ اقتصادی درمانده و گرفتار رکود بود، جاذبه‌ای نیرومند یافت.^۲

فاشیسم ایتالیا، برعکس، هرچند بر بسیاری از هدف‌های مشابه پایه داشت و از نارضایتی و سرخوردگی اجتماعی و سیاسی همانندی سود می‌جست و به روش‌هایی مشابه برای نیل به قدرت دست می‌یازید - مثلاً، جنگ‌های خیابانی و تظاهرات توده‌ای - تأکید به مراتب کمتری بر نژادپرستی داشت. در فاشیسم، به عنوان جانشینی برای دمکراسی، جاذبه رهبر با تلاش برای ایجاد ساختاری کورپورستی^۳ [صنفي، تعاونی] ترکیب می‌شد، و در این ساختار، نمایندگان نهادهایی چون کلیسا، ارتش، مجامع کارفرمایی، و حتی سندیکاها کارگری حضور داشتند. فاشیست‌های اسپانیا و آرژانتین نیز مروج عقاید و نهادهایی مشابه بودند.

با شکست هیتلر، طرفداری صریح از اندیشه‌های نازیسم و فاشیسم به طور کلی از سکه افتاد. در جناح راست افراطی اروپا، حتی آنهایی که به ستایش تمام عیار از هیتلر شهره بودند، متکر شدند که طرفدار کشتار یهودیان در اردوگاه‌های آدم‌سوزی بوده‌اند یا این کار را از صمیم قلب تأیید می‌کرده‌اند. سواستیکا^۴ اکنون عمدتاً تمثیلی

آثار و عقاید او در سال‌های آخر زندگی شهرت فراوان یافت جهان همچون اراده و تصور نام کتاب اصلی اوست.

۱ Nietzsche، فریدریش ویلهلم (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، از بزرگ‌ترین متفکران و فیلسوفان آلمانی در نظر او، جهان اراده‌ای است برای نیل به قدرت، و حزن این چیزی نیست از معروف‌ترین آثار او: چنین گفت زرتشت، فراسوی نیک و بد، ضد مسیح، و اراده معطوف به قدرت

۲ برای آگاهی مختصر از مبانی این‌گونه یافته‌های «علمی» و پیدایش جغرافیای سیاسی، نک.: پابریگ ۱ در ص ۱۷۹

3. corporist

۴ Swastika (صلیب شکسته)، علامتی نمادی یا زینتی است که در ایران باستان، هند، چین، ژاپن، و نزد بومیان سرخ‌پوست آمریکا نیز معمول بود شهرت اخیر صلیب شکسته بدان سبب بود که حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان آن را در

است از شورش جوانان علیه والدین خود، و یک نماد سیاسی جدی نیست. اما نژادپرستان، و صاحبان احساسات افراطی ناسیونالیستی، آن را به صورت نشانه راست‌های تندرو محفوظ نگاه داشته و با شعارهای ضدکمونیستی / کارگری همراه کرده و عرضه می‌دارند.

جالب نظر است بدانیم که آخرین استفاده نازی‌گونه از این نماد (البته سواستیکایی با سه بازو و نه چهار بازوی خم‌شده) از طرف اعضای جنبش AWB در آفریقای جنوبی بود که در روزهای احتضار آپارته‌ی^۱ کمر به دفاع از آن بر بسته بودند. نظام آپارته‌ی آفریقای جنوبی را می‌توان آخرین دولت فاشیست معاصر به حساب آورد که ایدئولوژی آن بر نژادپرستی مبتنی بود و سیاست خود را با تکیه بر شکنجه و سرکوبگری اعمال می‌کرد. رژیم صربستان^۲ را در یوگسلاوی سابق نیز باید در همین زمره برشمرد، هرچند ایدئولوژی آن ظاهراً بر ناسیونالیسم و نه نژادپرستی با پایه داشت.

۱۹۳۳ به عنوان نشانه خود اختیار کرد، و وقتی نازی‌ها در آن کشور به قدرت رسیدند، آن را بر پرچم آلمان نقش کردند، و نماد مسلک نازی و آنچه بدان وابسته بود شد. پس از شکست آلمان در ۱۹۴۵، برافراشتن پرچم صلیب شکسته ممنوع شد. اما هنر هم جوانان سرخورده و گروه‌های دست راستی افراطی آلمان از این علامت در تظاهرات خود استفاده می‌کنند. سیاست تبعیض و جدایی نژادی که حزب ملی از زمان به قدرت رسیدن خود (۱۹۴۸) در کشور آفریقای جنوبی برقرار کرد و عامل فشارها و تبعیضات و سرکوبگری‌های بسیار در آن کشور شد با استقرار دموکراسی و نظام هر نفر یک رأی در آفریقای جنوبی (۱۹۹۴)، که به دنبال پیروزی نلسون ماندلا و کنگره ملی آفریقا فرا رسید، آپارته‌ی ملغی شد برای اطلاع کامل، نک: سیاه جاودان، زندگی و مبارزات نلسون ماندلا، تألیف هرمز همایون‌پور، انتشارات فرزانه، ۱۳۸۱. اشاره‌ای است به حکومت سیزده‌ساله سلوبودان میلوسویچ، ابتدا بر کل یوگسلاوی و سپس بر بخش عمدتاً صرب‌نشین آن مبادت شروینستی (ناسیونالیسم افراطی) او، که آشکارا به نژادپرستی پهلوی می‌زد، باعث تجزیه یوگسلاوی شد، ایالت‌های سابق آن جمهوری فدرال را به خاک و خون کشید، و هزاران مسلمان، کروآت، و صرب را به هلاکت رساند. این دولت، با دخالت نظامی ناتو و آمریکا در سال ۲۰۰۰ برافتاد، و کار میلوسویچ به دادگاه بین‌المللی حقوق بشر لاهه کشید. این دادگاه، با گرتنه‌برداری از دادگاه نورمبرگ، که برای محاکمه جنایتکاران نازی پس از جنگ دوم تشکیل شد، با نیت محاکمه و مجازات متجاوزان به حقوق بشر در سراسر دنیا تأسیس شده است.

مارکسیسم

مرسوم چنین است که در انتهای طیف‌های سیاسی چپ/راست، طرفداران کارل مارکس (۱۸۱۸-۸۳) را قرار می‌دهند. روشن است که مارکسیست‌ها از نظر اعتقادات و میزان تندروی خود عملاً تفاوت بسیار دارند. بنابراین، راحت‌تر است که نخست به دیدگاه‌های مارکس و همکار او انگلس (۱۸۲۰-۹۵) پردازیم، سپس به سراغ پرنفوذترین شاگردان آنها یعنی لنین و استالین برویم، و در آخر بعضی از شاخه‌های دیگر قرن بیستمی مارکسیسم را معرفی کنیم.

قبلاً دیدیم (فصل ۱) که از نظر مارکس و انگلس سیاست جنبه اشتراکی دارد و بر محور تنازع و تضاد استوار است. حال جا دارد تأکید کنیم که این دیدگاه بخشی است از نظریه تاریخ^۱ و برنامه عمل سیاسی^۲ آنها. به طوری که مارکس می‌گوید، «فیلسوفان فقط دنیا را به شکلی متفاوت تفسیر کرده‌اند - اما مسئله تغییر آن است» (مارکس و انگلس، یازدهمین نظریه در باب فویرباخ^۳، ۱۹۶۲؛ جلد II، ۴۰۳). بخش‌های نظری و عملی نوشته‌های آنها به لحاظ عمق و دامنه چشمگیر است. مارکس و انگلس نه فقط در باب ماهیت سرمایه‌داری دوران خود به تفصیل نوشتند، بلکه نظریه‌هایی پرنفوذ نیز در باره مراحل انتقال از قئودالیسم به سرمایه‌داری و همچنین مراحل تحولی جوامع باستانی و شرقی تحریر کردند (نک: مارکس و انگلس ۱۹۶۲، مجموعه آثار).

در نوشته‌هایی که بیشتر جنبه نظریه‌پردازی داشت، مارکس و انگلس «دیالکتیک هگل را وارونه» کردند (مارکس و انگلس، فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان، ۱۹۶۲، جلد II، ۳۸۷)، بدین معنی که سرمایه‌داری معاصر (قرن نوزدهم) را یکی از مراحل چندگانه تاریخ تلقی کردند که ناگزیر به مرحله‌های جدیدتر و برتر می‌انجامد. این اندیشه هگل که تاریخ از نوعی منطق برخوردار است به کار گرفته شد، اما به جای

۱. theory of history

۲. programme of political action

۳. Feuerbach، لودویگ آندرناس (۱۸۰۴-۱۸۷۲)، فیلسوف بزرگ آلمانی که به سبب کنابش به نام اندیشه‌هایی درباره مرگ و بی‌مرگی (۱۸۳۰)، که با اعتقادات دینی مرسوم سازگاری نداشت، عملاً مطرود شد و از تدریس دانشگاه کناره گرفت. وی با مارکس مکاتبه داشت، و افکار او از لحاظ ارتباط با مارکسیسم مورد مطالعه مارکس و انگلس قرار گرفت و نظریه‌هایی در باب آن به رشته تحریر درآوردند.

آنکه اجازه دهند آرمان به شکلی پیوسته و بیش از پیش در مسیر تاریخ متجلی شود، اندیشه‌ها (ایدئولوژی) را جلوه‌گاه بنیادی «ابزارهای تولید» مادی جوامع برشمردند. به طوری که انگلس می‌نویسد:

تاریخ گذشته، به تمامی، به استثنای مراحل ابتدایی آن، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است؛ و طبقات متنازع جامعه همیشه محصول شیوه‌های تولید و دادوستد جامعه - در یک کلمه، محصول شرایط اقتصادی زمانه خود - هستند؛ و ساختار اقتصادی جامعه زیربنایی پی می‌افکند که صرفاً بر اساس آن می‌توانیم کل روبناهای حقوقی و نهادهای سیاسی و نیز ارزش‌های مذهبی، فلسفی، و سایر اندیشه‌ها را در یک مرحله تاریخی معین تبیین کنیم. (مارکس و انگلس، سوسیالیسم، آرمانی و علمی، ۱۹۶۲: ۱۳۴-۵)

مبارزات طبقاتی فقط وقتی نقش بویای تاریخی خود را از دست می‌دهد که در جامعه کمونیست آینده طبقات از بین برود (برای توضیح بیشتر در باب آینده تقسیمات طبقاتی و نظریه مارکسیستی تاریخ، نک: فصل ۵).

بخش زیادی از تلاش‌های مارکس و انگلس به ایجاد یک نهضت سوسیالیستی معطوف بود (انجمن بین‌المللی کارگران^۱) که با مخالفت اخلاقی آنها با طبیعت استثمارگرانه سرمایه‌داری هماواز باشد. همان‌طور که مانیفست کمونیست نشان می‌دهد، استدلال جذاب این نظریه به آسانی می‌تواند برانگیزنده حرکت و عمل سیاسی باشد. این احساس که انسان در طرف و مسیر تاریخ باشد، بصیرتی «علمی» نسبت به جریانات اجتماعی داشته باشد، و از مواضع اخلاقی درستی برخوردار باشد، انگیزه‌ای نیرومند ایجاد می‌کند که هنوز هم - به خصوص برای جوانان و آرمانگرایان سیاسی - جذابیت دارد.

لنینیسم و استالینیسم

در قرن بیستم، رهبران اتحاد شوروی پیشین بارزترین وارثان مارکس بودند. از آن

میان، ولادیمیر ایلچ لنین (نام اصلی، و. ا. اولیانوف؛ ۱۸۷۰-۱۹۲۴) و ژوزف استالین (نام اصلی، یوسف ویساریونوویچ جوگاشویلی؛ ۱۸۷۹-۱۹۵۳) از لحاظ خلافت ایدئولوژیکی و نفوذ سیاسی مهم‌ترین نقش را بازی کردند. این دو، در آغاز به‌عنوان دبیر حزب سوسیال دمکرات روسیه (جناح بولشویک - «اکثریت») و سپس به‌عنوان دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی، مملکتی را که جانشین امپراتوری روسیه شد بنیان گذاشتند.

از نظر مارکس و انگلس، انقلاب سوسیالیستی می‌بایست از طریق اقدامات توده‌ای اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های سوسیال دمکرات در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری درمی‌گرفت. لنین و استالین، نظریه آنها را به‌صورتی تغییر دادند که با برنامه حزبی انقلابی و توطئه‌گر، که باید به جنگ یک امپراتوری خودکامه، هرچند ازهم‌گسیخته، می‌رفت که هنوز بخش اعظم مردم آن دهقان بودند، سازگار باشد. استقرار نظام دمکراسی انتخابی به‌معنای خارج شدن قدرت از دست بولشویک‌ها بود (که، در بهترین شرایط، فقط از حمایت قاطعانه گروهی کوچک از کارگران شهری برخوردار بودند). پس، بدین منظور که کنترل دائم و انحصاری سلسله‌مراتب یک حزب واحد بر اتحاد شوروی توجیه شود، اصول «دیکتاتوری پرولتاریا»^۱ و مرکزیت یا «سانترالیسم دمکراتیک»^۲ وضع شد. رهبری حزب به‌مثابه معرف و نماینده خلق در حال ظهور - طبقه کارگر - که با جریان صنعتی شدن کشور تبدیل به اکثریت می‌شد، معرفی گردید. لنین به شکلی به تبیین و توسعه مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا در نظریه مارکس دست زد که به معنای «سازمان پیشقراول نیروهای سرکوب‌شده» درآمد که باید، «با درهم‌کوبیدن قهرآمیز سرکوبگران، این نیروها را به طبقه حاکم تبدیل کند» (لنین ۱۹۱۷: ۲۲۵). دمکراسی راستین فقط در صورتی می‌توانست برقرار شود که اقلیت بورژوازی استثمارگر نابود گردد. در داخل حزب، تسلط بلامنازع رهبری در این معنا توجیه می‌شد که رهبری دانشی گسترده از اصول «علمی» دارد و می‌تواند مانع از نفوذ و پیروزی نیروهای «ضدانقلابی» شود. «سانترالیسم دمکراتیک» در اساسنامه ۱۹۶۱ حزب به این شکل تعریف شد: انتخابی بودن ارگان‌های حزبی، انضباط آهنین حزبی، تابعیت اقلیت‌ها از اکثریت‌ها، و

1. «dictatorship of the proletariat»

2 «democratic centralism»

ارگان‌های پایین‌تر از ارگان‌های بالاتر - درواقع، انتقاد نامطلوب از سوی اعضا و سطوح پایینی حزب، اگر نه صراحتاً به‌عنوان خیانت، به‌مثابه «دسته‌بندی» و «ضدیت با برنامه‌های حزبی» تقبیح شد (شاپرو ۱۹۶۵: ۵۶۳). همچنین، تسلط روسیه بر بخش‌های مختلف امپراتوری پیشین، با تعبیر وجود ملیت‌های جدید «شوروی»، که جایگزین «شووینیسیم»^۱ روسیه بزرگ و «ناسیونالیسم بورژوازی» (بخوانید غیر روس‌ها) شده بودند، به‌شکلی مؤثر برجا ماند.

کامبایی آشکار رژیم شوروی که توانست از اقتصاد عقب‌مانده و دهقانی پیشین دولتی صنعتی و نیرومند پدید آورد که قادر به شکست دادن آلمان نازی باشد، باعث شد (و غالباً با زور مستقیم سرنیزه‌های شوروی) که تعداد زیادی از کشورها در اروپای شرقی، چین، خاور دور، و کرپا به مسیر شوروی پا گذاشته و از آن دولت تقلید کنند. در بسیاری موارد، «کیش شخصیت‌پرستی»^۲، که پیرامون استالین در شوروی رواج یافته بود، در ارتباط با رهبران محلی نظیر مائو تسه-تونگ، هوشی مین، اتور خوجه، و کاسترو نیز عیناً تقلید شد. غالب این رهبران، با درجات مختلف حقانیت، ادعا می‌کردند که روایت ایدئولوژیکی پیشرفته‌تری از مارکسیسم برای انطباق با شرایط خاص کشور خود عرضه داشته‌اند.

مارکسیست‌های دیگر

به‌گونه‌ای که جورج اورول^۳ (۱۹۴۸ و ۱۹۶۸) متذکر می‌شود، زبانی که رژیم‌های مطلقه مارکسیست-لنینیست به کار می‌بردند، دم‌به‌دم از واقعیت فاصله می‌گرفت؛ دیکتاتوری به‌عنوان دموکراسی، تفاوت عظیم در نحوه زندگی به‌عنوان برابری، و سرکوب نهضت‌های ملی (نظیر مجارستان در ۱۹۵۶) به‌عنوان حفظ صلح و آزادی توصیف می‌شد. رژیم‌هایی که ظاهراً انقلابی بودند، عملاً چیزی بیش از رژیم‌هایی محافظه‌کار و بوروکراتیک به‌شمار نمی‌آمدند و ناکارآمدی و ریاکاری آنها هر روز افزایش می‌یافت.

در دوران بینابینی دو جنگ، و در طول جنگ جهانی دوم، نقش مثبتی که

۱. Chauvinism، ملیت‌گرایی یا ناسیونالیسم افراطی

2. «cult of personality»

3. George Orwell

لنینیست‌ها در مخالفت با قاشیسم بازی کردند، دستاوردهای ظاهری اتحاد شوروی در توسعه اقتصادی و اقدامات مثبت رفاهی، و نیز بارانه‌هایی که به احزاب و اتحادیه‌های موافق اروپای غربی پرداخت می‌شد، باعث گردید که سوسیالیست‌های اروپایی با «کمونیسم» احساس همدلی کنند. جماعات بزرگ سوسیالیست در کشورهای نظیر فرانسه و ایتالیا متحد مسکو باقی ماندند و حتی در بخش اعظم دوران جنگ سرد نیز خود را کمونیست می‌خواندند. روشنفکرانی از قبیل ژان-پل سارتر در فرانسه، به‌رغم ناراحتی‌های وجدانی روزافزونی که به‌سبب تعقیب و آزار بی‌رحمانه روشنفکران در کشورهای کمونیست احساس می‌کردند، همچنان خود را کمونیست می‌نامیدند.

با این همه، مارکسیست‌های غربی به تدریج شروع به اتخاذ مواضع مستقل روشنفکرانه و مخالفت با دیدگاه‌های ارتدوکس و کمابیش کسل‌کننده مارکسیستی-لنینیستی کردند و از رژیم شوروی فاصله گرفتند. به‌خصوص، اندیشه جبرباوری^۱ اقتصادی در تاریخ در معرض بازاندیشی قرار گرفت. احتمالاً، برجسته‌تر از همه، گرامشی (۱۹۶۹) در ایتالیا بود که بر مواضع انسان‌دوستانه در آثار اولیه مارکس و نقش ایدئولوژی در نفوذ بر کارکرد دولت مدرن تأکید کرد.

رالف میلیباند (۱۹۶۹)، نویسنده بریتانیایی، بر نقش دولت در اعمال نقشی نیمه خودمختار^۲ در تاریخ تأکید ورزید. وی، درعین آنکه دیدگاه بدبینانه خود را نسبت به نظام اقتصادی سرمایه‌داری «که عمدتاً در خدمت هدف‌های شخصی آنهایی است که مالک آنند و بر آن کنترل دارند» حفظ کرد و گفت که این نظام نمی‌تواند «نیازهای مردم عادی را برطرف کند» (میلیباند ۱۹۶۹: ۲۶۸)، پذیرفت که «نظام سیاسی بریتانیا دارای جوهری دموکراتیک است که به «مردم عادی» اجازه می‌دهد ندای خود را به گوش‌ها برسانند.» نظام «دمکراسی سرمایه‌داری» نظامی است مبتنی بر رقابت سرمایه و کار که به‌شدت از سرمایه‌جانبداری می‌کند. «بین آنچه حق رأی عمومی از نظر قدرت مردم بشارت می‌دهد، با جلوگیری یا انکار عملی تحقق این بشارت، تناقض یا کشمکش دائمی و بنیادی وجود دارد» (میلیباند ۱۹۸۴: ۱). میلیباند، درعین آنکه نسبت به توانایی سوسیال دموکرات‌ها در به قدرت رساندن مردم عادی بدبین است،

کمونیست‌های راست‌آیین و سخت‌سر را نیز زیاده از حد خودکامه و مستبد می‌داند. وی ظاهراً پیش‌بینی می‌کرد که دمکراسی سرمایه‌داری عملاً در معرض این خطر بزرگ قرار دارد که به «سرمایه‌داری خودکامانه»^۱ تبدیل شود (میلیباند ۱۹۸۴: ۱۵۴).

احتمالاً گسست رادیکال‌تر از استالینسم را باید در تعدادی از گروه‌های مارکسیستی کوچکی سراغ گرفت که تحت تاثیر آثار لئون تروتسکی (نام اصلی، لف دادیوویچ برونستاین؛ ۱۸۷۹-۱۹۴۰) قرار داشتند. تروتسکی از همکاران اصلی لنین در دوران انقلاب بود - در جریان انقلاب ریاست ستاد ارتش را برعهده داشت و، در واقع، قبل از آنکه حزب بولشویک در سال‌های پیش از انقلاب علمدار انقلاب مستقل و جداگانه در روسیه شود، امکان تحقق چنین انقلابی را تبلیغ می‌کرد. تروتسکی، بعد از اخراج از شوروی از سوی استالین و قبل از آنکه به دستور استالین در ۱۹۴۰ در مکزیک به قتل برسد، فرمانروایی حزب کمونیست را که به ایجاد یک طبقه جدید استثمارگر - آپاراتچیک‌ها^۲ (تروتسکی ۱۹۴۵) - منجر شده بود مردود می‌شمرد. این مضمون را منتقدان دیگر، نظیر میلوان جیلاس^۳ (۱۹۶۶)، که به رژیم تجدیدنظرطلب^۴ یوگسلاوی پیوسته بود، پرورش دادند. تحت حکومت تیتو^۵، یوگسلاوها کوشیدند نوعی کمونیسم انسانی و مشارکتی برقرار کنند که، در آن، دمکراسی در محیط‌های کار و مشارکت ملیت‌ها در امور از اتحاد شوروی

پیشتر باشد.

حوادث مه ۱۹۶۸ پاریس نشانگر کامل چندگانگی چپ جدید است (سیل و مک کانویل ۱۹۶۸). در آن سال، اعتراض دانشجویان علیه برنامه کمابیش ناشیانه دولت گلیستی برای دورکردن سیاست از محوطه‌های دانشگاهی، یک‌شبه تبدیل به قیامی گسترده شد که خواستار اصلاح دانشگاه‌ها، پایان دادن به جنگ ویتنام، و نهایتاً

1. «capitalist authoritarianism»

2. apparatchiks

3. Milovan Djilas

4. revisionist

5. Tito، یوسیب بروز (۱۸۹۴-۱۹۸۰)، رهبر کمونیست یوگسلاوی، که در جنگ جهانی دوم سردهنده یکی از گروه‌های چریکی بود که علیه اشغالگران نازی مبارزه می‌کردند. وی، بعد از جنگ، با پشتیبانی متغییر بر رقیبان خود بروز شد و به رهبری یوگسلاوی رسید، و چیزی نگذشت که با شوروی دچار اختلاف شد و از آن اردوگاه برید. تیتونیم از جنبش‌های مهم کمونیستی مستقل از مسکو بود و در مبارزات استقلال‌طلبانه مردم اروپای شرقی تاثیر بسیار کرد

برکناری رژیم گلیستی و جایگزین شدن یک دمکراسی «مشارکتی»^۱ واقعی بود. اشغال کارخانه‌ها از سوی اعتصاب‌گران، سنگربندی شدن خیابان‌های پاریس، و اعتصاب عمومی این احساس را پدید آورد که زمینه برای انقلابی فراهم شده است که رهبری آن به دست تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌هاست، یعنی کسانی که رهبری اعتراضات را برعهده داشتند. درعین حال، در آن اوضاع و احوال، حزب کمونیست فرانسه بیشتر به حفظ کنترل خود بر اتحادیه‌های کارگری و محفوظ داشتن قدرت خود در انتخابات پارلمانی مشغول بود و از همراهی با قیام‌کنندگان و این‌که خود را طرفدار تغییرات سریع اجتماعی و سیاسی نشان دهد پرهیز کرد.

رادیکالیسم^۲

«رادیکال» نیز اصطلاح سیاسی لغزنده دیگری است. این نویسنده که خود لیبرال مسلک است، ترجیح می‌دهد تعریف این واژه را از فرهنگ انگلیسی مختصر آکسفورد نقل کند. رادیکال، که معمولاً به صورت صفت می‌آید، به معنای رفتن به ریشه، منشاء، و بنیاد است. در زبان انگلیسی، از لحاظ سیاسی، به «فرد طرفدار اصلاحات تند» اشاره دارد؛ شخصی که دارای پیشرفته‌ترین دیدگاه در باب اصلاحات سیاسی بر مبنای اصول دمکراتیک است و، بنابراین، به جناح افراطی حزب لیبرال [انگلستان] تعلق می‌گیرد (۱۸۰۲). در فرانسه، رادیکال‌ها را خصوصاً مخالف کلیسا و طرفدار جمهوری تعریف می‌کنند؛ اما، در وجهی کلی‌تر، رادیکالیسم را در سیاست می‌توان به عنوان شیوه‌ای سیاسی تعریف کرد که غالباً بر مجموعه‌ای از اصول نظری اولیه برای حل انواع مشکلات تأکید دارد، و آن را باید با عمل‌گرایی^۳، که به مصلحت‌اندیشی در باب پیامدهای عملی یک تصمیم معطوف است و به ریشه‌های نظری و اصولی آن کاری ندارد، مغایر دانست. بدین ترتیب، یک فرد رادیکال ممکن است در جهاتی مختلف حرکت کند اما همیشه با درجاتی از تندروی و افراط به آن مسیر گام می‌گذارد.

همان‌طور که دیده‌ایم، رادیکال‌ها در سیاست، زمانی، عمدتاً دمکرات‌های

1 «participative»

2 radicalism

3. pragmatism

افراطی بودند. در ادوار بعد، اصطلاحی بود که غالباً به سوسیالیست‌های چپ افراطی اطلاق می‌شد، اما در ایام اخیر به شکلی فزاینده در مورد سایر گروه‌هایی که به ترتیبی تندروی دارند به کار می‌رود. بنیادگرایان اسلامی، فمینیست‌های رادیکال، طرفداران صلح سبز^۱، و حتی محافظه‌کاران تاجری در بریتانیا، جملگی، می‌توانند به عنوان «رادیکال» توصیف شوند اما، البته، اصول موردنظر این گروه‌ها کاملاً از یکدیگر متفاوت است، و نیز با اصول راهنمای نسل‌های قبلی فعالان سیاسی رادیکال مابینت کلی دارد. آنچه اینها در آن اشتراک دارند، گرایش به حل انواع و اقسام مشکلات بر مبنای مجموعه مفاهیم کم‌وبیش محدود خویش است. تمام چیزها، بسته به مورد، در نهایت به متون مذهبی، مردسالاری، بحران زیست‌محیطی، یا بازار پیوند داده می‌شود.

وحدانیت^۲ رادیکال — کاتولیک، پروتستان، و اسلامی

وقتی آدم بیل می‌زد و حوا تور می‌بافید،
چه کسی آقا زاده بود؟

(جان بال)

جان بال، کشیشی که طغیان دهقانی سال ۱۳۸۱ را رهبری کرد، یکی از بسیار رهبران محبوبی بود که تفسیری رادیکال‌تر از آباء رسمی کلیسا از کتاب مقدس عرضه می‌کردند. امکانات بس مطلوبی که انجیل بشارت می‌داد فقیران زمین به ارث می‌برند، و تأکید پروتستان‌ها بر آمریت وجدان فردی، به شدت بر سنن چپ سیاست بریتانیا نفوذ کرده است. دیگرها و مساواتیان^۳ در جریان جنگ داخلی بریتانیا نه فقط نسبت به مواضع کلیسای مستقر بلکه اساساً نسبت به مبانی مالکیت و نمایندگی

1. Greenpeace

2. theism

۳ Diggers و Levellers، نام دو نهضت در انگلستان قرون گذشته «دیگر»ها (شخم‌زنندگان)، بیروان نهضتی مذهبی و اقتصادی بودند که در سال‌های ۱۶۴۹-۵۰ ظهور کرد و سبار در آبادکردن اراضی بایر کوشید این نهضت به سبب حملات عوام در ۱۶۵۰ از بین رفت دیگرها زاده نهضت مساواتیان بودند که هواخواه تساوی کامل دینی، سیاسی، و ثروت افراد بود، و در ۱۶۴۹ به دست کرامول سرکوب شد.

سیاسی ایجاد تردید و شبهه کلی کردند (گرینلیف ۱۹۸۳: ۳۵۱).

در برّ جدید، در مستعمراتی نظیر ماساچوست و کونکتیکت قرن هفدهم، عضویت در فرقه مسیحی غالب عملاً به معنای شهروندی بود (مورین و کاماگر ۱۹۶۲: جلد ۱، ۵۷-۶۵). همچنین، در شهرهایی از اروپای قاره‌ای مثل ژنو در عهد کالون^۱، روندهای حکومتی و تفسیر کلمات خداوند عملاً از یکدیگر مجزا نبود (تاوونی ۱۹۳۸: ۱۳۲). در مرحله‌ای بعد از تاریخ امریکا (۱۸۴۷)، بریگم یانگ^۲، رهبر مورمون‌ها^۳، پیروانش را از ایالات متحد خارج کرد تا سالت لیک سیتی^۴ را بنا دهد تا آنها بتوانند به مذهب خود، آن‌طور که یانگ در کتاب مورمون تفسیر کرده بود (و از جمله شامل چند همسری بود)، اقتدا کنند. (مورین و کاماگر ۱۹۶۲: جلد ۱، ۵۹۰-۳).

بنابراین، روشن می‌شود که بنیادگرایی مسیحی می‌تواند نیروی سیاسی قدرتمندی باشد - همچنان‌که تا به امروز در امریکا چنین بوده است، و عملاً در پیروزی ۱۹۸۸ [رانلد] ریگان در انتخابات ریاست جمهوری ثابت شد که پشتیبانی اوانجلیست‌ها^۵ تا چه اندازه کارساز بود. «بنیادگرایی» - اعتقاد به تفسیر لغوی و

۱ Calvin، ژان (۱۵۰۹-۶۴)، متاله پروتستان فرانسوی در دوران اصلاح دینی، که مذهب کالونی از تعالیم وی پیدایش یافت در حدود ۲۸ سالگی، که به سبب تحت تعقیب بودن پروتستان‌ها و آوارگی آنها فراری بود، گذارش به ژنو افتاد و جز دو سه سال که از این شهر تبعید شد، بقیه عمر را در آنجا گذراند کوشش داشت که ژنو را به صورت «کتوری کامل»، که حکمرانی در دست اولیای دین باشد، درآورد حکومت او با «مذهبتی» سخت و خشن همراه بود؛ که ماجرایی دلهره‌آور آن را اشتنان نسوایگ در وجدان بیدار شرح داده است (ترجمه سیروس آرین‌پور، نشر فرزانه، ۱۳۷۵).

2. Brigham Young

۳ Mormons، مذهبی مسیحی که توسط جوزف اسمیت (۱۸۰۵-۴۴) تأسیس شد. مورمون‌ها سخت به یکدیگر متکی بودند و اقتصاد مشترک داشتند مهاجرشندان دیگر، از راه‌های عجیب زندگی و دوری گزیدن مورمون‌ها بیمناک بودند. عاقبت کار به جنگ و کشتار کشید و رهبران مورمون‌ها زندانی شدند پس از ماجراهای مفصل و مرگ اسمیت، پیشرایان کلیسای مورمونی، بریگم یانگ را به رهبری انتخاب کردند، و چون لازم شد که مورمون‌ها به ماندگاری جدید بگویند، او در ۱۸۴۷ سالت لیک‌سیتی را بنا نهاد

4 Salt Lake City

ظاهری کتاب مقدس - در معنای محدود خود، البته آموزه‌ای صرفاً کلامی^۱ است و به معنای اعتقاد به برتری سیاسی کلیسا نیست. پاره‌ای از بنیادگرایان مسیحی، جدایی امور عرفی و مذهبی را تأیید می‌کنند، اما در مواردی که آنها در اکثریت باشند، این وجه تمایز اهمیت عملی خود را از دست می‌دهد. بنیادگرایان اسلامی هم که اکنون از پویاترین نهضت‌های سیاسی - مذهبی در دنیا هستند، کم‌ویش چنین وضعی دارند. «بنیادگرایان» اسلامی نیز از لحاظ تفسیر کلامی قرآن عملاً وضعی شبیه اوانجلیست‌های پروتستان دارند. آنچه در اینجا موضوع بحث ماست، جاذبه‌ای روزافزون است که اسلام در کشورهای جنوب پیدا کرده است. به سبب میراثی تاریخی که از کشمکش اروپایی‌ها با مسلمانان در جریان جنگ‌های صلیبی و نیز در دوران استعمارگری سرچشمه می‌گیرد، گرایش غربی‌ها معمولاً بر این است که «بنیادگرایی» اسلامی را با عدم تساهل، کهنه‌پرستی، تروریسم، و امثال آن یکسان بیندارند (سعید ۱۹۸۷). اما، در واقعیت امر، شواهد ناچیزی برای این یکسان‌پنداری وجود دارد - آموزه اسلامی، در ارتباط با «اهل کتاب»^۲، یعنی یهودیان و مسیحیان، آشکارا متساهل و مداراگر است. همان‌طور که رویدادهای اخیر در بوسنی نشان داد، میزان عدم تساهل مسیحیان غالباً به مراتب بیشتر از مسلمانان است.

آنچه روشن است این است که اسلام از این رو در جنوب جاذبه دارد که به عنوان مذهبی پیشرفته و «متمدن» چندهمسری را مجاز می‌شمارد و، برخلاف مسیحیت، با قدرت‌های استعماری پیشین پیوندی ندارد (گبدا موسی ۱۹۷۸). بنابراین، در مناطقی چون نیجریه جنوبی، که در گذشته مذاهب قبیله‌ای نقش مسلط داشتند، اسلام با سرعتی به مراتب بیشتر از مسیحیت گسترش یافته است، و در مناطقی چون مصر، که اسلام در آنجا قدمت تاریخی دارد، احیای قاطعانه هویت اسلامی با مردود شمردن استعمارگری غربیان همراه بوده است.

تکاپو برای یافتن یک ایدئولوژی ضداستعماری، در بسیاری از مناطق به بروز شور و اشتیاقی وافر نسبت به سوسیالیسمی مارکسیست‌گونه (و تک‌حزبی) کشید، اما این گرایش، در غالب موارد (مثلاً، غنا)، کوتاه‌مدت بود و تجربه‌ای آموزنده و پذیرفتنی حاصل نکرد. شکست آشکار مارکسیسم - لنینیسم در اتحاد شوروی و

اروپای شرقی، جاذبه این مکتب را در جنوب کاهش بیشتری داد (به خصوص که حامی اصلی آن را هم از میان برداشت). به این ترتیب، اسلام اکنون در این کشورها به مثابه تنها جانشین سرمایه‌داری و دموکراسی [غربی] قلمداد می‌شود.

اسلام از این مزیت عمده برخوردار است که نه فقط آموزه‌ای مذهبی عرضه می‌دارد بلکه دارای سستی اجتماعی و فرهنگی است که از سنت اروپای مسیحی جدا و متمایز و، از بسیاری جهات، با آن برابر یا حتی برتر است. دستاوردهای بزرگ کلامی و هنری در طول قرن‌هایی دراز، مصداق این ادعاست. مراسم حج در مکه (که اکنون غالباً هواپیماهای جت و نه کاروان‌های شتر عهده‌دار حمل و نقل زائران آن هستند)، از جهت تجمع گروه‌هایی عظیم از مؤمنان سراسر جهان و فرصتی که برای مبادلات بازرگانی آنان فراهم می‌کند، بسیار چشمگیر است. مذهب اسلام همواره نه فقط نماد شعاعی مشترک بلکه مظهر اظهار وجود قاطعانه و وحدت سیاسی و اجتماعی مؤمنان — امت — بوده است. بر همین مبناست که قرآن می‌فرماید: «این امت شماست که امتی یگانه است، و من پروردگار شما هستم، پس مرا بپرستید» (سوره ۲۱: آیه ۹۲، به صورتی که در الگار، ۱۹۸۰، نقل شده است).^۱

جاذبه اسلام به میزانی است که حتی سیاستمداری [بی‌ایمان] و فرصت‌طلب، مثل صدام حسین در عراق، از آن به عنوان عاملی برای جلب حمایت سیاسی مردم استفاده [یا، در واقع، سوءاستفاده] می‌کند. یا آیت‌الله خمینی، در ایران، به صورتی کاملاً مؤثر از آن برای برانداختن شاه و سیاست‌های غرب محور او بهره می‌گیرد. [امام] خمینی، دولت اسلامی را به عنوان دولت «مستضعفان بر زمین» تعریف می‌کند؛ مرجع او، آیه‌ای از قرآن کریم است که می‌گوید: «ما می‌خواهیم بر کسانی که در روی زمین به زبوتی کشیده شده‌اند، منت نهیم [نعمت دهیم] و ایشان را پیشوا و وارث گردانیم.» (سوره ۵: ۲۸، به صورتی که در الگار، ۱۹۸۰، نقل شده است).^۲

با این حال، کاربرد اسلام در مسائل سیاسی دنیای امروز مشکلاتی قابل ملاحظه دارد که در فصل ۶ با تفصیل بیشتر به آن می‌پردازیم. شاید مهم‌ترین آنها، نوعی ناسازگاری با برخی مسائل عملی روز باشد که گاه احتمالاً باعث ابهام می‌شود. مثلاً، در خاورمیانه، ناسیونالیسم، پان-عربیسیم، و اسلام غالباً یکسان معرفی می‌شوند —

۱ و ۲ متن فارسی آیات قرآن کریم، نقل است از ترجمه اسناد بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ اول

درحالی‌که ناسیونالیسم سوریایی یا مصری می‌تواند با احساس هویت عربی در تضاد باشد، یا اساساً بسیاری از مسلمانان ایرانی، افریقایی، هندی، و اندونزیایی هستند و نه عرب. گرایش کنونی غربی‌ها به این که بنیادگرایی اسلامی را با تروریسم یکی بدانند، عمدتاً ناشی از عملیات خشونت‌آمیز ناسیونالیست‌های فلسطینی و هواخواهان آنهاست که از عناوینی چون «جبهه بین‌المللی جهاد با یهودیان و صلیبی‌ها»^۱ استفاده می‌کنند، درحالی‌که، در بسیاری موارد، این عملیات درواقع عمدتاً به مخالفت با سیاست‌های («امپریالیست‌های») امریکایی و دولت اسرائیل معطوف است و ربط چندانی به ایدئولوژی ندارد. این تمایز بسا که در موارد مخالفت با نفوذ غرب موضوعیت چندانی نداشته باشد - اما در ساختن نهادهای سیاسی جانشین یا ایجاد اتحادیه‌ها اهمیت بسیار دارد.

محیط زیست به‌مثابه رادیکالیسم سیاسی

اگرچه در آغاز قرن نوزدهم، وردزورث^۲ با ورود خط آهن به لیک دیستریکت^۳ مخالفت می‌کرد زیرا آن را برای فضای آن ناحیه مرگبار می‌دانست، یا بلیک^۴ «کارخانه‌های شیطانی و سیاه» انقلاب صنعتی را یکسره مردود می‌شمرد، حفاظت از فضای طبیعی، تا ایام نسبتاً اخیر، تبدیل به یکی از مقولات اساسی سیاست عملی نشده بود. (البته نهضت ترقی‌خواهی امریکا^۵، در همان قرن نوزدهم، از نظر حمایت از محیط زیست مقامی برجسته داشت.) این فقط در ادوار اخیر است که احزاب

1. «International Front for Holy War Against Jews and Crusaders»

۲. Wordsworth، ویلیام (۱۷۷۰-۱۸۵۰)، شاعر انگلیسی، از نخستین پیشوایان رمانتیسم که سرانجام، پس از آنکه مدت‌ها مورد بی‌مهری بود، در ۱۸۴۳ عنوان ملک‌الشعرایی دربار انگلستان یافت. شخصیت و شعر وردزورث سخت از عشق وی به طبیعت، و خاصه مناظر لیک دیستریکت، که پیشتر دوران کمال عمر خود را در آنجا سپری کرده بود، تأثیر پذیرفته است.

۳. Lake District [به انگلیسی = ناحیه دریاچه‌ای]، منطقه‌ای کوهستانی در شمال غرب انگلستان، که دریاچه‌های عمده آن کشور در آن قرار دارند. این ناحیه زیبا، تفرجگاه محسوب هنرمندان و نویسندگان بسیار بوده و هست.

۴. Blake، ویلیام (۱۷۵۷-۱۸۲۷)، هنرمند و شاعر انگلیسی. حکاک بود و برای طبع آثار خود و برخی دیگر از نویسندگان معروف، با یاری همسر خود، تصویرهای رنده و زیبایی ساخت.

5. US progressive movement

سبز یا طرفدار محیط زیست در مجالس قانون‌گذاری اروپا حضور یافته‌اند و برنامه‌های سیاسی جامعی از این بابت عرضه داشته‌اند - البته، گروه‌های فشار^۱ در حوزه‌هایی نظیر برنامه‌ریزی روستایی، پارک‌های ملی، و کاهش دود و صدا نیز عرض اندام کرده‌اند.

دولت‌ها، تقریباً از اولیه‌ترین ایام، با مقولات مربوط به محیط زیست درگیر بوده‌اند. در انگلستان، جنگل‌های سلطنتی نظیر نیوفارست^۲، به دلایل مختلف - از جمله تفریح (شکار) و جنبه‌های اقتصادی و استراتژیکی (تولید الوار برای نیروی دریایی) - حفاظت شده بودند. اکنون، به‌علاوه، مراقبت از آنها به‌عنوان محفوظ نگاه‌داشتن محیط زندگی نمونه‌های نادر حیوانات و پرندگان اهمیتی مضاعف و روزافزون یافته است. در ایالات متحد آمریکا، اراضی «غیرمسکون» غرب کشور به‌عنوان املاک دولت فدرال شناخته شد تا به نفع عموم از آنها استفاده شود.

با این حال، علی‌رغم این سوابق، نهضت سبز از این جهت ممتاز است که فلسفه‌ای جامع و منسجم در قالب اصولی علمی برای حفاظت از محیط زیست تدوین کرده است. بوم‌شناسی^۳ (شناخت محیط زیست)، اکنون علمی است که رابطه موجودات زنده را با فضای طبیعی محاط بر آنها مطالعه می‌کند. به نسبتی که این علم پیشرفت کرده است، وابستگی چندجانبه انواع موجودات زنده به کره زمین و تاثیر حیاتی آنها بر هوا و جغرافیای این کره آشکار شده است. این وابستگی، علی‌رغم ارتباط نزدیک‌تری که در اقتصادهای کشاورزی با عوامل طبیعی برقرار بود، بر نسل‌های گذشته معلوم نبود.

با توسعه تمدن صنعتی شهری که بر مصرف سوخت‌های فسیلی متکی است، و نیز به سبب افزایش فزاینده دانش ما، بیش از پیش معلوم می‌شود که از محیط زیست خود به‌صورتی استفاده می‌کنیم که آن را بالقوه به حالت خطرناکی که هرگز در گذشته سابقه نداشته است سوق داده‌ایم. «کنفرانس زمین»^۴، ژوئن ۱۹۹۲ در شهر ریو دو ژانیرو [برزیل]، رهبران سیاسی را از سراسر جهان به گرد یکدیگر آورد تا در باب

1. pressure groups

۲. New Forest [به انگلیسی = جنگل نر]، شکارگاه قدیم سلطنتی، در ایالت همپشر، که در دوره سلطنت ویلیام اول جنگل شناخته شد (۱۰۷۹) از ۱۸۷۷ به بعد، پارک ملی است

3. ecology

4. Earth Summit

کاهش منابع دنیا به بحث جدی بپردازند - به خصوص درباره منابع انرژی تجدیدناپذیر^۱، پدیده گرم شدن دنیا، خطرات آلودگی شیمیایی و زیستی در فضا و اقیانوس‌ها، و نابودی انواع گیا و زیا به سبب از میان رفتن پدیده‌های ارزشمند طبیعی نظیر جنگل‌های استوایی^۲. گروه‌های غیردولتی در همان کنفرانس بر عواملی چون انفجار جمعیت و بدی توزیع منابع بین شمال و جنوب تأکید کردند و آنها را ناشی از مسئله‌ای واحد، یعنی رشد کنترل نشده صنعتی، دانستند.

شاخه‌های مختلف نهضت سبز اتفاق نظر دارند که رسیدگی به این مسائل، از ابتدای قرن بیست و یکم، برنامه عمل سیاسی اصلی بشریت خواهد بود. منابع به میزانی فراتر از ظرفیت (و به شکلی فزاینده) مصرف می‌شود و، در همان حال، سلامت پیچیده محیط زیست کره زمین به سبب آلودگی ناشی از کشاورزی و صنعت و بازرگانی روز به روز به وضع بدتری می‌افتد. بنابراین، ضرورت دارد که به تمامی موضوعات، از تولید نسل و سرمایه گذاری صنعتی و مصرف داخلی گرفته تا تورسم و جهانگردی، در پرتو مسائل زیست محیطی نگریسته شود.

در درون این نهضت می‌توان تقسیمات و دسته‌بندی‌هایی مشاهده کرد - به خصوص بین گروهی که می‌توان آنها را رُمانتیک نامید و دانشمندان. در سوی «رُمانتیک»‌ها، تأکید بر بازگشت به طبیعت است، به همگونی و تجانس، گیاه‌خواری، طبیعت‌گرایی، و تشویق موسیقی فولکلوریک در اجتماعات روستایی. در سوی «دانشمندان»، تأکید بر پیش‌بینی فاجعه‌هایی اقتصادی و زیست محیطی است که در صورت تداوم روندهای فعلی صنعتی و مصرفی در انتظار ماست. دسته‌بندی متفاوتی نیز بین آنچه گاهی «مردم محوری ساده لوحانه»^۳ و «بینش عمیق زیست محیطی» نامیده می‌شود قابل مشاهده است (وینسنت ۱۹۹۲: ۲۱۷). در اولی، تأکید بر مشکلات عملی انسان‌هاست و معمولاً بر این مشکلات به شکلی فردی تأکید می‌شود؛ در دومی، تأکید بر تغییر کلی برداشت انسان‌هاست به صورتی که ارزش ذاتی همه انواع دیگر موجودات زنده به رسمیت شناخته شود.

1 non-renewable energy sources

2. rain forest

3. «light anthropocentric»

نمونه‌ای قابل ملاحظه از «بینش عمیق زیست‌محیطی»، «فرضیه گایا»^۱ است که جیمز لاولاک^۲ (۱۹۷۹) مطرح کرده است. در این فرضیه، کرهٔ خاکی به صورت اندام‌واره‌ای واحد و خودسامان^۳ تصویر می‌شود. وی تأکید می‌کند که موجودات زنده، خالق محیط، باروری خاک، دمای محیط، اکسیژنی که استنشاق می‌کنیم، و امثال آن هستند و، به‌نوبهٔ خود، به شکلی حیاتی به این چیزها وابسته‌اند. اما علی‌رغم واژگان علمی فرضیه گایا، این بحث باقی است که آیا این فرضیه جنبهٔ علمی، اخلاقی، و معنوی دارد یا نه. یکی از دلالت‌های ضمنی این آموزه آن است که «گایا» هر نوع موجود زنده‌ای – واز جمله انسان – را که در صدد برهم‌زدن هماهنگی طبیعی شرایط محیطی باشد به نابودی می‌کشد.

برای روشنفکران، دکترین سباسی «محیط زیست‌گرایی»^۴ واجد امتیازهایی بزرگ است – کم و بیش در باب هر موضوعی سخنی برای گفتن دارد، با بسیاری از «راست‌آیینی‌های»^۵ معاصر (به‌خصوص مطلوبیت رشد اقتصادی) مخالف است، انواعی از معرفت‌های باطنی^۶ عرضه می‌کند، و جاذبه‌ای عاطفی دارد. در این معنا، «محیط زیست‌گرایی» را می‌توان آموزه‌ای رادیکال و مخالفت‌جو به‌شمار آورد. از سوی دیگر، در روند تأکید بر حقوق نسل‌های آینده در قبال نسل کنونی، انعکاس احساسات محافظه‌کارانه‌ای را که [ادموند] برک بیان کرده است نیز نباید فراموش کرد: «من بازنشستگی را تصدیق می‌کنم، من تصدیق‌گر نسل‌هایی رو به پیرشدن هستم، که ما در میان آنها به‌عنوان نقطهٔ پیوند زنجیره عظیم نظم ابدی ایستاده‌ایم» (نقل‌شده در ساباین ۱۹۵۱: ۵۱۹). از زاویه سیاست عملی، سبزا می‌توانند خود را با بسیاری از نهضت‌های محلی پرجاذبه همدل و یکسان نشان دهند. با این حال، آموزش تعداد زیادی رأی‌دهنده نسبت به ضرورت‌هایی که با گرایش‌های مصرفی جاری آنها منافات مستقیم داشته باشد، مستلزم رویارویی با مشکلاتی عمده است، و نیل به هماهنگی‌هایی بین‌المللی که برای رسیدن به این هدف‌ها لازم است آسان نیست (در باب نفوذ و تأثیر احتمالی عوامل زیست‌محیطی در آینده در فصل ۵ بحث شده است).

1. «Gaia hypothesis»

2. James Lovelock

3. a single self-regulating organism

4. «ecologism»

5. orthodoxies

6. esoteric

فمینیسم به مثابه رادیکالیسم سیاسی

نوعی آگاهی بر ضرورت فعالیت سیاسی به منظور تامین حقوق برابر برای زنان به هیچ‌رو موضوعی تازه نیست. همان‌طور که در یکی از فصل‌های گذشته دیدیم، افلاطون، در همان دوران باستان، مشارکت زنان را در دولت برپایه حقوق مساوی با مردان منظور نظر داشت. در ۱۷۹۲، مری وولستونکرافت^۱ در لزوم آزادی زنان بحث و استدلال کرد (وولستونکرافت ۱۹۸۵). تا اوایل قرن بیستم، زنان در برخی از ایالت‌های امریکا به حق رأی دست یافتند و، در همان دوره، نهضت حق رأی زنان^۲ در بریتانیا به نیروی سیاسی عمده‌ای تبدیل شد که اعضای رادیکال آن حاضر بودند علیه مالکان به خشونت دست بازند و حتی از خودکشی به عنوان یک سلاح سیاسی استفاده کنند. یا آنکه اکنون عملاً در همه دموکراسی‌های غربی زنان به حق رأی عمومی دست یافته‌اند، فمینیسم برای بسیاری از آنها به صورت یک مقوله سیاسی زنده باقی مانده است و حتی معدودی هنوز با آن به صورتی فوق‌العاده پرشور و احساساتی برخورد می‌کنند.

حق رأی باعث فراهم شدن دستمزد، موقعیت، و فرصت‌های برابر برای زنان نشده است. برداشت‌ها نسبت به این موضوع را می‌توان به شکلی کم‌وبیش خلاصه شده در جدول ۴.۱ مشاهده کرد.

فمینیست‌های رادیکال به فمینیسم به صورت مقوله‌ای فراگیر می‌نگرند که باید برداشت‌ها را نسبت به بسیاری از موضوع‌های متنوع تعیین کند - از جمله، ماهیت کار، ساختارهای اقتدار، روابط شغلی و آموزشی و شخصی، و مالیات‌گذاری. جامعه غربی به سبب روحیه تجاوزگری و تسلط‌طلبی مردان که مایل به استثمار زنان جوان و تسلط بر آنها هستند منحرف شده است.

احتمالاً بر اثر واکنش افراطی رسانه‌ها و سوء معرفی دیدگاه‌های فمینیست‌های رادیکال (معمولاً در نشریات جنجالی آنها را به عنوان همجنس‌بازانی^۳ و لنگار معرفی می‌کنند)، بسیاری از افرادی که فکری معتدل دارند، از توصیف خود به عنوان «فمینیست» پرهیز می‌کنند. در عین حال، میانه‌روها اکنون چیزهایی را تأیید می‌کنند

1. Mary Wollstonecraft

2 Women's Suffrage Movement

3. lesbians

جدول ۴.۱ برداشت‌ها نسبت به تفاوت‌های جنسی

محافظة کار	معتدل	فمینیست رادیکال
هیچ - نابرابری‌های ظاهری بازتاب نقش متفاوتی است که زنان در جامعه باری می‌کنند مراقبت از دیگران، زیبایی، و ظرافت برای آنها مهم‌تر از قدرت و غیره است.	پدرسالاری- حکومت‌های محدود مردان تسلط مردان؛ تبعیض جنسی سالمند بر زنان و استثمار آنها ایدئولوژی همچنانکه بر نهادها و آمیزش‌های اجتماعی مسلط است، بر اندیشه بسیاری از زنان نیز سلطه دارد.	مثله
زیستی- پروردگار با تکامل ^۲ به زن زنان حالت مفعول داده است؛ مراقبت؛ ابشار آگاهانه	ساختار قدرت جنسی- پیدائش، سنن روبونام ^۱ - تقسیم کار - هالت آمیز، جنسی فایرسترن اجتماعی شدن کنترل مرد بر زاد و ولد زن مارکیست‌ها - نک: انگلس، ارتش ذخیره کار ^۴	علت
ادغام. زنان در جامعه تهنید. زنان جدا اما مرحود نقش کارایی باقی بمانند دانسته باشند	انقلاب. مارکیست‌ها، جامعه باید از نو ساخته شود: معروضات ناظر بر خانواده، مراقبت، کارراهه شغلی، سیاست، و غیره دگرگون شود	راه‌حل
مشارکت زنان اقدام قانونی نامناسب آموزش: اقدامات. حفظ ارزش‌های قانونی جزء به جز خنثی‌بودگی استفاده کامل از حقوق قانونی، مثلاً، نامزدی برای مقامات سیاسی یا برخورداری از فرصت‌های آموزشی	آزادی زنان، تغییر ساختار و ایدئولوژی سلطه مردان شخصی - به دست گرفتن اداره زندگی خود مارکیست‌ها - بخشی از انقلاب طبقه کارگر.	اقدام

1. Rowbotham

2 Firestone

3. Evolution

4 «reserve army of labour»

که نسل قدیم فمینیست‌ها به عنوان مواضع فمینیستی تلقی می‌کردند. از آن جمله است، مطلوبیت حقوق سیاسی برابر برای زنان، آزادی انتخاب شغل بدون تبعیض، و دستمزد مساوی برای کار مساوی.

حتی در بین افراد محافظه کار نیز اکنون فقط تعداد اندکی می‌توان یافت که معتقد به فروتری زنان باشند — در بسیاری موارد، از این خط فکری ظاهراً اغواکننده پیروی می‌شود که زنان خود به درستی ترجیح داده‌اند که در بازی‌های قدرت مردان درگیر نشوند و نباید هم طبع لطیف خود را فدای چنین کاری کنند (مقایسه کنید با آنچه در باب آپارته‌های نژادی در فصل ۵ آمده است).

فمینیست‌های رادیکال استدلال می‌کنند که خواهران میانه‌رو آنها در برآورد درست حجم مسئله، یعنی تأکید بر نیل به موقعیت برابر در جامعهٔ مردسالار، دچار اشتباه هستند. در عین حال، تحلیل آنها از مسئله، و استراتژی و تاکتیک‌هایی که پیشنهاد می‌کنند، در گروه‌های مختلف آنها تفاوت کلی دارد.

بر این مبناست که فمینیست‌های مارکسیست از انگلس، که استثمار زنان را به عنوان بخشی از پدیده سرمایه‌داری «ارتش ذخیرهٔ کار» می‌دید، پیروی می‌کنند. سرمایه‌داران، نیروی کار زن را که فاقد آموزش کافی است و دستمزد کمتری می‌گیرد و غالباً پاره‌وقت است استثمار می‌کنند تا بتوانند نیروی کار مرد را که سازمان یافته و مبارزه‌جوست منظم نگاه دارند. آنها فقط در صورتی به زنان اجازه می‌دهند تا حدودی به توانایی‌ها و امکانات خود نزدیک شوند که مردان در جبهه‌های جنگ مشغول و از کار به دور باشد. آزادی فقط با پیروزی انقلاب کارگری به دست خواهد آمد — که این سازوکارهای سرکوبگرانه را (همراه با دیدگاه بورژوازی که خانواده را ملک طلق مرد تلقی می‌کند) نابود می‌کند. نویسندگان دیگر چندان قانع نیستند که چیرگی مرد به سرمایه‌داری مربوط است، و در تأیید نظر خود به برآمدن تقسیم‌بندی‌های جنسی در بسیاری از جوامع غیر سرمایه‌داری (روبو تام ۱۹۷۲) و نیز به قدرتی که مردان تا ادوار اخیر در کنترل زاد و ولد زنان داشتند استناد می‌کنند (فایرستون ۱۹۷۱).

رادیکال‌ترین فمینیست‌ها موضعی شبیه آنارشیست‌ها اتخاذ کرده‌اند (به واقع، اما گولدمن (۱۹۱۵) در این هردو نهضت پیش‌تاز است)، و می‌گویند انقلاب باید از زندگی خصری کسانی که به مطلوبیت انقلاب اعتقاد دارند آغاز شود. «امور

شخصی همان امور سیاسی است» شعار بسیاری از فمینیست‌های رادیکال است که استدلال می‌کنند تحمیل منمرکز و آمرانه یک روش زندگی، شیوه سیاسی مردان است. اقلیت کوچکی از این جماعت گامی فراتر نهاده و ادعا می‌کنند که مردان هرگز به شکل داوطلبانه از قدرت خود دست نمی‌شویند - هیچ طبقه حاکمی چنین نمی‌کند - پس فقط در اجتماعات جدای زنان همجنس‌باز است که آنها می‌توانند به آزادی و برابری برسند.

اگرچه اندیشه‌های فمینیستی تا حدودی می‌تواند نوعی گسترش افکار لیبرالی در باب حق همه افراد برای بهبود وضع خویش قلمداد شود، و برخی از فمینیست‌ها تحت تاثیر آموزه‌های مارکسیستی در باب استثمار و ایدئولوژی قرار داشته‌اند، جریان اصلی نهضت زنان عمدتاً شامل گروه‌های خود-یاری^۱ مستقلی است که نسبت به وضعیت شخصی و سیاسی اعضای خویش واکنش نشان می‌دهند.

لیبرالیسم

لیبرالیسم را می‌توان در معنایی گسترده و در معنایی محدود تعریف کرد. در معنای گسترده، استدلال می‌شود که اندیشه‌های لیبرالی فردگرایی و قانون‌گرایی، سنگ بنای اجتماعی قانونی است که احزاب اصلی در کشورهای اتحادیه اروپا، ایالات متحد آمریکا، و بسیاری دیگر از «دمکراسی‌های لیبرال» نسبت به آن اتفاق نظر دارند. در معنای محدود، لیبرالیسم آموزه‌ای است که تعدادی از احزاب دمکراتیک به آن معتقدند. این احزاب، در جناح راست، از حزب‌های محافظه کار/دمکرات مسیحی، و در جناح چپ، از حزب‌های سوسیالیست متمایزند - انترناسیونال لیبرال^۲ کانون رسمی این طرز فکر است و حزب لیبرال آمریکا (عمدتاً در نیویورک) و لیبرال دمکرات‌های بریتانیا در آن عضویت دارند. استفاده‌ای بینایی از این اصطلاح در

1. self-help

۲ Liberal International، نهادی است مشابه انترناسیونال (بین‌الملل) کمونیست که مارکس و انگلس بنا نهادند، و انترناسیونال سوسیالیست که در دوران جنگ جهانی اول تأسیس شد وقتی بر سر ورود یا عدم ورود دولت‌های اروپایی به جنگ بین کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها اختلاف افتاد، سوسیالیست‌ها از بین‌الملل کمونیست جدا شدند و بین‌الملل سوسیالیست را تشکیل دادند که تا به امروز هم حیاتی کم‌وبیش صوری دارد

امریکا معمول است، و آن این‌که، افرادی را که از دو حزب اصلی [دمکرات و جمهوری خواه] مواضعی چپ‌روانه تر دارند معمولاً لیبرال می‌خوانند و از آنها انتظار می‌رود که طرفدار هدف‌هایی چون انترناسیونالیسم، حقوق مدنی، گسترش دخالت دولت، و افزایش هزینه‌های رفاه و تأمین اجتماعی باشند (بسیاری از این اندیشه‌ها با عقاید لیبرال دمکرات‌ها در بریتانیا همانند است).

نوعی ساده‌سازی و قائل‌شدن به سه مرحله در توسعه اندیشه‌های لیبرالی می‌تواند سودمند باشد. نخستین مرحله، استقرار اندیشه حکومت قانون برپایه حقوق فردی است. قانون اساسی امریکا نمونه‌ای مناسب از این بابت است. این قانون، اندیشه‌هایی چون حکومت مبتنی بر رضایت حکومت‌شوندگان، قانون اساسی به معنای حکومت قانون و نه افراد، و تضمین حقوق فردی در قانون اساسی را دربردارد. اینها، جملگی، تبیین نظام‌مند میراث مستعمرات امریکایی از سنت پارلمانی و قانونی بریتانیاست، و پدران بنیانگذار^۱ صراحتاً به آثار [جان] لاک و تفسیر قوانین بریتانیا (تفکیک قوا^۲) از سوی مونتسکیو (۱۶۸۸-۱۷۵۵) اشاره داشتند (نک: فصل ۶).

در مرحله دوم، نویسندگان لیبرال قرن نوزدهم مثل بنتام و میلزها [پدر و پسر]^۳ به تشریح دلالت‌های دمکراتیک اظهارنظرهای دانشمندان پیشین و تجارب نسل‌های گذشته اقدام کردند. پیوند این افکار با سرمایه‌داری وقتی ظاهر شد که نظام‌های سرمایه‌داری روز از آموزه‌های آزادی تجارت^۴ و مطلوبیت دولت حداقل^۵، که بر آثار اقتصاددانانی چون آدام اسمیت (۱۷۲۳-۹۰) و ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳) مبتنی

۱ Founding Fathers، عنوانی که به اعضای مجلس مؤسسان قانون اساسی امریکا (۱۷۸۷) اطلاق شده است.

۲ Separation of Powers، تفکیک قوای حکومتی به سه قوه مجریه، مقننه، و قضاییه. مونتسکیو، فیلسوف و مورخ و حقوق‌دان فرانسوی، با بهره‌گرفتن از سنن حکومتی بریتانیا، اصل تفکیک قوا را در کتاب معروف خود به نام روح‌القوانین تشریح کرد که بعد در تدوین قوانین اساسی امریکا و فرانسه (و به تبع آنها، تقریباً در تمام کشورها) ملاک عمل قرار گرفت.

۳ اشاره است به جان استوارت میل، اقتصاددان معروف بریتانیایی، و پدر او، جیمز میل (۱۷۷۲-۱۸۳۶)، که خود از زمره فلاسفه و مورخان و اقتصاددانان زبده بریتانیا محسوب بود

بود، به دفاع برخاستند. در انگلستان و اروپای قاره‌ای، لیبرال‌ها هرچه بیشتر به عنوان گروه نخبگان جدید و توسازان کارخانه‌ها شناخته شدند که در مقابل اشراف زمین‌دار و محافظه کار، اگر نه «فئودال»، قرار داشتند. هم در اروپا و هم در امریکای شمالی، لیبرال‌ها روزبه‌روز بیشتر به عنوان حزب طرفدار اصلاحات سیاسی و حق رأی همگانی به شمار آمدند.

مرحله سوم در توسعه لیبرالیسم، با آثار فلسفی آرمان‌گرایان انگلیسی (نک: میلن ۱۹۶۲) مشخص می‌شود، از جمله، اف. اچ. برَدلی (۱۸۴۶-۱۹۲۴)، برنارد بوزنکت (۱۸۴۸-۱۹۲۳)، جوسبا رویس (۱۸۵۵-۱۹۱۶) - نویسنده‌ای امریکایی با بعضی عقاید همانند - و مهم‌تر از همه، تی. اچ. گرین (۱۸۳۶-۸۲) و لئونارد هابهاوس^۱ (۱۸۶۴-۱۹۲۹). مضمون غالب در بیشتر این آثار آرمان‌گرایانه، گسترش آنچه بود که در نوشته‌های جان استیوارت میل به چشم می‌خورد: علت وجودی دولت، تضمین نظامی از حقوق است که به افراد اجازه دهد در مسیر پرورش اخلاقی خود بکوشند. همان‌طور که گرین می‌نویسد: «وجود دولت مستلزم تضمین حقوق و حقوق فردی است»؛ «شکلی است که جامعه برای حفظ این حقوق برمی‌گزیند» (گرین ۱۹۴۱: ۱۴۴). «فقط از طریق دارا بودن حقوق است که قدرت فردی می‌تواند آزادانه در مسیر خبر و صلاح خویش و واقعیت‌ها حرکت کند» (گرین ۱۹۴۱: ۴۵). این حقوق شامل حق مالکیت خصوصی است اما باید به نحوی اعمال شود که مانع از احقاق حقوق دیگران نشود. بنابراین، دولت می‌تواند برای تنظیم مالکیت و سایر حقوق به منظور حفظ منافع افراد و شکل‌گیری یک احساس عمومی شهروندی دخالت کند. دولت نمی‌تواند مستقیماً برانگیزنده «عادات راستین شهروندی» باشد اما باید فعالانه در مسیر «حذف موانع» حرکت کند (گرین ۱۹۴۱: ۲۰۸-۹). گرین صراحتاً بر دخالت‌گری دولت به منظور قادر ساختن توده‌های مردم به برخورداری از معیارهای مناسب بهداشتی، مسکن، و دسترسی به حقوق مالکیت مهر تأیید می‌زند (گرین ۱۹۴۱: ۲۰۹). هابهاوس (۱۹۶۴ - نخستین انتشار در ۱۹۱۱) با صراحت بیشتری از لیبرالیسم سیاسی، که لیبرالیسم را با آزادی مدنی، جسمانی، فردی، اجتماعی، اقتصادی، داخلی، محلی، نژادی، ملی، بین‌المللی، و سیاسی یکسان می‌داند،

1. F H Bradley; Bernard Bosanquet, Josiah Royce, T.H.Green, Leonard Hobhouse

سخن می‌گوید (فصل II). او سپس فراتر می‌رود و بر این موضوع تأکید می‌کند که «آزادی کامل به معنای برابری کامل» است و نیز تأکید می‌ورزد که از نظر مالیات‌گذاری باید بین درآمدهای تحصیل‌شده و تحصیل‌نشده و ثروت به‌دست‌آمده و موروثی فرق گذاشت (فصل VIII).

مرحله سوم لیبرالیسم در بریتانیای قرن بیستم، با کارراهه، سخنرانی‌ها، و نوشته‌های سیاسی لوید جورج، جان مینارد کینز، و لرد بورج^۱ قرین است. لوید جورج را، که در مقام وزارت خزانه‌داری بریتانیا در دولت [حزب] لیبرال در ایام ماقبل جنگ جهانی اول مبتکر حقوق بازنشستگی^۲ و مالیات بر ارث، هردو، بود، می‌توان به‌عنوان پایه‌گذار واقعی طرح‌های رفاهی و مالیات‌گذاری تصاعدی^۳ به‌حساب آورد. بورج، در دولت ائتلافی بریتانیا در جنگ جهانی دوم، کتاب سفیدی عرضه کرد که شامل طرحی جامع برای برقراری دولت رفاه مدرن بود. بنا به طرح او، که به اجراء درآمد، طرح‌های «بیمه‌ای» و مالیاتی دولت از تمامی شهروندان در قبال «پنج دیو» - نیاز، بطالت، جهل، فقر، و بیماری - حمایت می‌کنند. کینز، به‌عنوان یک اقتصاددان و مدیر، با موفقیت استدلال کرد که برای تأمین کارکرد مؤثر یک اقتصاد سرمایه‌داری دخالت دولت لازم است. در امریکا، در دولت روزولت در دوران بیت‌ابینی دو جنگ، برنامه جدید^۴ او، کمابیش به‌صورتی مصلحت‌جویانه، رهیافت دخالت‌گرانه همانندی در حوزه‌های اقتصادی و رفاهی در پیش گرفت، که از آن زمان به‌بعد تأثیر زیادی بر چپ لیبرال داشته است. همه احزاب لیبرال و رادیکال در اروپای قاره‌ای از مرحله سوم لیبرالیسم نگذشته‌اند - درواقع، جناح چپ نهضت دمکرات مسیحی، نظیر حزب پیشین جمهوری مردمی^۵ در فرانسه، از بعضی جهات، شباهت‌های بس بیشتری با لیبرال دمکرات‌های بریتانیا دارد تا با متحدان صوری خود در انترناسیونال لیبرال.

1. Lloyd George; John Maynard Keynes; Lord Beveridge

2. Old-age pension

3 progressive taxation

4. New Deal

5. Mouvement Républicain Populaire (MRP)

محافظه‌کاری

می‌توان استدلال کرد که محافظه‌کاری بیشتر یک برداشت است تا یک دکترین. در هر جامعه‌ای، بسیاری از افراد، و غالباً اکثریت آنها، مایل به حفظ ارزش‌ها و نهادهای موجود در آن جامعه بوده‌اند. طبعاً، در هر جامعه‌ای، اعضای موفق‌تر و مرفه‌تر آن، بیش از شهروندانی که فقیر و ناموفق هستند، با ارزش‌ها و نهادهای محوری آن جامعه احساس یکدلی و یکسانی می‌کنند. محافظه‌کاران در دیکتاتوری‌های نظامی جنوب، احتمالاً در قیاس با محافظه‌کاران بریتانیا یا امریکای صنعتی و دموکراتیک، به نهادها و ارزش‌هایی کاملاً متفاوت پایبندند.

با این همه، احتمالاً می‌توان بعضی عناصر پایه‌ای را در دیدگاه محافظه‌کاران برشمرد: نوعی بدبینی نسبت به طبیعت انسانی (نک: فصل قبل)، همراه با تأکید قاطع بر ضرورت حفظ «قانون و نظم» در داخل کشور، و لزوم داشتن ارتشی نیرومند برای رفع خطرهای بین‌المللی. همچنین، بر لزوم حمایت از مقامات روحانی و عرفی موجود نیز تأکید می‌شود. ناسیونالیسم و «ارزش‌های خانوادگی» هم معمولاً در این نگرش جایی ویژه دارند.

متعاقب انقلاب فرانسه، ادموند برک کوشید علل بدبینی نسبت به مساوات‌طلبی^۱ خردباوران^۲ را توضیح دهد و، به‌جای این مساوات‌طلبی، به ستایش از قدرت و قابلیت ذات و خمیره ملی پرداخت:

ما می‌ترسیم به افراد اجازه دهیم که بر مبنای عقل خود زندگی و دادوستد کنند؛ زیرا تصور می‌کنیم که آنها عقل و شعور اندکی دارند، و بهتر است صرفاً از خزانه و سرمایه عمومی ملت‌ها و عصرها بهره‌مند شوند.

(برک ۱۹۰۷: جلد IV، ۹۵)

به‌جای انعقاد قرارداد بین افراد – نظیر موافقت‌نامه‌های تجارتنی – ترجیح می‌دهیم که دولت به‌عنوان شریک و عامل بینابینی نسل‌ها اقدام کند. «بین‌آنهايي که زنده هستند و آنهايي که مرده‌اند.»

بسیاری از مضامینی را که برک کمابیش با لفاظی و بدون نظم علمی مطرح کرده

بود، آرمان‌گرایان آلمانی قرن نوزدهم، نظیر هگل که قبلاً به او اشاره کردیم، به شکلی فیلسوفانه و نظام‌مند، و احتمالاً کمتر مفهوم، شکافتند و تشریح کردند.

در بریتانیا، حزب محافظه‌کار، هم از سلطنت و هم از کلیسا حمایت کرده است. اکنون در آمریکا، نماد پیوستگی و تداوم، قوانین اساسی ملی و ایالتی (که به شکلی تفسیر شده‌اند که ناظر بر محدودیت‌های دولت باشند)، پرچم کشور، و دعاخواندن در مدارس و امثال اینها هستند. از لحاظ تاریخی، محافظه‌کاران این هردو مملکت نسبت به نظریه‌های کلان حکومتی بدبین بوده‌اند و برای جلب حمایت سیاسی به شیوه‌های عملی و مصلحت‌جویانه نظر داشته‌اند. در این کشورها، به چپ به‌عنوان عامل برهم‌زننده و وحدت حمله می‌شود، و به منازعات اتحادیه‌های کارگری نظر خوشی وجود ندارد. در سال‌های اخیر در آمریکا، پیوند این اتحادیه‌ها با سوسیالیسم، و «بنابراین» با شوروی، نیز مزید بر علت شد تا بدبینی نسبت به آنها مضاعف شود. با این حال، محافظه‌کاران بریتانیا بسیار تحت تأثیر آموزه‌های دیزرائیلی^۱ (۱۸۰۴-۸۱) قرار داشته‌اند، که در داستان سیبل او و نیز عملکردش در مقام نخست‌وزیری (۱۸۶۸ و ۱۸۷۴-۸۰) متجلی است. وی معتقد بود که اندیشه «یک ملت»^۲ باید از طریق توجه مستقیم دولت‌های خیراندیش حزب توری^۳ به منافع طبقات کارگر محفوظ بماند. در قرن نوزدهم، محافظه‌کاران هنوز به دست رهبرانی عمدتاً اشرافی هدایت می‌شدند. آن رهبران، به آمیزه‌ای از اندیشه سخاوتمندی اشراف (الزامات نجیب‌زادگی)^۴ و اتخاذ برنامه‌های اجتماعی مردم‌پسند برای «ناکام‌کردن ویگ‌ها»^۵ اعتقاد داشتند. لیبرال‌ها، به سبب پایبندی‌شان به اقتصاد آزاد^۶ (و نیاز به جلب پشتیبانی بورژوازی جدید شهری) معمولاً از اتخاذ چنین برنامه‌هایی اکراه داشتند.

1. Disraeli

2. «one nation»

۳. Tory، حزبی که در قرن هفدهم در انگلستان تشکیل شد، و حزب محافظه‌کار کنونی در واقع از بقایای آن است. در دوران اوج حزب توری، حزب مخالف آن ویگ (Whig) نام داشت. بعدها، به تدریج، احزاب محافظه‌کار و لیبرال - و از دهه‌های نخستین قرن بیستم، حزب کارگر - برآمدند و قدرت گرفتند.

4. «noblesse oblige»

5. «dish the whigs»

6. laissez-faire

بدبینی سنتی محافظه کاران نسبت به کلان نظریه‌ها را می‌توان با بهره‌گرفتن از اثر مایکل اوکشات^۱ به این شرح خلاصه کرد:

برای پاره‌ای از مردم، «دولت» مظهر گنجینه‌ای عظیم از قدرت است، و این فکر آنها را برمی‌انگیزد که چگونه می‌توانند از این گنجینه استفاده کنند. آنها طرح‌هایی، با ابعاد مختلف، مدّ نظر دارند و صادقانه معتقدند که این طرح‌ها به نفع بشریت است... بنابراین، دولت را به عنوان وسیله تحقق امیال خود می‌شناسند؛ هنر سیاست را برانگیختن و هدایت آرزوهای خود می‌دانند... اما محافظه کاران در ارتباط با سیاست دیدگاهی به کلی متفاوت دارند... [به نظر آنها] باید به فعالیت‌های این‌گونه افراد پرشور عنصری از میانه‌روی و اعتدال تزریق کرد؛ خودداری، کاهش شور و هیجان، آرامش و آشتی؛ شعله‌ور نکردن آتش امیال، بلکه آرام کردن آن.

(اوکشات ۱۹۶۲: ۱۹۱-۲)

اوکشات، در توصیفی مشهور و کم‌وبیش جذاب، کار سیاست را چنین قیاس می‌کند:

دریانوردی بر دریایی بی‌کران و ژرف، نه بندری برای پناه‌جستن و نه کفی برای لنگرانداختن، نه مبدایی معلوم و نه مقصدی مشخص. تلاش برای شناور ماندن و حفظ تعادل؛ دریا هم دوست است و هم دشمن؛ و هنر دریانوردی، بهره‌گیری از خزانه رفتار متعارف است تا هر شرایط ستیزه‌جویانه‌ای به شرایطی دوستانه تبدیل شود.

(اوکشات ۱۹۶۲: ۱۲۷)

تاچریسم به مثابه رادیکالیسم سیاسی

این موضوع به نوعی متناقض می‌نماید که در مراحل پایانی قرن بیستم، در درون حزب محافظه کار انگلستان، محافظه کاران سنتی به نوعی تحت الشعاع گونه‌هایی از نئولیبرالیسم قرار گرفته‌اند. هرچند حزب محافظه کار هنوز هم از پشتیبانی جماعتی

1 Michael Oakeshott

از طرفداران اندیشه سنتی «یک ملت» برخوردار است، شماری روزافزون از نمایندگان آن به این فکر پایبند شده‌اند که نظام سیاسی و اقتصادی به اصلاحاتی رادیکال نیاز دارد تا نیروهای بازار اجازه یابند در تخصیص منابع شیوه‌هایی کارآمد و مؤثر اعمال کنند. این آموزه که به عنوان «تاچریسم»^۱ شناخته شده است، احتمالاً از امریکا و از متفکرانی چون هایک^۲ (۱۹۷۹) و فریدمن^۳ (فریدمن و فریدمن ۱۹۸۰) سرچشمه می‌گیرد که رانلد ریگان هم در مبارزات ریاست جمهوری حزب جمهوری‌خواه (۱۹۷۹) آن را تبلیغ کرد. با این حال، پایدارترین تأثیر آن بر دولت محافظه کار مارگارت تاچر از ۱۹۷۹ به بعد مشاهده شد.

نکته‌ای که در این زمینه تکان‌دهنده بود، دامنه گسترده‌ای بود که تاچریسم برای اعمال یک تحلیل نظری بر محدوده‌ای وسیع از حوزه‌های سیاست‌گذاری قائل بود - که بی‌تردید در تقابل کامل با مصلحت‌اندیشی معمول محافظه‌کاران بریتانیا قرار داشت. میزان مخالفت آنها با «دولت پرستار»^۴ و تأکیدشان بر وارد کردن سازوکارهای بازار و خصوصی‌سازی به حدی بود که فقط به حوزه‌های رفاه اجتماعی محدود نمی‌شد بلکه حتی زندان‌ها، سازمان پست، و نیروهای مسلح را هم دربرمی‌گرفت.

تاچریسم را می‌توان به عنوان گونه‌ای از لیبرالیسم قلمداد کرد که بر اهمیت بازار آزاد تأکید دارد، طرفدار تفرد و فردیت‌گرایی است، و از دموکراسی انتخابی در سطح ملی حمایت می‌کند. درعین حال، هواخواه سلطنت و ارزش‌های سنتی خانوادگی،

1. «Thatcherism»

۲ Hayek، فردریک فون (۱۸۹۹-۱۹۸۴)، اقتصاددان و اندیشمند اتریشی-نبار امریکایی که از پیشگامان نئولیبرالیسم و نظریه «دولت حداقل» محسوب می‌شود معروف‌ترین کتاب او راه بردگی نام دارد که، در آن، نظام تأمین اجتماعی و دخالت‌گری دولت را گشاینده راه بردگی و عاقل شدن افراد برمی‌شمارد. به اتفاق گونار میردال، اقتصاددان سوئدی، برنده جایزه نوبل اقتصاد ۱۹۷۴ شد

۳ Friedman، میلتن (۱۹۱۲ -)، اقتصاددان امریکایی و پیشگام دیگر مکتب نئولیبرالیسم. آزادی انتخاب نمایشگر عقاید او در این باب است این کتاب، که با همکاری هم‌رژ فریدمن تحریر شده است، در سال ۱۳۷۸ از سوی نشر فرزانه منتشر شد.

4 «Nanny State»

است و نسبت به انترناسیونالیسم بدبین است (مثلاً، برداشتی دوپهلوی و نه چندان گرم نسبت به ادغام سیاسی اتحادیه اروپا دارد).

دمکراسی مسیحی

در سالیان اخیر در امریکا، درعین آنکه آنچه بریتانیایی‌ها ممکن است دیدگاه‌های سیاسی «تاچری» بنامند در اوج بوده است، نیرومندترین قدرت متشکل را در جناح سیاسی راست می‌توان بنیادگرایان مسیحی دانست که بر مقولاتی چون منع سقط جنین، صور قبیحه^۱، و امثال آن - که به اصطلاح «اخلاق اکثریت»^۲ خوانده می‌شود - تأکید دارند.

البته، در اروپای قاره‌ای، مواضع راست میانه‌ای که محافظه‌کاران بریتانیا دارند، در بسیاری از کشورها از سوی دمکرات‌های مسیحی دنبال می‌شود، که اشتیاق آنها به سرمایه‌داری را عواملی چون پیوند انتخاباتی به مناطق روستایی و نیز اعتقاد مذهبی به تعاون و شفقت در امور اجتماعی تعدیل می‌کند. در شماری از کشورها، پیوندهای موجود با نهضت اتحادیه‌های کارگری باعث می‌شود که دمکرات‌های مسیحی از مواضع محافظه‌کارانه / دست‌راستی فاصله گرفته و از مواضعی میانه‌روانه پیروی کنند (مایکل اسمارت در اسمیت ۱۹۸۹: ۳۸۵). برای مثال، منشورهای پاپی در قرن بیستم بر شأن نیروی کار تأکید می‌کردند و مشارکت نمایندگان کارگران را در روند تصمیم‌گیری در مراکز کار مشروع می‌شمردند. به علاوه، اندیشهٔ عدم تمرکز دمکراتیک و حق تصمیم‌گیری را نیز درست و بحق برمی‌شمردند (نک: فصل ۶).

قوی‌ترین احزاب دمکرات مسیحی ظاهراً در آن دسته از کشورهای کاتولیکی وجود دارند که کلیسا از صدور فرامین غلاظ و شدداد خودداری کرده و به سیاستمداران مصلحت‌اندیش اجازه مانور داده است. اگر بخواهیم مطلب را ساده‌تر کنیم باید یگویم که هرچند احزاب دمکراتیک پروتستان در هلند نیرومندند و در سوئیس و کشورهای شمالی نیز نفوذ دارند، در باقی کشورها عملاً حذف شده‌اند. حزب دمکرات مسیحی (CDU) در آلمان شامل پروتستان‌ها نیز هست، اما بیشترین نیرویش را از کاتولیک‌ها می‌گیرد (دالتن ۱۹۸۸: فصل ۸). بر این مبنا،

1. pornography

2. «moral majority»

دمکراسی مسیحی چنین تعریف شده است: «نهضتی متشکل از افرادی که هدف آنها - با تکیه بر اصول مسیحی و فنون «دمکراتیک» - حل کردن مشکلاتی است که کلیسا به کرات و صراحتاً اعلام کرده است در صلاحیت جامعه عرفی قرار دارد و از حوزه کنترل مستقیم روحانیت خارج است» (فوگارتی ۱۹۵۷: ۶). ابروینگ، با بیانی دقیق‌تر، سه اصل پایه‌ای در دمکراسی مسیحی اروپای معاصر تشخیص می‌دهد:

«اصول مسیحی» (به معنای پایبندی کلی به حقوق پایه‌ای بشر، و به خصوص حقوق فردی)؛ «دمکراسی» (به معنای تعهد قاطع به لیبرال دمکراسی)؛ و ادغام (به معنایی دوگانه، یعنی تعهد به آشتی طبقات از طریق احزاب مردمی^۱ گسترده، و پایبندی به آشتی فراملیتی از طریق تعهد قاطع دمکرات‌های مسیحی به ادغام اروپا)

(ابروینگ ۱۹۷۹: XVII)

همان‌طور که ابروینگ استدلال می‌کند (XVI: ۱۹۷۹)، دمکراسی مسیحی در ارزش‌های محافظه‌کارانه فردگرایی، احترام به مالکیت، مخالفت با کمونیسم، و دوست‌نداشتن دخالت‌گری افراطی دولت شریک است. در عین حال، برخلاف تاجری‌های بریتانیا، آنها هواخواه «هماهنگ‌سازی»^۲ هستند - یعنی مشاوره بین دولت، صنعت، اتحادیه‌های کارگری، و سایر گروه‌های مهم. اگر این گرایش را با اشتیاق به پیوند اروپا جمع کنیم، شباهت آنها با جناح طرفدار هیث^۳ در حزب محافظه‌کار امروزی روشن می‌شود. (ادوارد هیث، که در ۱۹۷۰-۴ نخست‌وزیر بود، به خاطر اشتیاقی که به ادغام اروپا دارد مشهور است. او، علی‌رغم برخی سیاست‌های بازارمحورانه‌ای که در آغاز پیشه کرد، در حوزه سیاست اجتماعی طرفدار مواضعی مشفقانه بود و به مذاکره و مشاوره با گروه‌های ذی‌نفع گرایش داشت.)

سوسیالیسم و سوسیال دمکراسی

تا این‌جا ملاحظه کرده‌ایم که هم مارکسیست‌ها و هم بسیاری از آنارشیست‌ها خود را

1. Volkspartei

2 «Concertation»

3. Edward Heath

سوسیالیست می‌دانستند - و احتمالاً تنها سوسیالیست‌های راستین. اما میلیون‌ها نفر هستند که به سوسیالیسم پایبندند بی‌آنکه خود را شاگرد مارکس بدانند یا با اساس و مفهوم دولت مخالف باشند. به علاوه، همان‌طور که دیده‌ایم، موافق بودن با اندیشه‌های مارکس لزوماً به معنای ستایش و هواخواهی از اتحاد شوروی نیست. برای بسیاری از سوسیالیست‌ها، مارکسیسم معنایی مغایر با استبداد و تمامت‌خواهی دارد - به معنای پایبندی به ارزش‌های برابری و عدالت همگانی است. یک بررسی جالب توجه در باب عقاید نمایندگان حزب کارگر در مجلس عوام بریتانیا نشان داد که کتاب ۱۹۸۴ جورج اورول - هجویه‌ای بدیع در باب برداشت اسنلینستی از سیاست (اورول ۱۹۴۹) - بیش از هر چیز بر تفکر سیاسی آنها نفوذ داشته است. در بیانیه‌ای اخیر از انجمن فابین^۱، تونی بلر می‌نویسد که دو سنت سوسیالیستی وجود دارد: یک سنت مارکسبستی اقتصادی جبرگرا (دترمینیستی^۲) و اشتراکی^۳، و سنت دیگری که «مبتنی بر این اعتقاد است که سوسیالیسم مجموعه‌ای از ارزش‌ها یا باورهاست - که گاهی سوسیالیسم اخلاقی خوانده می‌شود» (بلر ۱۹۹۴: ۲). این ارزش‌ها را او به این شکل تعریف می‌کند: «عدالت اجتماعی، وزن برابر برای هر شهروند، برابری فرصت، جامعه» (بلر ۱۹۹۴: ۴). به نظر وی، این سنت دوم است که بر «سوسیال دموکراسی اروپا» غلبه دارد و با حزب کارگر کنونی سازگار است.

از نظر تاریخی، این‌طور به نظر می‌رسد که نوعی گرایش بومی به رادیکالیسم، که ریشه‌اش به جان بال^۴ و کلیسای ناسازشکار^۵ برمی‌گردد، در سنت سوسیالیسم

۱. Fabian، انجمن یا سازمانی سوسیالیستی که در ۱۸۸۴ با شرکت گروهی از روشنفکران سوسیالیست و منتقد انگلیسی در لندن تشکیل شد آنها معتقد بودند که اصلاحات اجتماعی باید به‌طور طبیعی و به‌صورت تدریجی و گام به گام در مدنی طولانی صورت گیرد. نه به طرف انقلابی که مارکس می‌گردد انجمن فابین، با کمک اتحادیه‌های کارگری، مؤسس واقعی حزب کارگر محبوب می‌شود که اکنون تونی بلر رهبر آن و نخست‌وزیر بریتانیاست.

2 determinist

3. collectivist

۴ John Ball، معروف به کشیش دیوانه، کشینی انگلیسی که برابری طبنات را موعظه می‌کرد در ۱۳۸۱ دستگیر و در حضور شاه اعدام شد

۵ non-conformist، اشاره امت به کسانی که از هماهنگی با مقتضیات (عقیدتی یا انضباطی)

بریتانیایی‌های مهمانی بیشتر از مارکسیسم دارد. کلیساهای ناسازشکار بسیاری از سخنوران حزب کارگر را آموزش دادند و به آنها فن خطابت و سازماندهی اجتماعی آموختند. ظاهراً تونی بلر هم از اعضای گروه رسمی سوسیالیست‌های مسیحی است. در عین حال، مسلم است که نهضت‌های نیرومند تعاونی و اتحادیه‌های کارگری، که قدمت هردوی آنها در انگلستان از مارکسیسم و حزب کارگر بیشتر است، تأثیری به مراتب افزون‌تر از مارکسیسم بر سوسیالیسم بریتانیایی داشته‌اند. حزب کارگر از اوایل قرن بیستم تحت عنوان «کمیته نمایندگی کارگران»^۱ تشکیل شد تا معرف سازمان‌های کارگری در پارلمان باشد. این کمیته در ۱۹۱۸ تبدیل به حزب کارگر شد، به افراد اجازه عضویت داد، و در ماده ۴ از اساسنامه حزب هدف‌هایی سوسیالیستی مقرر کرد - از قرار بدین منظور که پشتیبانی روشنفکران طبقه متوسط را جلب کند (مک کیبن ۱۹۸۳: ۹۷)

ماده ۴ اساسنامه حزب کارگر، هدف‌های حزب را چنین اعلام می‌داشت:

رساندن ثمره کامل تلاش کارگران بدی و ذهنی به خود آنها و تأمین
برابرتین توزیع ممکن بر اساس مالکیت جمعی ابزار تولید، توزیع، و
مبادله، و تحقق بهترین نظام ممکن مدیریت مردمی و کنترل تمامی صنایع
و خدمات از سوی مردم.

بعدها رهبران حزب تلاش زیادی کردند تا این ماده را حذف کنند، زیرا تعبیر می‌شد که بسیار به اندیشه ملی‌سازی^۲ نزدیک است - گرچه عبارات «مالکیت جمعی» و «تحقق بهترین نظام ممکن» مسلماً بدین معنا تحریر شده بود که مبلغ نوعی مالکیت تعاونی و شهرداری‌ها باشد و احتمالاً تعبیری انعطاف‌پذیرتر را به اذهان متبادر کند. سیاست حزب کارگر را تا سال‌هایی دراز می‌شد به معنای پیشبرد استراتژی انجمن فابین تعریف کرد، بدین مفهوم که برای مدیریت

یک کلیسای رسمی شاخه خالی می‌کند مخصوصاً به آن دسته از پروتستان‌ها اطلاق می‌شود که از کلیسای انگلستان کناره گرفته بودند ناسازشکاران یا ناسازگاران کلیسا نقش مهمی در تحولات مذهبی - اجتماعی بازی کرده‌اند، و اکنون چندین دسته از مسیحیان (از جمله، متودیسیت‌ها و بابیت‌ها) به این عنوان خوانده می‌شوند.

اشتراکی اقتصاد از طریق تکیه بر قدرت جمعی طبقه کارگر متشکل تلاش شود. به گونه‌ای که جورج برنارد شا^۱ در بیانیه ۱۳ فابین^۲ (۱۸۹۱) نوشت، سوسیالیسم عبارت است از دکترینی مبتنی بر «اشتراکی کردن تدریجی که از طریق یک استراتژی قانونی مصممانه تحقق می‌پذیرد.» «نجدیدنظرطلبانی»^۳ که سرانجام موفق به حذف ماده ۴ مزبور شدند، استدلال می‌کنند که سوسیالیسم را باید بیشتر در تعهد به ارزش‌های مساوات‌طلبی و آزادیخواهانه جست‌وجو کرد، و نه در اقداماتی مشخص برای نیل به این ارزش‌ها در زمان‌هایی معین. به بیان تونی بلر، «شیوه اشتراکی قدیمی مربوط به چندین دهه قبل، دیگر رادیکالیسم محسوب نمی‌شود، بلکه نو محافظه‌کاری جناح چپ است» (بلر ۱۹۹۴: ۷). در میان احزاب سوسیالیست اروپای قاره‌ای (و کمونیست‌های پیشین) نیز بحثی مشابه جریان داشته است — هرچه حزبی مارکسیست‌تر بوده است، این بحث در آن شدت بیشتری داشته است.

بیشتر نویسندگانی که درباره سوسیالیسم می‌نویسند، موافقت دارند که این مکتب، به معنایی، در باب پایبندی به برابری و مساوات است، اما از لحاظ ماهیت و چگونگی این پایبندی اجماع اندکی وجود دارد (وینسنت ۱۹۹۲: ۱۰۱-۴). به‌طور کلی، سوسیال دموکرات‌ها بر تساوی حقوق همگانی تأکید دارند لکن تاکتیک‌های قهرآمیز و خشن را برای رسیدن به این هدف نامشروع و نادرست می‌دانند، به‌خصوص که در حال حاضر در کشورهای لیبرال دموکراتیک به راحتی و از راه‌های مسالمت‌آمیز می‌توان از طریق تغییرات قانونی به این منظور دست یافت. آنها، در عین حال، بی‌عدالتی‌های ناشی از اقتصادهای بی‌در و پیکر سرمایه‌داری را نیز مردود می‌شمارند. تفاوت عقیده نسبت به این مسائل و محدوده‌ها طیفی بسیار گسترده داشته است، و هنوز هم دارد.

۱ George Bernard Shaw (۱۸۵۶-۱۹۵۰)، نماینده نویس بریتانیایی (منولد دوبلن، ایرلند) و برنده حایزه نوبل ادبیات ۱۹۲۵. از پایه‌گذاران انجمن فابین بود، و عقاید سوسیالیستی خود را تا آخر عمر حفظ کرد. عقاید اجتماعی او در مقدمه‌های مفصلی که بر نماینده‌هایش نوشته، و نیز در راهنمای زنان هوشمند به سوسیالیسم و کاپیتالیسم (۱۹۲۸) و شصت سال در طریق فابین‌ها (۱۹۴۷) به روشنی درک می‌شود.

جامعه‌گرایی

تا این جا برای اکثر خوانندگان روشن شده است که شیوه و عملکرد سیاسی غالب بر دموکراسی‌های امریکای شمالی و اروپای نوین چیزی است که مصلحت‌گرایانه، و نه رادیکال، خوانده شده است. سیاستمداران دموکرات، به‌طور کلی، تمایل ندارند که مواضع سیاسی خود را صراحتاً به اصولی اساسی پیوند دهند بلکه هدف عمده آن‌ها اداره جوامع موجود است و نمی‌خواهند این جوامع را به‌طور بنیادی تغییر دهند. اندکی از رؤسایان جمهوری، نخست‌وزیران، و وزیران کنونی خشنود می‌شوند که آن‌ها را مارکسیست، فاشیست، فمینیست افراطی، یا محیط زیست‌گرا (یا هر برجسب رادیکال دیگر) بنامند، بلکه تلاش آن‌ها بر این است که مواضعی میانه اتخاذ کنند که از لحاظ انتخاباتی مطمئن و جذاب باشد.

این‌گونه گرایش‌ها به‌مثابه پایان ایدئولوژی (پل ۱۹۶۰) توصیف شده است، اما این توصیف ممکن است تا حدودی گیج‌کننده و ابهام‌برانگیز باشد. انسان باید بین برخورد کم‌وبیش آزاد و بی‌تقید به اندیشه‌ها، که شیوه معمول غالب سیاستمداران مصلحت‌جوست، با فقدان هر نوع اندیشه تمایز قائل شود. همچنین، اگرچه ممکن است دوران تقابل بین‌المللی نظام‌های مارکسیست-لنینیست و لیبرال دموکراتیک/سرمایه‌داری به پایان رسیده باشد، این امر بدان معنا نیست که مقابله‌جویی‌های «ایدئولوژیکی» تازه‌ای (مثلاً در زمینه‌های مذهب، جنسیت، یا محیط زیست) دیده‌نیابد.

به‌نظر این نویسنده، احتمال قوی بر این است که امواج میانه‌روی در افکار سیاسی هرچه بیشتر گسترش یافته و استحکام یابد؛ تفاوت‌های تجدیدنظرطلبان سوسیال دموکرات، سوسیال لیبرال، دموکرات مسیحی، و محافظه‌کاران مصلحت‌اندیش، در قیاس با دریایی که بین هم‌تاهای رادیکال و مستبد و ضد قانون آنها فاصله می‌اندازد، مسلماً بسیار ناچیز است.

آنچه مؤید مطلب فوق محسوب می‌شود، گرایشی است که انواع سیاستمداران با سوابق حزبی مختلف نسبت به «جامعه‌گرایی» نشان می‌دهند. از همین روست که انزیونی (۱۹۹۵: ix) بر این عقیده است که چهره‌های کلیدی کارگر، محافظه‌کار، و لیبرال دموکرات در بریتانیا (ازجمله تونی بلر)، دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان در امریکا (ازجمله بیل کلینتون)، و سوسیال دموکرات‌ها و

دمکرات‌های مسیحی در آلمان، درواقع، جملگی در این مسیر حرکت می‌کنند. تعبیر پرنفوذی که اتزیونی از جامعه‌گرایی تبلیغ می‌کند، میراث لیبرال حقوق فردی را می‌پذیرد و با دخالت‌گری افراطی دولت مخالف است اما، درعین حال، خواستار برقراری نوعی تعادل در این زمینه است. به همین دلیل، بر این ضرورت که افراد وظایف خود را نسبت به دولت و جامعه بشناسند تأکید می‌کند (مثلاً، مالیات خود را بپردازند، در هیئت‌های منصفه خدمت کنند، و در امور عمومی مشارکت ورزند)، و در ارتباط با جامعه، «پذیرای اعضای دیگر باشند و تعمق و مشارکت در حیات اجتماعی و سیاسی را پرورش دهند» (اتزیونی ۱۹۹۵: ۲۵۴). سَنَدِل از ضرورت احیای سنت «جمهوری‌خواهی» سخن می‌گوید، به این معنا که «آزادی به سهمیم بودن در حکومت بر خود وابسته است» که، به‌نوبه خویش، مستلزم «نوعی دانش و آگاهی نسبت به امور عمومی و نیز احساس تعلق، دلبستگی به کُل، و داشتن پیوندی اخلاقی با جامعه‌ای است که سرنوشت آن مطرح است» (سندل ۱۹۹۶: ۵).

جامعه‌گرایی را می‌توان نوعی واکنش در قبال فردیت‌گرایی افراطی تاجربسم دانست، که نه فقط از اشتراکی‌بودن بی‌قواره دولت به سبک اتحاد شوروی پرهیز داشت، بلکه قرائت‌های سوسیالیسم بریتانیایی و لیبرالیسم امریکایی – نوعی «راه سوم»^۱ – را نیز مردود می‌شمرد. با این حال، از این بابت که آموزه تازه‌ای که به نام جامعه‌گرایی مطرح شده است، قادر به حل و فصل کامل مسائل اقتصادی و سیاسی اقتصاد جهانی شده باشد باید تردید داشت. درواقع، باره‌ای از صاحب‌نظران آن را چیزی بیشتر از نوعی بازی روابط عمومی نمی‌دانند که هدف از آن پوشیده‌داشتن فقدان داروهای مشخص برای مسائل کنونی است (نک: ژاک ۱۹۹۸).

منابعی برای مطالعه بیشتر

Bryson, Valerie, 1992, *Feminist Political Theory: An Introduction*, London, Macmillan.

Useful introduction to a key issue in contemporary debate.

De Crespigny, Anthony and Minogue, Kenneth (eds), 1976, *Contemporary Political Philosophers*, London, Methuen.

Useful collection of essays on some key recent political theorists.

Dohson, Andrew, 1995, *Green Political Thought: An Introduction*, 2nd edn, London, Routledge.

Eccleshall, Robert *et al*, 1994, *Political Ideologies: An Introduction*, 2nd edn, London, Routledge.

Useful standard introductory text—focused on the various 'isms' including liberalism, conservatism, socialism, democracy, nationalism, fascism, ecology and feminism.

OR Heywood, Andrew, 1998, *Political Ideologies: An Introduction*, 2nd edn, Basingstoke, Macmillan.

Similar to the above with additional chapters on religious fundamentalism and anarchism but no separate chapter on democracy.

Eickelman, Dale F. and Piscatori, James, 1996, *Muslim Politics*, Princeton: NJ, Princeton University Press.

A good introduction that emphasises the complexity of divisions in the Islamic world.

Etzioni, Amitai, 1995, *The Spirit of Community*, London, Fontana.

A somewhat polemical statement of the communitarian case.

Morgan, Michael L. (ed.), 1992, *Classics of Moral and Political Theory*, Indianapolis, Hackett.

Reader including the standard texts and commentary.

OR Rendell, Michael J., 1978, *Introduction to Political Thought*, London,

Sidgwick & Jackson.

Reader including excerpts from standard texts and commentary, more accessible for beginners than the above—but unfortunately out of print.

Plamenatz, John (revised Plamenatz, M.E. and Wokler, Robert), 1992, *Man and Society*, 2nd edn, London, Longman, 3 vols.

Standard British text on the history of political thought concentrating on classic writers such as Machiavelli, Hobbes, Rousseau, Bentham and Marx

روندها

این فصل...

... توضیح می‌دهد که مردم چگونه با انواعی خاص از گروه‌های سیاسی احساس یگانگی می‌کنند. انواع گروه‌های سیاسی مهم را تجزیه و تحلیل می‌کند و کیفیت تقسیم‌بندی‌های آنها را نشان می‌دهد. همچنین، اهمیت این تقسیم‌بندی‌ها را برای ثبات و تغییر سیاسی باز می‌گوید و بیان می‌دارد که عوامل تکنولوژیکی و بیرونی چگونه بر کیفیت تعادل قوا در داخل جوامع و در بین آنها تأثیر می‌کند. این مبحث، یعنی روندهایی که به ثبات یا تغییر منجر می‌شود، شامل بحث در باب برخی از قدرتمندترین نیروهایی است که در دنیای سیاسی مدرن دست‌اندرکارند – طبقه، نژاد، و هویت ملی.

هویت سیاسی

یکی از مهم‌ترین سرنخ‌هایی که نشان می‌دهد مردم چگونه احساس هویت سیاسی می‌کنند، توجه به نام بعضی از احزاب سیاسی کنونی است:

کارگر، محافظه‌کار، لیبرال، ملیون اسکاتلندی، دمکرات، جمهوری‌خواه،
دمکرات مسیحی، کمونیست، دهقانی، سوسیالیست، رادیکال، جان‌سنگ^۱،

۱ Jan Sangh، از احزاب هندوها در هند.

انجمن چینی‌های مالزی، حزب کنگره هند، اینکاتا^۱، حزب نهادین انقلابی.^۲

تعدادی از این نام‌ها را می‌توان مُعرف نوعی گرایش عاطفی کلی در سیاست دانست: محافظه‌کار (خواستار حفظ آنچه هم‌اکنون داریم - طرفدار تغییرات اندک یا تدریجی)؛ رادیکال (طرفدار اصلاحات ریشه‌ای و گسترده)؛ انقلابی (طرفدار ساقط کردن کامل نظام موجود). گرایش‌های سیاسی مردم نوعاً به دو طیف راست/چپ تقسیم می‌شود، و در بعضی از نظام‌های دو حزبی، تقسیم‌بندی دو حزب اصلی را غالباً با این‌گونه گرایش‌های «عاطفی» توضیح می‌دهند (مثلاً، محافظه‌کار/لیبرال در بریتانیای قرن نوزدهم و جمهوری خواه/دمکرات در امریکای کنونی).

غالب این نام‌ها به مجموعه‌ای از اندیشه‌های سیاسی، که آنها را توضیح دادیم، اشاره دارند - لیبرال، سوسیالیست، کمونیست، محافظه‌کار. اما آنچه تکان‌دهنده است، تعداد نام‌هایی است که مشخصاً به گروه‌های فرقه‌ای در درون جمعیت یک کشور اشاره دارند: حزب ملی ملیون اسکاتلندی، اینکاتا (نیزه ملت [زولو])؛ قومی/نژادی - انجمن چینی‌های مالزی؛ مذهبی - دمکرات مسیحی، جان‌سنگ (هندو)؛ یا طبقه/شغل - کارگر، دهقان. درواقع، اگر از این نام‌ها فراتر رویم، ملاحظه خواهیم کرد که این احزاب سیاسی عمدتاً یا منحصرأ از سوی یکی از گروه‌ها پشتیبانی می‌شوند: برای مثال، حزب جمهوری خواه هند در گذشته «فدراسیون طبقات عادی^۳» (یعنی «نجس‌ها») نام داشت، یا حزبی که سابقاً نام پرطمطراق «حزب ناسیونال دمکراتیک نیجریه»^۴ را یدک می‌کشید، درواقع محدود بود به جماعتی از قوم یوروبا در مشرق نیجریه. برعکس، احزابی نظیر حزب کنگره هند یا حزب نهادین انقلابی در مکزیک می‌خواهند همهٔ آحاد ملت را تحت لوای ناسیونالیسم متحد سازند.

۱. Inkatha، حزبی محلی در کشور افریقای جنوبی، مربوط به قوم زولو (Zulu)

۲. Institutional Revolutionary Party، حزبی در مکزیک که حدود ۷۰ سال قدرت را در آن کشور به دست داشت و سرانجام در سال ۲۰۰۰ در انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات ملی و محلی متعاقب آن شکست خورد

3. Scheduled Castes Federation

4. Nigerian National Democratic Party

بسیاری از بررسی‌هایی که در باب رفتار رأی‌دهندگان صورت گرفته است، تصویر فوق را از لحاظ احساس یگانگی رأی‌دهندگان با احزاب سیاسی (حال هراندازه هم که این احساس انتزاعی باشد) تأیید می‌کنند و نشان می‌دهند که این احساس عمدتاً نوعی بیان وفاداری‌های ملی، قومی/نژادی، مذهبی، یا طبقاتی است. (این امر، چه در امریکا و بریتانیا و چه در هند یا آفریقای جنوبی مصداق دارد.) احزاب به صورت نهادهایی که برای منافع گروه «ما» می‌جنگند – و بنابراین، «ما» از موفقیت آنها بهره‌مند می‌شویم – دیده می‌شوند. این رفتار صرفاً به موارد رأی‌دادن محدود نیست – بلکه غالباً در تشکیل کابینه‌ها، رأی‌دادن در مجلس، و مباحث ناظر بر اصول فدرال و عدالت اجتماعی نیز تأثیر قاطع دارد (انلوتنه ۱۹۸۶، و غیره).

این رفتار، در سطحی از فعالیت‌ها غیرمنتظر و تعجب‌آور نیست. بالاخره آدمی حیوانی اجتماعی است که به عوامل درون‌گروهی وفادار است و نسبت به عوامل برون‌گروهی، دست‌کم، سوءظن دارد (برای آگاهی از تحقیقی کلاسیک در باب رفتار پسران در یک اردوی تابستانی، نک: شریف و دیگران، ۱۹۶۶). مسئله، آن‌طور که تایلر و ترنر می‌نویسند، عبارت است از ایجاد شدن نوعی احساس مثبت نسبت به «هویت اجتماعی» درون‌گروهی، که غالباً تصویری «قالبی و کلیشه‌ای»^۱ از عوامل برون‌گروهی می‌سازد. بدین معنا که همه اعضای گروه‌های بیرونی دارای مجموعه‌ای از معیارهای کیفی (پست‌تر) از گروه خود تصور می‌شود. در عین حال، به عنوان دانشجویان علم سیاست، باید تأمل کرده و دریابیم که چرا الگوی این وفاداری‌ها مکان به مکان تفاوت دارد. مفاهیم کارکردگرایان در باب اجتماعی‌سازی سیاسی^۲ و فرهنگ سیاسی ممکن است از لحاظ روشن شدن علل این تفاوت‌ها به ما کمک کند اما، همان‌طور که خواهیم دید، توصیف آنها از این مفاهیم فقط توضیح‌گر بخشی از ماجراست.

اجتماعی‌سازی سیاسی و فرهنگ سیاسی

پاسخی کوتاه به این پرسش که چرا مردم هویت خود را از راه‌های متفاوت بروز می‌دهند، می‌تواند در تجارب سیاسی تعبیرکننده‌ای که شکل‌دهنده آن هویت‌ها بوده

1 «stereotype»

2. political socialisation

است یافته شود - یعنی در روندهای «اجتماعی شدن سیاسی». خلاصه آنکه، مردم آموخته‌اند که کی هستند. عبارت «اجتماعی سازی» شاید در این جا بر عبارت احتمالاً آشناتر «آموزش دادن» مرجع باشد، زیرا بر تأثیرپذیری‌هایی پیرامنه‌تر و درعین حال غیررسمی‌تر دلالت دارد. از این بابت، به‌خصوص بر تأثیر و نفوذ خانه و خانواده تأکید می‌شود که ثابت شده است از آموزش‌های مدرسه و دانشگاه اثرانی به مراتب مهم‌تر دارد. رسانه‌های گروهی نیز از جهت صورت‌بندی آگاهی‌ها و دیدگاه‌های سیاسی منبعی بااهمیت محسوب می‌شوند. همچنین، محتمل است که تأثیرپذیری‌های اوایل دوران بلوغ، یعنی زمانی که عادت رأی‌دادن و سایر اشکال مشارکت سیاسی در افراد شکل می‌گیرد، نیز واجد اهمیت باشد؛ از آن جمله: تأثیر همکاران حرفه‌ای و همقطاران دوره سربازی و رویدادهای سیاسی کلیدی وقت. خلاصه آنکه، افراد مستعد جذب اندیشه‌ها و ارزش‌های سیاسی گروه‌هایی هستند که به آنها متعلق‌اند و روزمره با آنها سروکار دارند.

حاشیه ۵.۱ تعاریف اجتماعی سازی سیاسی

سرچشمه‌های شخصی و اجتماعی دیدگاه‌های سیاسی.

(داوسن و دیگران، ۱۹۹۷: ۱).

روتد القای فرهنگ سیاسی. حاصل آن، مجموعه‌ای از برداشت‌ها، شناخت‌ها، و معیارهای ارزشی و احساسی - نسبت به نظام سیاسی، نقش‌های مختلف آن، و نقش مسئولان امور - است. همچنین، آگاهی، ارزش‌گذاری، و احساس نسبت به خواسته‌ها و دعاوی ورودی به نظام و خروجی‌های رسمی از نظام را دربردارد.

(الموند در الموند و کولمن ۱۹۶۰: ۲۶-۵۸).

در شماری از بررسی‌های چشمگیر، تفاوت‌های بارزی که از لحاظ سطح دانش سیاسی مردم و برداشت‌های آنها نسبت قدرت و نهادهای سیاسی در کشورها و گروه‌های مختلف وجود دارد تحلیل شده است. برخی از این تفاوت‌های موجود در «فرهنگ سیاسی» در جدول ۵.۲ خلاصه شده است و مشاهده می‌شود که برای شناخت تفاوت‌های موجود در نظام‌های سیاسی در کشورهای مختلف نهایت اهمیت را دارند.

جدول ۵.۱ الف یافته‌های نوعی تحقیقات مربوط به اجتماعی‌سازی: تلقی از رئیس جمهور

% موافقت‌ها در					
کلاس‌های مدرسه					
۱۲	۱۰	۸	۶	۴	۲
		۴۳	۴۶	۵۶	۷۵
«رئیس جمهور بسیار مراقب است» (۱۹۶۱)					
۱۶	۳۲	۴۸	۴۳	۶۵	۷۹
«رئیس جمهور بسیار مراقب است» (۱۹۷۴)					

منبع: هِرشی و هیل ۱۹۷۵؛ ابستن و دنیس ۱۹۶۹؛ هیس و تررنی ۱۹۶۷.

جدول ۵.۱ ب یافته‌های نوعی تحقیقات مربوط به اجتماعی‌سازی: معمول‌ترین منابع کسب اطلاعات در باب خارجی‌ان

عقید	امریکای شمالی	بانتو (و امثال آن)	برزیلی	ترک
۶ ساله	تلویزیون	پدر و مادر	پدر و مادر	پدر و مادر
	سینما		(ارتباط)	دوستان
	(پدر و مادر)			
۱۰ ساله	تلویزیون	پدر و مادر	سینما	کتاب
	سینما	ارتباط	محلات	متون درسی
	کتاب	معلم‌ان	ارتباط	دوره‌های آموزشی
	دوره‌های آموزشی			محلات
	متون درسی			
	محلات			

منبع: لامبرت و کلابنبرگ (۱۹۶۷)

بدین ترتیب، توضیحی بر این موضوع که چرا مردم از لحاظ سیاسی با گروه‌های اجتماعی معینی احساس یگانگی می‌کنند در این نکته نهفته است که آنها در فرهنگ‌های سیاسی معینی، که در آنها خطوط متفاوت تقسیم‌بندی‌های اجتماعی اهمیت دارد، اجتماعی سازی شده‌اند. در عین حال، این توضیح بیانگر این موضوع نیست که چرا فرهنگ‌های سیاسی متفاوت هستند. برای دریافتن این امر باید به

جدول ۵.۲ یافته‌های نوعی تحقیقات: فرهنگ سیاسی

% موافقت				
امریکا	بریتانیا	آلمان	ایتالیا	مکزیک
مشارکت گونه‌بینی:				
«دولت ملی تأثیر زیادی بر زندگی روزمره دارد»				
۴۱	۲۳	۳۸	۲۲	۷
اعتماد بی‌اعتمادی:				
«به بیشتر مردم می‌توان اعتماد کرد»				
۵۵	۴۹	۱۹	۷	۳۰
سلسله مراتب - پذیرش نارضایتی				
«انتظار برخورد برابانه از دستگاه دولت»				
۴۸	۵۹	۵۳	۳۵	۱۴
«می‌توان بر یک قانون غیرعادی تأثیر کرد»				
۷۵	۶۲	۳۸	۲۸	۳۸
آزادی - تساهل اجبار				
علیه ازدواج بین احزاب				
۴	۱۲+	۵۸*		
وفاداری				
احساس غرور کامل از دولت / نهادهای سیاسی				
۹۵	۶۶	۷	۳	۳۰

منبع: الموند و وریا (۱۹۶۳)

یادداشت‌ها:

+ = محافظه کار / کارگر

* = دمکرات مسیحی / کمونیست

تاریخ و ساختارهای اجتماعی کشور معین مورد نظر بنگریم. این طور هم می توان استدلال کرد که مفاهیم فرهنگ سیاسی و اجتماعی سازی سیاسی صرفاً از لحاظ توصیف نظام مند مسئله نا حدودی به ما کمک می کنند، و حلال کل مسئله نیست^۱

حاشیه ۵.۲ تعریف و انواع فرهنگ سیاسی

فضای ذهنی و روشنفکرانه ای که سیاست در آن شکل می گیرد، تفسیر می شود، و مورد داوری قرار می گیرد. دانش، باورها، ارزش ها، و برداشت های افراد و جوامع از دولت و سیاست.

(پای و وربا: ۱۹۶۵)

انواع فرهنگ سیاسی

افراد کوتاه بین / فرمانبردار / مشارکت کننده؛
فرهنگ های همگن / پاره پاره / دوگانه.

محلی گرایی^۱، ناسیونالیسم، و قومیت^۲

نوعی تقسیم بندی که ظاهراً در نظام های سیاسی بزرگ عمومیت دارد، همانی است که آلارت و لیتوین (۱۹۶۴)، و دیگران تقسیم بندی عمودی خوانده اند - تقسیمات خطی عمودی بین حوزه های محلی، منطقه ای، و، در مواردی، ملی در داخل کشورها. می توان استدلال کرد که چنانچه همه عوامل دیگر مساوی باشد، هرچه مردم نزدیک تر به یکدیگر زندگی کنند و، بنابراین، ارتباطات و، احتمالاً، وابستگی اقتصادی و اجتماعی بیشتری داشته باشند، احتمال آنکه بین خودشان به متافع مشترک قائل باشند بیشتر است. بدین ترتیب، مردم دهکده هاورث^۳، نخست

1. localism

2. ethnicity

3. Haworth

خودشان را به عنوان ساکنان هاوورث می شناسند، سپس احتمالاً به عنوان مردم ناحیه برادفورد^۱ در رایدینگ غربی^۲؛ بعد به ترتیب به عنوان مردمان یورکشایر^۳، انگلیسی، بریتانیایی، و نیز احتمالاً اروپایی. بین منافع سیاسی (و ورزشی!) یورکشایر و لانکاشر^۴ ممکن است تضادی پدید آید بی آنکه هیچ یک از آنها احساس وفاداری خود را به انگلستان از دست بدهد. اختلاف بین انگلستان و اسکاتلند^۵ نیز احتمالاً مانع از اقدامات مشترک آنها در اروپا نمی شود، و امثال آن. همچنین، ساکنان هارلم^۶ نیز احتمالاً خود را شهروند نیویورک، ایالت نیویورک، و ایالات متحد آمریکا احساس می کنند. بدیهی است تأثیر نزدیکی جغرافیایی می تواند تحت الشعاع عوامل دیگری که تقویت کننده وفاداری های محلی یا منطقه ای باشند قرار گیرد: برای مثال، میزان تحرک ساکنان (اگر یکی از ساکنان هاوورث هم‌روزه به برادفورد رفت و آمد کند و متولد شهرک مجاور کیلی^۷ باشد، در این صورت، هویت رایدینگ غربی برای او احتمالاً از کسی که در لانکاشر متولد شده است مهم تر است)؛ اجتماعات جغرافیایی، از نظر اجتماعی و زبانی، بی اندازه تقسیم شده اند (فردی کیلی^۸ که به زبان اسکاتلندی صحبت کند، احتمالاً جدایی بیشتری از انگلستان احساس می کند تا یکی از هم‌ولایتی هایش که به

1 Bradford

2. West Riding

۳ Yorkshire، ولایتی در شمال انگلستان که بزرگ ترین ولایت آن کشور است به ۳ بخش اداری، رایدینگ، تقسیم می شود: رایدینگ شرقی، رایدینگ شمالی، و رایدینگ غربی برادفورد از شهرهای اصلی و مراکز نساجی رایدینگ غربی است.

۴ Lancashire، ولایتی دیگر از انگلستان، در شمال غرب آن کشور پرجمعیت ترین ولایت (کاونتی) انگلستان، و شامل یکی از بزرگ ترین نواحی صنعتی جهان است که هسته اصلی آن در اطراف منچستر و لیورپول متمرکز است مرکزش نیز لانکاشر نام دارد.

۵ انگلستان و اسکاتلند، همراه با ویلز، بریتانیای کبیر یا پادشاهی متحد (United Kingdom, UK) را تشکیل می دهند مجموع آنها، بزرگ ترین جزایر اروپا محسوب می شود

۶ Harlem، محله ای عمدتاً سیاه‌نشین در شهر نیویورک شهر نیویورک مرکز ایالت نیویورک، از ایالات متحد امریکاست

7 Keighley

۸ Gaelic، دسته ای از زبان های سلتی که در ایرلند و ارتفاعات اسکاتلند (گیلی اسکاتلند) به آن سخن می گویند

انگلیسی سخن می‌گوید)؛ و وضعیت اقتصادی (کشاورزی که در یک اجتماع روستایی خودبسته زندگی کند، احساس تعلق محلی نیرومندتری از هم‌ولایتی دانشگاهی‌اش دارد).

به گونه‌ای که بعد اسکاتلندی/انگلیسی ماجرا هم نشان می‌دهد، تأثیر فتوحات تاریخی و نیز مهاجرت‌ها هم عاملی اساسی در این گونه تقسیم‌بندی‌هاست. در طول تاریخ، اسکاتلندی‌ها هم به طرف جنوب به داخل انگلستان و هم در طول دریا به سوی ایرلند و امریکا کوچیده‌اند (بسیاری از آنها می‌گویند که کوچانده شده‌اند). بنابراین، آنها، و اخلاف آنها، ممکن است، به میزانی کمتر یا بیشتر، و به صورتی که کم‌وبیش ناقص هویت «اقامتگاهی»^۱ آنها باشد، هویت اسکاتلندی خود را حفظ کنند. در نیویورک، البته، کمابیش تمامی افراد چنین هویت دومی دارند؛ مثلاً، پورتوریکویی، یهودی، ایرلندی، یا افریقایی-امریکایی. در برادفورد، اقلیتی قابل ملاحظه از ساکنان شهر دارای تبار بنگلادشی یا پاکستانی‌اند. این گونه هویت‌های دوم یا «قومی» معمولاً به ملیت سابق (مثلاً، ایرلندی-امریکایی)، مذهب کنونی (مثلاً، یهودی)، یا رنگ پوست (مثلاً، افریقایی-امریکایی) مربوط می‌شوند. قومیت ممکن است به بستگی‌های قبیله‌ای، شیوه زندگی، و تبار (مثلاً، کولی‌ها)، یا وضعیت اجتماعی موروثی (کاست‌ها در هند) نیز مربوط باشد. عبارت تقسیم‌بندی، شامل انواع خطوط «افقی» تقسیمات نیز هست، که اجتماعات جغرافیایی بر اساس آنها به زیرگروه‌های^۲ اجتماعی و، تا حدودی، به شیوه‌های متفاوت زندگی و شئون^۳ مختلف منشعب می‌شوند.

این هویت‌های «قومی» ممکن است، بسته به انواعی از عوامل مؤثر بر گرایش محلی، دارای اهمیت اجتماعی و سیاسی کمتر یا بیشتری باشند. عوامل اصلی را از روی اندازه نسبی و قدرت اقتصادی و سیاسی آنها می‌توان شناخت. بنابراین، گروهی کوچک که دارای نقش اقتصادی غیرمهم اما سودمند در اجتماعی باشد که، صرف‌نظر از این گروه، دارای جمعیتی همگن است (نظیر چینی‌ها یا هندی‌ها که مثلاً در کشوری اداره رستوران‌ها یا اغذیه‌فروشی‌های بخر و ببر^۴ را برعهده دارند)، ممکن

1 «residential» identity

2. sub-groups

3 prestige

4. take-away

است اساساً به چشم نیابند، درحالی که گروهی با همان اندازه که مالک زمین‌هایی بزرگ در کشوری باشد که اکثریت اهالی آن روی آن زمین‌ها زندگی و کشاورزی می‌کنند (مثلاً، گروهی اروپایی در یک مملکت پسااستعماری) احتمالاً بسیار به چشم می‌آید و در برابر فشارهای سیاسی آسیب‌پذیر است. عامل دیگر می‌تواند میزان تفاوت‌های زبانی، فرهنگی، و مذهبی محسوب شود – هرچه این تفاوت‌ها بیشتر باشد، امکان برقراری ارتباط، ادغام، و مذاکره و گفت‌وگو برای این‌گونه گروه‌ها دشوارتر است.

تفاوت‌های مذهبی و زبانی می‌تواند عامل تشدید آگاهی از وفاداری‌های محلی نیز باشد و، درواقع، به برآمدن تلقی‌های مختلف از هویت ملی منجر شود. بنابراین، در ابرلند شمالی، کبک، یا کوسوو، برخی از اهالی (پروستان‌ها، انگلیسی‌زبانان، و ارتدوکس‌های صرب‌زبان) ممکن است خود را صرفاً ساکنان محل یا ناحیه‌ای بدانند که فعلاً در یک کشور (بریتانیا، کانادا، یا یوگسلاوی / صربستان) قرار دارد، درحالی که دیگر اهالی (کاتولیک‌ها، فرانسه‌زبانان، یا مسلمانان آلبانیایی‌زبان) ممکن است اساساً نسبت به هویت ملی متفاوتی احساس وفاداری کنند – به یک کشور دیگر (ابرلند، آلبانی) یا به منطقه‌ای دارای هویت مستقل (کبک، کوسوو).

تنازع نژادی و قومی

یکی از عوامل مهم روان‌شناختی و سیاسی، هویت «نژادی»^۱ گروه‌های قومی است. منظور از «نژادی» در این جا وجود تفاوت‌های جسمانی آشکار واقعی یا فرضی – به‌خصوص از لحاظ رنگ پوست – بین گروه‌هاست. این‌گونه تفاوت‌ها معمولاً تعریفی اجتماعی، و نه زیست‌شناختی، دارند – زیرا اجتماعات موجود انسانی از نظر ژنتیکی کاملاً مختلط هستند و بر مبنای تعریف زیست‌شناختی یا «نژاد» تقسیم نمی‌شوند. برای مثال، غالب «سیاهان» آمریکا در افریقای استوایی سفید قلمداد می‌شوند؛ و بیشتر «سفیدهای» جنوب افریقا احتمالاً نیایی «سیاه» دارند. درواقع، تقسیم‌بندی عمده‌ای که از لحاظ اجتماعی تعریف شده است، مابین «سفیدان» و «غیرسفیدان» است.

اهمیت تمایز فائل شدن بین «نژادهای» سیاه و سفید آشکارا به میراثی که از دوران استعمارگری اروپاییان برده‌ایم مربوط می‌شود، زیرا در آن دوران بود که از توجیهات نژادی برای پیشبرد برده‌داری و نیز مقاصد استعماری استفاده می‌شد. برای مثال، رونق بریتانیا در دوران امپراتوری، برای مدت‌هایی دراز بر تجارتی سه‌گانه، یعنی صدور اسلحه، ابزار فلزی، و جواهر بدلی به غرب افریقا، پایه داشت؛ این اقلام با برده‌ها مبادله می‌شدند و برده‌ها را برای کشت تنباکو، ادویه، و پنبه به مستعمره‌های کارائیب و امریکا حمل می‌کردند. این فرآورده‌های پرارزش کشاورزی، بعد، به لیورپول، بریستول، یا لندن ارسال می‌شد. هر بخش از این سفرهای مبادلاتی بسیار سودآور بود، اما برای آنکه برده‌کردن سیاهان یا فتوحات استعماری در کارائیب و امریکای شمالی موجه قلمداد شود، به توجیهی چون برتری تمدن سفیدان مسیحی بر ترخش ادعایی «بومیان»^۱ متوسل می‌شدند. به نسبتی که قدرت‌های اروپایی، و بعد امریکا، به تصاحب رقابت‌آمیز بخش اعظم کره زمین ادامه دادند، موفقیت آنها در غلبه بر جوامعی که تجاوزگری و سلاح‌های کمتری داشتند، نشانه اثبات این برتری ادعایی به حساب می‌آمد.

این میراث تاریخی نژادپرستانه، با رشته‌ای درهم تنیده از نمادگری‌های فرهنگی و ادبی تشدید شده است – از جمله آنکه، سیاه‌رنگ شیطانی و سفید مظهر معصومیت است – و یافته‌هایی نژادگرایانه و غیرعلمی در باب هوش ارثی پایین‌تر نژادهای «غیرآریایی»^۲ نیز بر آن مهر تأیید زده است.

۱. «natives»

۲ «non-Aryan» races به گونه‌ای که خوانندگان عنایت دارند، نویسنده در اینجا به نظریه «برتری» نژاد آریایی اشاره‌ای کوتاه کرده است.

سابقه امر، اجمالاً، به عقاید افرادی چون فریدریش راتسل (۱۸۴۴-۱۹۰۴) آلمانی بازمی‌گردد که او را پدر جغرافیای میاسی نوین می‌نامند راتسل در کتاب پرنفوذ خودتی به نام قوانین رشد مکانی کشورها (۱۸۹۶) به تشریح و تبلیغ عقاید خویش پرداخت: کشورها برپایه شمار جمعیت خود نیاز به فضای حیاتی دارند (که توجیه گر توسعه طلبی سرزمینی دولت‌ها برد)؛ مرزهای کشورها دائماً حالتی متغیر دارند، نظام جهانی کشورها همواره درگیر مبارزه‌ای فشرده و گریزناپذیر بر سر زمین است؛ و گروه‌های دارای فرهنگ برتر حق دارند که اراضی بیشتری داشته باشند

اگر به تاریخ روابط قومی در شهرهای ایالات متحد آمریکا بنگریم، اهمیت منفی نژادپرستی به خوبی آشکار می‌شود. در طول سال‌ها، امواجی پی‌درپی از گروه‌های قومی - ایرلندی، روس، ایتالیایی، یهودی، و پورتوریکویی - به بسیاری از شهرهای آمریکا سرازیر شد و از روندهای همانند استقرار، ادغام، و جذب شدن گذشت. در آغاز، این گروه‌ها در بدترین حلقه‌های مراکز شهری، در «بیغوله»های استیجاری متراکم، سکنا داده شدند. به آنها کمترین دستمزد و بدترین وضعیت شغلی داده می‌شد، و غالباً گروه‌هایی پرت و مجزا تشکیل می‌دادند که چشم‌انتظار کمک از طرف همولایتی‌هایی داشتند که قبلاً به ترتیبی استقرار یافته بودند. در غالب موارد، نخستین نسل، و حتی دومین نسل، از مهاجران کوشش می‌کردند تا سن فرهنگی، مذهبی، و زبانی خود را حفظ کنند و برای ایام بازنشستگی نقشه می‌کشیدند که به کشورهای اصلی خود بازگردند.

با این همه، این گروه‌ها تدریجاً در «راه و رسم زندگی»^۱ آمریکایی جذب شده‌اند. نخست، از لحاظ سیاسی شکل بافته‌اند - اگرچه این امر غالباً از طریق «اریاب‌های»^۲ فاسد (یعنی رهبران محلی حزبی) و اتحادیه‌های کارگری تحقق پذیرفت. در ابتدا، دیگران درصدد استفاده از قدرت آنها برای مذاکره و چانه‌زنی بودند، اما بعد خود اعضای این اجتماعات به فکر بهره‌گرفتن از موقعیت خود افتادند. سپس، نسل‌های دوم و سوم مهاجران تلاش کردند تا از طریق انگلیسی‌کردن نام‌های خود، کسب مدارک تحصیلی دانشگاهی، و سکناگزیدن در حومه‌های اعیانی شهرها در جامعه گسترده‌تر آمریکایی پذیرفته شوند. ادغام آنها در جامعه آمریکا اندک‌اندک از دو راه تحقق پذیرفت. اول، گروه مهاجران جدید، ارزش‌های آمریکایی (تساهل، دمکراسی، و رفاه را که اساساً در ابتدا باعث جذب آنها شده بود) پذیرفتند

عقاید راتسل، که در زمانی منتشر می‌شد که آلمان به تازگی متحد شده بود و فضا آکنده از احساسات ناسیونالیستی و امپریالیستی بود، بعدها در ژئو-پولیتیک کارل هاوسهوفر، که در خدمت توسعه طلبی نازی‌ها بود، تأثیری قاطع داشت به این نکته هم باید توجه کرد که با همه تلاشی که راتسل به کار می‌برد تا به نظریه‌های خود وجهی «علمی» دهد، زندگی و مناسبات او کاملاً نشان می‌دهد که، به ذات خود، ناسیونالیست و امپریالیستی آلمانی بود و با تمام وجود از هدف‌های توسعه طلبانه آلمان حمایت می‌کرد (برگرفته شده از دایرة المعارف ناسیونالیسم)

1. American «way of life»

2 «bosses»

و شهروند امریکا شدند؛ دوّم، امریکاییان نیز قبول کردند که حضور سنت‌های غنی فرهنگی و مذهبی و اعتقادی دیگر به نفع جامعه آنهاست. قدرت بسیاری از گروه‌های «مهاجر» اکنون از بسیاری جهات به راحتی در امریکا جا افتاده است – مثلاً، نگاه کنید به مراسم و راهپیمایی «روز سنت پتریک»^۱ که همه ساله با شکوهی خاص در نیویورک برگزار می‌شود یا قدرت سیاسی خاندان کندی. هرچند مذهب کاتولیک در ابتدا نشانه موقعیت مهاجران فروتر تلقی می‌شد، و حتی در دهه ۱۹۲۰، نامزدی آل اسمیت^۲ برای ریاست جمهوری احتمالاً به سبب واکنش پروتستان‌ها شکست خورد، اکنون کم‌وبیش به شکلی قطعی به عنوان یکی از فرقه‌های پذیرفته شده مسیحیت جا افتاده است (جونز ۱۹۶۰).

برخلاف مقوله فوق، اگرچه امریکاییان افریقایی تبار از نخستین کسانی بودند که به آنچه امروز ایالات متحد امریکا نامیده می‌شود وارد شدند (و در واقع اولین قانون اساسی، وارد کردن برده‌های زیادتر را از ۱۸۰۸ به بعد منع کرد)، آخرین جماعتی هستند که می‌توان گفت به نوعی به موقعیت برابر با اکثریت WASP^۳ (سفیدان انگلو-ساکسون پروتستان) دست یافته‌اند. سیاهان در طول سالیانی دراز صرفاً به عنوان برده در مزارع کشاورزی و کشتزارهای جنوبی کشور نگه داشته می‌شدند. آنها حتی بعد از آزادسازی^۴ بردگان در ۱۸۶۵، به صورت قربانی تبعیضات عظیم اجتماعی و سیاسی باقی ماندند. سیاهان امریکایی گرچه اکنون مدت‌هاست که زبان‌ها و فرهنگ‌های خاص افریقایی خود را از دست داده‌اند، از لحاظ پرورش نوعی فرهنگ متمایز امریکایی مشارکتی بس مؤثر داشته و به شکلی عمیق با سفیدان درهم آمیخته‌اند. با این همه، فقط با قانون حقوق مدنی ۱۹۶۵ بود که می‌توان گفت آنها به موقعیت کامل شهروندی دست یافتند.

۱ St. Patrick's Day، مراسمی که همه ساله ایرلندی‌ها و ایرلندی‌تبارها به یاد قدیس پاتریکیوس (۳۸۵-۴۶۱)، معروف به رسول ایرلند، برپا می‌کنند

2. Al Smith

3. WASP (white-Anglo-Saxon-Protestant)

۴ emancipation، اصطلاحی است که به آزاد شدن بردگان در امریکا، پس از جنگ داخلی و اعلامیه‌ای که لینکلن در اوّل ژانویه ۱۸۶۳ صادر کرد، اطلاق می‌شود

سلطه، جذب، و کثرت‌گرایی^۱ اجتماعی

تا جایی که به مناسبات قومی و نژادی مربوط می‌شود، مه نوع الگوی جانشین اجتماعی و سیاسی امکان‌پذیر به نظر می‌رسد. اول، مناسبات مبتنی بر سلطهٔ اجتماعی و سیاسی (غالباً نژادی) – مصداقی بر این الگو، نظام «آپارت‌هید» در افریقای جنوبی بود. نمونهٔ کامل آن وقتی است که گروهی از سوی گروهی دیگر به حالت برده درآید. اما چنین وضعی، در سالیان اخیر، در دنیایی که دست‌کم به کلام و سخن دموکراسی بر آن حاکم است، مذموم شمرده شده و از لحاظ افکار عمومی ناپسند بوده است. بنابراین، زبان حاکم کنونی زبان برابری است، و ناسیونالیسم است که دست‌بالا دارد. در امریکا، تا صدور احکام دیوان عالی کشور در قضایای پلیسی در مقابل فرگوسن (۱۸۹۶) و براون در مقابل هیئت آموزش توپکا^۲ (۱۹۵۴) (نک: فصل ۷)، دکت‌رین رسمی «جدا اما برابر»^۳ حاکم بود، تا آنکه قبول شد که این دکت‌رین تضاد معنایی دارد. در افریقا، سلطهٔ سفیدان بر کشور افریقای جنوبی، با ایجاد «سرزمین‌هایی»^۴ که سیاهان در آنها محصور می‌شدند توجیه می‌شد – میلیون‌ها تن از سیاهان در کشوری که متولد شده بودند بیگانه اعلام شدند. در اروپای دوران معاصر نیز گرایش وجود دارد تا «کارگران میهمان»^۵ مهاجری را که از تبارهای قومی نامناسب باشند، غیر شهروند^۶ و فاقد حقوق اعلام کنند. در مالزی نیز «ماله‌ها»^۷ (کسانی که به زبان ماله سخت می‌گویند، به شعائر اسلامی پایبندند، و از عادات و رسوم ماله پیروی می‌کنند) از لحاظ شهروندی و حقوق مالکیت در قبال دیگران – یعنی کسانی که تبار هندی و چینی دارند – از وضعیتی ممتاز برخوردارند (سوفیان و دیگران. ۱۹۷۸: ۹۴).

الگویی جانشین در مقوله مدیریت تفاوت‌های قومی و نژادی، تکیه بر جذب و ادغام است. به این معنا که به اجتماعات «اقلیت»، به میزانی که خود را با رسوم زندگی «اکث‌ریت» تطبیق دهند، برابری و حقوق اعطا شود. سیاست مستعمراتی

1. pluralism

2. Plessey vs Ferguson and Brawn vs Board of Education of Topeka

3. «separate but equal»

4 «homelands»

5. «guest workers»

6. non-citizen

7. «Malays»

فرانسه بر برابری تمامی انسان‌های متمدن مبتنی بود - البته تمدن عمدتاً به آموزش و زبان فرانسوی و وفاداری به فرانسه تعبیر می‌شد! درواقع، سیاست شهروندی آمریکا نیز دارای عناصری از این گونه است، زیرا اعطای شهروندی را به فصاحت در زبان انگلیسی، اطلاع از قانون اساسی آمریکا، و سوگند وفاداری به آن کشور موکول می‌کند. در بریتانیا نیز شماری از سیاست‌مداران محافظه‌کار خواستار آن شده‌اند که مهاجران باید بازی کریکت را بیاموزند (یا اگر آن را بلدند، تیم انگلستان را در مسابقات تشویق کنند) و میراث مسیحی سرزمین جدید خود را محترم بشمارند.

الگویی دیگر از دستیابی به ادغام گروه‌های مختلف قومی و نژادی در یک جامعه، الگوی کثرت‌گراست - که تا حدود زیادی در آمریکا حاکم شده است. در مقیاس اروپایی، آن را می‌توان الگوی سویسی نامید - در این الگو، گروه‌های جدا از یکدیگر، میراث‌های زبانی، مذهبی، و فرهنگی یکدیگر را محترم می‌شمارند؛ هرچند گروه‌ها ممکن است از نظر ارزش‌ها و عادت‌های سیاسی تا حدودی در یکدیگر ادغام شوند، شرط و الزامی وجود ندارد که ارزش‌های یک گروه برای کل جامعه جنبه غالب داشته باشد. نیازی به گفتن نیست که اگر چنین جامعه‌ای بخواهد پایدار بماند، الزاماً باید به بردباری و تساهل و سازش‌های مبتنی بر مذاکره تن دردهد.

از نقطه نظر تغییر سیاسی و ثبات، سلطه یک گروه قومی یا نژادی بر دیگران ممکن است به ظاهر تضمین‌کننده برقراری شرایطی کاملاً باثبات تلقی شود. اما، در بعضی موارد، چنین ثباتی فقط به بهای پذیرفتن نوعی رکود و سکوت به‌دست می‌آید، زیرا هرگونه تحول اجتماعی روشن‌گرانه ممکن است تهدیدکننده ایدئولوژی گروه مسلط به حساب آید و، بنابراین، کاملاً امکان دارد که الزاماً یا سرکوب خشونت‌آمیز هرگونه مخالفت با دولت (نظیر آپارتیید در آفریقای جنوبی و رژیم‌های استعماری) یا گروه مسلط (نظیر کوکلوکس کلان^۱ در جنوب آمریکا) همراه شود اما باید توجه داشت که سرکوب اکثریت جامعه خطرناک است و امکان بروز اغتشاشات انقلابی را پدید می‌آورد.

۱ Ku Klux Klan، نام جمعیت‌هایی سری در تاریخ آمریکا که لباس‌هایی خاص و شعاری غریب داشتند و با سیاهان به کلی مخالف بودند در سال‌های پس از جنگ دوم آن را ممنوع کردند ولی هنوز در بعضی ایالات جنوبی آمریکا نفوذ دارند

در جاهایی که از سیاست ادغام یا کثرت‌گرایی پیروی می‌شود، فراهم‌شدن شرایط بهبود وضع گروه‌های فرودست، امکان بروز رویارویی‌های مستقیم بین گروه‌ها را کاهش می‌دهد. تعدیل تدریجی و جزء به جزء منازعات گروه‌ها امکان‌پذیر می‌شود، و با راحتی بیشتری می‌توان با تحولات درازمدت ناشی از مهاجرت یا صنعتی‌شدن مقابله کرد. با این حال، در سطح ظاهر، ممکن است کشمکش‌های روزمره قومی و نژادی نمود بیشتری از شرایط سلطه یک گروه پیدا کند، زیرا در چنین شرایطی معمولاً وجود چنین کشمکش‌هایی اساساً به‌طور رسمی انکار می‌شود.

بین کثرت‌گرایی سیاسی و اجتماعی باید تمایز قائل شد. آنچه توضیح دادیم، به الگویی از کثرت‌گرایی در یک جامعهٔ مختلط قومی و نژادی مربوط می‌شود. اما کثرت‌گرایی سیاسی لازم است با تضمین صریح مشارکت گروه‌های اجتماعی مختلف در دولت همراه باشد، همچنان‌که در سویس کانتون^۱‌های دارای زبان و مذهب متفاوت قانوناً باید در دولت فدرال سهم باشند (در لبنان نیز، البته با کامیابی کمتر، چنین شیوه‌ای اعمال شده است). با شیوه‌هایی کمتر رسمی نیز می‌توان به نتایجی همانند رسید، همچنان‌که در هلند گروه‌های مذهبی و سیاسی مختلف از طریق داشتن مدارس و ایستگاه‌های رادیویی جداگانه در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، یا در امریکا، به واسطهٔ یک نظام انعطاف‌پذیر ناظر بر احزاب و گروه‌های ذی‌نفع و یک قانون اساسی غیرمتمرکز، اعمال نمایندگی قومی میسر می‌شود.

در عین حال، کثرت‌گرایی سیاسی مفهومی گسترده است، که هرچند با کثرت‌گرایی اجتماعی در معنایی که برشمردیم کاملاً تطبیق‌پذیر است، از این جهت که اجازه می‌دهد یکایک گروه‌ها از منافع خود در نظام سیاسی پیروی کنند، و دارای امکانی واقعی برای اعمال نفوذ باشند، حوزه‌ای پرمناخ‌تر را دربرمی‌گیرد. برای بررسی دقیق‌تر این مفهوم ناچاریم به انواعی دیگر از تقسیم‌بندی‌های سیاسی و اجتماعی نظر افکنیم.

۱. Canton، واحد یا بخش سیاسی یا قضایی در برخی از کشورهای اروپایی در سویس، هریک از ایالات متحده که کنفدراسیون سویس را تشکیل می‌دهند، یک کانتون نامیده می‌شوند. در فرانسه، حوزه‌های قضایی، که هریک شامل تعدادی کمون است، کانتون نام دارد

نخبگان^۱، طبقات، و کثرت‌گرایی سیاسی

تا این جا به مفهوم خطوط «عمودی» در تقسیم‌بندی‌های درونی جامعه پرداخته‌ایم - یعنی اجتماعات جغرافیایی ممکن است با یکدیگر تنازع و برخورد پیدا کنند. همچنین، در باب تقسیم‌بندی‌های «افقی» قومی در درون اجتماعات جغرافیایی بحث کرده‌ایم. روشن است که تقسیم‌بندی‌های «افقی» دیگری نیز وجود دارد که معمولاً جوامع را دچار تفرقه می‌کند؛ بر همین مبنا، عملاً در درون هر اجتماع جغرافیایی می‌توانیم شاهد وجود ثروتمند و فقیر، صاحبان قدرت و فاقدان قدرت، و افراد دارای اعتبار و حیثیت و فاقد این ویژگی‌ها باشیم. به گونه‌ای که پارتو^۲ (۱۹۷۶) می‌نویسد، در هر کیفیت اجتماعی مطلوبی که به‌طور نامساوی توزیع شده باشد، «نخبگانی» وجود دارند که از آن کیفیت - چه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و ورزشی باشد و چه جنسی و جسمانی - به حداکثر برخورداری می‌شوند؛ در نتیجه، «توده»‌ای از مردم پدید می‌آید که معمولاً شمار بس بیشتری دارد اما از عدم برخورداری نسبی از آن کیفیت رنج می‌برد.

همان‌طور که سی. رایت میلز^۳ (۱۹۵۶) استدلال می‌کند، تا جایی که به جوامع مدرن صنعتی مربوط می‌شود، به دشواری می‌توان نسبت به وجود خواص یا نخبگان تردید کرد. آنچه بحث‌انگیز است، اهمیت سیاسی این گروه و علل بروز تفاوت‌هاست. اگر موضوع را به نوعی ساده کنیم، می‌توانیم بگوییم که از لحاظ تاریخی از سه الگوی اصلی در بحث راجع به این موضوع استفاده شده است: نظریه پردازان مقوله نخبگی، که تقسیم‌بندی اصلی سیاسی را بین صاحبان قدرت سیاسی و مابقی جامعه می‌دانند؛ مارکسیست‌ها، که طبقات یا تقسیم‌بندی‌های اجتماعی و سیاسی را بازتاب تقسیم‌بندی‌های اقتصادی می‌شمارند، و طبقات را موجودیت‌های سیاسی اصلی می‌دانند؛ و کثرت‌گرایان، که تقسیم‌بندی‌های موجود بین نخبگان و توده‌های مردم را صرفاً یکی از رشته‌های خطوط

۱. Elites، منظور، نخبگان یا خواص سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در یک جامعه است

۲. Pareto، ویلفردو (۱۸۴۸-۱۹۲۳)، عالم اقتصاد و جامعه‌شناس ایتالیایی که ریاضیات را وارد فرضیه‌های اقتصادی کرد. مهم‌ترین کتاب او فکر و اجتماع (۱۹۱۶) نام دارد.

3. C. Wright Mills

غیراتفاقی^۱ تقسیمات درونی جامعه به حساب می‌آورند.

این استدلال را می‌توان به شیوه‌ای متفاوت و جانشین نیز صورت‌بندی کرد: آیا در جوامع صنعتی مدرن، گروه حاکم واحدی وجود دارد؟ و اگر چنین است، خصوصیات آن چیست؟ و آیا «حکومت طبقاتی»^۲ است؟ این امر در سیاست پرشش بزرگی است – و شاید بزرگ‌ترین پرمش. پس سزاوار بررسی دقیق است، و حماقت و ساده‌لوحی خواننده است که آنچه را این نویسنده می‌گوید و نتیجه‌گیری می‌کند، بدون نظرافکندن به شواهد مفصلی که در باب جوامع مختلف وجود دارد، بپذیرد. به جای آنکه درجا برای نیل به نتیجه‌ای قطعی بکوشیم، احتمالاً سودمندتر است که رهنمودهایی در باب چگونگی ارزیابی شواهدی که عنوان شده است عرضه داریم.

در این مرحله می‌ارزد که بر نکته‌ای که در فصل ۱ مطرح کردیم دوباره تأکید کنیم – تعدادی از نویسندگان همه جناح‌ها، در این مبحث عمدتاً به طرح قضایا، فرضیه‌ها، و مجادلات لفظی توجه داشته‌اند نه به ارائه شواهد کافی. فرضیه‌ای هم که نسبت به یکی دو مکان و زمان مصداق داشته باشد، لزوماً عام و فراگیر نیست. توجه به این نکته تکان‌دهنده است که نویسندگانی که طرفدار الگوهای مختلف بوده‌اند، به بحث در باب انواع متفاوت شواهد گرایش داشته‌اند. به همین سبب است که نظریه پردازان نخبه‌ای نظیر پارتو (۱۹۷۶)، موسکا (۱۹۳۹)، میکلس (۱۹۱۵)، و رایت میلز (۱۹۵۶) بر این که چه کسی حکومت می‌کند تمرکز دارند. آنها معمولاً بر خصلت‌های عام طبیعت انسانی (مثلاً، سودای قدرت، مقام، و ثروت) و تأثیر آنها بر سیاست تأکید می‌کنند. سپس، وجود سلسله‌مراتب قدرت، ثروت، و مقام را در بسیاری از جوامع نشان می‌دهند. راهبردهایی که افراد برای رسیدن به این موقعیت‌ها به کار می‌گیرند، در نظریه‌های آنها با واقع‌بینی (و حتی بدگمانی) بررسی می‌شود. نشان داده می‌شود که تخبگان حاکم معمولاً به نوعی زندگی مرفه و ممتاز گرایش دارند. (مثالی نوعی در این باب، بیان معروف میکلس است که می‌گوید دو معاون، که یکی از آنها سوسیالیست باشد و دیگری غیر سوسیالیست، نقاط اشتراکی بیشتر از دو سوسیالیست دارند، که یکی از آنها معاون باشد و دیگری نباشد) میکلس از

1 non-coincidental

2. «class rule»

این لحاظ جالب نظر است که می‌کوشد تعامل‌های درونی و شیوه زندگی تعدادی از نخبگان «مُجزای» امریکا - ارباب تجارت، و مسئولان ارتشی و دولتی فدرال - را در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، و آموزشی به تفصیل نمایش دهد. (وی، همچنین، از این جهت که نفوذ نخبگانی را که توصیف می‌کند دوست ندارد، در بین نظریه‌پردازان «نخبه»، ممتاز و غیرمعمول است.) در بریتانیا نیز در باب تحلیل تعامل‌های درونی نخبگان «دستگاه حاکم»^۱ ادبیات مفصلی وجود دارد (تامس ۱۹۵۹ و غیره) - این نخبگان معمولاً به مدارس، دانشگاه‌ها، و باشگاه‌های مشابهی وابسته‌اند.

شواهد مارکسیستی معمولاً بر این امر متمرکز است که تصمیمات به نفع چه کسانی گرفته می‌شود. بنابراین، بر مبنای آنچه عملاً حاصل شده است، اعتقاد دارند که علی‌رغم چندین دهه مالیات «تصاعدی» و استقرار دولت رفاه، توزیع ثروت و درآمد هنوز در جوامع سرمایه‌داری به شدت نامتوازن است. همچنین، فرصت‌های آموزشی و درمانی را برای طبقات کارگر بسیار کمتر از طبقات عالی می‌دانند. استدلال آنها بر این مبناست که فرصت‌هایی ظاهری که از نظر مشارکت سیاسی برای کارگران در یک دموکراسی مهیاست، به سبب تداوم کنترل بورژوازی بر ساختارهای اجتماعی - نظیر نظام آموزشی، رسانه‌های گروهی، دستگاه دولت، و نیز اقتصاد - عملاً خنثی می‌شود.

نویسندگان کثرت‌گرا بر این که تصمیمات سیاسی چگونه اتخاذ می‌شود تأکید دارند. تحلیل‌گرانی نظیر دال (۱۹۶۱) و غالب نویسندگانی که در باب جریان اصلی حاکم بر امور سیاسی بریتانیا و امریکا اظهارنظر کرده‌اند، بر این امر تأکید ورزیده‌اند که در نظام‌های رقابتی حزبی هر گروهی از شهروندان آزاد است بر سیاستمداران نفوذ کند، و سیاستمداران اگر بخواهند بر مسند باقی بمانند چاره‌ای ندارند جز آنکه به سخنان گروه‌های بیرون از «نخبگان قدرتمند» گوش فرا دهند. بررسی‌های موردی^۲ متعددی در باب چگونگی تصمیم‌گیری‌های بالفعل سیاسی به عمل آمده است، و غالب آنها نشان داده‌اند که تصمیمات همیشه از سوی گروه کوچک سیاستمداران حرفه‌ای اتخاذ نمی‌شود؛ بلکه، به‌طور مثال، انجمن‌های حرفه‌ای پزشکان بر تعیین

سیاست‌های درمانی و گروه‌های فعال همسایگی^۱ بر برنامه‌ریزی‌های تواحی شهری می‌توانند کاملاً اعمال نفوذ کنند.

بنابراین، تا حدودی می‌توان استدلال کرد که یافته‌های این گروه‌های مختلف نویسنده عملاً حالتی مکمل دارد نه آنکه، آن‌طور که غالباً ادعا می‌شود، با یکدیگر متعارض باشد. درعین حال، بلافاصله می‌توان پذیرفت که گروه‌های مختلف «خواص» واقعاً دارای تعامل‌های درونی زیاد و شیوه زندگی عمدتاً مشترک و همانندی هستند؛ سیاستمداران غالباً پاک و مذهب نیستند و برای نیل به هدف‌های شخصی فعالیت می‌کنند؛ تحولات سیاسی در یک دموکراسی لزوماً به معنای تحقق برابری اجتماعی و اقتصادی نیست و از مبانی فرهنگی و ایدئولوژیکی ناشی از قدرت اقلیت‌های حاکم موجود اثر می‌پذیرد؛ و نظام‌های رقابتی حزبی، گروه‌های متشکل از افراد هم‌فکر را قادر می‌سازد تا بر روندهای سیاست‌گذاری تأثیر کنند، اما به هیچ وجه تضمین‌کننده چنین چیزی نیست. روایت‌های پیشرفته‌تر از هر الگویی، معمولاً بسیاری از این نکات را می‌پذیرند.

با این همه، تفاوت‌هایی مهم در چشم‌اندازها وجود دارد. خواننده باید پس از خواندن این آثار، بر مبنای اهمیت نسبی مباحث مطرح‌شده و یافته‌های نظری نویسندگان، خود به داوری بنشیند. آیا شباهت‌های موجود بین «خواص قدرتمند» چنان زیاد است که اختلاف سیاست‌گذاری‌ها را بی‌اهمیت می‌کند؟ آیا دولت رفاه مظهر پیروزمندی نفوذ توده‌های مردم است، یا صرفاً تعبیه‌ای است برای تداوم بخشیدن به بی‌عدالتی‌های ناشی از نظام سرمایه‌داری؟ و آیا ماشین گروه‌های فشار و انتخابات بر روندهای سیاست‌گذاری تأثیری قطعی دارد؟ اینها مسائل واقعی و جالب نظری است که هم نیازمند داوری ارزشی شخصی است و هم به اطلاعات کافی از چگونگی کارکرد بالفعل نظام‌ها نیاز دارد.

تغییرات سیاسی

در مابقی این فصل، عمدتاً می‌پردازیم به بررسی سه موضوع پر دامنه و تا حدودی مرتبط با یکدیگر: نظام‌های سیاسی چگونه تغییر می‌کنند؟ آیا تغییرات سیاسی را می‌توان

1. neighbourhood groups

پیش‌بینی کرد؟ و سیاست در قرن بیست و یکم احتمالاً چه صورتی خواهد داشت؟ محتوم بودن تغییرات سیاسی، فقدان این احتمال که قرن بیست و یکم عیناً شبیه قرن گذشته باشد، و نیز مطالعه تاریخ گذشته، تقریباً به‌طور مسلم به ما نشان می‌دهند که چگونه باید در باب موضوع‌های فوق بیندیشیم. تأکید بر این امر از این جهت اهمیت دارد که صرف گفتن اینکه آینده معرف نوعی تداوم گذشته است کار خیلی آسانی است. غالب خوانندگان این کتاب احتمالاً سراسر زندگی خود را در پناه یک دولت ملی دمکراتیک و نسبتاً شکوفا و صلح‌آمیز سپری کرده‌اند [البته به‌هیچ‌وجه فرضیه‌ای اثبات‌شده نیست] - مترجم]. با این حال، لازم است تصور کنید که به‌جای مملکت خودتان مثلاً در همان روز تولدتان در اتحاد شوروی به دنیا می‌آمدید، یا (به فرض) در انگلستان سال ۱۶۳۰، کمی پیش از وقوع جنگ داخلی^۱، به این جهان پا گذاشته می‌گذاشتید، تا متوجه شوید که چارچوب زندگی سیاسی ما با چه سرعت و عظمتی می‌تواند در طول یک عمر متحول شود.

تغییر سیاسی احتمالاً در وهله اول جریانی خونین و خشن و سریع قلمداد می‌شود، نظیر آنچه در جنگ داخلی انگلستان و انقلاب‌های فرانسه، امریکا، و روسیه اتفاق افتاد. اما باید در نظر داشت که، دست‌کم در مورد انگلستان و روسیه، آن جریانات سریع و خونین، ظرف دو نسل، بدون خشونت زیاد، تغییر جهت اساسی داد. یعنی، رشته‌ای از تغییرات قطعه‌قطعه و تکاملی می‌تواند به نظام سیاسی «نوبنی» منجر شود که بر اصولی به کلی متفاوت از گذشته پایه داشته باشد. خلاصه آنکه، تغییرات انقلابی الزاماً نیازی ندارد که خونین یا دائمی باشد.

بنابراین، انگلستان که در قرن هجدهم هنوز اساساً کشوری الیگارشی یا اشرافی بود، هرچند ظاهراً نظامی قانونی داشت که به‌دست ائتلافی‌های عمدتاً متشکل از اشراف و نجیب‌زادگان با مشارکتی اندک از سوی بازرگانان اداره می‌شد، در میانه‌های قرن بیستم، به‌سبب رشته‌ای از اصلاحات غیرخونین نظیر برقراری حق رأی عمومی

۱. civil war، منظور جنگی است که بین طرفداران جیمز اول (پادشاهی اش ۱۶۰۳-۱۶۲۵) و چارلز اول (پادشاهی اش ۱۶۲۵-۱۶۴۹)، که به پیرایشگران (Puritans) معروف بودند، بر سر حقوق پارلمان و مردم طبقه متوسط درگرفت دوران پرماجرایی بود که به بر سر کار آمدن کرامول و اعلام جمهوری، سپس به اعلام حکومت سرپرستی (عملاً حکومت مطلقه کرامول)، و سرانجام به پیروزی طرفداران پارلمان و تدوین منشور حقوق منجر شد

و استقرار دو مجلس پارلمنت (به همراه مجموعه‌ای از تغییرات اقتصادی و اجتماعی دیگر) تبدیل به مملکتی شد که می‌تواند مدعی داشتن نظامی دموکراتیک باشد.

درواقع، نسبت به ایالات متحد آمریکا نیز می‌توان عیناً چنین گفت. پدران بنیانگذار آن کشور دقت داشتند که از قانون اساسی جدید نه رد در مقابل زیاده‌روی‌های دموکراسی دفاع کنند (همیلتن و مدیسن ۱۹۶۱). با این حال، همان قانون اساسی (با اصلاحیه‌هایی^۱ اندک که رسماً در آن صورت گرفته است) اکنون به نظر بسیاری از افراد نمونه واقعی یک قانون اساسی دموکراتیک محسوب می‌شود. تغییراتی اساسی که کمک کرد تا آمریکا بتواند نظام سیاسی خود را به نظامی دموکراتیک تبدیل کند عبارت بود از: تغییر شیوه غیرمستقیم انتخاب رئیس‌جمهوری به انتخاب او از سوی یک کالج یا هیئت انتخاب‌کننده^۲، که (عملاً) به معنای انتخاب مستقیم رئیس‌جمهوری از طرف احزاب سیاسی ملی است؛ استقرار انتخابات مستقیم عمومی برای برگزیدن ستاتورها؛ گسترش مرحله‌ای و تدریجی حق رأی به همه مردان سفید، به همه زنان، و به همه سیاهان. غالب این تغییرات از راه قانون‌گذاری دولتی، و حتی گهگاه از طریق تغییر رویه‌های سیاسی، بدون وضع قانون، صورت گرفت. (اصلاحیه‌های ۱۵، ۱۷، و ۱۹ حق رأی را گسترش دادند، اما اصلاحیه ۱۵ بی‌اثر بود، و اصلاحیه‌های ۱۷ و ۱۹ عمدتاً فقط رویه‌های مرسوم در سطح ایالت‌ها را اصلاح کردند [موریسن و کوماگر ۱۹۶۲]).

با بازگشت به سه الگوی تقسیمات اجتماعی و سیاسی که قبلاً معرفی کردیم، حال می‌توانیم این الگوها را به اندیشه‌های مربوط به تغییرات سیاسی پیوند زنیم. بیشتر نظریه پردازان نخبه‌گرا نسبت به احتمال بروز تغییرات سیاسی واقعی بی‌اعتقاد بوده‌اند؛ زیرا نخبگان را به عنوان دارندگان بهترین کارت‌ها در قمار سیاسی می‌دانند. ثبات سیاسی، به واسطه نخبگان، از طریق سلطه ایدئولوژیکی («افسانه» سیاسی موسکا) و سازمان برتر این گروه کوچک که دارای منابع اقتصادی و حیثیت اجتماعی بیشتری است، تحقق می‌پذیرد. درعین حال، هم پارتو و هم موسکا احتمال دوره‌هایی از تغییرات ظاهری را می‌دهند که هرچند ممکن است به تغییر در

1. amendments

مقامات دولتی بینجامند، درواقعیت بنیادی سلطهٔ نخبگان تغییری نمی‌دهند. بنابراین، پارتو ادواری را توصیف می‌کند که در آنها «شیرها» که عمدتاً با قدرت و قهر حکومت می‌کنند جایشان را به «روباها» می‌دهند که تلاش دارند با مکر و نیرنگ حکمرانان را بکنند. و موسکا این احتمال را می‌دهد که رهبرانی «مردمی» به نام دموکراسی قدرت را به دست گیرند - اما این جریان را فریبکارانه می‌داند، زیرا رهبری جدید نهایتاً برای تأمین منافع خویش حکومت خواهد کرد.

نویسندگان کلاسیک مارکسیست (از جمله مارکس، انگلس، و لنین)، به گونه‌ای که در فصل‌های ۱ و ۴ دیدیم، تغییرات سیاسی کلیدی را از راه انقلاب خشونت‌بار، که تناقض‌های نظام سیاسی حاکم را با نظام طبقاتی اقتصادی و اجتماعی زیرین آن از میان می‌برد، میسر می‌دیدند. این تناقض‌ها محصول تغییرات تدریجی درازمدتی محسوب می‌شود که به سبب تحولات تکنولوژیکی و الگوهای بازرگانی در مناسبات تولیدی پدید می‌آید.

نویسندگان کثرت‌گرا، بر امکان پذیر بودن تغییراتی تدریجی تأکید دارند، تغییراتی که پاسخگویی مجموعهٔ عواملی است که تداوم دولت باثبات را از طریق مذاکره و سازش بین گروه‌ها اجازه می‌دهد. بنابراین، آلارت و لیتونن (۱۹۶۴) استدلال می‌کنند که غالب وضعیت‌های سیاسی پایدار وقتی میسر می‌شوند که تفسیمات اجتماعی تداخل داشته باشند و گروه‌های مختلف با هدف‌های متفاوت وارد ائتلاف‌های سیاسی شوند. (شباهت با آنچه قبلاً در باب نظام نسبی اجدادی نیوها گفتیم احتمالاً بدیهی است.) همهٔ گروه‌ها احساس می‌کنند که قدرت نفوذ و تأثیر بر وضعیت را دارند؛ پس به نظام پایبند می‌مانند، و به ناچار بر وجوهی که قبول دارند تأکید می‌کنند تا راه همکاری با دیگران را هموار سازند. حاصل مذاکره و چک و چانه در چنین وضعیت‌هایی این است که تحولاتی جدید اتفاق می‌افتد، سازگاری تدریجی با این تحولات ممکن می‌شود، و ثبات پایدار می‌ماند.

چنین وضعیتی از همکاری، رقابت، و چک و چانه‌زدن‌های سالم را باید متمایز از شرایطی دانست که مشخصهٔ آن، مثلاً، در جمهوری چهارم فرانسه، تلون مزاج نیروهایی بود که قادر به توافق در باب دولتی مؤثر و کارآمد نبودند - در نتیجه دولت‌ها پی‌درپی با نواتری سرگیجه‌آور به جای یکدیگر می‌نشستند؛ درواقع، هر هشت ماه یک‌بار (ویلیامز ۱۹۶۴).

کودتا و انقلاب

تا این‌جا مشاهده کردیم که تغییرات بنیادی در نظام‌های سیاسی همیشه حاصل انقلاب‌های خونین نیست. همچنین، باید روشن کنیم که هر نوع استفاده از خشونت (یا تهدید به استفاده از آن) را برای تغییر نظام سیاسی الزاماً نمی‌توانیم انقلاب بنامیم. اصطلاح انقلاب را (که با اندیشه تحول پایه‌ای و، بنابراین، «زیر و روکردن» امور همراه است) باید برای مواردی ذخیره کنیم که تغییرات اساسی در ماهیت امور سیاسی و جامعه اتفاق می‌افتد. بررسی سوابق تاریخی نشان می‌دهد که چنین رویدادهایی نسبتاً نادر است، در صورتی که اعمال زور (یا تهدید به آن) برای تغییر دادن دولت عمومیت بسیار دارد. در شرایط دست‌به‌دست شدن موروئی مقامات عالی مملکت یا غیبت سنت جاقفاده انتخابات، خشونت راه معمول نیل به قدرت بوده است. در دنیای باستان، امپراتوران روم غالباً پیروزمندترین سرداران روز بودند و محافظان آنها – پاسداران امپراتور^۱ – عملاً بر روند جانشینی کنترل داشتند. در قرن بیستم، به گونه‌ای که در فصل ۶ بحث خواهیم کرد، در بیشتر مناطق افریقا، آسیا، و امریکای لاتین، وضعی همانند برقرار بود و ارتش احتمالاً مؤثرترین راه نیل به قدرت سیاسی محسوب می‌شد (هنتینگتن ۱۹۵۷؛ فیر ۱۹۷۶).

در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین شاهد تاریخی دراز از جابه‌جاشدن قدرت بین رژیم‌های نظامی و غیرنظامی بوده‌ایم، بی‌آنکه هیچ تغییر اساسی در نقش دولت یا ترکیب اجتماعی خواص حاکم پدید آید. اگرچه گهگاه، در مبارزه جانشینی، برای جلب حمایت ساکنان پایتخت تلاشی صورت می‌گرفت، قدرت اصلی همواره در دست طبقات بالای متوسط سفید، تحصیل کرده، و اسپانیایی یا پرتغالی تبار بود، و گروه‌های روستایی بومی/مستیزو^۲ (نژاد مختلط) و اعقاب آنها همیشه فدا می‌شدند و محکوم به زندگی در حلیی آبادهای شهری بودند.

اما، برخلاف، انقلاب‌های تمام‌عیار، هرچند نادرند، باعث تغییرات بنیادی در نظام

۱ Praetorian Guard، یا گارد پرایتوری، نگهبانان مخصوص امپراتورهای روم، که همه‌جا همراه امپراتور بودند و مزایای خاص داشتند. این پاسداران، در دوره انحطاط امپراتوری، مختار مطلق بودند و به میل خود امپراتوران را عزل و نصب می‌کردند کنستانتین اول این گارد را منحل کرد (۳۱۲)

سیاسی می‌شوند؛ طبقات اجتماعی تازه قدرت را به دست می‌گیرند و دولت به ترتیبی متفاوت عهده‌دار وظایفی جدید می‌شود، و احتمالاً مدعی مشروعیتی از نوعی متفاوت می‌گردد. نویسندگانی نظیر کپرتین یوتس^۱ (۱۹۶۵) و لیتل و ادواردز (۱۹۲۶) به‌جودی هرشمه‌لانه به تحلیل وقایع اساسی انقلابی از قبیل جنگ داخلی انگلستان و انقلاب‌های فرانسه و روسیه پرداخته و نتیجه‌گیری می‌کنند که این انقلاب‌ها از دسته‌ای از مراحل متمایز گذشته‌اند. طرفه آن است که رژیم‌های قدیم، به سبب از دست دادن مشروعیت خود، و قیوم‌اندن آشکار در پاسخگویی به خواست‌های اقتصادی، سیاسی، یا نظامی، معمولاً با پیروزی نیروهای مردمی و نسبتاً بدون خونریزی فرو می‌افتند. اما، حد از یک دوران ماه‌علی، سردرگمی بروز می‌کند و نیروهای انقلابی به حاکم یکدیگر می‌افکنند. سپس، در مقابله با مرجع‌ان خط‌انقلابی واقعی یا تصویری، غالباً نیروهای افراطی قدرت را به دست می‌گیرند و نه فقط علیه ضدانقلابیون علنی بلکه علیه اصلاح‌گرایان مبانه‌رو نیز حکومت و حاکمیت برقرار می‌کنند. چنین وضعی، معمولاً به آنجا می‌کشد که یک جبار^۲ (کرامول، ناپلئون، کین / السالین) قدرت را قبضه می‌کند و رژیمی پساانقلابی برپا می‌دارد که، در آن واحد، هم به سنز پیش از انقلاب رو می‌کند و هم ادعا می‌کند که فرزند انقلاب است. حتی می‌توان گفت که در درازمدت احتمال آنکه این‌گونه رژیم‌ها یکباره به سنز پیش از انقلاب بازگردند بسیار بیشتر است. البته این سخن بدین معنایست که انقلاب‌ها باعث متحول شدن حوامع می‌شوند، نه انقلاب‌ها غالباً با تحولاتی اساسی در نقش دولت همراه هستند، و تغییراتی مسترگ در مالکیت اموال و نوع مشروعیتی که دولت مدعی آن است پدید می‌آورند.

لژ زاویه‌ای، بدینانه، شاید تذکر این نکته به انقلابیون بالقوه بی‌مناسبت نباشد که حاصل چنین روندی معمولاً قابل پیش‌بینی نیست، اما احتمال آنکه انقلاب در پایال این روند همچنان بر اریکه قدرت باقی بماند بسیار اندک است.

تغییرات سیاسی درون‌زاد و برون‌زاد^۳

جامعه‌شناسان گاهی از تغییرات اجتماعی درون‌زاد و برون‌زاد صحبت می‌کنند -

۱. Crane Brinton، کتاب معروف او به نام کالبدشناسی انقلاب به فارسی نیز ترجمه شده است

2. tyrant

3. endogenous and exogenous

یعنی تغییراتی که در درون و در بیرون نظام اجتماعی صورت می‌گیرد. در امور سیاسی نیز قاعداً می‌توان به چنین وجه تمایزی قائل شد.

ثبات درونی نظام سیاسی موجود می‌تواند با تغییراتی که از نظام اجتماعی محاط بر آن نظام سیاسی سرچشمه می‌گیرد به خطر افتد. برای مثال، یک گروه قومی ممکن است نرخ زاد و ولد (یا مرگ و میر، یا مهاجرت) بالاتری از اقوام دیگر داشته باشد و، به این سبب، تناسب عددی را در انتخابات یک نظام دموکراتیک برهم زند (اولستر [ایرلند شمالی] از این بابت نمونه خوبی است). رشد اقتصادی ممکن است در منطقه‌ای صورت گیرد ولی در سایر مناطق تحقق نپذیرد و، بنابراین، توازن اجتماعی، اقتصادی، و، درنهایت، توازن قدرت سیاسی را تغییر دهد. نهضت‌های تازه مذهبی ممکن است گروه‌های سیاسی جدیدی ایجاد کنند، یا روند عرفی شدن امور و شهرنشینی باعث تزلزل قدرت اجتماعی گروه‌های محافظه کار و مذهبی موجود شود. صنعتی شدن و آموزش عمومی ممکن است یک «طبقه کارگر» آگاه به وجود آورد و احزاب دهقانی را متزلزل کند. خط آهن و اتومبیل ممکن است باعث ایجاد شدن مناطق مسکونی در حومه شهرها شود و الگوهای رفتار سیاسی متمایزی پدید آورد. تأثیر جوامع خارجی بر سیاست داخلی نیز به همان اندازه تأثیر تغییرات درونی بااهمیت است و نباید نادیده گرفته شود. جنگ مسلماً یکی از عوامل تعیین‌کننده در تغییرات سیاسی است. برای مثال، آلمان و ژاپن، هردو، از نمونه‌هایی هستند که نظام‌های لیبرال دموکراتیک، به عنوان بخشی از توافق‌های پس از جنگ دوم، بر آنها تحمیل شد. تا حدودی به سبب پیامدهای ناشی از متحول شدن دیدگاه‌های اجتماعی، که خود معلول مشارکت زنان در جنگ‌های جهانی بود، زنان بریتانیایی پس از جنگ اول (و زنان فرانسوی بعد از جنگ دوم) به حق رأی دست یافتند. در غرب آفریقا، نظیر بسیاری از مناطق دیگر امپراتوری بریتانیا، سربازان پیشین هسته اصلی نهضت‌های ناسیونالیستی جدید را تشکیل دادند.

در قسمت‌های گذشته، به تأثیر دوران استعمار بر برداشت‌های نژادی در قدرت‌های «متروپل» پیشین و نیز بر تعیین مرزهای ملی در بسیاری از مناطق دنیا اشاره کردیم. نفوذ اقتصادی اروپا و امریکای شمالی سرمایه‌دار در بسیاری از بخش‌های «جنوب» جای تردید ندارد. بدین ترتیب، نفوذ سیاسی و اقتصادی قدرت‌های بزرگ را باید از عوامل اساسی تغییر سیاست داخلی کشورها به حساب

آورد، حتی اگر این قدرت‌ها از طریق خرابکاری، تروریسم، و کمک مالی به مخالفان انقلابی مستقیماً در صدد دخالت در امور داخلی این کشورها برنیابند. در جریان جنگ سرد، دولت‌های مورد نهدید و ایدئولوگ‌های هردو اردوگاه معمولاً نسبت به تحریک جنبش‌های مخالفت و خرابکاری و کمک مالی به این جنبش‌ها از سوی دولت‌های بزرگ مبالغه می‌کردند - اما اگر به مدارک سیا^۱ (که منظم‌تر از اسناد کا.گ.ب^۲ است) نظری بیندازیم، متوجه می‌شویم که چنین اتهام‌هایی صرفاً فانتزی‌های جیمزباندی نیز نبوده است.

در عصر ارتباطات جهانی، تأثیر تحولات کشورهای مشابه نیز بسیار زیاد است. ادبیات مربوط به کودتا در امریکای جنوبی نشان می‌دهد که کودتای نظامی در یک کشور چگونه باعث برانگیختن کودتا در کشورهای همسایه می‌شد (هنتینگتن ۱۹۶۲)؛ اندیشهٔ ایجاد نظام تک‌حزبی نیز فراز و فرودی همانند در افریقا داشت در ایام اخیر، فروپاشی کمونیسم در لهستان باعث برآمدن پدیده‌ای همانند در سایر کشورهای اردوگاه شرق شد. سقوط شوروی نه فقط موجب تشویق فروپاشی کمونیسم در کشورهای اردوگاه مزبور شد بلکه وجود یک عنصر خارجی مراقب و کنترل‌کننده را نیز از میان برداشت.

تنازع طبقاتی در قرن بیست و یکم

فروپاشی اتحاد شوروی و تجزیه «اردوگاه کمونیسم»^۳ در اروپای شرقی به این فکر دامن زده است که مارکسیسم یک ایدئولوژی شکست‌خورده است. تردیدی نیست که بسیاری از احزاب کمونیست غربی نام خود را عوض کرده‌اند و حتی دیگر مدعی پیروی از مارکسیسم نیز نیستند. اما می‌توان استدلال کرد که مارکسیسم، به خصوص در ارتباط با توصیف‌هایی که از تغییرات موردنظر خود ارائه می‌دهد، هنوز به صورت یکی از پرجاذبه‌ترین نظریه‌های سیاسی باقی مانده است. (بسیاری از نظریه‌های سیاسی «دمکراتیک» کمابیش به تحلیل‌هایی ناپویا و آرمانی محدود شده‌اند.)

۱ Central Intelligence Agency (سیا؛ سی‌آی‌ا)، دستگاه اطلاعاتی و ضدجاسوسی امریکا

۲ KGB، دستگاه اطلاعاتی و امنیتی و ضدجاسوسی شوروی سابق

3. «Communist bloc»

مدت‌ها پیش از سقوط شوروی، بسیاری از متفکران مارکسیست غربی (مثلاً، آنهایی که آزادی فکری و عملی بیشتری در اتخاذ مواضع انتقادی داشتند)، به این دیدگاه رسیده بودند که اتحاد شوروی به‌دشواری می‌تواند مظهر اندیشه‌های مارکسیستی باشد، و این اندیشه‌ها را به آسانی نمی‌توان با ماشین دولتی قاهر و تمرکزگرای موجود در اردوگاه شوروی سازش داد. درواقع، منطق نظریه مارکس هم حاکی از آن بود که انقلاب سوسیالیستی نخست باید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غربی اتفاق افتد، و نه در جوامع شبه‌فئودالی پیرامونی غرب سرمایه‌دار.

برخی از وجوه نظریه مارکس هنوز جاذبه دارد؛ ازجمله، ماهیت پویای آن، و توصیفی نظام‌مند که از تغییرات سیاسی عرضه می‌کند. همان‌طور که تا این‌جا دیده‌ایم، در نظریه مارکس، بازیگران سیاسی اصلی عبارت‌اند از طبقات اقتصادی که منافع آنها در تعارض با هم قرار دارد. تنازع سیاسی، به نسبتی که آگاهی طبقات از منافع خود افزایش یابد، و به نسبتی که آنچه امروزه «توسعه اقتصادی»^۱ می‌نامیم به‌طور طبیعی باعث تغییر وضعیت طبقاتی شود، شدت بیشتری پیدا می‌کند. انقلاب‌های مهم گذشته نظیر انقلاب فرانسه و جنگ داخلی انگلستان را می‌توان به‌مثابه تحولاتی دانست که، به‌سبب آنها، یک طبقه قدیم حاکم (اشرافیت فئودال روستایی) جایش را به یک طبقه جدید حاکم (بورژوازی سرمایه‌دار شهری) داد. پیش‌بینی مارکس این بود که نظام سرمایه‌داری نیز، به‌نوبه خود، به‌سبب تضادهای ذاتی‌اش برجا نمی‌ماند و جایش را به طبقه پیروزمند جدیدی می‌دهد - طبقه کارگر، که هم شمار اعضایش بیشتر است، هم روز به‌روز تشکل بیشتری پیدا می‌کند، و هم مبارزه‌جوتر است. این سخن که بین نظام‌های سیاسی و اقتصادی، از یک‌سو، و بین این نظام‌ها و نقش پویای ساختارهای طبقاتی، از سوی دیگر، باید نوعی «تناسب» برقرار باشد، از هر جهت موجه است. سقوط کمونیسم در اروپای شرقی، تا حدودی نشانه درستی این سخن محسوب می‌شود. در این‌جا می‌توان استدلال کرد که اقتصاد هدایت‌شده^۲، وقتی هدف خود را که عبارت بود از تحمیل قهرآمیز صنعتی‌شدن بر اقتصادهایی عقب‌مانده و لطمه‌دیده از جنگ از طریق استقرار نظام‌های سیاسی متمرکز و دیکتاتوری، تحقق بخشید، دیگر برای پاسخگویی به نیازهای پیچیده‌تر

1. «economic development»

2. command economy

مربوط به اقتصادهای مصرف‌محور^۱ و بالنسبه پررونقی که شکل گرفته بود کافی نبود. بنابراین، تقاضا برای آزادی سیاسی بیشتر، یکسره با تقاضا برای اصلاحات اقتصادی همراه شد.

اما آنچه بیشتر محل تردید است، اندیشه محتوم‌بودن نظام طبقاتی دوقطبی و نهایتاً سلطه یک طبقه بر آن است. این اندیشه دیالکتیک تاریخی^۲ را، همان‌طور که قبلاً دیدیم، مارکس از هگل به ارث برد، و اگرچه از لحاظ سیاسی کار را راحت می‌کند، از جهت انطباق با رویدادهای بالفعل چندان دقیق نیست. به گونه‌ای که تاکنون شاهد برده‌ایم، بیشتر مطالعات و ملاحظات علمی مؤید این نکته‌اند که غالب تنازعات سیاسی (به‌خصوص رفتار رأی‌دهندگان) - عمدتاً در اروپا، و تا حدودی در امریکای شمالی - در قالب تقسیم‌بندی‌های طبقاتی قابل توضیح است. اما این هم هست که گرایش‌ها، دست‌کم از نظر رفتار رأی‌دهندگان، هرچه بیشتر از رفتار «طبقاتی» رأی‌دهندگان بریتانیای دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ فاصله می‌گیرد و به الگوی امریکای شمالی نزدیک می‌شود - در این الگو، موضوع‌ها، شخصیت‌ها، و تاکتیک‌های انتخاباتی نقش مسلط دارد. (برای مثال، گرایش رأی‌دهندگان بریتانیایی به احزاب سوّم، نوسان‌های چشمگیر آراء سوسبالیست‌های فرانسه، و مهجورماندن نسبی نوکمونست‌ها و دمکرات‌های مسیحی در ایتالیا را می‌توان از مصادیق این امر به حساب آورد.) به جای پابندی قاطع به احزابِ مُعرفِ هویت‌های طبقاتی، اکنون «رأی‌دهنده‌شناور»^۳ است که نقش مسلط و تعیین‌کننده دارد.

مطالعات مربوط به رفتار رأی‌دهندگان همچنین نشان می‌دهد که اکنون فقط اندکی از رأی‌دهندگان در قالب «پرولتاریا در مقابل ارباب» می‌اندیشند. احزاب دست‌راستی (جمهوری‌خواهان، دمکرات‌های مسیحی، محافظه‌کاران) بارها با موفقیت به مفهوم گسترده‌ترِ هویت «طبقه متوسط» متوسل شده‌اند. طبقات متوسط به‌صورتی تعریف شده است که نه فقط شامل خویش‌فرماها^۴ و حرفه‌ای‌های امور بازرگانی می‌شود، بلکه انواع مشاغل «یقه سفید»^۵، و به‌خصوص کسانی را که

1. consumer-oriented

2. historical dialectic

3. «floating voter»

4. self-employed

5 «white-collar»، منظور مشاغل «کارمندی»، در فبال مشاغل «کارگری» (blue-collar)، است

«حقوق» (و نه «دستمزده») های بالا می‌گیرند نیز دربرمی‌گیرد، و به روی تعداد روزافزون دارندگان آموزش‌های عالی گشوده است. سطح فزاینده رفاهی در میان رأی‌دهندگان سنتی طبقه کارگر (دست‌کم در مورد شاغلان، و به‌خصوص کارگران صاحب خانه) نیز ظاهراً در تضعیف وفاداری‌های سنتی طبقاتی نقش مهمی بازی کرده است. مارکسیست‌ها بسا که این جریان را به‌مثابه «آگاهی طبقاتی کاذب» تخطئه کنند و کاهش تعداد اعضای اتحادیه‌های کارگری و کم‌شدن پیوندهای آنها با احزاب سوسیالیست را نیز نمودی از همین جریان پندارند. اما این فرض که چنین جریانی صرفاً نوعی «انحراف» از روندی است که در غیر این صورت محتمل می‌بود، به‌واقع قانع‌کننده و توجیه‌پذیر نیست.

سیاست پسا صنعتی؟

دارندورف (۱۹۵۹) و برخی دیگر استدلال کرده‌اند که بروز این‌گونه روندها در نظام طبقاتی بدین معناست که تحلیل‌های مارکسیستی کهنه شده است. وی استدلال می‌کند که مارکس در عصر کارآفرینان سرمایه‌دار تنها و کارگران غیرماهر شاغل در تولید انبوه^۱ می‌نوشت. اما تحلیل و تفاوت‌گذاری‌های ساده او دیگر نسبت به نظامی تولیدی که کارکردهای سرمایه در آن تقسیم شده است – مثلاً، بین دارندگان سهام و مدیران حرفه‌ای – و کارگران نیز به کارگران ماهر و غیرماهر، کارمندان یقه‌سفید و کارگران خط تولید، و امثال آن تقسیم شده‌اند مصداق ندارد. دارندورف تا به آن‌جا پیش می‌رود که می‌گوید تقسیمات «طبقاتی» اکنون می‌تواند شامل کلیه گروه‌های سیاسی مربوط دانسته شود: سیاه/سفید، بیکار/شاغل، طرفداران فونبال/ غیر طرفداران فونبال، و غیره. و اضافه می‌کند که تداخل این‌گونه تقسیمات است که باعث ایجاد پدیده «رأی شناور»، که در بالا به آن اشاره شد، و نیز ثبات نظام‌های سیاسی کثرت‌گرا شده است.

روشن است که این انتقاد [از مارکسیسم] نقاط قونی دارد – گرچه می‌توان استدلال کرد که دوگانگی منافع، در هر حال، مابین گروه‌های «سرمایه‌دار» و «کارگر» باقی است، و تعبیر تازه‌ای که دارندورف از طبقات می‌کند صرفاً باعث ابهام کلی در معنای واژه می‌شود.

نویسندگان دیگر، از قبیل پل (۱۹۷۳)، در استدلال‌های خود به خطی کم‌وبیش متفاوت (و حتی نو-مارکسیستی) روی کرده‌اند: این‌که تمرکز مارکس بر تولید انبوه و شیوه تولید کارخانه‌ای اساساً با «اقتصاد اطلاعاتی»^۱ در حال ظهور ناسازگار است. توسعه اقتصادی به‌مثابه جریانی دیده می‌شود که از رشته‌های مختلفی مختلف، که بر هریک از آنها شاغلان و تکنولوژی‌هایی متفاوت مسلط بوده‌اند، گذر کرده است: شکارچیان که به سنگ و نبر چوبی، تبر و کمان، بلم‌های ابتدایی و امثال آن مجهز بودند؛ کشاورزان با ابزارهای آهنی ابتدایی؛ و تولید کارخانه‌ای که به موتور بخار و تولید صنعتی متکی بود. تقسیم‌بندی اصلی اقتصاد و جامعه را اکنون در قالب تکنولوژی مسلط اواخر قرن بیستم و قرن بیست‌ویکم - یعنی تکنولوژی اطلاعات - تعریف می‌کنند. بنابراین، طبقه مسلط در حال ظهور، «کارگران دانایی» هستند که این تکنولوژی را اداره می‌کنند.

در آغاز قرن بیست و یکم، دست‌کم گرفتن اهمیت دانش علمی و نقش آن در تکنولوژی اطلاعات به‌راستی کار دشواری است. در سده‌های هفدهم و هجدهم، مخترعان غالباً افرادی عملی بودند که تحت تأثیر فضای تجربی و ابداع‌گرانه آن روزگار قرار داشتند، اما لزوماً از پیشرفته‌ترین نظریه‌های علمی استفاده نمی‌کردند. پیشرفت‌های دوران بعدی - نظیر رادیو، انرژی هسته‌ای، و حسابگرهای الکترونیکی - جملگی، در ابتدا، و پیش از آنکه به‌دست گروه‌های بزرگ اصحاب علم و تکنولوژی تحقق پیدا کنند، از لحاظ نظری مطرح شدند و توسعه یافتند. اکنون تخصص‌های علمی و حرفه‌ای به‌شکلی روزافزون برای حل مشکلات بازرگانی و اجتماعی به خدمت گرفته می‌شود، به‌صورتی که توانایی برای تدارک نیم‌های کارشناسی کاملاً ذی‌صلاح و آگاه از لوازم قطعی موفقیت درآمده است - حال چه در زمینه توسعه نسلی جدید از جنگ‌افزارها باشد (مثلاً، شبکه‌های ضد موشک) و چه در حوزه تولید نسلی جدید از کالاهای مصرفی (مثلاً، تلویزیون‌های پیشرفته).

علاوه بر جذب، استخدام، و هماهنگ‌سازی تخصص‌های انسانی، بهره‌گیری از تکنولوژی اطلاعات - یعنی جمع‌آوری، ذخیره، بازبینی، تحلیل، عرضه، و مبادله

- - -

اطلاعات ذخیره شده در ریز تراشه^۱ - نیز به نحوی فزاینده از لوازم موفقیت طرح های مختلف شده است. در حال حاضر، همه کارگران علمی و حرفه ای روی میز خود ابزارهای کامپیوتری دارند. تکنولوژی اطلاعات را، که بر استفاده از ماشین آلات اتوماتیک و شبکه های الکترونیکی متکی است، از جهتی می توان عاملی دانست که به سرعت جانشین نیاز به تمرکز تعداد زیادی نفرات انسانی در خط تولید کارخانه های واقع در مراکز شهری می شود (و، در این معنا، عاملی است که قدرت طبقه کارگر را متزلزل می کند).

تا همین جا، در غالب اقتصادهای پیشرفته تکنولوژیکی (نظیر امریکا)، شمار مشاغل یقه سفید (که کم و بیش معادل «کارگران دانا» است) از تعداد کارگران سنتی «یقه آبی» تجاوز کرده است و، در همین حال، بخش اطلاعات به صورت رشد یابنده ترین بخش اقتصادهای غربی درآمدی است. برخی از اقتصاددانان تا به آن جا پیش رفته اند که اطلاعات را - به موازات عوامل سه گانه متعارف، زمین، کارگر، و سرمایه - چهارمین عامل اصلی در روند تولید می دانند.

تکنولوژی اطلاعات را می توان به عنوان محور توسعه های اجتماعی و اقتصادی در قرن بیست و یکم به شمار آورد، زیرا تا همین جا دولت، جامعه، و کسب و کار را دگرگون کرده است. این تکنولوژی فراگیر است، زیرا کامپیوترها ماشین هایی چند و چندین منظوره هستند که می توانند در هر عملیاتی که بتوان آن را به رشته ای از گام های منطقی (یک «الگوریتم») تقسیم کرد مورد استفاده قرار گیرند - از هدایت هواپیما و ساختن اتومبیل، تا تشخیص بیماری ها، و خواندن دستخط افراد انسانی (همه این کارها تا همین جا از طریق کامپیوترها صورت می گیرد). همچنین، به لحاظ سابقه ای که تکنولوژی اطلاعات در کاهش قیمت ها، افزایش قدرت حافظه، و ایجاد سرعت های باز هم بیشتر دارد، با اطمینان می توان پیش بینی کرد که استفاده از آن در قرن بیست و یکم دامنه ای بس گسترده تر خواهد گرفت.

اما آیا این امر به معنای آن است که برآمدن جامعه پسا صنعتی و اقتصاد مبتنی بر اطلاعات باعث ایجاد «جامعه سیاسی متکی بر اطلاعات»^۲ خواهد شد - جامعه ای که قدرت در آن در اختیار گروهی است که اطلاعات و تکنولوژی آن را کنترل

1 microchip

2. «information polity»

می‌کند؟ نیازی به تأکید ندارد که این موضوع از گفتن آنکه اندیشه‌های علمی و تکنولوژی اطلاعات، محور توسعه جامعه خواهند بود، بسیار بحث‌انگیزتر است. اگر «آنها» که کنترل می‌کنند، به معنای دانشمندان، کارشناسان، و اصحاب تکنولوژی تعریف شوند، و بدین معنا باشد که اینها هسته اصلی طبقه مسلط جدید را تشکیل خواهند داد، از آن‌جا که تاکنون هیچ نوع شاهی - حتی قرینه‌ای اندک - بر این ادعا نداشته‌ایم، به‌ناچار این فرض مورد تردید بسیار تواند بود. تا این‌جا، هیچ نشانه‌ای از ایجاد شدن چنین گروه‌هایی، که مارکس مشخصه آنها را «آگاهی طبقاتی» نام می‌داد، نداشته‌ایم، یا، همان‌طور که قبلاً توضیح دادیم، هنوز شاهد برآمدن نوعی احساس هویت سیاسی در این جماعت، هویتی کاملاً جدا از هویت طبقه متوسط، نبوده‌ایم. اطلاعات، در معنای گسترده، کاملاً احتمال دارد که منبع تعیین‌کننده قدرت در قرن بیست و یکم باشد، اما کنترل آن تا این‌جا عمدتاً به دست مدیران نهادهای جمعی نظیر شرکت‌های بازرگانی، وزارتخانه‌های دولتی، و دانشگاه‌ها بوده است. مسلم است که یک منبع «جدید» قدرت فقط فرصت‌هایی تازه برای واسطه‌های قدرت فراهم می‌کند تا بر مبنای آن چک و چانه بزنند و مذاکره کنند؛ اما معین نمی‌کند که چه کسی حکومت می‌کند.

تکنولوژی و بقا

همین ملاحظات را که در باب تکنولوژی اطلاعات مطرح کردیم، می‌توان به شکلی کلی‌تر درباره نفوذ و تأثیر احتمالی پیشرفت‌های تکنولوژیکی آینده نیز عنوان کرد. به راحتی تمام می‌توان پیش‌بینی کرد که تکنولوژی‌ها احتمالاً توسعه خواهند یافت و بر محیط ما همچنان تأثیر خواهند داشت. درست به همان ترتیبی که تکنولوژی اطلاعات می‌تواند در راه برده کردن افراد یا قدرت بخشیدن به آنها مورد استفاده قرار گیرد، تحقیقات مربوط به توسعه و چگونگی بهره‌برداری، مثلاً، از منابع انرژی، نیز می‌تواند به استفاده از شکافت هسته‌ای و سوخت‌های فسیلی موجود در جهت تقویت الگوهای مصرفی کنونی افراد و دولت‌ها - به خصوص از جهت تمرکز بیشتر مصرف فردی و قدرت استراتژیکی در ناحیه امریکای شمالی - معطوف گردد، یا پیوند بیشتری با رفع نیازها و مشکلات جنوب و بقای گونه‌های غیرانسانی کره خاکی پیدا کند.

حال اجازه دهید سه سناریوی مختلف در ارتباط با استفاده آتی از منابع انرژی کره زمین ترسیم کنیم. (این گزینه‌ها طبعاً به هیچ وجه جامع و مانع نیستند.) در سناریوی اول، تصمیم آگاهانه دولت‌ها و شرکت‌های چندملیتی می‌تواند آینده ما را تغییر دهد. در سناریوی دوم، منابع انرژی جدیدی ممکن است کشف شود که اکنون با از آنها تصور اندکی داریم یا اساساً فاقد هر نوع تصویری هستیم، و اینها می‌توانند دنیای ما را به همان شدتی تغییر دهند که مثلاً موتورهای احتراقی تغییر دادند. شوق سوم: چون نیروهای بازار به شکلی بنیادی بر مصرف و استفاده از منابع انرژی تأثیر می‌کنند، پیش‌بینی‌های تیره‌وتار طرفداران محیط زیست ممکن است تحقق پیدا نکند. در شوق اول، به سبب کنفرانسی که ممکن است به دنبال کنفرانس ریو، که به اختصار درباره‌اش در فصل ۴ صحبت کردیم، یا از طریق سازمان ملل متحد تشکیل شود^۱، می‌توان سیاستی سنجیده اتخاذ کرد که شامل مواردی چون افزایش مالیات سوخت‌های فسیلی، یارانه دادن به حمل و نقل عمومی و عدم تشویق مسافرت‌های خصوصی غیرلازم، سرمایه‌گذاری در تحقیقات مربوط به توسعه منابع انرژی تجدیدشدنی، و، خصوصاً، عدم تشویق مصرف انرژی در کشورهای ثروتمند «شمال» باشد؛ چنین سیاستی می‌تواند بر شیوه زندگی کشورهای غربی تأثیر اساسی بر جای گذارد و به پیشگیری از گرم شدن کره زمین و اختلال در نظام زیستی کمک کند. در شوق دوم، یک منبع انرژی پاکیزه و تجدیدشدنی تازه می‌تواند کشف شود — علاقه‌مندان فیلم جنگ ستارگان قاعدتاً باید از این اطلاع خوشوقت شوند که مؤسسه تحقیقاتی CERN^۲ در سوئیس هم‌اکنون مشغول مطالعه در باب ضد ماده^۳ به عنوان یک منبع انرژی است. اگر دسترسی به این منبع انرژی مستلزم سرمایه‌گذاری‌های سنگین و پیچیده نباشد، آنگاه احتمالاً می‌توان شیوه زندگی شمالی‌ها را به سراسر کره زمین گسترش داد، و اساساً چگونگی توازن قدرت کنونی را در دنیا متحول کرد (کاهش نفوذ مناطق نفت‌خیز از قبیل خاورمیانه و آمریکا).

۱ در واقع، این کنفرانس در سپتامبر ۲۰۰۲ در ژوهانسبورگ، جمهوری آفریقای جنوبی، تشکیل شد، که نتایج قطعی آن هنوز معلوم نیست

* سازمان تحقیقات هسته‌ای اروپا (European Organization for Nuclear Research)

سومین سناریوی محتمل آن است که به تناسب کمیاب شدن سوخت‌های فسیلی و افزایش تقاضا برای آنها، قیمت این سوخت‌ها بر مبنای سازوکار بازار خودبه‌خود قوس صعودی طی کند. بهای بالانثر انرژی، سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه سوخت‌های جانشین را سودآور می‌کند، احتمالاً مانع از افراط و تفریط در استفاده از انرژی‌های فسیلی موجود می‌شود، و درآمد مصرفی آنهایی را که مستعد استفاده بیشتر از انرژی هستند کاهش می‌دهد. و در هر حال، احتمالاً روشن می‌کند که «اثر گلخانه‌ای»^۱ فقط یکی از نوسان‌هایی است که در الگوی هوای کره زمین پدید آمده است.

احتمال تحقق هریک از این سناریوها چقدر است؟ مشکل سناریوی اول آشکارا به ضرورت شکل‌گیری یک واکنش بین‌المللی منسجم و هماهنگ مربوط می‌شود. واکنشی شبیه به آنچه متفقین در جنگ جهانی دوم نشان دادند و به تأسیس سازمان ملل متحد، ناتو^۲، و تدوین برنامه مارشال^۳ برای بازسازی اروپای جنگ‌زده انجامید. فعلاً تصویری مشترک از خطر مشابهی که همگان را تهدید کند وجود ندارد. یکی از مشکلات اصلی این است که بهره‌مند عمده از نظام پررونق صنعتی کنونی، که باعث برهم‌خوردن نظام محیط زیست می‌شود، بازیگر اول عرصه بین‌المللی است. ایالات متحد آمریکا. کشورهای «توسعه‌نیافته» جنوب، در حال حاضر، از سوی شرکت‌های چندملیتی به‌عنوان مکان تخلیه مواد آلوده، منبع ارزان مواد خام، و جایگاه تولید انبوه مورد استفاده قرار می‌گیرند (ارزانی این کشورها تا حدودی به سبب معیارهای پایین زیست‌محیطی آنهاست).

احتمال کشف و به‌عمل‌آوردن یک منبع جدید انرژی که (از هر جهت) نسبتاً کم‌هزینه باشد بسیار بعید است و قابل پیش‌بینی نیست. منطقی‌تر نمی‌توان ابداعات علمی را به‌طور قطع پیش‌بینی کرد، اما مسلم آن است که احتمال این‌گونه ابداعات مستقیماً به هزینه‌ای که صرف تحقیقات مربوط شود بستگی دارد. در حال حاضر،

1. «Greenhouse effect»

۲ North Atlantic Treaty Organization (NATO)، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی

۳ Marshal Plan، طرحی که ژنرال جورج مارشال (۱۸۸۰-۱۹۵۹)، وزیر خارجه وقت آمریکا (۱۹۴۷-۴۹)، برای مقابله با سیاست خارجی شوروی و احیای اقتصادی اروپای ویران‌شده در جنگ به مرحله اجرا درآورد، و از ستون‌های اولیه تشکیل اردوگاه غرب در دوران جنگ سرد محسوب می‌شد

هزینه‌ای که به مصرف تحقیق در باب منابع انرژی غیرهسته‌ای و تجدیدپذیر می‌رسد، جزئی کوچک از هزینه‌های تحقیقات هسته‌ای و سوخت‌های فسیلی است. پژوهش‌های اندکی دربارهٔ راهبردهای ناظر بر ذخیره کردن انرژی^۱ در دست انجام است. همچنین، باید در نظر داشت که بین کشف یک اصل علمی تا مرحلهٔ اجرایی شدن آن، یعنی قابلیت آن برای عرضه شدن در بازار (جریان یا پروسهٔ توسعه^۲)، راهی دراز وجود دارد. در بسیاری موارد، گروه‌های بزرگ ماهر و چندرشته‌ای^۳ باید تشکیل شود و هزینه‌های این کار باید تأمین گردد تا جریان تولید و توسعه بتواند طی شود؛ بعد باید کارخانه‌ها ساخت تا مراحل تولید یک کالای معین و عرضهٔ آن به بازار بتواند صورت گیرد. تقبل چنین کارهایی و پرداخت هزینه‌های آنها فقط از عهدهٔ شرکت‌های بزرگ چندملیتی و دولت‌های جوامع مرفه ساخته است. بنابراین، به‌طور کلی باید گفت که احتمال تحقق چنین سناریویی اندک است، و این اندک بودن احتمال فقط به ملاحظات و مشکلات علمی (مثلاً، اصل ذخیره کردن انرژی – به این معنا که میزان انرژی مصرفی در یک نظام بسته قطعاً معین گردد) بستگی ندارد، بلکه به رفتار احتمالی دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ نیز مربوط می‌شود. در عین حال، روشن است که هر سازمانی در صورت توسعه و تولید چنین منبعی از یک امتیاز رقابتی بسیار بزرگ برخوردار خواهد شد.

ارزیابی سناریوی سوم، برای غیراقتصاددان‌ها و افراد خارج از حوزهٔ محیط زیست، نظیر این نویسندگان و غالب خوانندگان، کاری دشوار است. در عین حال، به احتمال قوی، پیش‌بینی‌های مربوط به آینده محیط زیست، که صرفاً بر بررسی منحنی‌های تصاعدی مصرف انرژی و رشد جمعیت تکیه دارند، از آن‌جا که عوامل اجتماعی و قیمت را در نظر نمی‌گیرند، بیش از حد بدبینانه هستند. یک منحنی تصاعدی، به زبان ساده، آن است که مردم با سرعت بیشتری صعود کنند. (دقیق‌تر آنکه، معادلهٔ توصیف‌کننده آن خود قدرتی تصاعدی دارد.) استنتاج‌ها بر این فرض مبتنی‌اند که شکل یک منحنی که طبعاً بین دو انتهای آن منحنی ترسیم می‌شود، در ورای آن دو انتها نیز حالتی مشابه دارد. درست است که جمعیت دنیا تاکنون با

1. energy-saving

2. development process

3. multi-disciplinary

سرعتی فزاینده افزایش یافته است - لکن، عواملی چون کنترل زادوولد، کاهش سودمندی اقتصادی دارابودن فرزندان بیشتر در محیط‌های صنعتی شهری، و سیاست‌های دولت‌ها کاملاً می‌توانند به این معنا باشند که چنین افزایشی ادامه نیابد. غالب کشورهای صنعتی، از مرحله‌ای از «انفجار جمعیت»^۱ گذر کرده‌اند و به دنبال آن وارد مرحله‌ای از تثبیت جمعیت شده‌اند. به‌نسبتی که سوخت‌های فسیلی رو به اتمام نهند، احتمالاً بهای آنها به شدت افزایش خواهد یافت و، بنابراین، مصرف آنها کاهش خواهد پذیرفت. تا جایی که این نکات درست باشد، نیاز چندانی به دخالت دولت برای احیای توازن نظام زیست وجود ندارد، زیرا این نظام، دارای تعادل است.

با این حال، آنچه در این تحلیل نگرانی جدی ایجاد می‌کند، مقوله هزینه‌های اجتماعی و مزایای اجتماعی است. احتمال قوی بر این است که هزینه واقعی مصرف سوخت‌های فسیلی و هسته‌ای در چند دهه آینده به شدت افزایش یابد - اما آیا این هزینه‌ها بر مصرف‌کننده تحمیل خواهد شد؟ و آیا مصرف‌کنندگان عمده انرژی، به سبب بالاتر بودن قیمت‌های انرژی، کاهش درآمد خواهند داشت؟

چنانچه مصرف‌کننده‌ها با پرداخت قیمت‌های بالاتر متحمل این هزینه‌ها شوند، به‌واقع احتمال می‌رود که از تقاضای خود بکاهند. اما احتمال دارد که مکانیسم قیمت، هزینه واقعی تولید را دقیقاً منعکس نکند. مثلاً، در مورد تولید برق هسته‌ای، ممکن است یارانه‌ای مخفی از طریق بودجه دفاعی برای جبران هزینه تولید پرداخت شود، درحالی‌که عنصر اصلی در هزینه کل احتمالاً می‌تواند آلودگی‌زدایی مواد زائد کارخانه‌ها و جبران خسارات جسمانی و مالی قربانیان حوادث هسته‌ای (نظیر تری مایل ایلاند^۲ و چرنوبیل^۳) باشد، و این هزینه‌ها ممکن است به دوش نسل‌های بعد یا خارجی‌ها گذاشته شود. به همین ترتیب، مصرف‌کنندگان فقیر سراسر گیتی (مثلاً، روستاییان ساکن در دشت‌های سیلابی بنگلادش) ممکن است

1 «population explosion»

۲ Three Mile Island، نیروگاهی در آمریکا که یکی از اولین فاجعه‌های هسته‌ای آن کشور در آن‌جا روی داد

۳ Chernobyl، نیروگاهی در اوکراین، که فاجعه‌بارترین حادثه هسته‌ای شوروی در آن‌جا اتفاق افتاد و انفجار بخشی از راکتورهای اتمی آن تا سال‌ها هوای بخش بزرگی از اروپا و آسیا را آلوده کرد، که شاید تا حال و آینده نیز ادامه داشته باشد.

به سبب پدیده گرم شدن دنیا تاچار به پرداخت بخش زیادی از هزینه واقعی مصرف انرژی در امریکا شوند.

بنابراین، دو عامل مهمی که در آینده بر محیط زیست تأثیر می‌کنند عبارت خواهند بود از توازن قدرت بین «شمال» و «جنوب»، و نقش چندملیتی‌ها. به دومی در فصل ۲ پرداختیم؛ اما اولی سزاوار عطف توجهی خاص است.

«شمال» در مقابل «جنوب»؟

درست همان‌طور که مقابله «شرق» کمونیست و «غرب» سرمایه‌دار وجه غالب بر مناسبات بین‌المللی در نیمه دوم قرن بیستم بود، ظاهراً شکاف بین «شمال» و «جنوب» نیز وجه غالب بر عرصه بین‌المللی در اوایل قرن بیست و یکم خواهد بود (برانت ۱۹۸۰: بخش‌های مختلف).^۱

از «جنوب»، مراد کشورهایی است که «جهان سوم»^۲، «در حال توسعه»^۳، یا «توسعه نیافته»^۴ خوانده می‌شدند. «جهان سوم» اصطلاح سودمندی بود، زیرا به واقعیتی جغرافیایی-استراتژیکی اشاره داشت و کشورهای عضو آن اردوگاهی سست از دولت‌ها تشکیل می‌دادند که می‌توانست در کارزار «غرب» سرمایه‌دار علیه «شرق» کمونیست در سازمان ملل متحد و جاهای دیگر ابفای نقش کند. اکنون، با از بین رفتن دنیای دوم، یعنی کمونیست‌ها، «جهان سوم» دیگر تناسب و موضوعیتی ندارد. چین، که می‌گوید کمونیست است، البته یکی از قدرت‌های اصلی است، اما ابرقدرت^۵ نیست. در عین حال، نمی‌تواند نقشی مسلط از نوع شوروی بازی کند، زیرا بسیاری از وجوه اقتصاد سرمایه‌داری را به کار بسته است. این نریسنده، با قبول این خطر که ممکن است نظرش به شکلی مُقتضحانه نادرست ازکار درآید، بر این گمان است که تفاوت‌های موجود در «مناسبات تولیدی» سرمایه‌داری و «روبناهای

۱ برای آگاهی تفصیلی از مقوله شمال و جنوب و وجوه مختلف اقتصادی، مالی، بازرگانی، پولی، اجتماعی، سیاسی، و منطقه‌ای و بین‌المللی آن، نک: شمال-جنوب: برنامه‌ای برای بقا، گزارش کمیسیون مستقل بررسی مسائل رشد و توسعه جهان (به ریاست ویلی برانت)، ترجمه هرمز همایون‌پور، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۴

2. «Third World»

3 «developing»

4. «underdeveloped»

5. super power

سیاسی و حقوقی» کمونیستی، نه در آینده‌ای چندان دور - وقتی که رهبران سالخورده کنونی چین از صحنه خارج شوند - در جریان بازسازی سیاسی آن کشور به ناچار احساس خواهند شد و مجبورند به حال آنها فکری کنند.

«در حال توسعه» البته تعبیری مؤدبانه از «عقب مانده» است. معنای لغوی آن را مسلماً نمی‌توان در نظر گرفت، زیرا نرخ رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه از سایر جاها بالاتر است. با این حال، به گونه‌ای که آمارهای ۱۹۹۴ بانک جهانی نشان می‌دهد، واقعیت غم‌انگیز این است که کل افریقا، به‌طور میانگین، در طول دههٔ ماقبل تاریخ یادشده، از لحاظ اقتصادی عملاً درجا زده یا از نظر تولید ناخالص ملی سرانه حتی به عقب رفته بود. اصطلاح «توسعه نیافته» نیز دلالت دارد بر نوعی پایین‌مرتبتی در قیاس با کشورهای «توسعه یافته»^۱، همراه با آرزویی قوی برای تقلید از آنها در همه‌جهاث. البته فرض آنکه شبه‌قاره‌ای نظیر هند با آن غنای هنری و معنوی، تنوع، و آن تاریخ و تمدن دیرین باید در آرزوی تقلید از ایالات متحد آمریکا باشد مسلماً نوعی گونه‌بینی است. می‌گویند وقتی در یکی از سفرهای خارجی از گاندی پرسیدند که دربارهٔ تمدن غرب چه نظری دارد چنین پاسخ داد: «به‌نظم چیز بدی نیست!» (با این حال، از تأسیسات بهداشتی امروزی و آب پاکیزه بی‌تردید در بسیاری از مناطق شبه‌قاره استقبال می‌شود.) اصطلاح کشورهای «فقیر» و «ثروتمند» ممکن است نمایشگر بهتری برای این تقسیم‌بندی موردنظر باشد، اما شیخ‌نشین‌های نفت‌خیز بسا که از نظر سیاسی و اجتماعی با همسایه‌هایشان قرابت بیشتری داشته باشند تا با سوئد یا سویس.

بدین ترتیب، «جنوب» اصطلاحی کلی و غیردقیق است برای توصیف کشورهای کمتر صنعتی‌شدهٔ افریقا، آسیا، و امریکای لاتین. هرچند این کشورها دارای وضعیت سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی به‌کلی متفاوتی هستند، در آنها برخی شباهت‌های مهم مشاهده می‌کنیم که می‌تواند آنها را در تعارض بالقوه با «شمال» قرار دهد. علاوه بر مشکلاتی عمومی که به‌سبب سطح نسبتاً پایین زندگی گریبانگیر آنهاست، بسیاری از این کشورها تجربه‌ای مشترک از انقیاد استعماری و سرپرستی به «شمال» داشته‌اند (که غالباً با عصبانیت و ناراحتی از آن به‌عنوان نژادپرستی یاد می‌کنند)، و

وضعیت فرودست آنها در بازارهای جهانی تحت تسلط منافع شمالی‌ها همچنان تداوم دارد (برای مثال، بانک جهانی عملاً از سوی امریکا اداره می‌شود). اگرچه سلطه نظامی و اقتصادی شمال اکنون گریزناپذیر جلوه می‌کند، همزیستی اکثریتی عظیم از مردم دنیا که آلوده فقرند با اقلیتی به نسبت کوچک که در ایمنی ناشی از فراوانی زندگی می‌کنند، در درازمدت، مسئله‌زاست و می‌تواند عامل عدم ثباتی بسیار شدید باشد.

در بسیاری از مناطق «جنوب»، نهادهای مربوط به کشورهای مستقل و نوین (مدرن) نسبتاً تازه‌پا هستند (اگرچه بیشتر نواحی جنوب فرهنگ‌هایی غنی و متمدن دارند که قدمت آنها به فرهنگ‌های جوامع اروپایی می‌رسد، و گاه حتی از آنها فراتر می‌رود). نهادهای مملکت مدرن گاهی با ارزش‌های اجتماعی قدیمی تعارض پیدا می‌کند. گاهی صنعتی‌شدن شتابان و امواج مهاجران جدید به ایجاد جوامع مختلط نژادی انجامیده که حکومت بر آنها دشوار است - یا خرابکاری سیاستمداران غیرمسئول می‌تواند آنها را آشفته کند. انتقال به شیوه‌های جدید حکومتی و اتخاذ سنن دموکراتیک جاافتاده موجب شده که میزان بی‌ثباتی سیاسی این کشورها، در مجموع، از «شمال» بیشتر باشد. به گونه‌ای که خواهیم دید (در فصل‌های ۶ و ۷)، تجربه دولت‌های نظامی و دولت‌های تک‌حزبی در جنوب عمومیت بس بیشتری از شمال داشته است.

حال که کلیاتی در باب سیاست جنوب گفتیم، جا دارد به خوانندگان هشدار دهیم که تفسیرهای کلی بافانه تحلیل‌گران شمالی را درباره ماهیت نظام‌های جنوب، که ظاهراً همه آنها را محکوم به فروتری و انقیاد دائمی جلوه می‌دهد، به آسانی نپذیرند. کلی‌بافی عظیم در باب «خردمندانه» بودن اشکال سیاسی سازمان‌های غربی (پارسونز ۱۹۵۷) و باور به غلبه فراگیر «دزدسالاری»^۱ - حکومت دزدان - در جنوب (آندرسکی ۱۹۶۸) بسا که در بسیاری موارد نقابی بر نوعی قوم‌محوری^۲ پیشرفته بیش نباشد. جا دارد همیشه به یاد داشته باشیم که، به گونه‌ای که مشاهده کرده‌ایم، منازعات و کشمکش‌های قومی را همان‌طوری که می‌توان در افریقا یا شبه‌قاره هند سراغ کرد، در شهرهای امریکا، ایرلند شمالی، و یوگسلاوی سابق نیز می‌توان

1. «kleptocracy»

2. ethnocentrism

ملاحظه کرد. فساد را، نیز، در مقیاسی گسترده می‌توان در نظام‌های به‌ظاهر باثبات و رو به رشد سریع اقتصادی و سیاسی، نظیر امریکای قرن نوزدهم یا ژاپن قرن بیستم، به‌وفور دید.

انواعی متفاوت از نظام‌های اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی که در جنوب مشاهده می‌شود، این معنا را می‌رساند که هرگونه راهیابی و شفاعجویی برای آینده این کشورها نیز لزوماً باید به همان نسبت متنوع و متفاوت باشد. تا همین‌جا، مملکت‌هایی چون کره جنوبی، سنگاپور، و تایوان (به اصطلاح، «کشورهای تازه صنعتی شده»^۱ در جنوب شرقی آسیا) به چنان رشد اقتصادی چشمگیری دست یافته‌اند که هرچند پیوسته و بی‌وقفه نبوده است، با رشد شتابان ژاپن که شاخص‌های اجتماعی و سیاسی آن کشور را به سرعت به سطح جوامع پیشرفته سرمایه‌داری رساند قابل مقایسه است. درحالی‌که، برعکس، بخش‌هایی از بریتانیا ظاهراً بسیاری از ویژگی‌های جنوب را پیدا کرده است – برای مثال، این بخش‌ها تبدیل به مخزن نیروی کار ارزان برای کارخانه‌های شرکت‌های چندملیتی شده‌اند.

به‌جای آنکه توجه را بر نظام‌های سیاسی داخلی جنوب متمرکز کنیم، شاید عاقلانه‌تر باشد که به مقولهٔ آینده ثبات سیاسی کره زمین بنگریم تا آگاهانه دریابیم که جنوبی‌ها تا چه اندازه فضای سیاسی و اقتصادی مشترکی دارند که می‌تواند کلیه کشورهای آن خطه را بالقوه به راه اتحادی نو میدانه و تجاوزگرانه علیه شمال سوق دهد.

چنین مقولاتی را در نظر بگیرید:

بدهکاری عظیم جنوب به بانک‌های شمال؛
حرکاتی که در عرصه‌های بازرگانی علیه تولیدات اولیه [مواد کشاورزی و معدنی] جنوب صورت می‌گیرد؛
انحصاری کردن حقوق مالکیت معنوی و منابع اطلاعات از سوی شمال؛
فعالیت‌های شرکت‌های چندملیتی (شمالی)؛
نابودشدن محیط زیست زمین به‌خاطر مصرف شمالی‌ها.

1. «Newly Industrialised Countries» (NICs)

اینها، جملگی، می‌توانند موجب بروز یک «مسیر خطا» در مناسبات بین‌المللی شوند. بسیاری از این موضوع‌ها را «کمبسیون مستقل بررسی مسائل رشد و توسعه جهان» (به ریاست ویلی برانت، ۱۹۸۰) مطرح کرد که خوانندگان را به مطالعه گزارش آن دعوت می‌کنم. احتمال بروز این «مسیر خطا» بستگی دارد به این‌که جنوب احساس کند تا چه اندازه به عمده از سهم‌شدن در رونق اقتصادی شمال کنار گذاشته می‌شود یا، برعکس، تصور کند که امکان مشارکت تدریجی یکایک کشورهای جنوب در رفاه شمال میسر است. در این‌جا، برای نشان‌دادن شدت خطرهای فراروی، به نقل عباراتی از گزارش برانت اکتفا می‌کنیم: «این واقعیتی تلخ است که انتقال بس پویا و سریع تکنولوژی و ماشین‌آلات بسیار پیشرفته از کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر، عمدتاً در عرصه ماشین‌آلات مرگ‌آور بوده است.»^۱

نتیجه‌گیری

نا این‌جا در این فصل مشاهده کردیم که ثبات یا عدم ثبات سیاسی چگونه به سبب پاره‌ای از کشمکش‌های مختلف پدید می‌آید؛ این کشمکش‌ها را، با کمی تفاوت با صورتی که تاکنون معرفی شده‌اند، در حاشیه ۵.۳ خلاصه کرده‌ایم.

حاشیه ۵.۳ تقسیم‌بندی‌های سیاسی اصلی

ما که هستیم؟ مقوله هویت — ملیت، نژاد، قوم، طبقه، جنسیت، مذهب.
ما چه می‌کنیم؟ مقوله توزیع — خدمات دولتی چگونه توزیع شود که به انتظام اقتصاد کمک کند.
چگونه این کار را انجام دهیم؟ مقوله روندها — محافظه‌کارانه / رادیکال، قانونی.
چه کسی بهره‌مند می‌شود؟ مقوله بازتوزیع — ثروتمندان در قبال فقیران (مردم، مناطق، کشورها).

(بر مبنای روزه ۱۹۶۹)

به قسمتی از این مضامین در بخش‌های مختلف کتاب حاضر پرداخته‌ایم - برای مثال، مقوله «توزیع» یا تفصیل بیشتر در فصل ۸ (سیاست‌گذاری)، مقوله «روندها» در فصل‌های ۶ (دولت‌ها) و ۷ (دمکراسی)^۱، و مقوله «بازتوزیع» هم در این فصل و هم در فصل ۸. در عین حال، در ارتباط با کل آنها تأکید بر این امر مناسب است که هر چند هرکسی که مسئله‌ای را تعریف کند معمولاً هم‌نیز گرایش دارد که راجع به آن قابل قبول را عرضه دارد، یا این همه تقسیم‌بندی‌هایی که در بین بخش‌های گوناگون جامعه بشری وجود دارد بسیار بعید است که بتوان برای مشکلات و مسائل اصلی «راه‌حل‌هایی» همیشگی یافت که برای همه طرف‌های مربوط قابل قبول باشد. اگر به گرایش‌هایی که برای تغییر نظام‌های سیاسی وجود دارد و در این فصل به تفصیل به آنها پرداخته‌ایم، این حکم مصادقی مضاعف پیدا می‌کند. بنابراین، به گمان صاحب این قلم، نوعی برخورد مشترک به مدیریت تفاوت‌های سیاسی نه فقط مطلوب که کم‌وبیش گریزناپذیر است؛ گروه‌ها باید بیاموزند که نسبت به مسائلی که مطرح می‌شود، بردباری و تساهل نشان دهند و با آنهایی که دیدگاه‌هایی متفاوت دارند به مذاکره بنشینند.^۲

۱. در متن کتاب اصلی، دو فصل اخیر، صف‌ها ۷ و ۸ ذکر شده است.
 ۲. در واقع، پیام اصلی سال جهانی گفت‌وگوی تمدن‌ها که از سوی آقای خاتمی ریاست جمهوری ایران مطرح شد و به تصویب سازمان ملل متحد رسید همین است؛ نک: هرمان هرترزوک، آشتی تمدن‌ها، راهبردی برای صلح در قرن بیست و یکم، پیشین

منابعی برای مطالعه بیشتر

Bottomore, T.B., 1993, *Elites and Society*, 2nd edn, London, Routledge.

Excellent theoretical introduction to some of the basic concepts of political sociology.

Dawson, Richard E. and Prewitt, Kenneth, et al., 1977, *Political Socialization*, Boston, Little Brown.

Gives a good idea of the US functionalist approach.

Enloe, Cynthia, 1986, *Ethnic Conflict and Political Development: An Analytic Study*, New York, Collier-Macmillan.

A wide-ranging US study of the impact of racial and similar conflicts.

Rice, E.E. (ed.), 1991, *Revolution and Counter-Revolution*, Oxford, Basil Blackwell.

Broad-ranging collection of conference papers on the politics of revolutionary change.

Smith, Anthony, 1991, *National Identity*, Harmondsworth, Penguin.

Useful study by a leading British scholar in the area of nationalism.

Solomos, Jon and Back, Les, 1996, *Racism and Society*, Basingstoke, Macmillan.

Excellent inter-disciplinary approach to the problem.

Tansey, Stephen D. (forthcoming: 2000), *Business, IT and Society*, London, Routledge.

Includes extended treatment of impact of IT on society and government, and vice versa.

Welch, Stephen, 1993, *The Concept of Political Culture*, Basingstoke, Macmillan.

More advanced and critical treatment than Dawson.

دولت‌ها

این فصل...

... انواع اصلی دولت‌ها را در جهان نوین بررسی می‌کند، که با تقسیم‌بندی کریک^۱ به جمهوری، خودکامه، و مطلقه آغاز می‌شود. بعد، با تفصیل بیشتر، اشکال مختلف دموکراسی انتخابی، دولت‌های نظامی و استبدادی، و دولت‌های فاشیست و کمونیست را معرفی می‌کند. روابط بین سطوح مرکزی، منطقه‌ای، و ملی دولت‌ها نیز بررسی می‌گردد، و از جمله امکان تشکیل یک «ابر دولت»^۲ منطقه‌ای در اروپا تحلیل می‌شود.

انواع دولت‌ها

روشن است که دولت‌ها از نظر تشکیلات و مفهومی که از نقش خود دارند بسیار متنوع‌اند. برنارد کریک از لحاظ طبقه‌بندی دولت‌ها از نقطه خوبی شروع کرده است که، در عین حال، این تفاوت‌ها و تنوع‌ها را نیز نشان می‌دهد. او بین دولت‌های جمهوری، خودکامه، و مطلقه قائل به تفکیک می‌شود (نک: حاشیه ۶.۱).

1. B. Crick

2. «super state»

حاشیه ۶.۱ دولت‌های جمهوری، خودکامه، و مطلقه جمهوری

دولت به مثابه روندی قانونی که، در این روند، دیدگاه‌های ناهمگون گروه‌ها در باب منافع عمومی از طریق مذاکرات و بحث سیاسی به نزدیکی و سازش می‌رسد.

دولت می‌تواند به منظور تأمین منافع عمومی و برقراری سطح حداقل رفاهی برای عموم مردم در امور اقتصادی و اجتماعی دخالت کند. شهروندان، «امور خصوصی» خود را بدون دخالت دولت به صورتی که مصلحت بدانند پیگیری می‌کنند.

نمونه: بریتانیای قرن هجدهم، آتن عهدباستان، دموکراسی‌های لیبرال امروزی

خودکامه

منافع عمومی از سوی دولت تعریف می‌شود. دخالت شهروندان در امور سیاسی، مشکوک/ خرابکارانه قلمداد می‌شود.

نقش دولت عمدتاً محدود است به وضع مالیات، اداره سیاست خارجی، و امثال آن.

شهروندان، «امور خصوصی» خود را بدون دخالت دولت به صورتی که مصلحت بدانند پیگیری می‌کنند.

نمونه: دولت‌های پادشاهی قرن هجدهم، رژیم‌های نظامی.

مطلقه

دولت منافع عمومی را به شکل انحصاری تعریف می‌کند. مخالفت سیاسی به عنوان خیانت قلمداد می‌شود.

حوزه خصوصی وجود ندارد - شهروندان خوب مشتاقانه در بازسازی جامعه مشارکت می‌کنند. خوشبختی را ایدئولوژی رسمی تعریف می‌کند.

نمونه: آلمان نازی، اتحاد شوروی استالین.

(بر مبنای کریک ۱۹۹۳)

این طبقه‌بندی، درعین حال، همان‌طور که از نمونه‌های عرضه‌شده می‌توان دریافت، خیلی کلی و «اطوکشیده» است.

بیشتر حکومت‌های «جمهوری» مدرن را بدین لحاظ که نه فقط مبتنی بر قانون هستند بلکه نهادهایی انتخابی دارند که بر حق رأی عمومی (هر زن یا مرد، یک رأی) متکی‌اند، می‌توان «لیبرال دموکراتیک» توصیف کرد. درعین حال، در تاریخ کشورهای زیادی بوده‌اند، نظیر بریتانیای قرن هجدهم، که بی‌آنکه کاملاً دموکراتیک باشند، برای حقوق فردی و حکومت قانونی تا حدودی احترام قائل بوده‌اند. آتن باستان، با آنکه تمام شهروندان کامل می‌توانستند در رأی‌دادن و مباحث مربوط به سیاست اجتماعی مستقیماً مشارکت ورزند، چون زنان، برده‌ها، و خارجی‌ان مقیم حق رأی‌دادن نداشتند، به معنای امروزی ما «دموکراتیک» شمرده نمی‌شود. یونانی‌ها بیشتر از آنچه ما امروز برای دموکراسی‌های مدرن به نقش اخلاقی قائل هستیم، برای دولت به نقش اخلاقی قائل بودند. دولت-شهرهای^۱ عهد رنسانس، نظیر ونیز، نیز مشارکتی بودند ولی شکل کامل دولت‌های قانونی و دموکراتیک را نداشتند. همان‌طور که از مثالی که از بریتانیای قرن هجدهم آوردیم مشهود است، کریک از واژه «جمهوری» در معنای غالب کنونی آن، یعنی «غیرسلطنتی»، استفاده نمی‌کند، بلکه معنایی گسترده‌تر، یعنی دولتی که امور آن عمومی است، مورد نظر دارد. دربی شایر و دربی شایر (۱۹۹۱، فصل ۳)، پنجاه دولت را به عنوان لیبرال دموکراتیک طبقه‌بندی می‌کنند (عمدتاً در اروپا [شانزده]، امریکای مرکزی و ناحیه کارائیب [سیزده]، اقیانوسیه [نه])؛ و پنجاه و یک مملکت گسترده بر سراسر کره زمین را «دموکراسی‌های درحال ظهور» می‌خوانند. بدین ترتیب، کم‌وبیش حدود ۶۱ درصد از دولت‌های مدرن را می‌توان «جمهوری» دانست.

حکومت‌های خودکامه یا استبدادی احتمالاً در گذشته بیشتر از امروز معمول بودند اما، به خصوص در «جنوب»، به هیچ‌رو از بین نرفته‌اند. دربی شایر و دربی شایر (۱۹۹۱) ۱۶۵ دولت را بر مبنای رژیم آنها طبقه‌بندی می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که در میانه‌های دهه ۱۹۸۰، شانزده مملکت «سوسیالیست ملی‌گرا»، دوازده مملکت «خودکامه ملی‌گرا»، چهارده مملکت «خودکامه نظامی»، و یازده مملکت «استبدادی»

وجود داشت - که جمع آنها به پنجاه و سه (یا ۳۲ درصد) می‌رسید. این حکومت‌ها عمدتاً در آفریقا بودند، اما سه حکومت در آسیا و یکی در هرکدام از آمریکای جنوبی و اقیانوسیه نیز از این زمره محسوب می‌شدند.

از عنوان «مطلقه» معمولاً برای توصیف نه‌چندان دقیق رژیم‌های کمونیست، فاشیست، و نژادگرا استفاده می‌شود. (برای بحث تفصیلی‌تر در این باره، نک: بخش‌های بعدی همین فصل ۵.) قصد از این طبقه‌بندی، آشکارا، مشخص کردن رژیم‌های راست افراطی (فاشیست) و چپ افراطی (کمونیست)، هردو، است. اردوگاه سابق شوروی (هشت دولت در تحقیق دربی شایرها) و نظام آپارته‌ید در آفریقای جنوبی می‌توانند در این طبقه‌بندی مربوط به دهه ۱۹۸۰ جای گیرند - که جمعاً حدود ۵ درصد از دولت‌ها را تشکیل می‌دادند، اما جمعیت آنها به نسبت جمعیت دنیا درصد بس بیشتری داشت. درعین حال، تا پایان دهه ۱۹۸۰، فقط چین، کره شمالی، و کوبا را می‌شد به تحقیق در طبقه‌بندی فوق [دولت‌های «توتالیتیر» یا مطلقه] قرار داد.

حال، با تفصیل بیشتری می‌پردازیم به تشریح برخی از انواع فرعی^۱ موجود در این طبقه‌بندی - به ترتیب، نظام‌های جمهوری، خودکامه، و مطلقه. در محدوده رژیم‌های «جمهوری»، تأکید ما بر انواع مختلف دموکراسی‌های انتخابی مدرن خواهد بود. از رژیم‌های «خودکامه»، به شرح مندرج در تقسیم‌بندی کریک، به دولت‌های نظامی و بعضی دولت‌های استبدادی مدرن - عمدتاً در جنوب - خواهیم پرداخت. دولت‌های «مطلقه» را هم در معنای عام و هم در معنای خاص رژیم‌های کمونیست و فاشیست بررسی خواهیم کرد.

دموکراسی، دولت رفاه، و بازار

در سالیان اخیر، با فروپاشی اردوگاه شوروی و برآمدن گرایش آشکار به استقرار دموکراسی در آمریکای لاتین، تعداد دولت‌های لیبرال دموکراتیک قوس صعودی بارز داشته است. دربی شایرها متذکر ۲۵ درصد رشد در تعداد لیبرال دموکراسی‌ها از ۱۹۸۹ تا پایان سال ۱۹۹۰ می‌شوند (دربی شایر و دربی شایر ۱۹۹۱: ۲۳۷). ما می‌توانیم فزاینده‌تر

رفته و متذکر شویم که انتخابات آزاد همراه با اقتصاد رقابتی (که گهگاه به سبب پابندی به دولت رفاه محدود می‌شود)، در واقع، به صورت معیار اصلی دولت مدرن درآمده است. برای مثال، در اروپا، تمام اعضای اتحادیه اروپا دارای دولت‌هایی هستند که این معیار نسبت به آنها صادق است، و کم و بیش همه دولت‌هایی که برای عضویت در اتحادیه اروپا تلاش می‌کنند، باید شرایط عضویت را که مستلزم پابندی به دموکراسی، بازار آزاد (سرمایه‌داری)، و معیارهای حداقل در سیاست اجتماعی است بپذیرند.

بدین ترتیب، رابطه دموکراسی، سرمایه‌داری، و دولت رفاه از مقولاتی کلیدی است که در مطالعه سیاست باید شناخته شود. تأکید بر این امر مناسبت دارد که ترکیبی از این مختصات در طول تاریخ بسیار نادر بوده و به احتمال قوی مطلوب و ضروری نیز دانسته نمی‌شده است.

دموکراسی مفهومی است که تاریخی دراز دارد، اما بسیاری از خوانندگان امروزی از دریافتن این نکته شگفت‌زده خواهند شد که تا قرن بیستم غالباً مفهومی مذموم و نامطلوب شمرده می‌شد. برای مثال، در یونان باستان، یعنی جایی که دموکراسی از آن سرچشمه می‌گیرد، معمولاً معنای «حکومت عوام»^۱ را داشت. به گونه‌ای که در بالا گفته شد، دموکراسی یونان باستان فاقد انتخابات (یعنی گزینش مقامات از سوی عموم) بود، و حق رأی مردان (یعنی انتخابات پارلمان‌ها از سوی جملگی مردها - و نه زنان) فقط در اواخر قرن نوزدهم بود که به صورت نهادی معمولی و رایج درآمد. حتی بریتانیا، فرانسه، و آمریکا نیز فقط از پایان جنگ جهانی دوم است که به حق رأی عمومی دست یافته‌اند؛ دانش‌آموزان دانشگاه‌ها تا ۱۹۴۸ در بریتانیا حق یک رأی اضافی^۲ داشتند؛ زنان فقط در ۱۹۴۸ در فرانسه به حق رأی دست یافتند. و در ابالات‌های جنوبی آمریکا فقط بعد از اجرای قانون حقوق مدنی^۳ در ۱۹۶۸ بود که سیاهان عملاً از حق رأی برخوردار شدند.

در باب «دولت رفاه»^۴ تعاریف مختلفی عرضه شده است، اما در این جا راحت‌تر است که به برداشت جانسن (۱۹۸۷) بسنده کنیم (نک: حاشیه ۶.۲). انسان می‌تواند دولت رفاه را پیامد طبیعی گسترش اندیشه‌های دموکراتیک به

1. «mob rule»

2. additional vote.

3. Civil Right Act

4 Welfare state

حاشیه ۶.۲ دولت رفاه

یک دولت صنعتی لیبرال دمکراتیک امروزی که حکومت آن در امور دخالت می‌کند تا:

— رشته‌ای گسترده از خدمات اجتماعی را برای عموم مردم فراهم کند؛

— اشتغال کامل برقرار سازد؛

— برخی از صنایع کلیدی را ملی کند یا تحت قاعده درآورد، درعین آنکه بخش اعظم اقتصاد در دست بخش خصوصی باقی می‌ماند.

(صفحات مختلف جانسن ۱۹۸۷)

حوزه‌های اجتماعی و رفاهی بدانند. به همین اعتبار بود که پرزیدنت فرانکلین روزولت اعلام کرد که هدف‌های متفقین زمان جنگ شامل استقرار چهار آزادی است (نه فقط آزادی بیان و آزادی مذهب بلکه آزادی از ترس و آزادی از نیاز). در ایام جنگ دوم، احزاب بریتانیا توافق کردند تا بر اساس گزارش بوریج (۱۹۴۲) «پنج هیولای» نیاز، بطالت، جهل، فقر، و بیماری را به زانو درآورند. قبلاً به بُعد اجتماعی اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل متحد اشاره کردیم.

به‌رغم تقارن ظاهری ارزش‌های رفاهی و دمکراسی، خوانندگان بریتانیایی به‌خصوص ممکن است از کشف این نکته شگفت‌زده شوند که دولت رفاه را نمی‌توان سرچشمه گرفته از پیروزی حزب کارگر در انتخابات ۱۹۴۵ بریتانیا محسوب کرد. بسیاری از حرکت‌هایی که در مسیر برقراری دولت رفاه در بریتانیا صورت گرفت، به اوایل قرن بیستم مربوط می‌شود و آن را می‌توان تا حدودی نوعی واکنش نسبت به تحولی که از نظر استقرار نظام‌های رفاهی در آلمان زمان بیسمارک (دولتی خودکامه و نه لیبرال دمکرات) روی داده بود به‌شمار آورد. درعین حال، رژیم‌های کمونیست اروپای شرقی نیز ادعا می‌کردند که دولت رفاهی فراگیرتری از هر نوع حکومت لیبرال دمکرات دارند. برعکس، بسیاری از تحلیل‌گران امریکایی قائل به این بوده‌اند که رفاه‌گرایی^۱ دشمن دمکراسی است.

سرمایه‌داری قدمتی بیش از دمکراسی در بریتانیا دارد، درحالی‌که در مناطقی از

1. welfarism

جهان (مثلاً، شبلی در دوران آئنده) شکل‌گیری لیبرال دموکراسی به مثابه تهدیدی بارز نسبت به سرمایه‌داری تلقی می‌گردید و به همین دلیل در مقابلش مقاومت می‌شد. درواقع، اگر از واژگان سیاسی یونان باستان استفاده کنیم، باید بگوییم که شکل طبیعی دولت در یک اقتصاد سرمایه‌داری (به صورتی که اجازه دهد، طبق معمول، مقادیر زیادی ثروت در دست افرادی به نسبت اندک متراکم شود)، حکومت الیگارشسی است نه دموکراسی (یعنی حاکمیت شماری اندک [ثروتمندان] و نه حاکمیت اکثریت [فقیران]).

اشکال دموکراسی انتخابی

مقوله‌ای کلیدی در بررسی چگونگی کارکرد دموکراسی‌های مدرن، شناخت ماهیت این حکومت‌ها و سازوکار اعمال مسئولیت‌های دولت نسبت به مردم است. مناسبات پیچیده قوه مقننه منتخب، دولت، و رأی‌دهندگان، به‌طور خلاصه در حاشیه ۶.۳ و با تفصیل بیشتر در بخش‌های بعد تشریح شده است.

حاشیه ۶.۳ اشکال دموکراسی انتخابی

ریاست جمهوری

رئیس دولت و مملکت به‌طور مستقیم انتخاب می‌شود، قوای مقننه و قضائیه مستقل هستند؛ نظیر امریکا، امریکای لاتین.

پارلمانی

رئیس مملکت رئیس دولت را منصوب می‌کند و او در برابر قوه مقننه مسئول است؛ نظیر بریتانیا، سوئد، ایتالیا.

دورگه

رئیس مملکت که انتخابی است، رئیس دولت را منصوب می‌کند و او در برابر قوه مقننه مسئول است؛ نظیر فرانسه، روسیه.

اجماعی

اقلیت‌ها دارای حق قانونی حضور در دولت هستند؛ نظیر سوئیس، ایرلند شمالی.

تک‌حزبی

یک حزب واحد قانوناً دولت را اداره می‌کند، نظیر چین، تانزانیا.

دو شکل اصلی از نظام‌های قانونی لیبرال دمکراتیک که در دنیای امروز عمومیت بیشتری دارد، نظام‌های پارلمانی و ریاست جمهوری است. وجوه اصلی این نظام‌ها در جدول ۶.۱ نشان داده است که بر کار ورنی (۱۹۵۹) مبتنی است. نظام‌های پارلمانی نه فقط در بریتانیا و بسیاری از کشورهای مشترک‌المنافع که «الگوی وستمینستر» را محفوظ نگاه داشته‌اند مشاهده می‌شود (تانسی و کرمود ۱۹۶۷/۸)، بلکه در بیشتر کشورهای اروپای غربی نیز وجود دارد (اسمیت ۱۹۸۹: فصل‌های ۵، ۷، و ۸). دربی شایر و دربی شایر (۱۹۹۱) چهل و سه کشور را به عنوان دارندگان نظام مجریه پارلمانی طبقه‌بندی می‌کنند، که بیست و شش کشور از آنها عضو کامنولث هستند. نظام‌های ریاست جمهوری، در این معنا، نظام‌هایی نظیر ایالات متحد امریکا است، که در آن‌جا رئیس‌جمهور اجرایی منتخب مردم است. این نوع نظام، معمول‌ترین نوع حکومت مبتنی بر قانون اساسی محسوب می‌شود.

جدول ۶.۱ نظام‌های پارلمانی و ریاست جمهوری

پارلمانی	ریاست جمهوری
مجلس	فقط مجلس
قوه مجریه	رئیس‌جمهور انتخابی
	جدا از یکدیگر
رئیس دولت	رئیس مملکت نیز هست
انتصاب مقامات دولتی	رئیس‌جمهور وزیران
	را منصوب می‌کند
مسئولیت	رئیس‌جمهور در برابر مردم
	مسئول است
مقامات	مقامات مجریه و مقننه جدا
	از یکدیگر جدا
انحلال مجلس	رئیس مملکت بر مبنای توصیه
	امکان ندارد
	رئیس دولت

دربی شایرها، پنجاه و سه کشور را به‌عنوان نظام‌های ریاست جمهوری اجرایی محدود^۱ طبقه‌بندی می‌کنند. این گونه نظام‌ها عمدتاً در امریکای لاتین (بیست و یک) و افریقا (پانزده) مشاهده می‌شوند.

تفاوت‌های اصلی این دو نظام را می‌توان در قالب تفکیک و تعادل قوای حکومتی بیان کرد. بعد از تفسیر مونتسکیو از نظام قانونی قرن هجدهم بریتانیا، نظام‌های ریاست جمهوری نه فقط قدرت دولت را بین سه نهاد مقننه (وضع قانون)، مجریه (اجرای قانون)، و قضایه (تفسیر قانون) تقسیم کردند، بلکه کوشیدند تا این سه نهاد را از نظر کارکنان و تعادل قوا نیز از یکدیگر مجزا سازند. معیار دمکراتیک بودن حکومت، پرهیز آن از متمرکز کردن قدرت بالقوه جبارانه است تا حقوق فردی نتواند مورد تجاوز قرار گیرد. فدرالیسم نیز نظام دیگری مبتنی بر همین اصل است.

در نظام‌های پارلمانی، تجلی واقعی دمکراسی آن است که اختیارات لازم برای ایفای مسئولیت‌های قوه مجریه، از سوی مردم و به واسطه پارلمان به آن قوه تفویض شود - در عمل، استقلال قوه قضایه پذیرفته شده است اما اختیارات قوای مجریه و مقننه، به سبب اکثریت داشتن دولت در مجلس، با هماهنگی این دو قوه اعمال می‌شود.

در عین حال، همه نظام‌ها به آسانی با الگوهای قانونی فوق تطبیق ندارند. دربی شایرها متذکر شش مملکت می‌شوند که دارای قوه مجریه دوگانه^۲ هستند، که ما آن را در این جا نظام‌های دورگه^۳ نام می‌دهیم. برای مثال، فرانسه و روسیه کنونی (۱۹۹۹)، هر دو، اجزائی از هر الگو را انتخاب کرده‌اند، بدین معنا که رئیس‌جمهور انتخابی و دارای قدرت گسترده است و همو نخست‌وزیر را برای اداره دستگاه دولت منصوب می‌کند که در برابر پارلمان مسئول است. در هر دو مورد، طراحان قانون اساسی ظاهراً می‌خواستند کشور دارای رهبری نیرومند (دوگل، یلتسین) باشد که احزاب ضعیف و پراکنده تحت الشعاع او قرار گیرند. مشکل این‌گونه نظام‌ها در این است که رأی‌دهندگان احتمال دارد پارلمانی انتخاب کنند که با سیاست‌های رئیس‌جمهور هم‌آواز نباشد. در چنین صورتی، یعنی اگر همان‌طور که ناکتون دوبار

1. limited presidential executives

2. dual executives

3. hybrid systems

در فرانسه اتفاق افتاده است، انتخابات پارلمانی باعث شود که نیروهای سیاسی جدیدی در مجلس قدرت پیدا کنند، رئیس‌جمهور ناچار به انتخاب یکی از این دو راه است: یا به «همخانگی»^۱ تن در دهد - یعنی در حوزه‌های سیاست‌گذاری و گزینش مقامات دولتی از در سازش با مجلس درآید - یا به مقابله با اکثریت مخالف پارلمان برخیزد و باعث بروز بحران‌های قانونی شود.

شاید تعبیری باز رادیکال‌تر از دمکراسی همان باشد که گاهی دمکراسی «اجماعی»^۲ خوانده می‌شود. در همه نظام‌های لیبرال دمکراتیک، برای نیروهای سیاسی اقلیت (مخالف)، که در دولت حضور ندارند، نقش مشروعی قائل می‌شوند. در بریتانیا، این امر، تحت عنوان «رهبر پارلمانی مخالفان» نهادینه شده است. در دمکراسی اجماعی، کوشش بر این است تا همراه با نمایندگان اکثریت، حضور بالفعل همه اقلیت‌های مهم نیز در دولت تضمین شود. معروف‌ترین، و موفق‌ترین، نمونه در این مورد سویس است که در آنجا دولت (شورای فدرال) لزوماً باید مرکب از نمایندگان همه احزاب مهم حاضر در پارلمان، به نسبت تعداد نمایندگان آنها، باشد.

چنین ترتیبی به‌خصوص برای آن جوامعی سودمند است که از جهات ملی، زبانی، و مذهبی تقسیم شده هستند و این خطر وجود دارد که گروه‌های مهم‌تر همواره در اکثریت باشند. بنابراین، در سویس، فرانسه و آلمانی و ایتالیایی‌زبانان، و کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، خود به‌خود در دولت حضور و نمایندگی دارند. کوشش‌هایی که با موفقیت کمتری قرین بود، اقداماتی بود که برای اعمال ترتیباتی مشابه در لبنان صورت گرفت، با تلاشی ناکام که طی چندسال گذشته برای «مشارکت در قدرت»^۳ در ایرلند شمالی به‌عمل آمد. در قانون اساسی ۱۹۹۴ جمهوری آفریقای جنوبی نیز اقدامی همانند صورت گرفت و مقرر شد که دست‌کم در دوره انتقالی [پنج‌ساله]، هم اکثریت سیاه (کنگره ملی آفریقا) و هم اقلیت سفید (حزب ناسیونالیست) در دولت شرکت داشته باشند. در ۱۹۹۸، در ادامه مذاکرات صلح ایرلند، دوباره تلاش شد تا از این تعبیه استفاده شود [و این بار، ظاهراً

1 «Cohabitation»

2 «consociational» democracy

3. «power sharing»

موفقیت‌هایی به دست آورد و باعث تشکیل دولتی متشکل از جناح‌های مختلف کاتولیک و پروتستان، یعنی اتحادگرایان با بریتانیا و طرفداران الحاق به ایرلند جنوبی، گردید. -م.]

ورنی، علاوه بر نظام‌های ریاست جمهوری و پارلمانی، در باب نوع سوم مهمی از نظام‌های دمکراتیک مبتنی بر قانون اساسی نیز بحث می‌کند: آنچه قانون اساسی «به شیوه کنوانسیون»^۱ می‌نامد که در مجلس ملی انقلابی فرانسه در ۱۷۸۹ وجود داشت. سنت قانون اساسی فرانسه، بر مشروعیت حاکمیت مجلس ملی، که بر رأی عمومی متکی بود، تأکید می‌کرد. آن مجلس را که بر جزئیات کار مقامات دولتی، که از میان اعضای آن برگزیده می‌شدند، نظارت کامل داشت، نمی‌شد منحل کرد. یاره‌ای از قوانین اساسی دوران جدید فرانسه (به‌خصوص در جمهوری سوم، ۱۸۷۰-۱۹۴۰) نیز می‌تواند متأثر از همین الگو برشمرده شود. همچنین، بر مبنای آنچه در متن قانون اساسی شوروی نوشته شده بود، می‌توان گفت که قانون مزبور و نیز قوانین اساسی بسیاری از اقمار شوروی در اروپای شرقی هم از این الگو پیروی می‌کردند.

واقع‌بینانه‌تر آن است که دمکراسی به شیوه شوروی را دمکراسی تک‌حزبی بخوانیم. در عین حال، از آن‌جا که حاکمیت قانونی مجلس ملی فقط صورتی ظاهری داشت و قدرت انحصاری حزب کمونیست بر دولت، قوه مقننه، و سایر نهادهای سیاسی و اجتماعی مملکت بر هیچ کس پوشیده نبود، به واقع دمکراسی در آن‌جا معنایی نداشت. در همه حوزه‌های انتخاباتی، فقط نامزدهایی حق فعالیت داشتند که از سوی حزب معرفی شده بودند، و همه تصمیمات مجلس بر مبنای آنچه دولت/حزب پیشنهاد کرده بودند به اتفاق آراء تصویب می‌شد. حزب، به نوبه خود، بر مبنای اصل «سوسیالیسم دمکراتیک»، از طریق نهادهای عالی خود کنترل می‌شد. بنابراین، دمکراسی را در آن‌جا فقط به این صورت می‌توان توجیه کرد که اعضای عالی مقام حزب، آگاه از سوسیالیسم «علمی»، قادر بودند به صورتی بهتر از خود کارگران از منافع توده‌های کارگر حمایت کنند. شاید شگفت‌انگیز باشد که چنین دکرین دور از واقعیتی چگونه برای مدت‌هایی دراز نه فقط در خود شوروی - که

1. «convention-style»

به هر حال هر نوع ابراز تردیدی خطر مرگ به همراه داشت - بلکه حتی در میان مفسران هوشمند غربی نیز جدی تلقی می شد.

نوع دیگری از دموکراسی تک حزبی در تعدادی از رژیم های پسااستعماری به اجرا درآمد. در این کشورها، غالباً در جریان مبارزات ضداستعماری، ائتلافیه هایی سیاسی شکل گرفته بود - که معمولاً گرد یک رهبر «فره مند» محبوب فعالیت می کرد. طبیعی بود که در نخستین انتخابات بعد از استقلال، حزب ملیون اکثریت قاطع آراء را به دست می آورد. مخالفت با رهبر ملی به مثابه خیانت قلمداد می شد. حزب ملیون، به مجرد پیروزی در انتخابات، بر امکانات گسترده ای دست می یافت که حال می توانست بین طرفداران خود تقسیم کند. در چنین شرایطی، غیرطبیعی نبود که هرگونه مخالفت با حزب و دولت جدید ناپدید شود. در واقع، در امریکا نیز پس از انقلاب ملی آن کشور شرایطی همانند پدید آمد (لیپست ۱۹۷۹). در بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته، تداوم دشمنی های قومی و نژادی، هم خطری جدی برای تمامیت ارضی مملکت جدید ایجاد می کرد و هم مبنایی طبیعی برای استقرار نظام دموکراتیک چندحزبی بود. در شرایط وجود این گونه دشمنی ها، رژیم تک حزبی نیز می توانست جنبه قانونی پیدا کند، به خصوص که مظهر واقعیات سیاسی حاکم بود. نمونه شوروی هم از جهت توجه چنین وضعی کمک می کرد - به خصوص که رژیم های کمونیستی ظاهراً «ضد امپریالیست» بودند که به مذاق رهبران سیاسی کشورهای استعمارزده که خود با امپریالیسم جنگیده بودند خوش می آمد.

واقعیت این گونه رژیم های تک حزبی تنوع بسیار داشت. در بسیاری از آنها - نظیر غنا در دوره نکرومه - سخن پردازی مارکسیستی در باب اهمیت حزب، بر این واقعیت که حزب عملاً کل ماشین دولت را در خود جذب کرده بود، سایه می انداخت (داوس ۱۹۶۹). در معدودی از آنها - نظیر تانزانیا - به راستی تلاش ها و تجارب جالب توجهی صورت گرفت تا مشروعیت و قدرت حزب واحد ملی درهم عجین شود، و از طریق رقابت نامزدها در مبارزات مقدماتی درون حزبی، فرصت مشارکت و گزینش واقعی برای مردم در انتخابات عمومی فراهم گردد.

بدیهی است در حال حاضر اکثریت قاطع دولت های جهان مدعی داشتن نظام قانونی «دموکراتیک» هستند. از همین رو، در فصل بعد، اشکال انتخابانی در غرب را به عنوان معیار گرفته و، بر اساس آن، به بررسی روندها و نهادهای سیاسی دموکراتیک خواهیم پرداخت.

استبداد لشکری

شکلی از حکومت که در دنیای مدرن آشکارا غیردمکراتیک محسوب می‌شود، دولت‌های نظامی است. جاذبه و قدرت افسانه‌ی دموکراسی چنان است که غالب دولت‌های نظامی، خود را به‌عنوان رژیم‌هایی انتقالی / موقتی معرفی می‌کنند که آمده است تا با برطرف کردن کوناومی‌ها و معایب مفروض دولت‌های دموکراتیک قبل از خود، راه استقرار دموکراسی را هموار سازد. اگرچه در مناطقی از دنیا، ممکن است پیوستن به نیروی زمینی هوشمندانه‌ترین کار برای یک سیاستمدار بلندپرواز باشد (نیروهای هوایی و دریایی معمولاً کمتر در سیاست درگیرند و از این بابت کارآیی کمتری دارند)، این واقعیت به‌ندرت آشکارا تصدیق می‌شود، و حتی در مناطقی چون آفریقا و (تا ایام اخیر) امریکای لاتین نیز، که همیشه معمولاً تعداد سران نظامی در دولت‌های آنها بیشتر از سران کشوری است، به این واقعیت اذعان نمی‌کنند.

درواقع، بخشی از ادعای «موقتی» بودن قدرت از سوی نیروهای مسلح احتمالاً بر این ادعا متکی است که نظامی‌ها «غیرسیاسی» هستند، و در این معنا، هم بی‌طرف‌اند و از گروه خاصی حمایت نمی‌کنند و هم بسی بیشتر از دسته‌بندی‌های محدود و جانبدارانه سیاسی به منافع ملی پایبندند (ادعایی که برخی از نظامیان واقعاً ممکن است به آن باور داشته باشند). معمولاً ادعا می‌شود که نظامیان، به‌مثابه نخبگانی متحد، منظم، تحصیل‌کرده، آموزش‌دیده، و مدرن، کارآیی بیشتری دارند و (در قیاس با سیاست‌مداران) فسادناپذیرند.

تردیدی نیست که بسیاری از افسران ارتش به ارزش‌های وحدت، شرافت، و توانایی اقدام مؤثر نیروهای مسلح پایبندی بسیار دارند و، بنابراین، ارتش‌ها معمولاً پس از آنکه در سیاست دخالت کردند و مدتی بر رأس قدرت ماندند تا از فروپاشی این ارزش‌ها پیشگیری کنند، به پادگان‌های خود بازمی‌گردند. تحت فشارهایی که به‌سبب الزام برای تصمیم‌گیری‌های دولتی پدید می‌آید و ممکن است به جانبداری از این یا آن بخش جامعه تعبیر شود، غالباً در صفوف نظامیان کشمکش‌هایی شکل می‌گیرد. در صورتی که اگر ارتش به نقش فنی و حرفه‌ای خود محدود بماند، لزوماً چنین کشمکش‌هایی ایجاد نمی‌شود. برای مثال، در بیشتر کشورهای امریکای لاتین، افسران ارتش از میان سفیدها و گروه‌های زمین‌دار روستایی برگزیده شده‌اند، و دولتی که تحت سلطه آنها باشد، معمولاً نسبت به بومیان روستایی و نیز زاغه‌نشینان

شهری بی توجه است. در افریقا، کشمکش‌های منطقه‌ای و قبیله‌ای می‌تواند به سرعت تبدیل به موضوعات حساس ملی شود؛ همچنان‌که از لحظه‌ای که ارتش نیجریه شروع به دخالت در سیاست کرد، آثار آن را در مناطق جغرافیایی آن کشور شاهد بوده‌ایم. در جنگ داخلی نیجریه (۱۹۶۶-۷۱)، ارتش ظاهراً دخالت کرد تا «قبیله‌گرایی، تبعیض، و فساد» را در میان سیاستمداران دموکراتیک کشوری متوقف کند، اما چنان آشوب‌های خونین و تشتتی در میان مردم به راه انداخت که تا آن زمان سابقه نداشت. همچنین، میزان فساد مالی نظامیان حاکم دست‌کم به همان اندازه‌ای بود که در مورد پیشینیان غیرنظامی آنها شاهد بودیم.

سازوکار دخالت نظامیان، بسته به زمان‌ها و مکان‌ها، تنوع بسیار دارد. در کشورهایی چون ترکیه و برزیل، به ارتش معمولاً به عنوان «ضامن» یا «حافظ» مهم قانون اساسی نگریسته می‌شود. در مورد ترکیه، این امر ناشی از میراثی است که از آتاتورک (بنیانگذار ناسیونالیسم امروزی ترکیه) برجای مانده است. ارتش خود را موظف می‌داند که برای محفوظ نگاه‌داشتن اندیشه‌های عرفی و ناسیونالیستی آتاتورک در سیاست دخالت کند. در چنین مواردی، ارتش ممکن است به جای آنکه مستقیماً در امور دخالت کند، برای خود به نوعی حق وتو قائل شود. شکل افراطی قبضه امور از سوی ارتش - بدین معنا که ریاست کشور و تمام پست‌های کابینه به نظامیان واگذار شود، مجلس منحل گردد، و دادگاه‌ها موقتاً تحت کنترل درآیند - نسبتاً نادر است. شکل معمول‌تر این است که یک شورای عالی نظامی یا نهادی مشابه آن عملاً نقش قوه قانون‌گذاری را برعهده گیرد، و اداره امور روزمره دولت همچنان در اختیار وزیران غیرنظامی باقی بماند. در چنین صورتی، معمولاً کارمندان عالی‌رتبه دولت در تصدی مقامات عالی دولتی جانشین سیاستمداران می‌شوند. هرچه دوران دخالت نظامیان در امور طولانی‌تر شود، احتمال آنکه آنها وظایف بیشتری را رأساً برعهده گیرند بیشتر است. حتی در رژیم‌های غیرنظامی نیز بی سابقه نیست که از نظامیان برای مشارکت در طرح‌های ساختمانی بزرگ استفاده شود، یا اعاده نظم در مناطق آشوب‌زده به ارتش محول گردد. این گونه گسترش نقش نیروهای مسلح، احتمال دارد در شرایطی خاص سرعت پیدا کند. حرص و جاه‌طلبی افراد و تفرقه‌های جناحی نیز ممکن است به این وضع منجر شود که انواع مقامات عمومی - از ریاست صنایع ملی شده گرفته تا مدیریت

دانشگاه‌ها - به نظامیان واگذار گردد (در بعضی موارد، به این خاطر که از تانک‌های خود دور شوند).

استبداد کشوری

نظیر هم‌تایان نظامی خود، معدودی از دیکتاتورهای غیرنظامی (خودکامه‌ها) نیز اندیشه دموکراسی را مردود می‌شمارند؛ بیشتر آنها ادعا می‌کنند که حاکمانی دموکرات هستند، یا می‌گویند با زدودن آثار فساد و ناکارآمدی رژیم گذشته، دارند راه بازگشت به دموکراسی را هموار می‌سازند. فینر (۱۹۷۰)، برای توصیف این‌گونه رژیم‌ها، از اصطلاحات گویای «دموکراسی‌های ظاهری» یا «شبه دموکراسی‌ها» سود می‌جوید. به گونه‌ای که با تفصیل بیشتر خواهیم دید (فصل ۷)، از آن‌جا که در این نوع حکومت‌ها برگزاری انتخابات آزاد میسر نیست، پس با دستکاری گسترده در نتایج انتخابات سعی می‌کنند هم ظاهری دموکراتیک به حکومت دهند، هم مخالفان داخلی را سردرگم کنند، و هم کمک‌دهندگان غربی، متحدان سیاسی و نظامی، و سرمایه‌گذاران را راضی سازند.

برای اسکات مخالفان و محدودکردن انعکاس منفی این‌گونه انتخابات، تعبیه‌هایی گوناگون می‌توان به کار برد. از آشکارترین این‌گونه تعبیه‌ها این است که وقتی به هر ترتیب در یک انتخابات نوعی «پیروزی» دست‌وپا شد، انتخابات بعدی به بهانه‌های مختلف به تعویق افتد؛ بعضی احزاب مخالف به بهانه‌هایی چون «خرابکاری»، «تروریسم»، «کمونیسم»، و «بنیادگرایی اسلامی» اثر شرکت در انتخابات محروم شوند و رهبران و طرفداران مهم آنها به زندان افتد؛ یا اساساً کلیه احزاب به بیانه اختلال در وحدت ملی تحریم شوند. تعبیه‌هایی که تا حدودی کمتر آشکار است، شامل حمایت نامحسوس از حامیان و اعمال تبعیض علیه مخالفان در استخدام‌های دولتی، قرارآدهای عمومی، احداث طرح‌های بزرگ عمرانی، واگذاری حرازه‌ها و پادانه‌ها، پوشش‌های رسانه‌ای، انتشارات، و نیز برگزاری انتخابات تحت نظامی «تقلبی» یا اساساً اعلام نتایج نادرست است.

مبانی قانونی چنین حکومت‌های خودکامه‌ای نیز متفاوت است. در امریکای لاتین، معمولاً یک قانون اساسی وجود دارد که ظاهراً شبیه قانون اساسی ایالات متحد است؛ رئیس‌جمهور اقتداراتی گسترده دارد و می‌تواند هر زمان که مناسب دید

اقدامات مخالفان خود را بی‌اثر کند یا اساساً آنها را نادیده بگیرد. در آفریقا، همان‌طور که قبلاً بحث کردیم، معمولاً در قوانین اساسی زمان استقلال، که غالباً گرنه‌برداری از قوانین فرانسوی یا وست‌مینستر است، دستکاری می‌کنند تا به نام ناسیونالیسم راه حکومت تک‌حزبی هموار شود. در برخی موارد، رژیم‌های اساساً نظامی ظاهراً غیرنظامی می‌شود و دیکتاتور نظامی کابینه‌ای متشکل از غیرنظامیان تشکیل می‌دهد تا از او حمایت کند (سرهنگ جمال عبدالناصر در مصر، سرهنگ معمر قذافی در لیبی، و صدام حسین در عراق). اندکی از حکومت‌ها حالتی بدیع‌تر دارند، نظیر «امپراتور» سابق بوکاسا، در امپراتوری / جمهوری آفریقای مرکزی.

تفاوت مهم‌تری که احتمالاً بین این‌گونه رژیم‌ها وجود دارد، پایگاه‌های سیاسی حمایت از آنهاست. در آمریکای لاتین، رژیم‌های استبدادی نوعاً از سوی مالکان بزرگ، ارتش، و کلیسا حمایت شده‌اند. در آفریقا و خاورمیانه، حکومت‌های استبدادی ممکن است نوعی جانشین برای ائتلاف‌های ناسیونالیستی «روشنفکران» (یعنی اقلیت درس‌خوانده در غرب) باشند، روشنفکرانی که جانشین خواص دوران استعمار شده و گهگاه از راه سوءاستفاده از امکانات دولتی به ثروت اندوزی شخصی و خانوادگی دست زده‌اند. در هائیتی، رژیم دوالیه از سوی یک ارتش گانگستر خصوصی – که نونتون ماکوته^۱ نام داشت – حمایت می‌شد.

مقوله کم‌وکیف همکاری و همدلی درونی در این‌گونه رژیم‌ها و میزان ثبات آنها نیز احتمالاً به موضوع حمایت اجتماعی از آنها مربوط است. وقتی رژیم‌های خودکامه صرفاً بر محور رهبری فره‌مند ساخته می‌شود و او بی‌رحمانه دستگاهی برای خود می‌سازد که بر اعمال تبعیض، خشونت، و وفاداری شخصی پایه دارد، احتمال ثبات دیرپای آن بسیار اندک است. موضوع جانشینی در این‌گونه حکومت‌ها مسئله‌زاست؛ هرچند، همان‌طور که در مورد دوالیه و کیم ایل سونگ (کره شمالی) دیدیم، عناصر طرفدار دیکتاتور فقید معمولاً فرزند او را به رهبری می‌نشانند. برعکس، در مواقعی که رژیم بر ائتلاف‌های حاکم از نیروهای اجتماعی متکی باشد، تقسیم قدرت در آن بیشتر است و بخت بیشتری برای بقا دارد. مثالی گویا از این بابت، احتمالاً مکزیک است که در آنجا حزب انقلابی نهادین در بیشترین دوران قرن بیستم (تا ۱۹۹۷)

قدرت انحصاری را به دست داشت. این حزب به شدت از این اصل پیروی می‌کرد که هیچ رئیس‌جمهوری نباید بیشتر از یک دوره بیش از سه ساله خدمت کند، و به این وسیله مانع از آن می‌شد که یک جناح بتواند جناح‌های دیگر را برای همیشه از میدان بدر کند. حزب انقلابی نهادینی برخلاف نام و عنوان خود، معرفت استبداد از ماشین‌های سیاسی مستقر در مناطق بود که غالباً پیوندهای نیرومند اداری، نظامی، کشاورزی، و کارگری داشتند.

دولت‌های توتالیتار

حال می‌توانیم با تفصیل بیشتر به مفهوم «مطلقه» و «تمامت‌خواهی» بازگردیم. قبلاً دیدیم که کریک، «توتالیتاریسم»^۱ را عمدتاً در قالب نقش تام و فراگیر آن تعریف می‌کند، که با حکومت‌های جمهوری (یا لیبرال دموکراتیک) مدرن، که عرصه‌ای بس گسترده‌تر برای ابداعات و فعالیت‌های خصوصی فراهم می‌کنند، تضاد و تباین مستقیم دارد. در عین حال، این طبقه‌بندی دولت‌های «مطلقه» با انتقاد مواجه شده و گاهی آن را زیاده از حد محدود دانسته‌اند و برای توصیف تمام دولت‌های «توتالیتار» مدرن کافی برنشموده‌اند. اصطلاح «توتالیتار» را کریک خود وضع نکرده است، و همه نویسندگان نیز با تأکیدی که بر بعضی عناصر آن می‌کند با وی هم‌آواز نیستند.

نویسندگان دیگر (مثلاً، آرنست ۱۹۶۷؛ فریدریش ۱۹۶۴)، نه فقط بر دامنه فعالیت دولت‌های مطلقه بلکه بر همانندی روش‌های کاربردی آنها برای کنترل مردم نیز تأکید کرده‌اند. در این معنا، دولت مطلقه دولتی است که از تکنولوژی مدرن و فنون سازماندهی نوین استفاده می‌کند تا بر زندگی تمامی مردم در یک کشور بزرگ و مدرن صنعتی کنترل تام داشته باشد. بنابراین، هم آلمان نازی و هم اتحاد شوروی استالینی از نظام تک‌حزبی توده‌ای استفاده می‌کردند تا هم در مردم ایجاد اشتیاق کنند و هم بر لحظه به لحظه زندگی آنها مسلط باشند. از وسایل ارتباطی نوین نظیر روزنامه، سینما، و رادیو به شکلی انحصاری استفاده می‌شد تا پیرامون رهبر مملکت هاله‌ای از «کیش فردپرستی» ایجاد شود. بهره‌گیری از خشونت و ترور - کاربرد شکنجه، و نابودکردن عمومی بخش‌هایی از جمعیت - نیز از ویژگی‌های چنین

1. «totalitarianism»

حکومت‌هایی دانسته می‌شود. اگرچه دیکتاتوری‌های تاریخی نیز از چنین شیوه‌هایی استفاده می‌کردند، کار آنها معمولاً چنین دامنه‌ای نداشت و بدین حد نظام‌مند نبود. از دیدگاه لیبرالی، تفاوت‌های ظاهری در هدف‌های مقروض این رژیم‌ها - استقرار جامعه‌ای بی طبقه یا از لحاظ تژادی خالص - مسلماً به اندازه واقعیت هولناک زیاده‌روی‌های آنها اهمیت ندارد.

منتقدان این‌گونه برداشت در تحلیل دولت‌های مدرن، به کیفیات مختلف استدلال کرده‌اند که این دیدگاه تلاش دارد تا کلیه رژیم‌های مرفی سوسیالیستی را با انگ هیتلری / استالینی لکه‌دار کند؛ شوروی در دوران بعد از استالین جامعه‌ای محافظه‌کار و دیوان‌سالار بود و بر ترور و کشتار پایه نداشت؛ این منتقدان حتی تا به آن‌جا پیش رفته‌اند که می‌گویند مفهوم کنترل «مطلقه» بیشتر نسبت به فعالیت‌های سرمایه‌داری نوین مصداق دارد که بانی جامعه مصرفی^۱ بوده است. از همین رو، مارکوزه استدلال می‌کند که در جوامع مدرن و ماشینی^۲ مصرفی:

دستگاه تولیدی، از آن‌جا که نه فقط در تلاش برای تسلط بر حرفه‌ها، مهارت‌ها، و برداشت‌های اجتماعی مورد نیاز است، بلکه می‌کوشد تا نیازها و آرزوهای فردی را نیز کنترل کند، در مسیر تمامت‌خواهی پیش می‌رود... تکنولوژی در خدمت آن است تا اشکالی جدیدتر و مؤثرتر و دلپذیرتر از کنترل اجتماعی ایجاد کند.

(مارکوزه ۱۹۶۴: ۱۳)

شاید مناسب باشد که پیش از ارزیابی این انتقادات، نگاهی کمی دقیق‌تر به برخی نمونه‌های بالفعل این رژیم‌ها بیندازیم.

دولت نازی

از نقطه نظر ماشین حکومتی و سیاسی، می‌توان استدلال کرد که آلمان هیتلری ابداع‌گری کمتری از کمونیسم شوروی یا حتی فاشیسم ایتالیا داشت. هیتلر به عنوان صدراعظم بر ماشین دولتی موجود آلمان دست انداخت و بخش اعظم آن را بدون

1. consumer society

2. automated

تغییر برجا گذاشت. ارتش عمدتاً به کار حرفه‌ای خود، به همان صورتی که قبل از پیروزی نازی‌ها در انتخاباتی آزاد مشغول بود، ادامه داد. البته، نهادهایی وحشتناک به آن ماشین دولتی موجود افزوده شد: گشتاپو (پلیس مخفی) که برای نابودکردن هرگونه مقاومت از شکنجه و ترور استفاده می‌کرد؛ بخش‌های اس‌اس (پیراهن سیاهان) و اس‌آ (پیراهن قهوه‌ای‌ها) در حزب نازی صاحب اقتدارات دولتی و وضعیت رسمی شدند. وفاداری به هینلر و دولت به صورت اصل درآمد. هینلر، بخشی از حزب را به جان بخش دیگر انداخت و خطوط متعارف گزارش‌دهی‌های دیوانی را برهم زد.

اگرچه در باب تجهیز کامل مملکت بسیار سخن‌سرایی می‌شد، بررسی‌های استراتژیکی امریکا نشان می‌دهد که اقتصاد آلمان به‌واقع کمتر از اقتصاد بریتانیا برای تلاش‌های جنگی تجهیز شده بود. در عمل، اقتصاد عمدتاً در دستان صاحبان گذشته (به‌شرطی که یهودی نبودند) باقی ماند. در اقتصاد دوران جنگ، نیروی کارگران برده در اردوگاه‌های کار اجباری و نیز نیروی کار مردم مناطق فتح‌شده به نیروی کار معمولی آلمان افزوده شد، اما این منابع عمدتاً کارآمد نبودند.

برنامه‌های نابودی جمعی کمونیست‌ها، کولی‌ها، یهودی‌ها، و افراد عقب‌مانده ذهنی از وجوه هولناک رژیم محسوب می‌شد، اما تأثیر آن بر سایر مردم آلمان ظاهراً به‌گونه‌ای شگفت‌انگیز بسیار ناچیز بود. وفاداری مردم عمدتاً از راه تبلیغات و توسل به غرور ملی، برگزاری تظاهرات و تجمعات توده‌ای، پیروزی‌های سیاسی و نظامی اولیه، و احیای اشتغال کامل تحصیل شد نه آنکه لزوماً از راه ترور و کشتار به‌دست آید.

دولت شوروی

حزب نازی که اساساً به‌عنوان نیرویی شبه‌نظامی^۱ برای جنگ‌های خیابانی سازمان یافته بود، از نظر اعمال کنترل مطلق و تام، موفقیت کمتری از حزب کمونیست اتحاد شوروی داشت. حزب کمونیست برپایه ایجاد «سلول‌ها» یا حوزه‌های حربی در مراکز کار سازمان داده شده بود. این نظام، بازتاب همان نظامی بود که جناح بولشویک در داخل حزب سوسیال دمکرات روسیه ایجاد کرده بود. و ثابت شد که از

نظر اعمال کنترل تام بر کارخانه‌ها و نیز بر کارمندان دولت، واحدهای ارتش، و مدارس و دانشگاه‌ها بسیار مؤثر و کارآمد است. هر فرد کمونیست وظیفه داشت که در محل کار خود حوزه‌ای حزبی تشکیل دهد، و از طریق این حوزه مراقبت کند که سیاست‌های حزبی در آن محل کاملاً پیگیری شود [و درباره افراد گزارش دهد تا مبدا «غیر خودی‌ها» امکان فعالیت پیدا کنند!].

حزب کمونیست شوروی، به عنوان حزبی ضد سرمایه‌داری، دریافت که از طریق نظام برنامه‌ریزی اقتصادی می‌تواند بر فعالیت‌های اقتصادی کنترل تام داشته باشد. بهره‌گیری استالین از پلیس مخفی و اردوگاه‌های کار اجباری نیز می‌تواند به مثابه تلاشی همه‌جانبه برای اعمال کنترل کامل بر مردم عادی روسیه تلقی شود؛ عاقبت کار به جایی کشید که حتی اعضای اولیه و بنیانگذار حزب کمونیست نیز قربانی دستگاه وحشت و ترور شدند.

نهادهای دولتی و سیاسی روسیه، در نتیجه انقلاب بولشویکی/کمونیستی، به شدت دگرگون گشت. ارتش سرخ جانشین ارتش تزاری شد. نهادهای قانونگذاری به کلی لونی دیگر یافت. از مردم عادی انتظار می‌رفت که به جای وفاداری منفعلانه‌ای که به تزار نشان می‌دادند، به شکلی مشتاقانه در سیاست «مشارکت» کنند.

روشن است که، بعد از استالین، ترور در شوروی نقشی به مراتب کوچک‌تر در نظام سیاسی یافت، و در آن نظام که اکنون مدت‌ها از استقرار آن می‌گذشت، منافع فردی، غرور ملی، و رضا به داده توأم با محافظه‌کاری نقشی بس بزرگ‌تر پیدا کرد. به‌رغم تفاوت‌ها، این نویسنده گمان می‌کند که آلمان نازی و شوروی استالینی نکات اشتراک فراوان داشتند، و برپایه شباهت‌های آنها، از نظر کارکردهای نام و فراگیر و اعمال شیوه‌های وحشیانه، می‌توان یک «الگوی اعلا»^۱ (نک: فصل ۸) در باب دولت «مطلقه» ترسیم کرد. غیرقابل تصور نیست که در آینده، مثلاً، یک رژیم مطلقه مذهبی یا محیط زیست‌گرا به روی کار آید و با استفاده از تکنولوژی اطلاعاتی نوین و کشفیات روان‌شناختی و دارویی جدید چنان کنترلی بر مردم برقرار سازد که حتی هیتلر و استالین هم به گرد آن نرسند. آنچه باید انجام دهیم این است که بپذیریم هر رژیمی که به عنوان فاشیست یا کمونیست توصیف می‌شود، دارای تمامی این

۱. «ideal type»

ویژگی هاست. در عمل، بین رژیم‌های خودکامه با استبدادی و رژیم‌های افراطی‌تر مطلقه خط فاصل کاملاً روشنی وجود ندارد. حکومت گذشته شوروی یا حکومت کنونی چین را در هریک از این تقسیم‌بندی‌ها می‌توان جای داد - به خصوص که اصلاحات اقتصادی بازارمحورانه خودبه‌خود قدرت مستقیم حزب را کاهش می‌دهد. از لحاظ منطقی، نمی‌توان با این ادعای مارکوزه که نظام سرمایه‌داری تصورات و رفتار همه افراد را شکل می‌دهد، نوعی همدلی نداشت - همه ما را احتمالاً «مغزشویی» می‌کنند تا به مصرف‌کنندگانی خوب تبدیل شویم. بنابراین، خودبه‌خود نوعی مقایسه با رژیم هیتلری که می‌خواست آریایی‌های خالص خلق کند یا رژیم شوروی که در صدد خلق «انسان شوروی جدید»^۱ بود، به ذهن متبادر می‌شود. در عین حال، استفاده او از عبارت «مطلقه» برای توصیف پدیده سرمایه‌داری تا حدودی گمراه‌کننده است، زیرا در این نظام هیچ نوع جهت‌دهی سیاسی عامدانه وجود ندارد. همچنین، هیچ‌کدام از ما از ترس زندانی شدن از حق و آزادی انتخاب^۲ محروم نشده‌ایم. شیوه‌های جانشین زندگی سانسور نمی‌شود - گرچه ممکن است عملاً تحقق‌ناپذیر نباشند. زندانیان جنگی که در اردوهای زندان کره شمالی «مغزشویی» می‌شدند، مسلماً بین این امر و نشستن داوطلبانه در پای برنامه‌های تلویزیون (سرمایه‌داری) به تمایز قائل‌اند.

دولت اسلامی - الگوشکنی؟

در فصل ۴ دیدیم که اسلام اکنون به شکلی فزاینده به‌مثابه جانشینی برای سرمایه‌داری و دموکراسی، به‌صورت راهی برای پیشرفت جنوب، تلقی می‌شود، اما مسئله اصلی ایجاد نهادهای اقتصادی و سیاسی متمایز و کارآمد برای هر نوع دولت اسلامی مفروض است.

البته سنت قرآنی دارای برخی جنبه‌های مثبت برای امور اقتصادی است - غیراخلاقی [حرام] بودن ربا؛ الزام کمک به فقیران (زکاة) - اما در عمل ثابت شده که نهادی کردن اینها در یک اقتصاد مدرن (مثلاً سرمایه‌داری) کار آسانی نیست.^۳

1. «New Soviet Man»

2. freedom of choice

۳ خوانندگان توجه دارند که آنچه در این قسمت می‌خوانند، حاصل اطلاعات محدود نویسنده

همچنین، قرآن صراحت دارد که امت (جامعه مؤمنان) باید از سوی کسانی که به دستورات مذهبی قرآن اعتقاد دارند اداره شود، متحد و یگانه باشد، و حکمرانان باید به صدای جامعه گوش فرادهند - در عین حال، نهادهای مباسی و مذهبی عینی و دقیقی عرضه نکرده است. دو شاخه اصلی دین اسلام - شیعه و سنی - از ابتدا بر سر مسئله جانشینی پیامبر اکرم (رهبری سیاسی) منشعب شدند (فیشر ۱۹۸۰). اختلافات دیگر این دو شاخه، از جمله، شامل تأکید بیشتری است که شیعیان بر اهمیت علمای مذهبی و نقش شهدا دارند. چگونگی رابطه سنن نیرومند قرآنی با نهاد دولت مدرن، و نقش نهادهای انتخابی، موضوع مباحثی دامنه‌دار در درون کشورهای اسلامی است.

در عمل، کشورهای اسلامی معاصر از نظر موازین سیاسی و اقتصادی با یکدیگر تفاوت‌های عمده دارند. برای مثال، عربستان سعودی، تعدادی از امیرنشین‌های عمدتاً سنی مذهب خلیج [فارس]، برونی، و، تا حدودی، اردن دارای سلسله‌های سلطنتی هستند؛ به این معنا که خاندان‌های حاکم در آن جوامع که تا همین اواخر قبیله‌ای بودند، به فرمانروایی خود ادامه داده‌اند، بی‌آنکه تشریفات مربوط به رسمی‌شدن قانون اساسی به‌طور جدی انجام شود. درآمد هنگفتی که از فروش نفت به دست می‌آید، به شکلی پدرسالارانه مصرف می‌شود تا حفظ وفاداری مردمان بومی تضمین شود - به بسیاری از مهاجران اخیر به این کشورها حقوق شهروندی و مشارکت در امور دولت اعطا نشده است. انواعی از مجالس کم‌وبیش مشورتی تشکیل شده است، اما هرگاه احساس شده که مواضعی کاملاً انتقادی پیشه کرده‌اند، منحل شده‌اند. عملکردهای اجتماعی در این کشورها تفاوت دارد، اما به‌خصوص در عربستان سعودی سستی و محافظه‌کار، مقررات مذهبی نسبت به زنان، الکل، و امثال آن به شدت رعایت می‌شود و محاکم مذهبی وظیفه تفسیر احکام قرآنی را در چارچوب احکام متعارف سنیان برعهده دارند.

برعکس، در مملکت شیعی ایران، پس از انقلابی که علیه شاه به پیروزی رسید، قانون اساسی به مراتب اصیل‌تری به اجرا درآمد. قدرت بین دولت (رئیس‌جمهور و

کابینه)، مجلس انتخابی، و رهبر، یا شورای رهبری، تقسیم شده است. شورای رهبری متشکل از علمای اسلامی یا علمایی است که نظام قضایی را اداره می‌کنند. فرماندهی کل قوا برعهده رهبر است و صلاحیت افراد برای ریاست جمهوری به تأیید رهبر می‌رسد. شیعه مذهب رسمی کشور است، و زرتشتی‌ها، مسیحیان، و یهودیان تنها اقلیت‌های مذهبی (غیراسلامی) به رسمیت شناخته شده‌اند. مسئولیت دولت در اشاعه اسلام تصریح شده است، و دولت اختیار دارد ثروت‌هایی را که از «ربا، رباخواری، ارتشا» و امثال آنها ناشی باشد مصادره کند (اصل ۴۹ قانون اساسی). قدرت قانون‌گذاری بین مجلس شورای ملی [اسلامی] و شورای نگهبان - که وظیفه تطبیق قوانین با شرع و قانون اساسی را برعهده دارد - تقسیم شده است. در عمل، پس از رحلت آیت‌الله خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، اختلاف‌نظرهای شدیدی بین جناح‌های سنتی و میانه‌رو حاکمیت بروز کرده است. اصلاح‌گران در اطراف رئیس‌جمهور و محافظه‌کاران در اطراف شورای نگهبان جمع شده‌اند. این الگوی دولت اسلامی، در جاهایی که مذهب سنی نیرومندتر است و سلسله مراتب روحانیون استقرار کمتری دارد، احتمالاً مورد قبول نیست.

در کشورهایی نظیر مصر (و در گذشته، ایران)، که نیروهای مذهبی در صف مخالف دولت عرفی قرار دارند، حمایت مردمی از این نیروها فقط از کاسبان و بازرگانان پرنفوذ بازار سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه کسانی نیز که از شبکه رفاهی غیررسمی ذکات، که بر مساجد متکی است، بهره می‌برند از روحانیون حمایت می‌کنند. روشنفکران مخالف هم کم‌وبیش می‌توانند طرح‌هایی قانع‌کننده در جهت موازنه اقتصادی غیر سرمایه‌داری و عاری از ربا و بهره عرضه دارند. اما نیروهای اسلامی از این شهرت برخوردارند که با انضباط و پاک هستند؛ همین شهرت از عوامل پیروزی جناح طالبان در افغانستان بود.

تا این‌جا، اسلام نشان داده است که سلاحی نیرومند علیه نفوذ غرب است، لکن از نظر طراحی و اجرای یک الگوی کارآمد اقتصادی و سیاسی جانشین، و تأمین وحدت سیاسی مسلمانان، تا به این اندازه موفق نبوده است.

سطوح دولت

تا این‌جا در این فصل در باب شکل‌های دولت در قالب دولت‌های ملی بحث کردیم.

اما روشن است که این فرض که در ناحیه‌ای معین فقط یک مملکت و یک دولت وجود دارد درست و موجه نیست. برای مثال، در امریکا، مردم در حوزه یک دولت شهری (شهرداری) زندگی می‌کنند که قسمتی از یک بخش^۱ بزرگ‌تر است، و این بخش خود قسمتی از یک ایالت است، و کل آنها تابع دولت [فدرال] ایالات متحد هستند. همچنین، در بریتانیا، مردم تابع سه سطح حکومتی هستند: دولت محلی، دولت مرکزی، و، عملاً، «دولت» اروپا - یعنی اتحادیه اروپا. در بخش‌هایی از بریتانیا، تا زمان انتشار این کتاب، یک سطح جدید از دولت ملی یا ایالتی در اسکاتلند، ویلز، و ایرلند شمالی در جریان تأسیس است.^۲ دامنه اختیارات این سطوح جدید، و این که این ایالت‌ها تا چه اندازه می‌توانند جزء یک دولت واحد ملی (بریتانیا/اروپا) محسوب شوند، طبعاً موضوع بحث و گفت‌وگوهای عمیق است. آیا انگلستان بخشی از یک «دولت» اروپایی است، یا هر دو «دولت» می‌توانند مدعی اقتدار قانونی در داخل انگلستان باشند؟ حتی اگر دو دولت قطعاً جزء یک نظام دولتی واحد تلقی شوند (مثلاً، شبیه دولت‌های مرکزی و محلی در فرانسه)، بدیهی است که نهادهای عمومی و نظام‌های حزبی هر سطح با سطح دیگر ممکن است متفاوت باشد. بنابراین، باید به تحلیل تفاوت‌های موجود بین سطوح دولت، روابط این سطوح با یکدیگر، و آنچه هر سطح انجام می‌دهد، یا باید انجام دهد، پردازیم. بنا به قرارداد اجتماعی ژان ژاک روسو، دولت‌های ملی غول‌آسا فقط هرچند سال یک‌بار، در ایام انتخابات، واقعاً می‌توانند آزاد باشند. او، همه موازین را با برداشتی منفی با زادگاهش ژنو می‌سنجید، که در آن‌جا هر شهروندی می‌توانست از نزدیک در اداره امور جامعه‌اش شریک باشد. یکی از راه‌های بدیهی کاهش میزان بوروکراتیک و انتزاعی بودن تصمیم‌گیری‌های دستگاه دولت این است که این دستگاه هرچه

1. county

۲ خراندگان می‌دانند که با برگزاری رفراندوم سال ۲۰۰۰ در اسکاتلند و ویلز، این سطح جدید عملاً به وجود آمد. مجالس ایالتی، با اختیارات نسبتاً گسترده داخلی، در این دو ایالت تأسیس شد، و «وزیر اول» (first minister)، که از سوی این مجالس انتخاب می‌شود، متقبل امور اجرایی است (که شامل سیاست خارجی و دفاع ملی نیست) این جریان، به علت تداوم کشمکش‌های کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، فقط تا حدودی در ایرلند شمالی به تحقق پیوسته است و وضع آینده این ایالت هنوز کاملاً روشن نیست.

کوچک‌تر و، در نتیجه، غیر بوروکراتیک‌تر باشد. بر همین مبناست که، همان‌طور که دیدیم، آنارشیست‌ها طرفدار دنیایی هستند که کلاً به شبکه‌هایی دوطبقه از جوامع آمیز بر خود^۱ تفسیم شده باشد.

از جمله وجوه منفی تکثر کشورهای کوچک اندازه این است که احتمال بروز خشونت بین آنها افزایش می‌یابد (هرچند دست‌کم این احتمال وجود دارد که هیچ‌یک از آنها ظرفیت هسته‌ای شدن نداشته باشد)، احساس و نمایش هویت ملی و منطقه‌ای در سطحی گسترده از بین می‌رود، و توانایی سرمایه‌گذاری‌های بزرگی که لازمه برقراری شبکه‌های بزرگ حمل‌ونقل، درمان پیشرفته، آموزش، و تسهیلات تحقیقاتی است احتمالاً وجود نخواهد داشت. (امکانات پویای فضایی در شرایط فقدان «ابردولت‌هایی» چون امریکا یا اتحادیه اروپا بعید است که تحقق پذیرد.) همچنین، برقراری و حفظ یک نظام مؤثر بین‌المللی در حوزه‌های مالی و بازرگانی با دشواری‌های بزرگ روبه‌رو می‌شود.

توزیع بالفعل قدرت‌های دولت به سطوح و مراتب دولتی معمولاً در عمل تا حدودی خطرناک است، و نفوذ تجارب تاریخی در این میان اهمیت بسیار دارد. در بریتانیا، اندیشه حاکمیت پارلمان ملی باعث شده است تا تمرکز قدرت شدیدی در سطح ملی ایجاد شود؛ در امریکا و سوئیس، بسیاری از ایالت‌ها یا کانتون‌ها سابقه‌ای بیشتر از دولت فدرال دارند و قدرت زیاد و فوق‌العاده‌ای برای آنها محفوظ مانده است. با این همه، علی‌رغم ناخوشایند بودن موضوع، گرایش کلی در بیشتر مناطق دنیا به تمرکز هرچه بیشتر قدرت در بالاترین سطح دولت معطوف بوده است.

در این روند تمرکزگرایی، عواملی بسیار دخیل بوده‌اند. یکی از ساده‌ترین آنها این است که دولت مرکزی طبعاً بزرگ‌ترین دولت در یک کشور است و، به همین اعتبار، بیشترین تخصص‌ها و امکانات در آن متمرکز می‌شود. دگرترین حاکمیت ملی دولت نه فقط به تصمیم‌گیری‌های دولت مرکزی مشروعیت می‌بخشد، بلکه این انتظار را پدید می‌آورد که دولت مرکزی هماهنگ‌کننده روابط با سایر دولت‌ها [داخلی] باشد، و برای ایفای مؤثر این نقش، باید کنترل سازمان‌های اصلی اعمال‌کننده اجبارهای قانونی و فیزیکی را (که ممکن است از نیروهای مسلح هم فراتر رفته و

شامل جوخه‌های ضد شورش نیز شود) به‌دست داشته باشد. از عوامل دیگر در غالب نظام‌ها این است که بالاترین سطح دولت معمولاً سازوکارهای مؤثر مالیات‌گذاری - به‌خصوص مالیات بر درآمد - را در اختیار دارد. همچنین، در بسیاری از حوزه‌های دولتی، عیناً شبیه بخش خصوصی، «فعالیت‌های اقتصادی گسترده» بدین معناست که عملیات پردامنه، و غالباً کامپیوتری، در مقیاس بزرگ، کارآمدی بیشتری از مقیاس‌های کوچک دارد.

اما ملاحظات دموکراتیک و نیز ضرورت رساندن خدمات به شهروندان در جاهایی که زندگی می‌کنند، از عوامل مخالف گرایش‌های تمرکزگرایانه محسوب می‌شود. همان‌طور که شرایط و وضعیت یک بخش محلی ممکن است با یک بخش محلی دیگر متفاوت باشد، راه‌حل‌های متمرکز برای حل مشکلات مفروض مرکزی نیز ممکن است به کار مسائل محلی نباید (نک: فصل ۸).

اصل کلی معقولی که می‌تواند از بابت چگونگی تفویض اختیارات دولت به سطوح مختلف راهنما و راهگشا باشد، همانا اصل «حق تصمیم‌گیری»^۱ است که در باب آینده اروپا در پیمان ماستریخت منظور شده است (نک: حاشیه ۶.۴).

حاشیه ۶.۴ اصل حق تصمیم‌گیری

مبین آن است که تصمیمات سیاسی همواره باید در پایین‌ترین سطح ممکن حکومت اتخاذ شود.

امکان اعمال بهتر کنترل دموکراتیک و انعطاف‌پذیری بیشتر در جوابگویی به شرایط محلی، از مزایایی است که تفویض اختیار به پایین‌ترین سطوح را موجه می‌کند. اما در شرایط کنونی بریتانیا، ظاهر قضایا حکایت از آن دارد که دولت مرکزی در این باب تا حدودی گزینشی اقدام می‌کند - به این معنا که به دولت‌های محلی همان اختیاراتی را نمی‌دهد که در روابط خود با اروپا مراعات می‌کند (نک: داف ۱۹۹۳).

ترجمه به این نکته جالب نظر است که اصل حق تصمیم‌گیری در احکام پایی در

1. «subsidiarity»

قرن بیستم مورد تأکید کامل قرار داشته است. بر همین مبنا بود که لئوی سیزدهم^۱ چنین اعلام داشت (۱۹۴۱):

این غیرعادلانه، شیطانی، و مغایر نظم درست است که سازمانی بزرگ و مافوق، خود را متصدی اموری کند که به سادگی و با کفایت کامل می‌تواند از سوی نهادهای کوچک‌تر و پایین‌تر انجام گیرد.

بدین ترتیب، حق تصمیم‌گیری اصلی است که به آسانی با مرام احزاب دمکرات مسیحی اروپا انطباق دارد.

دو وجه دیگر مربوط به تقسیم قوا بین سطوح و مراتب دولت رانیز باید بررسی کنیم. اول، چه کسی قدرت را بین سطوح دولت تقسیم می‌کند؟؛ و دوم، روابط بین این سطوح وقتی جملگی با مقوله‌ای واحد سروکار داشته باشند چگونه است؟ حاشیه ۶.۵ این وجوه را خلاصه می‌کند.

حاشیه ۶.۵ روابط سطوح مختلف دولت

در اساس، نظام «فدرال» نظامی است که تخصیص و تقسیم قوا در آن، نسبت به هریک از سطوح دولت، به صورت مستقل انجام می‌گیرد. هر سطح، حوزه نفوذ و عمل تعریف شده خود را دارد، که معمولاً در یک قانون اساسی مدون معین می‌شود و تفسیر آن مستقلاً صورت می‌گیرد (معمولاً از طرف دادگاه‌ها). در یک نظام «تفویض اختیار»^۲، سطح مافوق دولت، اختیاراتی اجرایی به سطح (انتخابی) پایین‌تر واگذار می‌کند. در یک نظام «غیرمتمرکز»^۳، سازمان‌های اداری مادون و محلی را دولت مرکزی ایجاد می‌کند و ممکن است از نظر تفسیر سیاست‌های مرکزی و مشورت با مردم محلی اختیاراتی به آنها واگذار کند.

۱. Leo XIII، پاپ (۱۸۷۸-۱۹۰۳)، اسقف اعظم پروجا بود، و انتخاب وی به مقام پاپی جریان امر کلیسای کاتولیک را در مسیری تازه انداخت که برخورد مذهب کاتولیک را با امور به‌نحوی که مقتضی دنیای جدید باشد متحول سازد. چندین نامه معروف به اسقفان نوشت و افراط کاری‌های سرمایه‌داری و نقایص مارکیسم را خاطر نشان کرد.

2. «devolution»

3. «decentralization»

بنابراین، در وجهی کلی، می‌توان گفت که سطوح پایین‌تر دولت در یک نظام فدرال به‌طور مستقل عمل می‌کنند؛ سطوح پایین‌تر در یک نظام تفویض اختیار در چارچوب قوانین ملی به اجرای وظایف خود می‌پردازند؛ در حالی که در یک نظام غیرمتمرکز، دیوانسالاران محلی صرفاً عهده‌دار تفسیر سیاست‌های ملی بنا به مقتضیات محلی هستند.

در عمل، در همه نظام‌ها، نوعی هماهنگی، همکاری، و مذاکره بین سطوح مختلف پدید می‌آید. از همین رو، نویسندگان امریکایی که در باب فدرالیسم امریکا می‌نویسند، از عبارت «فدرالیسم تعاونی»^۱ استفاده می‌کنند تا نشان دهند که اگر مقامات ایالتی می‌خواهند به یارانه‌های گزاف موجود در برده فدرال دسترسی پیدا کنند، تا چه اندازه باید آماده تعاون و همکاری با سیاست‌های فدرال باشند. در عین حال، تحلیل واقع‌بینانه کارکرد بوروکراسی‌های دولتی نشان می‌دهد که حتی کارمندان رسمی فدرال نیز باید به اجرای سیاست‌های مرکزی تشویق شوند. در وجهی افراطی، بخشی از بوروکراسی مرکزی ممکن است چنان تحت نفوذ «مافیای» محلی قرار داشته باشد که هرگاه سیاست‌های ملی در تعارض با منافع محلی قرار گیرد، به کلی آن سیاست‌ها را نادیده بگیرد، نظیر ایتالیا (بانفیلد و بانفیلد ۱۹۶۷)؛ یا، برعکس، نظیر شوروی [سابق]، مقامات محلی به‌ظاهر مستقل عملاً تحت کنترل مطلق سیاسی حزب مرکزی قرار داشته باشند (شاپیرو ۱۹۶۵). اتحادیه اروپا نمونه‌ای است کامل از روابطی «مبهم و نامشخص» که می‌تواند بین سطوح مختلف دولت پدید آید.

نهادهای سیاسی اروپایی

اهمیت روزافزونی که نهادهای اروپایی برای تعداد زیادی از کشورها پیدا کرده‌اند، و نیز ماهیت نامتعارفی که این نهادها در قیاس با الگوهای متعارف پارلمانی و ریاست جمهوری دارند، بحث بیشتری در باب آنها را لازم می‌کند. در این جا منظور از «نهادهای اروپایی» سازمان‌هایی است که به اتحادیه اروپا وابسته‌اند، اما باید توجه داشت که نهادهای جداگانه بین‌المللی زیادی نیز وجود دارند که بیشتر اروپا

1 «co-operative federalism»

را هم پوشش می‌دهند - به‌خصوص دادگاه اروپایی حقوق بشر^۱، اتحادیه پارلمانی اروپا^۲، و نهادهایی تخصصی و فنی نظیر سازمان اروپایی پژوهش‌های هسته‌ای (CERN).

همچنین، جا دارد که چگونگی روابط احتمالی آینده اتحادیه اروپا را با برخی از مضامینی که در این فصل مورد بحث قرار گرفت و نیز با روندهای سیاسی تحلیل کنیم. اتحادیه اروپا نمونه‌ای قابل توجه از روندهای تغییر و تحول سیاسی است. این اتحادیه، که آشکارا واکنشی است در قبال دو جنگ جهانی که در پهنه اروپا اتفاق افتاد، از سازمانی که مسئول هماهنگ‌سازی امور زغال‌سنگ و فولاد در شش کشور اروپایی بود^۳، در مدت زمانی بیش از چهل سال، به یک ابرقدرت قاره‌ای بالقوه تبدیل شد. محور اصلی تشکیل آن، ایجاد پیوند در چارچوب منافع مشترک، تبدیل عدم مزیت‌های بازرگانی به مزیت، و تفاهم و سازش نسبت به مواردی بوده است که منافع ملی با یکدیگر برخورد و مغایرت داشته‌اند.

ایجاد اولیه «جامعه اقتصادی اروپا»^۴، که بر مبنای همان «جامعه زغال‌سنگ و فولاد اروپا» شکل گرفت، می‌تواند تلاشی در راه تحقق چشم‌اندازی شاید اصیل‌تر به حساب آید. تشکیل «جامعه اقتصادی اروپا» اساساً باید به‌عنوان بخشی از روندی در نظر گرفته شود که دولت فرانسه از طریق آن پذیرفت تا آلمان (غربی) به‌عنوان کشوری دموکراتیک در جامعه ملت‌های دموکراتیک یازسازی شود، و به‌ازای اقداماتی نظیر ادغام اقتصادی صنایع پایه و همکاری دفاعی در چارچوب ناتو، از این‌که آلمان دوباره به فکر تسلط اقتصادی و سیاسی بر اروپا بیفتد عملاً پیشگیری شود. به‌علاوه، با پرداخت بارانه‌های گراف کشاورزی و حمایت از محصولات زراعتی، دیدگاه رأی‌دهندگان روستایی فرانسه نسبت به آلمان تعدیل و ملایم شد. هرچند جزئیات

1 European Court of Human Rights 2 European Parliamentary Union

۳. اشاره است به «جامعه زغال‌سنگ و فولاد اروپا» (European Coal and Steel Community) که در سال ۱۹۵۲ از طرف کشورهای بنلوکس (بلژیک، هلند، لوکزامبورگ) و فرانسه، ایتالیا، و آلمان غربی تشکیل شد تا بازاری واحد برای فروش زغال سنگ و فولادی که در این کشورها تولید می‌شد ایجاد کند

4 European Economic Community

قرارداد رم^۱ جنگی به دل نمی‌زد، در ورای آن، چشم‌انداز ژان مونه^۲ و «کمیته اقدام برای ایجاد ایالات متحد اروپا»^۳ ای او قرار داشت.

این نکته‌ای واجد نهایت اهمیت است که غالب کشورهای بین سال‌های ۱۹۵۷ و اوایل دهه ۱۹۹۰ به «اروپا پیوستند»، در آرمان یک اروپای متحد و دموکراتیک - در اندیشه اروپا به مثابه یک نماد - شریکند. برای مثال، آسیانیا، پرتغال، و یونان، پس از دورانی که تحت حکومت‌های خودکامه دیکتاتوری قرار داشتند، به آنچه در آن ایام «جامعه اروپا» نامیده می‌شد پیوستند تا گامی بلند در راه پیوستن به مسیر اصلی تحولات سیاسی اروپا بردارند. همچنین، کشورهای عضو اردوگاه شرق سابق، نظیر لهستان، جمهوری چک، اسلواکی، و مجارستان، که اکنون مشتاق پیوستن به اتحادیه اروپا هستند، آشکارا مایل‌اند که آینده درازمدت خود را به عنوان بخشی از یک اروپای متحد و دموکراتیک تضمین کنند.

برخلاف، عضویت بریتانیا در جامعه اقتصادی اروپا، حتی از جانب مدافعان آن، عمدتاً به مثابه یک اقدام اقتصادی عقلانی، و حتی لازم، تبلیغ می‌شد و نه به عنوان یک اقدام سیاسی. حتی طرفداران الحاق بریتانیا به بازار مشترک تأکید می‌کردند که این کشور باید روابط سیاسی ویژه خود را با امریکا و اعضای کامنولث محفوظ نگاه دارد و حاکمیت پارلمان بریتانیا به سبب این الحاق مخدوش نشود. تا مدت‌ها بعد از آنکه بروکسل کلمه «اقتصادی» را از «جامعه اروپا» حذف کرد، دولت بریتانیا همچنان آن را به کار می‌برد. در آن شرایط، کاملاً قابل فهم بود که چرا پرزیدنت دوگل

۱. Treaty of Rome، قراردادی که در سال ۱۹۵۷ در شهر رم بین کشورهای بنلوکس، فرانسه، ایتالیا، و آلمان (غربی) به امضا رسید و «جامعه اقتصادی اروپا» (یا بازار مشترک) بر اساس آن تشکیل شد همین جامعه بود که با پیوستن کشورهای دیگر اروپای غربی (از جمله بریتانیا، ایرلند جنوبی، نروژ، و دانمارک) در سال‌های بعد به «اتحادیه اروپا» کنونی تبدیل شد، که اکنون پانزده عضو دارد و رو به توسعه است

۲. Jean Monnet (۱۸۸۸-۱۹۷۹)، اقتصاددان فرانسوی که ایجاد بسیاری از نهادهای مشترک اروپایی در سال‌های متعاقب جنگ جهانی دوم حاصل اندیشه‌های او بود مبلغ تشکیل «جامعه آتلانتیک» یا «ایالات متحد اروپا» بود و، به همین سبب، وی را پدر معنوی اتحادیه اروپا می‌نامند

درخواست اول بریتانیا را برای عضویت در جامعه (بازار مشترک) وتو کرد، و اظهار داشت که بریتانیا نقش «اسب تروا»^۱ی امریکا را بازی خواهد کرد و به وحدت اروپا لطمه خواهد زد.

بریتانیا از وقتی که سرانجام پس از کشمکش‌های داخلی و خارجی بسیار به بازار مشترک پیوست، نقشی تا حدودی مبهم و دوپهلوی بازی کرده است. در زمان رهبری خانم ناچر [۱۹۷۹-۱۹۸۹]، علی‌رغم ملاحظات و تأملاتی که در جبهه سیاسی نشان داده می‌شد، از نظر ایجاد «بازار واحد اروپایی»^۲ (۱۹۹۲) همکاری کم‌وبیش مشتاقانه‌ای وجود داشت. از بین بردن موانع بازرگانی به منظور ایجاد «زمین بازی همواره تجارتی در سراسر اروپا، با سیاست‌های بازار آزاد دولت ناچر تطابق داشت و، به همین سبب، راه تصویب مقررات قانونی را برای تحقق این هدف هموار کرد. سیاست نرخ مبادلهٔ اسعار^۳، که هدف آن حفظ رابطه با ثبات پولی با مارک و فانک در داخل «مکانیسم نرخ مبادله اروپا»^۴ بود، پیشگام و مبشر وحدت مالی نزدیک‌تر بود. اگرچه همواره با هر نوع فکر از میان بردن پاوند مخالفت می‌شد.

قرارداد ماستریخت، با تأکید صوری دوباره بر وحدت بیشتر اروپا، ایجاد پول واحد اروپایی، و تقویت اقتدارات پارلمان اروپا و نهادهای اروپایی در قبال نهادهای ملی، وضعیت دوپهلوی سیاست‌های بریتانیا را تشدید کرد، به‌خصوص که با خروج بلافاصله بریتانیا از مقررات منشور اجتماعی^۵ اتحادیه همراه شد. این خروج، خود مقدمه‌ای شد برای کناره‌گیری بریتانیا از حوزه پول واحد اروپایی و جلب رضایت کلی دیگر اعضا نسبت به اصل حق تصمیم‌گیری. انتخاب شدن دولت [نونی] بلر باعث تغییری قابل ملاحظه در آهنگ مشارکت بریتانیا در اروپا شد، اما نوعی

۱ Trojan-horse. اشاره است به اساطیر یونان و جنگ مردم یونان با اهالی شهر قدیم تروا برنانیان، شهر را که بسی مستحکم بود. به مدت ده سال محاصره کردند و بالاخره با حيله آن را گرفتند به این ترتیب که تظاهر به انصراف و بازگشت کردند، اما اسبی چوبی را که جنگجویان خود را در آن جا داده بودند مافی گذاشتند چون مردم تروا اسب را به داخل شهر بردند، جنگجویان بیرون شدند و شهر را گرفتند

2 Single European Market

3 exchange rate policy

4 European Exchange Rate Mechanism (ERM)

5. social charter

بدبینی و تردید نسبت به پول واحد اروپایی و اتخاذ مواضعی مصلحت‌جویانه در این باب، و نیز بی‌اعتمادی نسبت به تلاش‌های مربوط به قانون‌گذاری برای مقولات رفاهی، همچنان به عنوان ارکان سیاست اروپایی بریتانیا برجای مانده است. متمایزترین وجوه اتحادیه اروپا عبارت است از قوه اجرایی دوگانه، نظام پیچیده قانون‌گذاری بر مبنای تفویض اختیار، و همزیستی وجوهی از نظام‌های فدرال و دولت‌های بسیط در کنار یکدیگر.

«قوه اجرایی دوگانه» مشکل است از شورای وزیران و کمیسیون اروپا. شورای وزیران شامل وزرای دولت‌های عضو است که کم‌وبیش بر پایه جمعیت هر کشور حق رأی دارند (به این ترتیب، کشورهای مستقل کوچک حضوری بزرگ‌تر از اندازه خود دارند). وزیران به عنوان نماینده دولت متبوع خود رأی می‌دهند. و تصمیمات نهایی نیز به همین صورت اتخاذ می‌شود. کمیسیون اروپا شامل یک یا دو کمیسر یا نماینده از هر دولت عضو است که برای مدتی معین منصوب می‌شوند، و فرض بر این است که به عنوان کمیسیون واحد در خدمت اروپا رأی دهند. هر کمیسر مسئولیت اداره یکی از ادارات اتحادیه را بر عهده دارد. آنها مشترکاً لوایح قانونی لازم را به پارلمان اروپا و شورای وزیران پیشنهاد می‌کنند و مسئولیت اجرای مصوبات این دو نهاد بر عهده آنهاست.

روند قانونگذاری وضعیتی یگانه و پیچیده دارد. این روند با مشورت‌های گسترده کمیسرها آغاز می‌شود که هریک از آنها می‌تواند در این مسیر از نظریات مشورتی شوراهای رسمی نظیر اتحادیه‌های کارفرمایی، اتحادیه‌های کارگری، و نهادهای دیگر سراسر اروپا سود جوید. پس از تصویب از سوی پارلمان اروپا، که خود نظام کمیته‌ای پیچیده‌ای دارد و تصمیمات باید با حضور کلیه اعضا اتخاذ شود، پیشنهادهای مصوب به شورای وزیران می‌رود. در حال حاضر، هر پیشنهادی برای تصویب، موکول به اخذ رأی موافق شصت و دو رأی از هشتاد و هفت رأی شورا است. در عین حال، مهم‌ترین قوانین اروپایی به صورت دستورالعمل یا «آیین‌نامه»^۱ است، که مستلزم تصویب پارلمان‌های ملی تا تاریخی معین است و، بنابراین، عملاً مرحله‌ای اضافی به روند قانونگذاری اتحادیه اضافه می‌کند. در

1 «directive»

صورتی که پارلمان یکی از کشورهای عضو از تصویب اجرای یک آیین‌نامه مصوب اتحادیه سر باز زند، کمیسیون اروپا آن دولت ملی را به محضر دادگاه اروپا جلب می‌کند. در موارد وجود اختلاف نظر بین کمیسیون، پارلمان، و شورای وزیران، قضیه ممکن است مدت‌ها بین آنها ردوبدل شود و برای آنکه طرف‌های نافرمان بر سر جای خود نشانده شوند کسب اکثریت ویژه^۱ ضروری است.

در بسیاری از موارد، اما نه در همه موارد، شورای وزیران حرف آخر را می‌زند؛ بنابراین، از این جهت، اتحادیه یا جامعه اروپا شبیه یک سازمان متعارف بین‌المللی است، با این تفاوت که پارلمانی انتخابی قدرت بودجه‌ای چشمگیری دارد، و دادگاه اتحادیه نیز صلاحیت دارد که نسبت به تفسیر دادگاه‌های ملی از قوانین جامعه رسیدگی و رأی استینافی صادر کند؛ بنابراین، اتحادیه از این جهات صاحب وضعیتی شبیه دولت‌های فدرال است.

از زمان تصویب قرارداد ماستریخت در ۱۹۹۰، این موازین «جامعه» برای همکاری در یک حوزه اقتصادی گسترده، با به اصطلاح ستون‌های دوم و سوم همکاری تکمیل شده است؛ به این معنا که موافقتنامه‌های مستقیم بین دولت‌های عضو راه هماهنگی و همکاری مشترک را در حوزه سیاست‌های خارجی و امنیتی، و نیز دادگستری و امور کشوری (مثلاً، تعقیب شبکه‌های مواد مخدر و پیشگیری از مهاجرت‌های غیرقانونی) هموار کرده است. سه ستون فوق [اقتصادی، سیاست‌های خارجی و امنیتی، و دادگستری و امور کشوری]، به اتفاق هم، اتحادیه اروپا را می‌سازند. در درازمدت، پیشرفت‌های حیاتی تکنولوژیکی احتمالاً مستلزم سرمایه‌گذاری‌های گزاف از سوی دولت‌های ثروتمند و شرکت‌های چندملیتی است. در عمل، فقط آمریکا و، احتمالاً، ژاپن تنها دولت‌هایی هستند که نظام‌های سیاسی و اقتصادی آنها دارای پایگاه‌های مالیاتی کافی و بازارهای مصرفی بزرگی است که اجازه می‌دهد آنها به تنهایی بتوانند از پس هزینه‌های سنگین ابداعات و کشفیات تکنولوژیکی در حوزه‌های تحقیقات فضایی، مهندسی ژنتیک، و ابرشبکه‌های کامپیوتری دارای هوش مصنوعی برآیند. کشورهای واحد اروپایی (شاید به استثنای آلمان متحد)، اگر به تنهایی وارد عرصه رقابت در این حوزه‌ها شوند، صرفاً به مناطق

1. special majority

مهم کمکی در رقابت «چندملیتی‌های» امریکا و ژاپن تبدیل خواهند شد (همچنان‌که هم‌اکنون نیز تا حدودی چنین هستند). فقط در صورتی که اروپا به شکل بازاری واحد درآمد و فعالیت‌های آن در تحقیق و توسعه^۱ به‌راستی متمرکز شود، می‌تواند امید داشته باشد که به‌صورت جایگاه تحولات دست اول علمی، تکنولوژیکی و، بنابراین، صنعتی در مقیاسی قابل ملاحظه باقی بماند.

از لحاظ سیاسی نیز دیگر به‌آسانی نمی‌توان روند پارلمان اروپا را که مستقیماً با رأی مردم انتخاب می‌شود به‌عقب بازگرداند. به مجردی که این پارلمان کاملاً جا بیفتد، با توجه به سنن غالب در دموکراسی انتخابی، دولت‌های اروپایی ناچارند، درازمدت، در برابر آن (یا مستقیماً در برابر مردم) مسئول شوند. قوه اجرایی اروپایی که به‌شکل دموکراتیک برگزیده شود، خود را با انتظاراتی بزرگ برای تحقق اروپایی صلح‌آمیز، شکوفا، و متحد مواجه خواهد دید. تا همین‌جا از اتحادیه اروپا انتظار می‌رود که در نقش حافظ صلح در یوگسلاوی سابق ظاهر شود — هرچند یوگسلاوی هرگز از اعضای این اتحادیه نبوده است.

این احتمال وجود دارد که بریتانیا خود را از «ایالات متحد اروپا» کنار بکشد. در عین حال، این احتمال بسیار بعید است، زیرا بخش اعظم بازرگانی بریتانیا با اتحادیه اروپاست و عملاً تمام سرمایه‌هایی که می‌تواند از خارج جلب کند، به این خاطر است که در حوزه بازرگانی اتحادیه اروپا قرار دارد. (درست به همان صورتی که چنانچه پول واحد اروپایی [یورو] موفق شود، لندن دیگر نمی‌تواند اگر بخواهد لیره استرلینگ را حفظ کند، همچنان به‌عنوان مرکز مالی و پولی اصلی اروپا باقی بماند.) تحولات اروپا در حال حاضر با تاریخ امریکا در سال‌های ۱۷۷۶-۸۹ قابل قیاس است. به دنبال صدور اعلامیه استقلال در ۱۷۷۶، سیزده مستعمره امریکایی سابق موافقت کردند که یک «کنفدراسیون» تشکیل دهند. به سبب اصراری که بر محفوظ ماندن حاکمیت ایالت‌ها وجود داشت، به کنگره اختیارات کافی اجرایی، قضایی، و مالی داده نشد تا بتواند برای تأمین امنیت و اقتصاد امریکای شمالی تلاش کند. شکست کنگره در برآوردن انتظاراتی که صرف وجود آن پدید آورده بود، باعث شد که قانون اساسی کنونی در ۱۷۸۹ تدوین شود و به مرحله اجرا درآید.

حکومت محلی

نهادهای حکومت محلی غالباً تا حدود زیادی بازتاب نهادهای حکومت مرکزی هستند. بنابراین، در دموکراسی‌های لیبرال و جافتاده غربی، نظیر امریکا و بریتانیا، از نظر نمایندگی و خودمختاری محلی سابقه‌ای دراز وجود دارد. هم‌اکنون که این سطور نوشته می‌شود، شهر خود این نویسنده (پول^۱ در ولایت دورست^۲)، در جریان برگزاری مراسم ۷۵۰مین سالگرد اعطای منشور خودمختاری به خویش است. بر اساس این منشور، حق داشتن بازارهای محلی و مقررات‌گذاری بر بندر شهر به مردم آن واگذار شد. در امریکا، سنت استوار حکومت محلی در دوران استعماری وجود داشت، و بر همین مبنا بود که بعدها دموکراسی و خودمختاری در سطوح محلی و ایالتی قوام یافت. برعکس، در چین و شوروی سابق، در قالب نظام تک‌حزبی و شبه‌دمکراتیک، سازوکارهایی در سطح محلی به کار گرفته می‌شد که عملاً متابعت مقامات محلی را از مقامات مرکزی در تمام جهات تضمین کند. در عین حال، در برخی مناطق ممکن است بین شیوه‌های رفتار سیاسی مرکزی و محلی تضادی وجود داشته باشد که برقراری نظام حکومت محلی پایدار را دشوار سازد. به عنوان یک نمونه افراطی، بریتانیا در نیجریه مستعمره یک نظام «مدیریت بومی»^۳ برقرار کرد که هدف از آن هموارکردن راه استقرار نظام حکومت محلی بود. راهبرد کار بر این امر مبتنی بود که نظام مدیریت «فرمانروایان سنتی» به تدریج مدرن و دموکراتیک شود. در شمال نیجریه، این برنامه متأسفانه باعث تقویت قدرت برخی عناصر محافظه‌کار در جامعه‌ای شد که در جریان دگرگونی سریع بود، و در بخش‌هایی از مشرق کشور، ناچار به اختراع «رئیسان رسمی»^۴ شدند تا در جامعه‌ای که درجا به نوعی مساوات‌طلب بود و آمادگی پذیرش تغییر را داشت، نظامی خودکامه (و استعماری) تحمیل کنند (مکینتاش ۱۹۶۶: ۲۱۲-۶۷).

حدودی که دولت مرکزی ساختار حکومت‌های محلی را تعیین می‌کند نیز در

1. Pool

۲ Dorset یا دورست‌شر، ولایت ساحلی، جنوب انگلستان، مرکزش دورچستر. اشتغال عمده اهالی آن دامداری و تولید لبنیات است. مرمر هم از آن‌ها استخراج می‌شود

3 «native administration»

4. «warrant chiefs»

کشورهای مختلف تفاوت دارد. در بخش‌هایی از ایالات متحد امریکا، تعیین حدود و تشکیلات داخلی حکومت محلی تقریباً به کلی در اختیار تصمیم‌گیران محلی است. در فرانسه، همهٔ کمون‌ها باید شهرداری به‌عنوان رئیس امور اجرایی خود داشته باشند؛ این شهردار گرچه در محل انتخاب می‌شود، به‌عنوان مأمور دولت مرکزی نیز انجام وظیفه می‌کند. در آن کشور، در دپارتمان‌ها و سطوح منطقه‌ای، رئیس اجرایی مقامی است که از طرف وزارت کشور مرکزی منصوب می‌شود. با این حال، حدود و مرزهای کمون‌ها و دپارتمان‌ها نسبتاً باثبات و پایدار بوده است و پایبندی محلی نسبت به آنها سطحی بالا دارد. در بریتانیا، گرچه در تشکیلات و امور داخلی مقامات محلی دخالت چندانی نمی‌شود، از جنگ جهانی دوم به‌بعد، دولت مرکزی تغییرات عمده‌ای در ساختار کلی، اختیارات، و مرزهای حکومت‌های محلی داده است. در تشکیلات داخلی حکومت‌های محلی نیز تفاوت و تنوعی چشمگیر وجود دارد. نظام محلی متعارف بریتانیا بر محور تعدادی کمیته‌های انتخابی می‌گردد که هماهنگی سستی دارند و هریک از آنها بر کار یکی یا تعداد بیشتری از ادارات محلی نظارت می‌کند. ریاست این ادارات برعهده افراد ذی‌صلاح حرفه‌ای است. برعکس، در امریکا، بسیاری از شوراهای محلی اختیارات بسیار بیشتری دارند. ریاست این شوراها یا برعهده افراد ذی‌صلاح حرفه‌ای یا برعهده شهرداریانی است که مستقیماً انتخاب می‌شوند. الگوی فرانسوی را نیز، که رئیس امور اجرایی در آنها از سوی دولت مرکزی منصوب می‌شود، می‌توان در بسیاری از جاها، و به‌خصوص در مستعمرات پیشین، مشاهده کرد. در سالیان اخیر، بریتانیا به این مسیر گرایش یافته است که کمیته‌های محلی را کوچک‌تر و هماهنگ‌تر سازد، و بر این امر تأکید شده است که تیمی راهبردی متشکل از کارشناسان حرفه‌ای مدیریت اجرایی را برعهده داشته باشد. تأییدی که دولت بلر بر هموارکردن راه برای استقرار شهرداران اجرایی نشان داده است، از این جهت جالب‌نظر است که می‌تواند نشانه مشارکت بیشتر ساکنان محلی باشد. باید امیدوار بود که به حکومت‌های محلی بریتانیا واقعاً اجازه داده شود که خودشان تجربه کنند، نه آن‌طور که غالباً در گذشته معمول بوده است، ناچار به اجرای طرح‌های صادرشده از جانب وایت‌هال^۱ باشند.

۱ Whitehall، خیابانی در لندن که مقر ادارات دولتی است. ترجمه به معنای دولت بریتانیا به کار می‌رود.

به‌همان ترتیبی که ساختار حکومت محلی غالباً بازتابی از ساختار دولت مرکزی است، امور سیاسی محلی نیز معمولاً نمونه‌ای کوچک از امور سیاسی ملی محسوب می‌شود. بنابراین، سیاست چند حزبی در مناطق محلی ایتالیا و فرانسه، سیاست دو حزبی در جوامع محلی امریکا، و سیاست تک‌حزبی در چین، کوبا، و بسیاری از مناطق جنوب غلبه دارد. در عین حال، در نظام‌های چندحزبی رقابتی، از آن‌جا که تفاوت‌های احزاب غالباً در مناطق محلی نیز تجلی می‌یابد، تفاوت بیشتری در سطوح محلی وجود دارد. از همین رو، برخی احزاب - مثلاً، حزب کارگر در بخش‌هایی از ویلز یا حزب دمکرات در مناطق جنوبی امریکا در دوران جنگ‌های انفصال^۱ - ممکن است عملاً در شماری از مناطق قدرت انحصاری به‌دست آورند که، در این صورت، امور سیاسی محلی در واقع بین جناح‌های اکثریت محلی این احزاب حل و فصل می‌شود. در مناطق دیگر، حزبی که از نظر ملی در اقلیت است احتمال دارد در سطح محلی از رقبان اصلی احزاب جافتاده ملی محسوب شود - وضع احزاب لیبرال در نیویورک و جنوب غربی انگلستان چنین است. علاوه بر این، برخی احزاب ممکن است وجودی کاملاً محلی داشته باشند - نظیر گروه‌های «پرداخت‌کنندگان عوارض»^۲ یا گروه‌های «مستقل» در شوراهای محلی انگلستان. بنابراین، حتی وقتی در سطح ملی نظام دو حزبی برقرار باشد، در سطح محلی می‌توان شاهد نظام تک‌حزبی یا چندحزبی بود.

حکومت‌های محلی ممکن است مقرانی متمایز و خاص خود تدوین کنند؛ برای مثال، در بریتانیا، در یک حکومت محلی ممکن است رؤسای کمیته‌ها به تناسب تعداد نمایندگان احزاب در شورای محلی منصوب شوند و، در حکومت محلی دیگر، همه آنها از حزبی که در شورا اکثریت دارد انتخاب گردند.

۱ segregation، در اوایل قرن نوزدهم، که برده‌داری در امریکا رو به گسترش داشت، بین ایالت‌های جنوبی، که برده‌داری را سودمند و از لحاظ مذهبی مجاز می‌شمردند، با ایالت‌های شمالی، که خواهان لغای برده‌داری بودند، اختلاف افتاد این امر، به تحولات سیاسی عمیقی انجامید و باعث انشعاب‌های گوناگون در احزاب شد. در ۱۸۶۰ که آبراهام لینکلن به ریاست جمهوری انتخاب شد، رهبران جنوبی‌ها خواستار انفصال شدند در جنگ داخلی (۱۸۶۱-۶۵) که بروز کرد، شمالی‌ها پیروز شدند و بالاخره مدت‌ها بعد برده‌داری عملاً لغو شد

2. «Ratepayer»

اگرچه معمولاً این گرایش وجود دارد که به گذشته‌ای فرضی که «سیاست» از حکومت محلی غایب بود اشاره کنند، سوابق تاریخی چندان مؤید این موضوع نیست. برای مثال، در انگلستان، قبل از قانون اصلاح^۱ سال ۱۸۳۲، هر بارو^۲ دو نماینده پارلمنت را به صورت مختلف - که معمولاً تا حدودی به انجمن‌های شهر مربوط می‌شد - نامزد می‌کرد. در نتیجه، شهرداری‌ها به شدت جانبدار [حزب صاحب اکثریت محلی] بودند. برای مثال، شورای شهر لستر^۳، در دوره پیش از قانون اصلاح، عملاً خود را ورشکسته کرد، زیرا مقرراتی خاص به نفع برخی افراد (یعنی رأی‌دهندگان به حزب توری) وضع کرد تا انتخابات ۱۸۳۰ را به مسیر «درست» ببندازد و، در نتیجه، مقدار زیادی مقروض شد. در جاهایی که شوراهای محلی حالتی جانب‌دارانه ندارند، این امر غالباً نشانه وجود خواصی نیرومند و محافظه‌کار است، همچنان‌که در بسیاری از کانتی^۴ های روستایی انگلستان یا در برخی نواحی «قبیله‌ای» مستعمرات سابق شاهد بوده‌ایم.

چگونگی کنترل دولت مرکزی بر حکومت‌های محلی در کشورهای مختلف تفاوت دارد. در امریکا، استقلال وضع حکومت‌های محلی به اندازه‌ای است که احتمالاً تصور آن هم برای برخی از کشورهای جنوب امکان ندارد. یکی از عناصر مهم رابطه دولت مرکزی با حکومت‌های محلی، به زمینه‌های فرهنگی و انتظارات موجود از این رابطه مربوط می‌شود. عنصر دیگر، وجه یا بُعد قانونی است. در بریتانیا، سابقه حقوقی به‌صورتی است که نهادهای عمومی نظیر حکومت‌های

1. Reform Act

۲ Borough: در انگلستان، هریک از پهنه‌هایی که دارای حکومت محلی هستند. باروها احتمالاً قدیم‌ترین تقسیمات کشوری دارای حکومت محلی محسوب می‌شوند و سابقه آنها به پیش از ۱۸۳۵ برمی‌گردد. هر بارو دارای یک شهردار و چند عضو انجمن شهر است که شهردار را انتخاب می‌کنند. اعضاء در انتخابات شهرداری با رأی مردم انتخاب می‌شوند. باروها قدرت وضع قوانین محلی برای حسن اداره امور بارو را دارند.

۳ Leicester: مرکز ولایت لستر (یا لسترشر)، در انگلستان مرکزی شهری قدیمی است که آثاری از دوره رومی‌ها و نورمان‌ها دارد، از مدت‌ها قبل شهری صنعتی بوده است دانشگاه دارد.

۴ County: یا ولایت، واحد عمده تقسیمات کشوری در بریتانیا به بعضی ممالک دیگر (از جمله امریکا و کانادا و استرالیا) نیز رسیده است.

محلی صرفاً دارای اختیاراتی هستند که طبق قانون (یعنی مقررات مصوب پارلمان مرکزی) به آنها تفویض شده باشد. اما در امریکا، فرض بر این است که اختیاراتی که صراحتاً در قانون اساسی برای دولت مرکزی شناخته نشده است، متعلق به ایالت‌ها یا مردم است. در فرانسه و در بسیاری از کشورهای اروپای قاره‌ای، کمون‌ها را دارای حقوقی ذاتی از جانب ساکنان آنها می‌دانند، مگر آنکه در قوانین به صورتی دیگر تصریح شده باشد.

از جهت مالی، اختیاراتی که دولت مرکزی در تدوین بودجه دارد، طبعاً باعث محدود شدن حکومت‌های محلی می‌شود. الزامی که شوراهای محلی فرانسه از این بابت دارند که بودجه خود را به تصویب نهادهای بالاتر برسانند، معمولاً از سوی نویسندگان انگلیسی نشانهٔ فروتری نسبی حکومت محلی قلمداد می‌شد. اما نظام کنونی خود بریتانیا به گونه‌ای است که امور مالی حکومت‌های محلی عملاً در چارچوبی که دولت مرکزی تعیین می‌کند بودجه‌بندی و تأمین می‌شود، و اگر آنها به آنچه کارمندان دولت مرکزی می‌گویند گوش فراردهند، از طریق خودداری از اعطای یارانه‌ها و هدایای مالی مجازات می‌شوند. در امریکا، هرچند حکومت‌های محلی به هنگام وام‌گیری‌های سنگین مجبورند از طریق رفاندوم موافقت رأی‌دهندگان محلی را جلب کنند، معمولاً محدودیت‌های مزبور برای آنها وجود ندارد. آنچه در مقولهٔ تأمین مالی حکومت‌های محلی اهمیت دست اول دارد، اختیاراتی است که برای وضع عوارض و مالیات‌های محلی به آنها می‌دهند. در این جا نیز می‌توان آزادی و اختیاراتی را که نهادهای محلی امریکا برای وضع مالیات بر فروش و اموال دارند، بسیار بیشتر از اختیارات محدودی دانست که به شوراهای محلی بریتانیا داده شده است - اینها حتی نمی‌توانند نرخ‌های مالیاتی خاص خود را برای کسب و کار محلشان تعیین کنند. همچنین، در بسیاری از مناطق جنوب نیز مهم‌ترین محدودیتی که برای رشد حکومت‌های محلی کارآمد وجود دارد، فقدان هر نوع منبع درآمد واقعی و مستقل است.

حکومت‌های محلی، در خارج از امریکا، معمولاً فقط از راه مذاکره و اقناع است که می‌توانند به اختیاراتی دست یابند. اجرای سیاست‌های مرکزی از سوی مقامات محلی قاعده‌تاً باید به محل اجازه دهد که نسبت به نیازها و اولویت‌های محلی ارزیابی مستقلی صورت دهد و وضعیت و شرایط محلی را در محاسبات مقامات

مرکزی وارد کند - تا سیاست‌هایی تدوین و پیگیری شود که جوابگوی نیازهای محلی باشد. در باب اصل دموکراتیک «حق تصمیم‌گیری» قبلاً سخن گفتیم - تصمیم‌گیری محلی باعث مشارکت بیشتر مردم می‌شود، و آموزش و کارآموزی و وفاداری ساکنان مناطق را تأمین و تسهیل می‌کند. حکومت نیرومند محلی، نیاز به یک دیوانسالاری بزرگ مرکزی را کاهش می‌دهد: «کوچک زیباست!» هرچه خودمختاری بیشتری به مقامات محلی داده شود، نیاز به دستگاه هماهنگ‌کننده مرکزی کمتر می‌شود. شوراهای اجازه می‌دهند که هویت‌های محلی فرصت بروز و تجلی بیابند و در برابر سایر نهادها به دفاع از اجتماعات خود برخیزند. همچنین، به محفوظ ماندن تنوع و چندگونگی اجتماعی کمک می‌کنند، و فرصتی برای تجربه سیاست‌گذاری و مدیریت، ابداع، و آموختن فراهم می‌سازند. تقسیم قدرت در یک دموکراسی امری مطلوب است: «قدرت فاسد می‌کند، قدرت مطلق مطلقاً فاسد می‌کند» (اکتن ۱۸۸۷).

نتیجه‌گیری

در پگاه قرن بیست و یکم، دموکراسی لیبرال و انتخابی ظاهراً شکل غالب حکومت در سراسر گیتی است. اما، در بسیاری از بخش‌های دنیا، نهادهای دموکراسی لیبرال یا وجود ندارد یا آن قدر تازه است که ظرفیت آنها برای پایداری در شرایط بروز مشکلات اقتصادی، فساد داخلی، منازعات قومی، و مقابله‌جویی‌های بین‌المللی هنوز به محک نخورده و محل تردید جدی است.

حتی در آن بخش‌هایی از دنیا که دموکراسی لیبرال ظاهراً استقرار یافته است، هنوز پرسش‌های زیادی در باب واحدها و سطوح کارکردی آن وجود دارد. به علاوه، هنوز باید نسبت به تفاوت‌های چشمگیری که در ماهیت نهادهای دموکراتیک وجود دارد به‌جد بررسی و تأمل کنیم - موضوع فصل بعد همین است.

منابعی برای مطالعه بیشتر

Dinan, Desmond, 1998, *Ever Closer Union? An Introduction to the European Union*, 2nd edn, Basingstoke, Macmillan.

Useful standard text on the European Union.

Gowan, Peter and Anderson, Perry (eds), 1997, *The Question of Europe*, London, Verso.

A lively collection of divergent views mainly on the present and future politics of European unity.

Hague, Rod *et al.*, 1998, *Comparative Government and Politics*, 4th edn, Basingstoke, Macmillan.

Useful text covering much of the ground in Chapter 5, 6 and 7.

Wilson, D. and Game, C., 1997, *Local Government in the United Kingdom*, Basingstoke, Macmillan.

Excellent up-to-date text on the UK experience.

Zimmerman, Joseph F., 1992, *Contemporary American Federalism: The Growth of National Power*, Leicester, Leicester University Press.

For an overview of the division of power among different levels of government in the home of federalism.

دمکراسی

این فصل...

... به معنای دمکراسی می‌پردازد، و برخی از نهادهای رسمی و غیررسمی دمکراسی لیبرال را مورد بررسی انتقادی قرار می‌دهد. نهادهای رسمی شامل انتخابات، قوانین اساسی، و سه شاخه حکومت است: قوای مجریه، مقننه، و قضاییه. نهادهای غیررسمی بر موازینی چون نظام ارتباطی بین دولت و مردم از طریق گروه‌های ذی‌نفع، احزاب سیاسی، و رسانه‌های گروهی مبتنی است.

دولت چگونه می‌تواند «دمکراتیک» باشد؟

به گونه‌ای که در فصل قبل نشان داده شد، به هیچ وجه محتوم نیست که دولت یک کشور «دمکراتیک» باشد. وجود رژیم‌های خودکامه، فاشیست، نظامی، مذهبی، و سنت‌گرا را حتی در آغاز قرن بیست و یکم نمی‌توان منتفی دانست. در عین حال، به خاطر هدف‌های این بحث، مناسب است فرض کنیم که دولت مردمی مطلوب است – همانی که پرزیدنت لینکلن در سخنرانی معروف خود در گتیزبرگ^۱ به این

^۱ Gettysburg، شهری در جنوب ایالت پنسیلوانیا، امریکا در نبردهای جنگ داخلی امریکا،

صورت توصیف کرد: «حکومت مردم، به دست مردم، و برای مردم.» و بعد پرسیم که چنین دولتی در خدمت چه ارزش‌هایی باید باشد، و نهادهای دمکراتیک کنونی تا چه اندازه چنین ارزش‌هایی را تحقق می‌بخشند.

توصیف به یادماندنی لینکلن احتمالاً سه عنصر کلیدی دمکراسی را تعریف می‌کند - حکومت «مردم»، به این معنا که حکومت «ما فوق» مردم نیست بلکه مشروعیت خود را از پابندی مردم به خویش می‌گیرد (حکومت برپایه رضایت عمومی)؛ «به دست» مردم، به این معنا که شهروندان عمیقاً در روندهای حکومتی مشارکت داشته باشند؛ و «برای مردم»، به این معنا که دولت برای تحقق رفاه عمومی و حفظ حقوق افراد تلاش کند.

این اصول، به شکلی گسترده، نه فقط در دمکراسی‌های لیبرال اروپای غربی، امریکا، و استرالیا مورد قبول است، بلکه کشورهای کمونیستی و رژیم‌های ناسیونالیستی و تک‌حزبی «جذب» نیز آنها را قبول دارند. با این حال، در باب تعبیر و تفسیر این اصول و وزن نسبی هریک از آنها اختلاف نظر فراوان است. دمکراسی‌های لیبرال بر حفظ حقوق فردی و اندیشه حکومت قانون تأکید دارند. رژیم‌های کمونیستی بر مشارکت توده‌ای و پیگیری منافع توده مردم تأکید می‌کنند. و رهبران ناسیونالیست عوام‌گرا، مشروعیت خود را بر رضایت مردم متکی می‌دانند و خود را شارح سرنوشت ملی می‌شمارند (مک فرسن ۱۹۶۶).

مشارکت و دمکراسی مستقیم

به گونه‌ای که به کوتاهی بحث کردیم، قدیمی‌ترین شکل ضبط‌شده دمکراسی، حکومت دولت-شهر (یا کشور-شهر)های یونان، و به خصوص آتن، است. در آن دولت-شهرها، تصمیمات مهم به اکثریت آراء در مجامع عمومی از سوی همه شهروندان گرفته می‌شد (هرچند بربرها (خارجیان)، زنان، و بردگان - که بخش اعظم جمعیت را تشکیل می‌دادند - در این امر مشارکت نداشتند). مقامات حکومتی

شکست جنوبی‌ها در پیکار گنیزبرگ باعث شد که جریان جنگ قاطعاً به نفع اتحادیه و شمالی‌ها تغییر کند لینکلن (رئیس جمهوری ۱۸۶۱-۱۸۶۵) پس از پیکار مزبور بود که نطق معروف خود را ایراد کرد

«قضات»^۱ به صورت موقت با رأی عمومی انتخاب می‌شدند. سزاوار تأکید است که نزد یونانی‌ها، چگونگی تصمیم‌گیری از جانب نمایندگان منتخب مردم، بسته به کم‌وکیف متخبان و رفتار آنها، مقوله‌ای «اشرافی» یا «جبارانه»^۲ تلقی می‌شد. همچنین، باز سزاوار تأکید است که ارسطو رأی اکثریت را به مثابه شکلی ضعیف از حاکمیت می‌پنداشت، زیرا تصمیم‌گیری‌های عمومی از لحاظ حمایت قانونی از اقلیت‌ها (ثروتمندان) هیچ محدودیتی نداشت. سزاوار عطف توجه است که در چنین وضعیتی، برای مثال، حتی لینچ‌کردن^۳ یک فرد ظاهراً گناهکار، بنا به رأی اکثریت ساکنان یک اجتماع کوچک، می‌تواند کاری «دمکراتیک» تصویر شود. به عبارت دیگر، حکومت اکثریت و مشارکت عمومی ممکن است با اندیشه‌های دادگستری، حقوق فردی، و کارآیی و کارآمدی (با توجه به این‌که عامه مردم، بنا به تعریف، دارای توانایی‌هایی متوسط هستند و احتمالاً اطلاعات کافی ندارند) ناسازگار و متضاد باشد.

با این همه، در آتن، بدین سبب که اگر جامعه می‌خواست اقدامی کند ناگزیر باید شهروندان را قانع می‌کرد، ظاهراً جریان اطلاعات و اطلاع‌رسانی در سطحی عالی بود و معمولاً مشارکت در بحث‌ها هم‌تراز پایبندی و وفاداری کامل به دولت تلقی می‌شد. در چنین نظامی، فرد فرد شهروندان به کسب اطلاعات تشویق می‌شوند، یا آنها همچون موجوداتی اخلاقی که از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردارند رفتار می‌شود، و افراد احتمالاً با جامعه و حیات سیاسی آن وحدت و یگانگی دارند. معمولاً چنین تصور می‌شود که این‌گونه دمکراسی‌های مستقیم دیگر در شرایط جوامع کنونی انسانی که مردم پیچیده‌تر می‌شود تحقق‌پذیر نیست. با این حال، تصمیم‌گیری از سوی اکثریت شهروندان شیوه‌ای است که هنوز در سوئیس و تعدادی از ایالت‌های آمریکا مرسوم است. در این نواحی، مشروط به نظر شمار معینی از مردم یا تعداد حداقلی از رأی‌دهندگان، در باب هر موضوعی باید رفراندوم برگزار شود، و نتیجه رفراندوم به مثابه اصلاحیه‌های قانون اساسی است. در چنین مناطقی، اتخاذ هر تصمیمی از سوی عموم مردم، بر مباحث عمومی گسترده در باب موضوعات مربوط متکی است.

1. «magistrates»

2. «tyrannical»

3. lynching، مجازات و خاصه اعدام غیرقانونی به وسیله جماعتی از افراد

چنین وضعیتی را احتمالاً باید از رویه‌ای کاملاً معمول‌تر و مبتنی بر فواین اساسی، که به دولت اجازه می‌دهد یا آن را مکلف می‌سازد که نسبت به برخی موضوعات خاص حتماً به رأی عمومی مراجعه کند، جدا دانست. مشکل در این است که این نوع رفراندوم در باب موضوعاتی معین ممکن است به آسانی به نوعی «نظرسنجی» یا «رأی عمومی»^۱ - رأی اعتماد به دولتی که پیشنهاد رفراندوم داده است - تعبیر شود. رهبران نیرومند مردم‌گرا، نظیر ژنرال دوگل در فرانسه یا پرزیدنت یلتسین در روسیه، غالباً از چنین تعبیه‌ای استفاده می‌کردند تا موقعیت خود را در قبال مخالفان پارلمانی خویش تقویت کنند.

در واقع، اندازه دموکراسی‌های مدرن، دیگر مانعی بر سر راه اعمال این‌گونه دموکراسی مردمی محسوب نمی‌شود، زیرا وجود رسانه‌های جمعی نسبتاً سریع و مؤثر و امکان نظرخواهی از طریق تلفن یا شبکه‌های الکترونیکی به این معناست که «نله دموکراسی»^۲ اکنون امکان‌پذیر شده است (آرتر تَن ۱۹۸۷؛ ساوارد ۱۹۹۳). و به هر صورت، اعمال چنین شیوه‌ای هنوز در اجتماعات کوچک محلی (مثلاً، در جلسات شوراهای بخش بریتانیا یا نیوانگلند [امریکا]) امکان تحقق دارد.

اندیشه درگیرکردن تعداد هرچه بیشتری از شهروندان در روندهای حکومتی، از عناصر اصلی مفهوم دموکراسی است، و کمک می‌کند تا پشتیبانی کافی از نظام حکومت محلی و هیئت منصفه در دموکراسی‌های انگلو-ماکسون پدید آید. اتحاد شوروی سابق تلاش می‌کرد تا اعتبار «دموکراتیک» خود را از طریق انتخاب تعداد زیادی از شهروندان به عضویت در سوویت‌ها (شوراها)، کمیسیون‌های انتخاباتی (الکتورال)، شوراهای اشتراکی و کارخانه‌ها، و امثال اینها اثبات کند.

انتخاب فرمانروایان

اما در دموکراسی‌های لیبرال امروزی، دموکراسی را عمدتاً به معنای تأمین فرصت جهت شهروندان برای انتخاب آزادانه فرمانروایان خود در فواصل ادواری می‌دانند نه آنکه خود شهروندان رأساً تصمیمات دولتی را اتخاذ کنند. تردیدی وجود ندارد که مجبورکردن گروه‌های رقیبی که بالقوه توانایی

1. plebiscite

2 «teledemocracy»

حکومت کردن دارند، به هم‌آوردی با یکدیگر برای کسب آراء مردم، از عوامل مهمی است که پاسخگویی به منافع و خواسته‌های رأی‌دهندگان را در دمکراسی‌های مدرن تضمین می‌کند. به سبب فقدان همین عامل ساده، بسیاری از رژیم‌های «جهان سوم» و کمونیست رابطه خود را با مردم از دست داده و نهایتاً فرو پاشیده‌اند.

انتخابات آزاد از لوازم دمکراسی است — عاملی که نمی‌توان از آن چشم پوشید — و نهادی است که، برخلاف تصور کسانی که آن را محتوم می‌پندارند، به اجرا درآوردنش دشواری بسیار دارد (مکنزی ۱۹۵۸). رأی مخفی، رهایی از تقلبات و فسادهای بی‌پرده و زننده، آزادی احزاب برای رقابت در تمامی مناطق کشور، و وجود یک نظام انتخاباتی که به اندازه کافی بی‌طرف باشد، از عوامل بدیهی در کشورهایی است که به انتخابات آزاد دست یافته‌اند. در عین حال، تجارب مالیات‌دانان در اروپای شرقی، آفریقا، آسیا، و امریکای لاتین گواهی می‌دهد که دستیاب به چنین شرایطی چقدر دشوار است.

از نظر کارآمدی و پاسخگویی دمکراسی‌ها، عواملی ظریف‌تر و نامحسوس‌تر نیز وجود دارد. از آن جمله، و به خصوص، حدودی است که احزاب سیاسی و مقررات قانونی اجازه انتخاب واقعی به رأی‌دهندگان می‌دهند (از این بابت، می‌توان امریکا را از بریتانیا کمتر «دمکراتیک» به شمار آورد)؛ همچنین، حدودی است که وضعیت آموزشی و اقتصادی توده‌های رأی‌دهنده امکان واقعی برای مشارکت سیاسی و مؤثر آنها فراهم می‌کند. برای مثال، این‌طور به نظر می‌رسد که بسیاری از رأی‌دهندگان روستایی در امریکای لاتین دستخوش دخالت و دستکاری خرافات اندک شهری بوده‌اند (آندرسکی ۱۹۶۶).

نظام‌های انتخاباتی

بسیاری از مباحث ناظر بر دمکراسی‌های لیبرال، حول محور چگونگی نظام‌های انتخاباتی و ارزیابی امتیازات هریک از این نظام‌ها می‌چرخد. به خصوص همواره بحثی عمیق در این باب جریان داشته است که از نظام‌های «نماینده‌گی نسبی»^۱ و

۱ Proportional representation، منظور نظامی انتخاباتی است که نامزدها باید در سطح ملی موفق به کسب اکثریت نسبی شوند

«هرکه زودتر از مقصد بگذرد»^۱ کدام یک واجد امتیاز بیشتری است. اما، اگرچه ممکن است این بحث از نظر دانشمندان علوم سیاسی و اصلاح‌گران سالتی جذابیت بسیار داشته باشد، اهمیت بنیادی آن از عوامل مؤثری که هم‌اکنون برشمردیم بسیار کمتر است.

درواقع، اندکی از نظام‌های انتخاباتی صرفاً بر حوزه‌های انتخاباتی تک نماینده، نظیر آنچه به‌طور سنتی در انتخابات عمومی بریتانیا وجود دارد (هرکه زودتر از مقصد بگذرد)، یا حوزه‌های انتخاباتی ملی، که احزاب به نسبت آراء خود برنده آنها می‌شوند، نظیر اسرائیل، مبتنی هستند. بسیاری از نظام‌های مبتنی بر حوزه‌های تک‌نماینده، راه‌هایی برای تضمین این امر (یا افزایش احتمال آن) دارند که، در هر حوزه، اکثریت نسبی آراء ملاک قرار گیرد. بنابراین، فرانسه دارای رأی‌گیری دوم (یا انتخابات دومرحله‌ای) است، که در آن مرحله، کسب اکثریت نسبی برای پیروزی کفایت می‌کند؛ امریکا انتخابات «مقدماتی»^۲ در درون هریک از دو حزب اصلی دارد و، بدین ترتیب، از میان نامزدهای هر حزب احتمالاً فقط یک نفر می‌تواند به نامزدی در انتخابات اصلی برسد؛ در استرالیا، رأی‌دهندگان ترجیحات خود را نسبت به نامزدها به ترتیب ثبت می‌کنند، و رأی نامزدهای ضعیف‌تر می‌تواند به نامزدهای قوی‌تر منتقل شود تا بالاخره یکی از نامزدها اکثریت آراء را به دست آورد. بسیاری از نظام‌های «نسبی» دارای حوزه‌های انتخاباتی منطقه‌ای (و نه ملی) هستند؛ و تعدادی از آنها رأی حوزه‌های انتخاباتی تک‌نماینده را با «جمع آراء» ملی ترکیب می‌کنند (مثلاً، در انتخابات آلمان، یا در انتخابات مجامع جدید اسکاتلند و ویلز). کم‌وبیش در همه نظام‌ها، کسب حداقل معینی از آراء برای ورود به پارلمان الزامی است.

ارزش دارد که در این‌جا به نتیجه‌گیری مطالعه عالی ری^۳ (۱۹۶۷) اشاره کنیم: در تمام نظام‌های انتخاباتی موجود، تناسب به شکل کامل وجود ندارد؛ و عامل اصلی مؤثر بر تناسب آراء، اندازه حوزه انتخاباتی مربوط است. برای نیل به تناسب کامل

۱ «First past-the-post»، منظور نظام‌هایی است که هر نامزد باید در حوزه انتخاباتی معینی زودتر از رقیبان «از مقصد بگذرد» و دارای اکثریت آراء شود

2. «primary» election

بین کرسی‌هایی که در پارلمان تخصیص می‌یابد و آراء هر حزب، باید حوزه‌های تک‌نماینده را ملاک قرار داد. در عین حال، این شیوه می‌تواند عوارضی سنگین داشته باشد، یعنی رابطه هر رأی‌دهنده واحد را با نمایندگان قطع کند - یا از نظر تصمیم‌گیری نسبت به قرارداد نام نامزدها در لیست انتخاباتی ملی، قدرت را به احزاب ملی واگذار کند.

از نظام‌هایی که کم‌ویش کمتر نسبی هستند، مثل نظام انتخاباتی متعارف بریتانیا، احتمالاً بر این مبنا می‌توان دفاع کرد که باعث استقرار دولت‌های نیرومند با اثبات می‌شوند. اما احساس شخصی این نویسنده در سال‌های اخیر این است که دولت «نیرومند» در بریتانیا غالباً به معنای دولتی است که احساس نمایندگی و پاسخگویی ندارد. در عین حال، مسلم آن است که اعتبار قوای مجریه‌ای که نظام‌های انتخاباتی بر سر کار می‌آورند، باید بر مبنای ارزیابی این نظام‌ها سنجیده شود، یعنی ملاحظه شود که ارتباط آن قوا با حوزه‌های انتخاباتی و مجالسی که بر مبنای آراء نسبی تشکیل شده‌اند چگونه است. این ارزیابی از نظام‌های انتخاباتی، تا حدودی به شرایط سیاسی حاکم و نیز ترجیحات سیاسی ارزیابی‌کننده منکی است.

به شکلی انتزاعی، راه حل برتر احتمالاً آن است که از طریق آراء قابل انتقال، تناسبی کلی بین رابطه مشخص هر رأی‌دهنده و هر نماینده منتخب با حوزه‌های انتخاباتی هر ناحیه (که شاید چهار یا پنج نماینده دارند) برقرار شود. این نظامی است که در ایرلند برقرار است و لیبرال دمکرات‌های بریتانیا نیز طرفدار آن هستند. لکن، تأکید بر این امر ضرورت دارد که ملاحظه‌ای اصلی در «مهندسی انتخاباتی»^۱ آن است که هر نظامی که برگزیده می‌شود، بالاخره نزد رأی‌دهندگان به‌طور کلی از لحاظ سیاسی مقبول و معتبر باشد. وقتی نظامی ساده و جاف‌تاده و مقبول برقرار است، فقط در صورتی که امتیازی قاطع متصور باشد، می‌توان نسبت به تغییر آن اقدام کرد. نظامی دشوار فهم و پیچیده را، که به نفع نیروهای سیاسی باشد که آن را ابداع کرده‌اند، حتی اگر وضعیت نسبی آراء را بهتر متجلی کند، نباید جایگزین آن نظام اجاف‌تاده و مقبول کنیم.

نظام انتخاباتی، محور اعتبار (مشروعیت) دمکراسی‌های مدرن است. بنابراین،

می‌ارزد که بکوشیم نظامی مستقر کنیم که تا جای ممکن نزد مردم مقبول و پسندیده باشد و وضعیتی که تغییر پی‌درپی دولت‌ها باعث تغییر پی‌درپی نظام انتخاباتی شود (همچنان‌که در فرانسه در دوران پس از جنگ جهانی دوم شاهد بودیم [گمبل ۱۹۶۵])، باعث بروز بدبینی و بی‌تفاوتی و دلزدگی رأی‌دهندگان می‌شود.

حال، جا دارد برخی از اصطلاحاتی را که در این جا، و در فصل بعد، به کار برده‌ایم تعریف کنیم، و به‌خصوص در باب هریک از بازوهای حکومت - مجریه، مقننه، و قضاییه - با تفصیل بیشتری سخن گوئیم.

قوه مجریه

قوه مجریه، در معنای گسترده خود، شامل رئیس مملکت، اعضای سیاسی دولت، و کارکنان سازمان‌های اداری دولتی است. این قوه، نه فقط قوانین را اجرا می‌کند بلکه پیشنهاد اصلاح و تغییر این قوانین به قوه قانون‌گذاری و اداره روابط خارجی مملکت را نیز برعهده دارد. در وجهی کمتر رسمی، قوه مجریه باید به شکلی عمل کند که مظهر وحدت مملکت باشد و رهبری لازم را در چارچوب نظام سیاسی کشور اعمال کند.

نظام‌های مختلف، از لحاظ چگونگی توزیع وظایف در سلسله مراتب قوه مجریه، با یکدیگر تفاوت فاحش دارند. همان‌طور که دیده‌ایم، وظایف رسمی رئیس مملکت، نظیر افتتاح و انحلال مجالس قانون‌گذاری، پذیرفتن بازدیدکنندگان برجسته خارجی، اعطای نشان‌ها و درجات عالی، توشیح قوانین مصوب، افتتاح بناهای جدید، و امثال آنها، می‌تواند به یک فرمانروای موروثی یا به یک «دولتمرد»^۱ نیمه یازنشسته و برجسته محول شود. ابن‌گونه پادشاهان، ملکه‌ها، رؤسای جمهوری، و فرمانداران معمولاً حیاتی بی‌حادثه (اگرچه راحت) دارند، اما در موارد بروز بحران، یا وقتی نخست‌وزیر شاغل اعتماد قوه مقننه را از دست بدهد، باید دخالت کرده و تصمیم بگیرند که کدام‌یک از رهبران سیاسی می‌تواند اکثریت مجالس قانون‌گذاری را کسب کند.

در شکلی دیگر، این نقش عمدتاً نمادین رئیس مملکت ممکن است با وظیفه

اداره امور روزمره دولت ترکیب شود. وقتی رهبری نمادین و واقعی درهم می آمیزد (نظیر نظام ریاست جمهوری ایالات متحد آمریکا)، رابطه رئیس مملکت با دیگر سیاستمداران ملی تقویت می شود. در عین حال، قرارداد یک سیاستمدار حرفه ای در موقعیتی چنان قدرتمند ممکن است احتمال سوءرفتار رئیس مملکت را افزایش دهد و باعث سرخوردگی شهروندان شود، همچنان که در مورد برخی از رؤسای جمهوری نظیر نیکسون و کلینتون شاهد بودیم.

به گونه ای که در فصل پیش دیدیم، یکی از تفاوت های مهم دیگر رؤسای قوای مجریه، سازوکارهای مسئولیت آنها در برابر ملت و نیز چگونگی گزینش آنهاست. الگوی ریاست جمهوری مبتنی بر رأی مستقیم ملت برای انتخاب رئیس مملکت، مشروعیت قوه مجریه را افزایش می دهد و کمک می کند تا هر رئیس مملکت ائتلافی دارای اکثریت ملی از طرفداران خود بنا کند. وجه «منفی» چنین الگویی این است که اگر رئیس مملکت حمایت رأی دهندگان خود را از دست بدهد، به آسانی نمی توان او را برکنار کرد. در آمریکا، کنگره می تواند رئیس جمهور را برکنار کند، اما این کار با دشواری و موانع قانونی بسیار همراه است و تازه فقط در موارد سوءرفتار بین و آشکار تحقق پذیر است. در نظام های پارلمانی، نخست وزیران ممکن است شهرت کمتری داشته و از حمایت کمتری برخوردار باشند، اما فقط تا زمانی می توانند مقام خود را حفظ کنند که اکثریت پارلمانی خویش را از دست ندهند. چنانچه اکثریت ملی ملموس و آشکاری وجود نداشته باشد، روند مذاکره و چانه زنی بین احزاب حاضر در مجلس می تواند چنین اکثریتی ایجاد کند.

تعداد مقامات سیاسی در قوه مجریه ملی (یعنی مشاغلی که سیاستمداران از سوی رئیس مملکت به تصدی آنها منصوب می شوند)، از ۵۰۰۰ پست در آمریکا تا فقط چند صد پست در بریتانیا (بدون در نظر گرفتن انتصابات مربوط به سازمان های ظاهراً غیردولتی^۱ - یعنی سازمان های شبه مستقل ملی [یا غیر دولتی]) نوسان دارد. روشن است که هرچه تعداد «مقامات سیاسی» کمتر باشد، پست های ارشد سازمان های دولتی ماهیت سیاست گذاری بیشتری پیدا می کنند. عملاً همه نظام ها

دارای دستگاه دولتی^۱ بزرگی هستند که شامل کارمندانی دائمی است که بر مبنای «صلاحیت»^۲ استخدام می‌شوند (معمولاً از طریق امتحانات رقابتی خاص یا بر مبنای خصوصیات حرفه‌ای یا علمی). نقش این کارمندان در کشورهای مختلف متفاوت است. دستگاه دولتی بریتانیا، از نظر یکسانی و وحدت و نیز تأکیدی که بر استخدام کارمندان «غیرمتخصص»^۳ (دارای اطلاعات عمومی) دارد، بالنسبه صاحب وضعیتی استثنایی است؛ این کارمندان می‌توانند از سازمانی به سازمان دیگر منتقل شوند. اما در فرانسه و آمریکا، گرایش کلی بر این است که، مثلاً، کارشناس کشاورزی برای وزارت کشاورزی و کارشناس حسابداری برای سازمان حسابرسی^۴ استخدام شود، و غیره.

داشتن نوعی صلاحیت قانون‌گذاری نیز رویه‌ای است که در قوای مجریه امروزی عمومیت دارد - نظیر «تفویض اختیار قانون‌گذاری»^۵ در بریتانیا یا اختیار صدور «فرمان»^۶ در برخی از کشورهای اروپای قاره‌ای. این‌گونه اختیارات معمولاً به حوزه‌های فنی و تخصصی محدود است، نظیر تدوین مقررات راهنمایی و رانندگی یا آیین‌نامه‌های اجرایی حکومت‌های محلی. قوه مجریه، علاوه بر وظیفه تدوین برنامه قانون‌گذاری، غالباً دارای نوعی حق وتو نیز هست، که به واسطه الزام توشیح قوانین مصوب مجلس از سوی رئیس مملکت تحقق می‌پذیرد. بدون این توشیح، قوانین مصوب معتبر نیست.

قوه مقننه

قوای مقننه عملاً در همه نظام‌ها نه فقط نقش رسمی گسترده‌ای در قانون‌گذاری دارند، بلکه وظیفه تحقیق و بررسی نسبت به فعالیت‌های قوه مجریه نیز برعهده آنهاست و تا حدودی می‌توانند قوه مجریه را کنترل کرده و بر آن اعمال نفوذ کنند. ابزار اصلی نظارتی قوه قانون‌گذاری، وظیفه‌ای است که از لحاظ بررسی و تصویب سالانه درآمدها و هزینه‌ها (بودجه) برعهده دارد.

قوای مقننه، جملگی، از طریق نظام کمیته‌ای انجام وظیفه می‌کنند - هرچه این

1. civil service

3 «generalist»

5. «delegated legislation»

2. «merit»

4. Audit Department

6. «decrees»

قوه مؤثرتر باشد، کمیته‌های آن نیرومندتر و پیچیده‌ترند. این قوا غالباً بر مبنای گونه‌هایی که از نظام بریتانیا اقتباس شده است کار می‌کنند: هر لایحه^۱ پیشنهادی دولت، سه بار در جلسه عمومی^۲ مجلس مورد «شور»^۳ قرار می‌گیرد، و در کمیته مربوط هم بررسی می‌شود. در بسیاری از قوای قانون‌گذاری، مرحله بررسی کمیته‌ای در روند قانون‌گذاری مهم‌ترین مرحله است و غالباً پیش از بحث اصلی در کمیته‌های تخصصی صورت می‌گیرد. در پارلمان‌هایی که با الگوی وستمنیستر کار می‌کنند، معمولاً وضع چنین نیست. در این الگو، مرحله کمیته‌ای بررسی لایحه‌ها، در به اصطلاح «کمیته‌های دائمی»^۴ که برای کارهای خاص (و موردی^۵) تشکیل می‌شوند طی می‌شود، و وظیفه بررسی وجوه اداری و مالی هر لایحه برعهده «کمیته‌های خاص»^۶ است.

کارایی این کمیته‌ها و قانون‌گذاران عموماً بستگی دارد به تعداد کارشناسان کمکی و تسهیلات جنبی که در اختیار آنها قرار می‌گیرد. کنگره امریکا از این بابت بسیار غنی است. این کنگره، هزاران مدیر، کارشناس، پژوهشگر، و منشی در استخدام دارد و کتابخانه آن هم عملاً دارای تمامی مواد مجاز چاپ‌شده در امریکا و بیشتر مواد چاپ‌شده در کشورهای دیگر است. پارلمان اروپا نیز از لحاظ کارمند وضع مناسبی دارد. اما، برعکس، نمایندگان وستمنیستر تا ایام اخیر حتی به زحمت می‌توانستند میزی خاص خود داشته باشند. البته اکنون دارای برخی تسهیلات دفتری و اداری شده‌اند و بودجه‌ای متوسط در اختیار دارند که برای استخدام چند نفر کارمند کفایت می‌کند.

از نظر تاریخی، این اصل انگلیسی-امریکایی که «هیچ مالیاتی بدون تصویب مجلس مجاز نیست»، اهمیت زیادی در استقرار برتری قدرت قوه مقننه بر قوه مجریه داشته است. الزام قوه مجریه برای اخذ موافقت سالانه پارلمان نسبت به بخش اعظم هزینه‌ها، هنوز در بریتانیا از مهم‌ترین اقلام موجود در برنامه سال قوه قانون‌گذاری است و بحث‌هایی کلیدی در باب آن صورت می‌گیرد. در عین حال،

1. «bill»

3. «reading»

5. «ad hoc»

2. full session

4. «standing committees»

6. «select committees»

بررسی‌های تفصیلی مالی اکنون عمدتاً در کمیته‌های خاص انجام می‌شود و وجود اکثریت حزب دولتی در مجلس سبب تضعیف اعمال قدرت مؤثر مالی پارلمان بر قوه مجریه شده است. در امریکا، معمولاً کشمکش‌های بودجه‌ای شدیدتر است و کنگره به‌طور منظم، در برابر تخصیص‌های اعتباری خود، پاره‌ای امتیازات سیاسی از دولت طلب می‌کند. ذکر این نکته هم مناسبت دارد که پارلمان اروپا در ایام اخیر به کنترل بیشتری بر بودجه اتحادیه اروپا دست یافته است - و بنابراین، به‌سوی دستیابی به موقعیت یک پارلمان تمام‌عیار حرکت کرده است.

نظارت بر قوه مجریه و بررسی فعالیت‌های آن، از لحاظ دامنه، عمق، و شکل در کشورهای مختلف تفاوت دارد. نظام‌های پارلمانی از این امتیاز برخوردارند که وزیران عضو مجلس نیز هستند و، بنابراین، با نمایندگان «ردیف‌های عقب»^۱ پارلمان تماس و ارتباط روزمره دارند. در بریتانیا، به‌خصوص، این سنت کاملاً جاافتاده است که نمایندگان می‌توانند در جلسات عمومی مجلس عوام به‌طور شفاهی از وزیران (واژه جمله، نخست‌وزیر) پرسش کنند؛ به‌اصطلاح از «صحن مجلس»^۲ به طرح سؤالات شفاهی خود بپردازند. در امریکا، برعکس، رئیس‌جمهور معمولاً فقط یک بار در سال در کنگره حاضر می‌شود تا سخنرانی سالانه خود را ایراد کند، که «سخنرانی وضعیت ملت»^۳ نامیده می‌شود. با این حال، بررسی‌ها و تحقیقات کمیته‌های کنگره امریکا احتمالاً از کمیته‌های وستمینستر (که در آن‌جا دولت در هر کمیته دارای اکثریت خودبه‌خود است) شدت و عمق بیشتری دارد و رئیس‌جمهور همواره در کنفرانس‌های مطبوعاتی در معرض بازجویی رسانه‌ها نیز واقع است.

غالب قرای قانون‌گذاری، «دو مجلسی»^۴ هستند، اما تقریباً در همه آنها این

۱ «backbench»: در پارلمان بریتانیا (وستمینستر)، نمایندگانی که سمت وزارت نیز یافته‌اند، بر صندلی‌های ردیف جلو مجلس جلوس می‌کنند نمایندگان عادی - یعنی بدون مقامات و رارتی - در ردیف‌های عقب‌تر می‌نشینند به همین اعتبار، آنها را backbenchers نیز می‌نامند

2 «on the floor»

3. State of the Nation Address

4 «bicameral»

مجلس «سفلا»^۱ است که قدرت غایی را در اختیار دارد و (در نظام‌های پارلمانی) دولت در برابر آن مسئول است (این مجلس با رأی عمومی و به تناسب حوزه‌های جغرافیایی انتخاب می‌شود). در نظام‌های فدرال، مجلس «علیا»^۲ معرف ایالت‌های سازای مملکت است؛ و در بسیاری از نظام‌های دیگر، این مجلس به‌طور غیرمستقیم از سوی کمیته‌هایی متشکل از نمایندگان شوراهای محلی انتخاب می‌شود. صور غریب دیگری نیز وجود دارد، از قبیل مجلس لردان در بریتانیا، نمایندگان دانشگاه‌ها در ایرلند، و تقسیم دلبخواهی نمایندگان منتخب بین دو مجلس قانونگذاری در اسکاتلند. امریکا از این جهت غریب است که در آن‌جا سنا (متشکل از دو سناتور از هر ایالت) از مجلس نمایندگان اهمیت بیشتری دارد. در عمل، غالب تصمیمات مهم قانونگذاری از طریق مذاکره و چانه‌زنی کمیته‌های مشترک دو مجلس با رئیس‌جمهور اتخاذ می‌شود.

نفوذ و کارایی مجالس منتخب، از بسیاری عوامل اجتماعی و قانونی دیگر نیز تأثیر می‌پذیرد. برای مثال، از نظر اجتماعی، بیشتر مجالس قانونگذاری گرایش بیشتری به مردان، حقوق‌دانان، نخبگان تحصیل‌کرده، و ساکنان پایتخت دارند و به این اندازه به زنان، غیر حقوق‌دانان، افراد فاقد آموزش‌های عالی، و کارگران کشاورزی توجه نمی‌کنند. بنا به قوانین اساسی، معمولاً طول مدت ادوار مجلس تعیین می‌شود، و ممکن است برای تعداد روزهای تشکیل مجلس نیز به‌طور رسمی یا غیررسمی محدودیت‌هایی وجود داشته باشد.

قوة قضاییه

همان‌طور که قبلاً توضیح دادیم، همهٔ دمکراسی‌های لیبرال بر اصل وجود یک قوة قضاییه مستقل صحه می‌گذارند، اما از لحاظ میزان قدرت قانونی قضات با یکدیگر تفاوت دارند. از این بابت، سه سنت اصلی وجود دارد.

قضات بریتانیا، از آنجا که اختیارات آنها را عواملی نظیر اختیارات انحصاری پادشاه، اصل حاکمیت پارلمان، فقدان حقوق اجرایی رسماً تبیین شده، و سنت تمکین در برابر قوة مجریه در مفعولاتی چون موارد محرمانه رسمی و صلاحیت‌های

1. «lower» house

2. «upper» house

خاص قوه مجریه محدود می‌کند، در شمار کم‌قدرت‌ترین قاضیان محسوب می‌شوند. به علاوه، چون قضات با تشریفاتی محرمانه از سوی دولت وقت منصوب می‌شوند، این امر نیز بر محدودیت‌های آنها می‌افزاید. قضات معمولاً از بین مردان، دانش‌آموختگان آکسبریج^۱ / مدارس خصوصی^۲، و «مشاوران ملکه»^۳، که غالباً نقش دادستانی دادگاه‌های جنایی^۴ را برعهده دارند، برگزیده می‌شوند.

عناصر «دمکراتیک» نظام بریتانیا عبارت‌اند از: نظام هیئت منصفه^۵، فرض بی‌گناهی متهمان [اصل براءت]، و این‌که فقط فعالیت‌هایی غیرقانونی محسوب می‌شود که رسماً در قوانین تصریح شده باشد. در این نظام «حقوق عرفی»^۶ [حقوق غیرمدون]، وظیفه تفسیر قوانین برعهده حقوق‌دانان کاملاً ذی‌صلاح و حرفه‌ای است که این کار را بر مبنای رویه قضایی^۷ و احکام مشابه قبلی انجام می‌دهند. این نکته را باید اعتراف کرد که قضات بریتانیا، به رغم محدودیت‌هایی که در بند قبل برشمردیم، در چارچوب محدودیت‌های تعریف‌شده، قاطعانه مستقل بوده‌اند، فقط در موارد سوءرفتار آشکار و قطعی می‌توان آنها را برکنار کرد، و معمولاً تلاش دارند تا قوانین را با احترام به حقوق سنتی «شهروندان انگلیسی»^۸ تفسیر کنند.

قضات امریکا (و بسیاری از کشورهای مشترک‌المنافع)، اگرچه هنوز بر مبنای نظام حقوق عرفی انجام وظیفه می‌کنند، از آن‌جا که قدرت خود را از طریق «بررسی قضایی»^۹ اقدامات قوای مقننه و مجریه مستقر کرده‌اند (نک: صفحات بعد)، از موضعی نیرومندتر برخوردارند؛ این بررسی، بر قانون اساسی که شامل منشور حقوق افراد است متکی است. در امریکا، قضات فدرال از لحاظ سیاسی نیز اهمیت دارند، زیرا هم در قانون اساسی تصریح شده است که این‌گونه قضات، به مجرد انتصاب، از استقلال کامل برخوردار می‌شوند، و هم انتصاب آنها تابع تشریفات علنی و دقیقی است که از جمله مستلزم رسیدگی و تصویب کمیته قضایی مجلس

۱ Oxbridge، اصطلاحی است که برای اشاره به دو دانشگاه معتبر انگلستان، آکسفورد

کمبریج، به کار می‌رود.

2. public schools

4. criminal cases

6. «Common law»

8. «Englishmen»

3. «Queen's Council»

5 Jury System

7. precedents

9 «Judicial review»

سناست. در سطوح ایالتی و محلی امریکا، نظام قضایی جداگانه‌ای برقرار است که شکلی همانند دارد، بجز آنکه در بعضی نواحی قضات انتخابی هستند و (معمولاً در انتخاباتی غیرحزبی و بی طرفانه) برای دوره‌ای معین برگزیده می‌شوند.

در سنت (ناپلثونی) اروپای قاره‌ای، دادگاه‌های اداری عملاً نوعی کنترل مستقل بر اقدامات اجرایی اعمال می‌کنند که در بریتانیا وجود ندارد. نظام حقوقی کشورهای اروپای قاره‌ای معمولاً بر سنتی پایه دارد که به حقوق روم^۱ و اصلاحات بعدی ناپلثون بازمی‌گردد. این نظام، بر اصول کلی (نظیر احترام به حقوق مصرح در قانون اساسی) تأکید بیشتری از رویه قضایی دارد. محاکمه‌ها بیشتر بر روندی متکی بر تحقیق و بازجویی مبتنی است که از سوی قاضی کنترل می‌شود و موارد مقابله وکلای مدافع و دادستان‌ها در آنها کمتر دیده می‌شود. در تعدادی از این کشورها، دادگاه‌های قانون اساسی جداگانه‌ای تأسیس شده است تا نسبت به انطباق قوانین مصوب و فرمان‌های دولتی با قانون اساسی بررسی و اظهارنظر کند. در دانشگاه‌های اروپای قاره‌ای، آموزش‌های حقوقی غالباً تأکید بیشتری بر حقوق عمومی^۲ و آموزش مدیران بخش عمومی دارد، درحالی‌که در بریتانیا و امریکا معمولاً بر آموزش موازین ناظر بر قراردادهای بازرگانی و جرایم کسب وکار تأکید می‌شود.

قوانین اساسی و دولت‌های مشروطه

تا این‌جا، به‌صورت مختلفی از موازین قانونی پرداختیم که در دمکراسی‌های انتخابی – پارلمانی، ریاست جمهوری، و غیره – مشاهده می‌شود و چندان ذکری از «قانون اساسی» نکردیم. اما قانون اساسی‌گرایی چنان نقش محوری و مهمی در سیاست دمکراتیک مدرن دارد که تحلیل دقیق آن در کتابی نظیر کتاب حاضر الزامی است.

ک. سی. وی پر^۳ (۱۹۵۱) روشن می‌کند که برای قانون اساسی دو معنای اصلی وجود دارد: اول، نهادهای سیاسی بنیادی یک کشور (چیزی که هر مملکتی که نظام حکومتی مستقری داشته باشد باید گفت دارای آن است)؛ دوم، سندی مدون که

1. Roman law

2. public law

3. K.C.Wheare

معمولاً این نهادها و حقوق شهروندان مملکت را تعریف می‌کند. می‌دانیم که بریتانیا دو می را ندارد - اما اسناد قانونی متعدد دیگری دارد، نظیر ماگنا کارتا^۱ و منشور حقوق^۲، که از لحاظ تعریف موازین قانون اساسی این کشور کفایت می‌کنند. قانون اساسی موسوم به «نامدون»^۳، یکی از وجوه متمایز سنت سیاسی بریتانیاست، و فقط دو سه دموکراسی دیگر، نظیر نیوزیلند و اسرائیل، وضعیتی همانند آن دارند.

به گونه‌ای که وی بر (۱۹۵۱) و دیگران (مثلاً، باگدانور ۱۹۸۸) نشان داده‌اند، قوانین اساسی دموکراسی‌های لیبرال چندین کارکرد سیاسی دارند: اول، نقشی نمادین و مشروعیت‌بخش بازی می‌کنند و مظهر اعتبار دموکراتیک نظام سیاسی مربوط هستند؛ دوم، عامل حفظ و تداوم نهادهای سیاسی بنیادی هر مملکت و تعیین چگونگی تغییر مشروع و موجه این نهادها محسوب می‌شوند؛ سوم، عامل حفظ و حمایت از حقوق فردی و بنیادی شهروندان‌اند.

به‌شکلی کلی‌تر، و از دیدگاه عمومی محافظه‌کاران و لیبرال‌ها، می‌توان گفت که حکومت قانون اساسی به معنای «حکومت قانون و نه افراد» است، و علت وجودی قوانین اساسی، محدود کردن قدرت دولت حاکم به نفع دموکراسی و حقوق فردی است. اما برخی از سوسیالیست‌ها و رادیکال‌ها بر این اندیشه تأکید می‌کنند که قوانین اساسی به دولت‌های دموکراتیک اختیار می‌دهد که جامعه را تغییر دهند تا به یک نظام اجتماعی عادلانه‌تر دست یابد.

وجود قوانین اساسی بدون غالباً نشانگر تغییری انقلابی در نظام سیاسی است، و اگرچه احتمال دارد متن آنها در شرایطی نوشته شده باشد که مبین تعبیرات

۱ Magna Carta [لاتین = فرمان بزرگ]، مهم‌ترین سند تاریخ سلطنت مشروطه در انگلستان که در ۱۲۱۵ تحت فشار بارون‌ها از طرف پادشاه صادر شد سندی بود که محدودیت حقوق پادشاه و تضمین حقوق شهروندان بعدها بر مبنای آن قطعیت یافت

۲ Bill of Rights، سندی که در ۱۶۸۸ از سری پارلمنت انگلستان نهیه شد و با اضافاتی در ۱۶۸۹ به عنوان منشور حقوق به تصویب نهایی پارلمنت و پادشاه رسید و قوت قانونی یافت. یکی از مهم‌ترین اسناد قانون اساسی انگلستان است که آزادی انتخابات، صلاحیت پارلمنت در تصریب مالیات‌ها، و ممنوعیت تعلیق قوانین از طرف پادشاه را تضمین می‌کند در تکامل فراین اساسی کشورهای مشترک‌المنافع و امریکا نیز نقش اساسی داشت.

رادیکال باشد، صرف ندادن آنها باعث می‌شود که تعبیرات محافظه‌کارانه، در معنای حفظ وضع موجود و تفسیرهای قانونی، دست بالا پیدا کند. از قانون اساسی «غیرمدون» بریتانیا معمولاً به این جهت دفاع می‌کنند که هدف‌های مندرج در قوانین اساسی مدون و متأخر را به‌صورتی بهتر و مؤثرتر از اغلب آنها تحقق می‌بخشد. در عین حال، این موضوع محور مباحثی پودامنه در بریتانیای سالیان اخیر بوده است.

نقش نمادین سند قانون اساسی غالباً اهمیتی چشمگیر دارد. برای مثال، قانون اساسی ایالات متحد آمریکا دارای نوعی تقدس است و نخستین اقدام هر رئیس‌جمهور آمریکا ادای سوگند وفاداری نسبت به آن است: «من با ایمان و صداقت کامل متعهد به اجرای وظایف مقام ریاست جمهوری ایالات متحد هستم، و با حداکثر توانایی خویش برای حفظ، حمایت، و دفاع از قانون اساسی ایالات متحد تلاش خواهم کرد.» اعلامیه حقوق بشر فرانسه نیز نقش کلیدی همانندی در فرهنگ سیاسی آن کشور دارد.

غالباً استدلال می‌شود که بریتانیا از این جهت که بخش اعظم قانون اساسی خود را به واسطه «میثاق‌های»^۱ عرفی تجلی می‌بخشد دارای وضعی غریب و غیرمعمول است. این میثاق‌ها عبارت از مقررات پذیرفته‌شده عمومی هستند که در قوانین مورد تصریح قرار نگرفته‌اند لکن تخلف از آنها عملاً به معنای نقض قوانین است. اما این رویه، از لحاظ تبیین احکام قانون اساسی، انعطاف‌پذیرتر از اسناد مدون قانونی است. در واقع باید متذکر شد که این‌گونه میثاق‌ها در هر نظام تکامل یافته قانون اساسی قابل مشاهده است. برای مثال، در آمریکا، میثاق‌های عرفی ناظر بر کار هیئت یا کالج‌های انتخاباتی^۲ باعث شده‌اند که آنچه پدران بنیانگذار از نظر انتخاب غیرمستقیم رئیس‌جمهور در اندیشه داشتند، عملاً به نوعی رأی‌دهی عمومی و ملی تبدیل شود.

1. «conventions»

۲ Electoral College، در آمریکا، هیئت است متشکل از نمایندگان هر ایالت که رئیس‌جمهور و معاون او را انتخاب می‌کند بنا به قانون اساسی، هر ایالت باید به تعداد سناتورها و نمایندگانی که حق دارد در کنگره داشته باشد، نمایندگانی برای عضویت در کالج انتخاباتی منصوب کند سناتورها و نمایندگان و کارمندان دولت نمی‌توانند به عضویت این کالج درآیند

حقوق و قوانین اساسی

به گونه‌ای که مشاهده کرده‌ایم، غالب قوانین اساسی مدون، به نوعی، حقوقی معین برای شهروندان کشور مربوط قائل می‌شوند. اما بین اعلام این حقوق، که منظور از آن ارائه اصولی به عنوان راهنمای سیاست‌مداران - و احتمالاً قضات در موارد تفسیر قوانین - است، با یک منشور حقوق قابل استناد^۱، که به مثابه بخشی جدایی‌ناپذیر از قانون اساسی تلقی شود و، در موارد اختلاف و دعوا، نسبت به قوانین عادی اولویت داشته باشد، وجه تمایزی با اهمیت وجود دارد. اعلام حقوق، ممکن است سودمندی‌های سیاسی نمادین داشته باشد اما، منشور حقوق، برای شهروندان معمولی که حقوق آنها سلب شده یا مورد تجاوز قوای مجریه یا مقننه قرار گیرد، آشکارا سودمندی مستقیم بیشتری دارد.

در امریکا، از لحاظ بهره‌گیری حقوقی از قانون اساسی فدرال سابقه‌ای دراز وجود دارد و، در موارد متعدد، تصمیمات رئیس‌جمهور و حتی بررسی‌های قضایی قوه مقننه فدرال با استناد به اصول مندرج در قانون اساسی بی‌اعتبار اعلام شده است. بخش‌های اصلی قانون اساسی که بدین ترتیب مورد استناد و استفاده قرار گرفته است، به ده اصله^۲ اول آن قانون مربوط می‌شود (که شامل حقوق ناظر بر آزادی بیان و تجمع و تحزب، و نیز حقوقی بحث‌انگیز نظیر ممنوعیت شهادت علیه خوبستن^۳ و آزادی حمل اسلحه است)؛ اصلاحیه‌هایی نیز که در جریان جنگ داخلی علیه برده‌داری و تبعیض نژادی به قانون اساسی افزوده شد، در زمره بخش‌های مزبور قرار دارد. هنوز هم از اصول فوق به کرات علیه مقامات مرکزی و محلی استفاده می‌شود. از نظر احکام شجاعانه‌ای که دیوان عالی کشور^۴ در این مسیر در دفاع از حقوق فردی (مثلاً، آزادی بیان) صادر کرده است، به نمونه‌هایی متعدد می‌توان اشاره کرد، اما مواردی نیز وجود داشته است که همین دیوان، به استناد حقوق مالکیت، مانع از اجرای اقدامات اجتماعی مترقیانه شده است. در هر دو حالت، فضای سیاسی و اجتماعی حاکم، آشکارا بر احکام دیوان عالی تأثیر داشته است. برای مثال، این دیوان در ۱۸۹۶ (در دعوای پلسی علیه فرگوسن) رأی داد که منظورداشتن

1. *Justiciable*

2. first ten amendments

3. self-incrimination

4. Supreme Court

تسهیلات «جداگانه اما برابر» در خطوط آهن برای امریکاییان افریقایی تبار با قانون اساسی انطباق دارد، لکن در ۱۹۵۴ (در دعوای براون علیه هیئت آموزش و پرورش شهر توپکا) حکم داد که منظورداشتن تسهیلات آموزشی جداگانه برای امریکاییان افریقایی تبار، عملاً، با برابری منافات دارد (نک: فصل ۵). خلاصه آنکه، یک منشور حقوق، قدرت را از سیاستمداران انتخابی (و دیوانسالاران) می‌گیرد و به حقوقدانان منتقل می‌کند، و ممکن است همیشه واجد آن نتایج مثبتی که طرفداران (غالباً دست‌چپی) آن در بریتانیا ادعا می‌کنند نباشد.

دیس۱ و پاره‌ای دیگر از کارشناسان سنت‌گرای حقوق اساسی در بریتانیا ترجیح می‌دهند که از لحاظ حمایت از حقوق فردی، به دلبستگی همهٔ بریتانیایی‌ها به حقوق عرفی باستانی خود، که در اسنادی تاریخی نظیر ماگنا کارتا و منشور حقوق مورد تصریح قرار گرفته است، چشم امید بدوزند، و چندان به حقوق تصریح‌شده در قوانین موضوعهٔ بعدی توجه ندارند. تأکید بر مسئولیت همه‌جانبهٔ قوهٔ مجریه در برابر قوهٔ مقننه، که انتخابی است، به مثابهٔ تضمین بنیادی حقوق فردی قلمداد می‌شود. نمایندگان پارلمنت^۲، ستاً، برای دفاع از حقوق رأی‌دهندگان، از هر حزبی که باشند، آمادگی دارند و این کار را به نمایندگی از مردم از طریق بازپرسی از وزیران در مجلس انجام می‌دهند. همچنین، وجوهی از نظام حقوق عرفی - از جمله، حق محاکمه‌شدن به وسیلهٔ هیئت منصفه، حق سکوت در دادگاه و در مراحل بازجویی پلیس، و ابلاغ^۳ (اکنون حکم قضایی^۴) احضار به دادگاه (هی بیس کودپس^۵) - معمولاً برتر از مقرراتی دانسته می‌شود که برای حمایت از افراد در قانون اساسی امریکا یا نظام دادگاه‌های اداری خاص اروپای قاره‌ای پیش‌بینی شده است.

1 Diçey

2. MPs (Members of Parliament)

3. Writ

4 Judicial order

۵ *habeas corpus* [به لاتین = تو باید تن را داشته باشی] حکمی که یک قاضی خطاب به کسی (معمولاً پلیس) می‌نویسد که شخص دیگری را توقیف کرده است و در آن دستور می‌دهد که شخص توقیف‌شده باید در زمان معین برای منظور معین (بازپرسی) به مکان معین (دادگاه) آورده شود. این رسم که از قرن چهاردهم در انگلستان سابقه دارد و بعدها در امریکا هم معمول شد، برای جلوگیری از زندانی‌کردن‌های ناموجه و توقیف‌های غیرقانونی و بدون دادرسی به کار می‌رود، و از ابزار مؤثر حمایت از حقوق و آزادی‌های فردی است.

بریتانیا اعلامیه تفصیلی حقوق ندارد (منشور حقوق، علی‌رغم آنچه از نام آن برمی‌آید، سندی مختصر است)، اما اعلامیه‌های حقوق بشر سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپا، هر دو، را امضا کرده است. در اعلامیه اتحادیه اروپا، یک کمیسیون و یک دادگاه برای تفسیر اعلامیه مقرر شده است، و احتمالاً این نکته‌ای قابل ملاحظه است که دولت بریتانیا تاکنون بیش از همه دولت‌های امضاکننده اعلامیه در معرض شکایت و دادخواهی قرار گرفته است (شاید به سبب فقدان نسبی موازین قانونی در داخل بریتانیا تا ۱۹۹۸ که قانون حقوق بشر در این کشور تصویب شد و به دادگاه‌های بریتانیا اختیار داد که به موارد تخلف از این حقوق رسیدگی کنند). در عین حال، دادگاه اروپایی حقوق بشر^۱ (که جزء سازمان اتحادیه اروپا نیست)، به عنوان یک سازمان متعارف بین‌المللی، حق اجرای احکام خود را در بریتانیا ندارد، بلکه از این لحاظ، و چنانچه احکامش علیه مقامات بریتانیایی باشد، باید به دولت و قوه قانون‌گذاری بریتانیا متوسل شود.

نهادی از اسکاندیناوی که اخیراً در بریتانیا نیز به کار گرفته شده است تا به دفاع از حقوق فردی در مقابل تخلفات یا اشتباهات دستگاه‌های اداری کمک کند، مأمور پارلمانی^۲ برای رسیدگی به شکایت علیه سازمان‌های دولتی است («آمبودسمن»^۳). این مأمور می‌تواند مستقلاً به اقدامات ادارات دولتی در موارد «سوء مدیریت»^۴ رسیدگی کند. (در حوزه‌های خدمات درمانی، حکومت محلی، امور بانکی، امور بیمه، و شرکت‌های ساختمانی نیز آمبودسمن‌های مشابهی به فعالیت مشغول شده‌اند.) در آغاز با به کارگرفتن این نهاد مخالفت می‌شد زیرا آن را با سنن پارلمانی بریتانیا مغایر می‌دانستند اما، سرانجام، قرار بر این شد که آمبودسمن‌ها به یک کمیته انتخابی پارلمانی گزارش دهند و، به این ترتیب، مخالفت‌ها منتفی گردید. انجام وظیفه مأموران پارلمانی بریتانیا تابع محدودیت‌هایی است، از جمله، صلاحیت آنها به رسیدگی به اشتباهات اداری یک وزارتخانه محدود می‌شود که مسئولیت آن بر عهده وزیر مربوط است (برای مثال، رسیدگی به موارد «نادرست» تفویض اختیار از حوزه صلاحیت آمبودسمن بیرون است)؛ همچنین، آمبودسمن فقط می‌تواند

1. European Court on Human Rights

2. Parliamentary Commissioner

3. «Ombudsman»

4. «maladministration»

راه‌حل‌های خود را به وزیر مربوط ارائه دهد (گرچه با انعکاس وسیعی که معمولاً کارهای پارلمان دارد، توصیه‌های آمبودسمن غالباً پذیرفته می‌شود). در سوئد، یعنی زادگاه اولیه نهاد آمبودسمن، او اختیارات بس بیشتری برای پافشاری بر اجرای توصیه‌هایش دارد و، به علاوه، در فضای سنتی حکومت باز^۱ عمل می‌کند که، در آن، بازبینی تمامی اسناد دولتی برای عموم آزاد است.

همان‌طور که قبلاً به کوتاهی بیان شد، در بخش اعظم اروپای قاره‌ای، سنت رسیدگی به تخلفات دولتی، به اصلاحات اداری ناپلئون بازمی‌گردد که به ایجاد دادگاه‌های اداری جداگانه معطوف بوده است. هرچند این‌گونه دادگاه‌ها در آغاز، بی‌تردید، بیشتر از دادگاه‌های محلی عادی از قوه مجریه حمایت می‌کردند، اکنون مدتی است که از استقلال قضایی پایداری برخوردار شده‌اند و تخصص‌های اداری قابل ملاحظه‌ای نیز در اختیار دارند. برای مثال، در فرانسه، دانش‌آموختگان برجسته «مدرسه ملی مدیریت»^۲ اشتیاق دارند عضو «شورای دولتی»^۳ شوند، که بالاترین دادگاه اداری آن کشور است. این مدرسه احتمالاً معتبرترین نهاد آموزش عالی در فرانسه است.

سیاست‌گذاری کثرت‌گرایانه

موازن قانونی دمکراتیک، بسته به چگونگی استفاده دولت از اختیارات قانونی خود، می‌تواند از چندین راه مختلف به اجرا درآید. غالب نظام‌های دمکراتیک، فرصت‌های متعددی برای دولت فراهم می‌کنند تا با رأی‌دهندگان مشورت کند و به آنها گوش فرادهد – حدودی که دولت چنین کند، و نیز این موضوع که با کدام بخش از رأی‌دهندگان چنین کند، از عواملی است که تفاوت‌هایی عظیم در ماهیت کلی نظام پدید می‌آورد. به سه شکل از این گزینه‌ها در این‌جا اشاره می‌کنیم: کثرت‌گرایی، صنف‌گرایی^۴، و تمرکزگرایی. همچنین، این گزینه‌های مربوط به چگونگی اجرای قانون اساسی را با نظریه‌های سیاسی کلی‌تر در باب قدرت که در فصل ۵ تعریف شدند (کثرت‌گرایی، نخبه‌گرایی، و – تا حدودی – مارکسیسم)، پیوند می‌زنیم.

1. open government

2. École National d' Administration (ENA)

3. Council of State

4. corporatism

در یک نظام سیاسی کثرت‌گرا، مشروعیت سیاسی و اجتماعی همه گروه‌های ذی‌نفع به رسمیت شناخته می‌شود. همه این گروه‌ها از بخشی مساوی برای مشارکت در روندهای باز سیاسی برخوردارند، و تصمیماتی اجتماعی که از طریق این روندها اتخاذ می‌شود، جملگی از طریق جریانی دامن‌دار از بحث، مذاکره، و سازش، به‌خصوص در میان گروه‌هایی است که بیش از همه از آن تصمیمات تأثیر می‌پذیرند. در مرحله آخر، چنانچه اختلافات را نتران از این طریق حل کرد، منافع گروهی که اکثریت مردم را با خود دارد حاکم می‌شود اما، در هر حال، منافع گروه‌هایی که بیشتر از همه از آن تصمیمات تأثیر می‌پذیرند، بیش از آنچه وضعیت اقلیت آنها در قبال گروه‌های اکثریت حکم می‌کند، مورد توجه قرار می‌گیرد. تلاش‌های زیادی به عمل می‌آید تا راه سازش و تفاهم بردبارانه هموار گردد، و به این امر توجه می‌شود که گروه‌های مختلف (مثلاً مذهبی، ملی، یا منطقه‌ای ممکن است راه‌حل‌های متفاوتی برای مسئله‌های واحد داشته باشند.

در چنین نظام‌هایی، سازش و تفاهم عمومی گروه‌ها می‌تواند از طریق مذاکره بین احزاب سیاسی مختلف حاضر در دولت ائتلافی حاصل شود (اروپای قاره‌ای)، یا به واسطه چک و چانه‌زدن‌های پارلمانی و سازش قوای مقننه و مجریه تحقق پذیرد (مثلاً، در امریکا). در بریتانیا، بنا به نظر سِر ایوور جنینگز^۱، متخصص معروف قانون اساسی، سنت قانونی بر این است که در جریان تدوین لایحه‌ای که قرار است به پارلمان پیشنهاد شود، دولت باید با نمایندگان گروه‌هایی که از آن لایحه اثر می‌پذیرند مذاکره کند، و نیز در مرحله رسیدگی به آن لایحه در پارلمان، برای این گروه‌ها باید فرصت آن فراهم باشد تا نظریات اصلاحی خود را به مجالس عوام و لردان عرضه دارند.

وقتی دولت سطوحی مختلف دارد (مثلاً، اروپایی، بریتانیایی، محلی و فدرال، و ایالتی و محلی)، به گونه‌ای که در آخر فصل ۶ بیان شد، اصل کثرت‌گرایی حکم می‌کند که «حق تصمیم‌گیری» باید برای تمام سطوح محفوظ باشد. در هلند، این اصل با این تفسیر قاطعاً تقویت شده است که دولت ائتلافی مرکزی وقت باید راه تصمیم‌گیری را برای اجتماعات محلی کاملاً هموار سازد (فریسن ۱۹۹۴).

آنچه در این جا در باب آن بحث کردیم، آرمان سیاسی کثرت‌گرایانه‌ای است که نویسندگانی چون سر ارنست بارکر^۱ (۱۹۶۱) مطرح ساخته و به دفاع از آن پرداخته‌اند.

صنف‌گرایی

گفته شده است که کثرت‌گرایی برای توصیف جریان سیاست‌گذاری در بسیاری از «دمکراسی‌های لیبرال» زیاده از حد خوشبینانه است و، به‌خصوص نسبت به بریتانیای دهه ۱۹۷۰، «صنفی‌گرایی» را توصیف بهتری برشمرده‌اند. کاملاً روشن است که بخش اعظم سیاست‌گذاری بریتانیا در پشت درهای بسته صورت می‌گیرد. در وایت هال و نه در Westminster. این امر لزوماً به معنای فقدان هرگونه مشورت نیست. برعکس، شبکه‌ای گسترده از کمیته‌های رسمی و ارتباطات غیررسمی با نمایندگان نهادهای حرفه‌ای، علمی، مدیریتی، کارگری، و غیره وجود دارد. اما، به گونه‌ای که جنینگز می‌گوید، این مشورت‌ها را معمولاً باید در مرحله پیشنهاد سیاست‌ها جای داد. در بروکسل نیز بخش اعظم سیاست‌گذاری‌ها از طریق مذاکرات هیئت‌های نمایندگی دولت‌ها در اتاق‌های دربسته و نیز بحث‌های پیچیده کمیسیون اروپا با گروه‌های ذی‌نفع و سازمان‌یافته اروپایی صورت می‌گیرد. در ایالات متحد آمریکا، درهای کنگره به روی نمایندگان هزاران گروه ذی‌نفع موجود گشوده است، ولی فقط تعداد نسبتاً اندکی از گروه‌های ذی‌نفع نخبه روابطی مؤثر و دائمی با کمیته‌های کلیدی سیاست‌گذاری در حوزه‌های مربوط به خود دارند. این گروه‌ها معمولاً به مبارزات انتخاباتی رؤسای کمیته‌های کلیدی کمک‌های عمده می‌کنند و در انتصاب مقامات مهم اجرایی عملاً از حق و تو برخوردارند؛ جریانی که کی تر^۲ (۱۹۶۵) آن را «شبه‌دولت» می‌نامد.

«صنفی‌گرایی» بدین معناست که مشورت‌ها و نظرخواهی‌ها تا حدودی «گزینشی» است و صرفاً با نهادهای جاافتاده صورت می‌گیرد، نظیر کنفدراسیون صنایع بریتانیا، انجمن پزشکان آمریکا، و کنفدراسیون عمومی کار در فرانسه (CGT)، یا مهم‌ترین نهاد کارگری در آن کشور). مشاوره با این نهادها دائمی است و خواسته‌های مردم عادی عملاً از طریق نمایندگان این نهادها منعکس می‌شود. به این

1 Sir Ernest Barker

2. Cater

ترتیب، گروه‌های تولیدکننده مقیم پایتخت، طبعاً، حضور و نمایندگی بس بیشتری از گروه‌های مصرف‌کننده و ایالتی دارند. این مناسبات نزدیک^۱، به سبب پدیده‌ای که بعضی نویسندگان «جذب و عضوپذیری»^۲ خوانده‌اند، نقویت شده است، و کار به آن‌جا کشیده است که گروه‌های ذی‌نفع موردنظر حتی گاهی در مدیریت اجرایی سیاست‌های مصوب شرکت داده می‌شوند و از آنها انتظار می‌رود که سیاست‌های مصوب را به اعضای خود بقبولانند. برخی از منتقدان و مخالفان سرسخت این نظام آن را «فاشیسم با چهره انسانی» می‌خوانند (پال و وینکلر ۱۹۷۵)، و برآن هستند که انواع «زدوبنده‌های» گروه‌های ذی‌نفع از همین نظام سرچشمه می‌گیرد. این توصیف از دمکراسی لیبرال به مثابه یک نظام صنف‌گرا، البته به نوعی همان توصیفی است که در صفحات قبل به عنوان نظریه نخبگان مطرح کردیم.

تمرکزگرایی

در بریتانیا، خانم تاچر و جناح راست حزب محافظه کار، به خصوص با اندیشه «صنف‌گرایی» مخالف بودند و رشد سازمان‌های به ظاهر غیردولتی را که در این شیوه نقویت می‌شود به شدت مردود می‌شمردند. آنها، به جای فاشیستی تلقی کردن این شیوه، آن را عامل پرورش و نهادی شدن یک دولت - لکه سوسیالیستی^۳ می‌دانستند. عقیده آنها بر این بود که در چنین نظامی بخش اعظم تصمیمات از سوی گروه‌های ذی‌نفع (شامل اتحادیه‌های کارگری) و در پشت درهای بسته به ضرر شهروندان اتخاذ می‌شود - و شهروندان (در نقش خود به عنوان مصرف‌کننده) عامل انتقال این تصمیمات به بازار هستند. از همین رو، خواستار تجدید ساختار کلی و کوچک کردن دولت بودند - در این معنا که رهبری سیاسی نیرومندی برای کنترل بودجه وجود داشته باشد و کارایی را با استفاده از نیروهای بازار تحقق بخشد.

تا حدودی به همین دلایل، دولت‌های محافظه کار تاچر / میجر تأکیدی بس کمتر بر مشاوره، مذاکره، و سازش داشتند. در عوض، بر این ضرورت تأکید می‌کردند که وقتی برنامه‌ها در انتخابات به تصویب رسید، دولت منتخب باید با اجرای قاطع این

1. Cosy

2. «co-optation»

3. nanny socialist state

برنامه‌ها به رأی‌دهندگان نشان دهد که در صدد اقدامات رادیکال است. در همین مسیر بود که سیاست‌هایی نظیر قانون عدالت جزایی^۱ ۱۹۹۴، به‌رغم نظر مخالفان پارلمانی و بدون مشورت و توصیه گروه‌های اصلی ذی‌نفع، به‌اجرا درآمد.

همان‌طور که شاهد بودیم، تأکید سستی جامعه بریتانیا بر استقلال عمل حکومت‌های محلی، به‌سبب اصرار شدید محافظه‌کاران به کنترل مرکزی امور مالی لطمه خورد، بسیاری از خدمات محلی اجباراً به سستی گرایید، مدارس از نظارت حکومت‌های محلی خارج شد، و غیره.

البته، تعبیری خصومت‌آمیزتر از تحولات مزبور این است که حزب محافظه‌کار پرده‌ها را کنار زد و با صراحت کامل به دفاع از نظام سرمایه‌داری ناب برخاست و، در این مسیر، منافع مردم عادی را فدای منافع «بورژوازی» سرمایه‌دار کرد - روندی که میلیباند (۱۹۸۴) به‌عنوان لغزش از «دمکراسی سرمایه‌داری» و حرکت به‌سوی «سرمایه‌داری استبدادی» توصیف کرده است. به‌دام انداختن نهادهای دمکراتیک می‌تواند با محدودیت‌هایی که آنها را بی‌اثر می‌کند همراه شود:

در چنین نظامی، به اتحادیه‌های کارگری می‌توان اجازه فعالیت داد، مشروط بر آنکه به فکر سازمان‌دادن اعتصاب‌ها نباشند. احزاب می‌توانند فعالیت کنند، مشروط بر آنکه مخرب نباشند. فعالیت‌های سیاسی می‌تواند مجاز باشد، مشروط بر آنکه برای آنها مجوز گرفته شود. روزنامه‌ها می‌توانند منتشر شوند، مشروط بر آنکه به «دشمنی طبقاتی» و «نارضایتی عمومی» دامن نزنند... سانسور برقرار خواهد بود، اما به میزانی محدود؛ در عوض، خودسانسوری حدودی نخواهد داشت.

(میلیباند ۱۹۸۴: ۱۵۴)

بدیهی است این‌گونه تحولات، به‌طور کلی، در مسیر متعارف دمکراسی‌های لیبرال نیست - هرچند اکنون در این دمکراسی‌ها گرایش به اعمال سیاست‌های اقتصادی تاچری نظیر خصوصی‌سازی و کاربست سیاست‌های پولی^۲ غالب شده است. با این همه، در حال حاضر، شیوه سیاسی حاکم بر اروپای غربی در مسیر نوعی

«همنواپی»^۱ است (نک: فصل ۴)، همانی که در فصل اجتماعی پیمان ماستریخت تبیین شده است. پیروزی ۱۹۹۷ حزب کارگر جدید^۲ در بریتانیا و حزب سوسیالیست در فرانسه، و نیز پیروزی سوسیال دمکرات‌های آلمان در ۱۹۹۸، نشانگر نوعی بازگشت به میانه، اگر نه به چپ، در سیاست اروپاست. قول‌های انتخاباتی کارگران جدید دایر بر تفویض اختیار، آزادی گردش اطلاعات، و افزایش مشارکت عمومی، جملگی، در مسیر کثرت‌گرایی، و نه تمرکزگرایی، است. در عین حال، احتمال دارد که خوکردن رهبران حزب کارگر جدید به اقامت در وایت‌هال و رفت‌وآمد در راهروهای قدرت باعث رنگ‌باختن اشتیاق آنها به اصلاحات شود و، در نتیجه، برخی سیاست‌ها و عادات حزب قدیم در آنها عود کند.

ارتباط سیاسی

تا این‌جا در این فصل به بررسی حکومت دمکراتیک در قالب موازینی چون میزان مشارکت مردم در دولت، حدود نفوذ مردم در انتخاب حاکمان، و چگونگی شکل‌گیری نهادهای دمکراتیک پرداختیم. اما بدیهی است که مهم‌تر از همه اینها، حدود پاسخگویی دولت به خواسته‌ها و منافع مردم، و حتی ظرفیت آن برای تنها گذاشتن مردم (یعنی عدم تجارز به حقوق آنها) است.

در فصل ۱ دیدیم که ایستن (۱۹۷۹) و بسیاری از نویسندگان دیگر بر این عقیده‌اند که یک نظام سیاسی سازوکاری است برای تصمیم‌گیری‌های آمرانه^۳ و به «ورودی‌ها» و «خروجی‌ها»ی فضای محاط بر خود متکی است. در این الگوی کاملاً ساده، دو عنصر از چهار عنصر سیاست (یعنی ۵۰ درصد از آن) به ارتباطات مربوط می‌شود.

نیازی به تأکید ندارد که پاسخگویی دولت‌ها مستلزم آن است که هم آنها تصویری روشن از نیازهای رأی‌دهندگان، و هم رأی‌دهندگان تصویری روشن از فعالیت‌های دولت داشته باشند. بدین ترتیب، وجود ارتباط بین دولت و رأی‌دهندگان، ارزیابی دقیق و عینی دولت از سیاست‌های اجراشده، و جمع‌آوری

1 «concertation»

2 New Labour

3. authoritative

اطلاعات لازم نسبت به سیاست‌های جانشین، از عوامل محوری یک نظام دمکراتیک کامیاب است.

حتی در یک الگوی کاملاً ساده ارتباطی نیز می‌توان متغیرهای بااهمینی سراغ کرد: ارسال‌کنندگان و دریافت‌کنندگان اطلاعات چه کسانی هستند؟ گردش اطلاعات به چه میزانی است؟ آیا جریان اطلاعات مسیری یک‌جانبه یا دوجانبه دارد؟ آیا اطلاعات به شکلی دقیق ارسال و به شکلی دقیق دریافت می‌شود؟ آیا «سروصدهایی» مُخل در مسیر دریافت دقیق اطلاعات وجود دارد؟ و آیا حجم اطلاعات به اندازه‌ای زیاد و متراکم است که مانع از تمیز اطلاعات اساسی می‌شود؟ در فضای محدودی که داریم، فقط می‌توانیم به برخی از این نکات پردازیم. در ارتباط با سه الگوی قانونی که قبلاً توضیح دادیم (تمرکزگرایی، صنف‌گرایی، و کثرت‌گرایی)، می‌توانیم مشاهده کنیم که هر یک مستلزم الگوی ارتباطی متفاوتی است.

در الگوی تمرکزگرا، بیشتر اطلاعات، از چگونگی اطلاع‌رسانی دولت و جماعت مخالف آن به رأی‌دهندگان سرچشمه می‌گیرد. سپس، این رأی‌دهندگان، در فواصل طولانی چهار یا پنج ساله، اقدامات دولت را می‌سنجند و در انتخابات بعدی پاسخی ساده دایر بر پذیرش یا عدم پذیرش این اقدامات می‌دهند (دو جریان ساده از گردش اطلاعات).

در الگوی صنفی‌گرا، این دو جریان ساده، با جریانی دوجانبه، یعنی گردش اطلاعات بین دولت و سازمان‌های صنفی موردنظر تکمیل می‌شود، سازمان‌هایی که دولت می‌کوشد از طریق مذاکره با آنها به توصیه‌های تخصصی دست یابد و از طریق سازش و تفاهم با آنها موجبات اجرای آرام‌تر سیاست‌های خود را فراهم سازد. رهبران این سازمان‌ها، به‌نوبه خود، ممکن است با اعضای سازمان‌های خود جریان دوجانبه همانندی از گردش و رفت‌وبرگشت اطلاعات برقرار کنند، یا اعتماد آنها را به خود کافی بدانند و به‌عنوان نمایندگان آگاه از منافع اعضا رأساً اقدام کنند.

در الگوی کثرت‌گرا، گردش اطلاعات حالتی پیچیده‌تر و پراکنده‌تر دارد. نه فقط باید آگاهی کامل از اقدامات دولت وجود داشته باشد، بلکه نیت آن هم باید روشن باشد تا بتوان قبل از آن‌که این نیت نهایی و قطعی شود بر آنها تأثیر کرد. جریان

دوجانبه و پیشرفته گردش اطلاعات، نه فقط دولت و گروه‌های ذی‌نفع را به یکدیگر مرتبط می‌کند، بلکه گروه‌ها و احزاب سیاسی را نیز قادر می‌سازد تا از طریق مذاکره به سازش و تفاهم دست یابند و بتوانند تأثیر خود را بر رویدادها افزایش دهند. دولت هم نیازمند کسب اطلاعات کامل از چگونگی افکار عمومی می‌شود تا بتواند رضایت مردم را جلب کند.

حال، با تفصیل بیشتری به این الگوها می‌پردازیم تا ببینیم که کدام یک به شیوه‌های دمکراتیک کنونی نزدیک‌تر است. برای این منظور، باید به صورتی دقیق‌تر به فعالیت‌های برخی از نهادهای سیاسی بنگریم که معمولاً آنها را از بازیگران کلیدی ارتباطات سیاسی می‌دانند: احزاب سیاسی، گروه‌های فشار یا ذی‌نفع، و رسانه‌های گروهی.

احزاب سیاسی

حاشیه ۷.۱ احزاب سیاسی

احزاب سیاسی را می‌توان گروه‌هایی اجتماعی قلمداد کرد که معمولاً از طریق مبارزات انتخاباتی تلاش می‌کنند دولت یک کشور را کلاً یا جزاً در اختیار گیرند.

(تعریف از نویسنده)

بنابراین، احزاب سیاسی تلاش می‌کنند تا قدرت را برای رهبران خود به چنگ آورند، و این کار را یا به‌خاطر نفس قدرت (امتیازات روانی، اجتماعی، و اقتصادی مقام)، یا به نمایندگی از جانب برخی گروه‌های اجتماعی (مثلاً، کارگران، کشاورزان، مذهبیون)، یا به‌خاطر بعضی هدف‌های عقیدتی و ایدئولوژیکی (مثلاً، استقلال ملی، سوسیالیسم) انجام می‌دهند. شاهد بوده‌ایم که نام احزاب غالباً راهنمای درستی برای شناخت هدف‌های آنها نیست؛ تأکید بر این نکته هم بجاست که غالب - و احتمالاً همه - احزاب ائتلافی‌ای هستند از مردمانی که هدف‌هایی متفاوت در ذهن خود می‌پرورند.

در بیشتر کشورهای لیبرال دمکراتیک، بدیهی‌ترین کارکرد ارتباطی احزاب

سیاسی، شرکت در مبارزات انتخاباتی است — گزینش نامزدها برای حوزه‌های انتخاباتی، جلب و سازماندهی رأی‌دهندگان، تدوین و ایراد سخنرانی‌های انتخاباتی در حوزه‌ها، انتشار اعلامیه‌ها و پوستره‌های محلی، و سازماندهی تبلیغات رسانه‌ای در سطح ملی. احزاب، با معرفی نامزدهایی که به سیاست‌هایی خاص پایبندی دارند (به‌خصوص سیاست‌های مورد تأیید رهبران حزبی)، در واقع، انتخابات ملی را به‌صورت فرصتی برای رأی‌دهندگان درمی‌آورند تا بین گروه‌های رقیب مدعی دولت و نیز نامزدهای نمایندگی مجلس جماعتی را برگزینند.

برای شناخت این‌گونه احزاب لازم است بین نقش عضوهایی که همکاری‌های داوطلبانه دارند و فعالان حزبی تمایز قائل شویم؛ گروه اول (حتی فعال‌ترین آنها) چندان کاری بیش از پرداخت حق عضویت، شرکت در جلسات و تظاهرات پراکنده، و احتمالاً گاهی توزیع اعلامیه در خیابان‌ها و «تبلیغ» در حوزه‌های رأی‌گیری انجام نمی‌دهند؛ درحالی‌که فعالان حزبی وظیفه اداره شاخه‌های محلی را برعهده دارند، عضو شوراهای محلی هستند، و در کنفرانس‌ها و کنوانسیون‌های حزبی شرکت می‌کنند. این فعالان در استخدام حزب ملی یا شاخه‌های محلی آن قرار دارند، و نمایندگان پارلمانی حزب از میان آنها انتخاب می‌شوند (در برخی کشورها، شهرداران و پاره‌ای از اعضای شوراهای محلی نیز ممکن است عضو تمام‌وقت و موظف [حقوق‌بگیر] احزاب انتخابی باشند).

اعضای عادی، همان‌طور که گفتیم، فقط نقش کوچکی در روند انتخابات بازی می‌کنند، در صورتی‌که فعالان حزبی نقش انتقال افکار و احساسات «عامه مردم»^۱ را به اعضای شوراهای محلی، نمایندگان پارلمان، و مجامع ملی حزب (کنفرانس‌ها، کنوانسیون‌ها، و غیره) برعهده دارند. در بریتانیا، اصولاً مجامع ملی فعالان احزاب کارگر و لیبرال دمکرات است که سیاست‌های حزبی را «می‌سازد»، در صورتی‌که در حزب محافظه‌کار، این‌گونه مجامع فقط به رهبری حزب توصیه‌هایی ارائه می‌دهند. به‌طور کلی، این سه حزب عملاً تحت تسلط رهبران پارلمانی خود قرار دارند، و این رهبران هروقت از لحاظ سیاسی لازم بدانند حزب را به فراموشی می‌سپارند. در

1 «grass-roots»

امریکا، تنها کارکرد واقعی (اما بسیار مهم) کنوانسیون‌های ملی احزاب، گزینش نامزدهای ریاست جمهوری است.

در بریتانیا، حرفه‌ای‌های حزبی از نظر سیاسی نقش کوچکی بازی می‌کنند؛ در سطح محلی، دلمشغولی اصلی آنها اداره ماشین محلی حزب (و دریافت حقوق خویش) است؛ در سطح ملی، فعالان شاغل در ستاد مرکزی احزاب، فقط از این جهت تفاوت دارند که، در حزب محافظه کار، در برابر رهبری پارلمانی حزب، و در احزاب کارگر و لیبرال دمکرات، در برابر هیئت اجراییه مسئول هستند. در امریکا، اعضای شاغل و موظف حزبی اندک هستند، و سیاست‌مداران معمولاً گروه‌هایی «موردی» استخدام می‌کنند شامل مشاوران رسانه‌ای، نظرسنج‌ها، و کارشناسان روابط عمومی («کار چاق‌کن‌ها»^۱)، و امثال اینها.

در اوایل دهه ۱۹۹۰ شاهد صدور «کار چاق‌کن‌ها» از امریکا به بریتانیا بودیم، که ظاهراً به قدرت و نفوذ فراوان نیز دست یافتند. تونی بلر، در جریان تلاش خود برای بازسازی حزب کارگر، شماری از مشاوران جوان را به‌عنوان مشاوران شخصی و همکاران درجه اول خود استخدام کرد، یا آنها را به صورت داوطلبانه در هیئت‌های مشورتی حزب کارگر به کار واداشت، تا برای معرفی و تبلیغ حزب و رهبر آن به عامه مردم فعالیت کنند. این مشاوران معمولاً بر مبنای تجارب امریکا و با بهره‌گیری از فنون بازرگانی و بازاریابی و روابط عمومی کار می‌کردند. با پیروزی «کارگران جدید» در ۱۹۹۷، غالب اعضای این جماعت یا به‌عنوان مشاور سیاسی به دفترهای خصوصی وزیران تازه منتقل شدند یا در شرکت‌های کارگزاری^۲ حرفه‌ای شاغل گشتند. در باب این شرکت‌ها به کوتاهی در سطور بعد سخن می‌گوییم. در بریتانیا، چنین فعالیت‌هایی معمولاً پیرامون رهبری پارلمانی متمرکز است، نه آنکه بین یکایک سیاست‌مداران پخش شود. پیتَر مَندِلسن^۳، معروف‌ترین استاد این فرقه، پیش از آنکه در ۱۹۹۸ استعفا دهد، به دفتر خصوصی یکی از وزیران ارشد کابینه منتقل شده بود. احتمالاً نشانه‌ای بر این امر که قدرت واقعی در بریتانیا هنوز در چنین دفاتری متمرکز است.

1 «spin doctors»

2. lobbying

3. Peter Mandelson

در عمل، در تمام دموکراسی‌های لیبرال، سیاستمدارانی که در سطح ملی انتخاب شده‌اند، کنترل کامل دستگاه ملی حزب را به دست دارند. در بریتانیا، حزب پارلمانی (یعنی نمایندگان یک حزب در مجلس عوام)، هسته اصلی آن حزب را تشکیل می‌دهد و این هسته، به خصوص برای حزبی که دولت را در اختیار دارد، کانون مهم گردش دوجانبه اطلاعات بین مجلسیان و اعضای دولت، نمایندگان گروه‌های ذی‌نفع، فعالان حزبی، و حوزه‌های انتخاباتی محسوب می‌شود. نمایندگان «ردیف‌های عقب» حزبی که دولت را به دست دارد، تلاش می‌کنند تا از راه تبلیغ پیام‌های دولت به رأی‌دهندگان و انتقال مشکلات بالفعل و بالقوه به رهبران پارلمانی^۱، بخت تجدید انتخاب خود را افزایش دهند. در امریکا، نمایندگان کنگره، به خاطر داشتن تعداد کافی کارمند حرفه‌ای و ذی‌صلاح، مجانی بودن مراسلات پستی، تسهیلات مسافرتی، و امکان به دست آوردن امتیازاتی برای حوزه‌های انتخاباتی خود، از وضعیت کاملاً ممتازی برخوردارند.

در احزاب امریکا و نیز در احزاب محافظه‌کار اروپا، معمولاً تعداد اندکی از فعالان حزبی برای کنترل دستگاه حزبی به رقابت با مقامات انتخابی برمی‌خیزند یا با افرادی که از حمایت این مقامات برخوردار شده‌اند، با امیدوارند که برخوردار شوند، به مبارزه و رقابت دست می‌زنند. احزاب سوسیالیست، دمکرات مسیحی، و، تا حدودی، لیبرال معمولاً فعالان حزبی بیشتری دارند، که برخی از آنها احتمال دارد «مبارزه‌جویانی» متعهد و معتقد و صاحب دیدگاه‌های نیرومند سیاسی باشند. هرچند این‌گونه مبارزه‌جویان ممکن است از نظر پیشرفت امور حزبی سودمند باشند، از زاویه امور حرفه‌ای حزب، می‌توانند عامل کشمکش‌های داخلی محسوب شوند و احتمالاً راه سازش و تفاهم را، که بالاخره بنیان ذاتی و گریزناپذیر سیاست‌های دمکراتیک است، سد کنند. در عین حال، این‌گونه اعضاء ممکن است، گهگاه، عنصری از آرمان‌گرایی به حزب تزریق کنند و باعث تحولی پویا در نظام‌های سیاسی شوند.

۱. «whips»

گروه‌های ذی‌نفع

حاشیه ۲.۷ گروه‌های فشار یا ذی‌نفع

یک گروه فشار یا ذی‌نفع، گروه رسمی و اجتماعی موجودی است که از این جهت که می‌کوشد فقط در دولت نفوذ کند - نه آنکه بخشی رسمی از آن شود - با احزاب سیاسی تفاوت دارد.

(تعریف نویسنده)

بدین ترتیب، بنا به تعریف، می‌توان گفت که گروه فشار در جریان ارتباطات سیاسی درگیر است. «گروه ذی‌نفع» برای آن اصطلاح بهتری است، زیرا این گروه‌ها معمولاً تلاش می‌کنند تا از راه اطلاعات و انگیزش بر دولت نفوذ کنند، نه از راه تهدیدهای سیاسی. درعین حال، اگر این گروه‌ها معرف تعداد زیادی رأی‌دهنده (اتحادیه‌های کارگری)، «شکل‌دهندگان» بانفوذ افکار عمومی (پزشکان)، یا حامیان بالقوه و بالفعل ثروتمند حزب حاکم باشند، بعید است که دولت از نزدیک به خواسته‌های آنها گوش فرا ندهد.

وقتی گروه ذی‌نفع، جماعتی حرفه‌ای یا بازرگانی باشد، معمولاً هم از تخصص‌هایی کارشناسی بهره‌مند است که سیاست‌گذاران دولتی چه‌بسا آرزومند در اختیارداشتن آنها باشند، و هم از نظر و اجرای سیاست‌ها می‌تواند سودمند قرار گیرد. بنابراین، نمایندگان پزشکان (که نمونه بارز آن انجمن‌های پزشکی امریکا و بریتانیاست)، معمولاً به‌هنگام تدوین سیاست‌های درمانی به کمک فراخوانده می‌شوند، و غالباً همین‌ها هستند که موجبات پذیرش و اجرای سیاست‌های توافق‌شده را نزد همقطاران حرفه‌ای خود فراهم می‌سازند. غالب دولت‌های دمکراتیک، از هر حزبی که باشند، معمولاً با چنین گروه‌هایی مشورت می‌کنند و می‌کوشند آنها را به‌سوی سیاست‌های خود جلب کنند. در بریتانیا، دولت محافظه‌کاری که در انتخابات ۱۹۷۹ پیروز شد [دولت خانم تاچر]، به مشاوره با این گروه‌ها تمایلی نداشت و آنها را زیاده از حد صاحب نفوذ می‌دانست. درعین حال، باید تأکید کرد که مشاوره با این گروه‌ها رویه غالب است. دولت بلر فعالانه کوشیده است تا از بازرگانان و صاحبان کسب و کار در کمیته‌های مشورتی استفاده کند، و

حتی تعدادی از افراد غیرمنتخب را که با امور بازرگانی آشنایی نزدیک داشته‌اند، به سمت‌های مهم و ازجمله مقامات دفاتر وزارتی منصوب کرده است.

در بریتانیا، به‌طور کلی، رابطه وایت‌هال و این‌گونه گروه‌های ذی‌نفع تولیدگر، عملاً به این صورت نهادینه شده است که هر بخش صنعت رسماً دارای یک وزارتخانه «حامی» یا «متکفل»^۱ است. کاملاً مرسوم شده است که این‌گونه گروه‌ها در کمیته‌های مشورتی رسمی حضور داشته باشند، و مدیران و رهبران آنها با مقامات بالا و هم‌تراز خود در دولت رابطه نزدیک داشته و حتی یکدیگر را با نام اول مخاطب قرار دهند (برای مثال، الگوهای ارتباطی غیررسمی - نظیر ضیافت‌های ناهار هفتگی و امثال آن - کاملاً جاافتاده است).

اتحادیه‌های کارگری نیز به‌طور کلی (به‌خصوص از ۱۹۴۵ به بعد) وارد این بافت غالب شده‌اند - این اتحادیه‌ها گروه‌هایی محسوب می‌شوند که خودبه‌خود با آنها مشورت می‌شود، رهبران برجسته آنها به مجلس لردان راه می‌یابند یا به سرپرستی سازمان‌های به‌ظاهر غیردولتی منصوب می‌شوند، و غیره. در دوران دولت‌های محافظه‌کار گذشته، نظیر دولت‌های لدوارد هیت و هارولد مک‌میلان، نیز همین وضع برقرار بود. در دولت‌های کارگر، اتحادیه‌ها از پیوندهای تاریخی موجود بین جناح‌های مختلف «نهضت» کارگری نیز سود جست‌ه‌اند. در گذشته، رهبران اتحادیه‌های کارگری گهگاه در دولت‌های حزب کارگر به مقامات وزارتی منصوب می‌شدند. اما افرادی از هر دو جناح چپ و راست، استدلال کرده‌اند که رهبران اتحادیه‌های کارگری معمولاً در قبال دولت‌های کارگری «خود»، انعطاف‌پذیری بیش از اندازه‌ای بروز می‌دهند - و منافع اقتصادی اعضای اتحادیه‌های خویش را در راه موفقیت سیاسی حزب حاکم فدا می‌کنند. بر همین مبنا، دولت‌های محافظه‌کار و ناچری اخیر، علی‌رغم شمار زیاد «پیروان» این رهبران که (گاه) به میلیون‌ها نفر می‌رسد، آمادگی کمتری برای تمکین خودبه‌خود از آنها نشان می‌دادند. دولت کنونی کارگر نیز، هرچند با اتحادیه‌ها روابطی دوستانه‌تر از محافظه‌کاران دارد، و بسیاری از فعالان آنها را به پست‌های درجه دوّم و سوّم منصوب کرده است، بدین‌منظور که به آوازه‌اش از نظر تبلیغاتی لطمه نخورد، تلاش می‌کند تا از این‌که به‌صورت

مطیع خود به خود آنها تلقی شود، انهامی که به دولت‌های پیشین کارگری وارد می‌شد، پرهیز کند.

در همه نظام‌های دمکراتیک، گروه‌های ذی‌نفع غیر تولیدگر - نظیر ساکنان محلات که از برنامه‌های پیشنهادی اثر می‌پذیرند، مصرف‌کنندگان کالاهای عمومی و خصوصی، زنان خانه‌دار، افرادی که وظایف مراقبتی برعهده دارند، و گروه‌های به اصطلاح «هدف‌مند» که ایثارگرانه به نمایندگی از جانب دیگران عمل می‌کنند - ظاهراً تأثیر کمتری از گروه‌های تولیدگر دادند. در بریتانیا، گروه‌هایی نظیر «مؤسسه ملی سلطنتی نابینایان»^۱، طرفداران صلح سبز که برای حفاظت از محیط زیست فعالیت می‌کنند، انجمن مصرف‌کنندگان، و به خصوص بسیاری از گروه‌های «هدف‌مند» محلی، معمولاً نفوذ کمتری دارند و پیوندهای دائمی ارتباطی آنها با وایت‌هال کمتر است. این‌گونه گروه‌ها غالباً فقط وقتی از تصمیمات اداری و قانون‌گذاری آگاه می‌شوند که تصمیم نهایی اتخاذ شده باشد، نه آنکه در جریان تصمیم‌گیری نقشی بازی کرده باشند. این وضع، دخالت در جریان تصمیم‌گیری‌های مربوط به خود را برای آنها بسیار دشوار - اگر نه به کلی غیرممکن - می‌کند. حتی تلاش برای اصلاح لایحه‌ای که در مجلس مورد بررسی است نیز در واقع مرحله‌ای خیلی دیر است؛ چون تصمیمات اصلی معمولاً قبلاً گرفته شده است و برای این گروه‌ها امکانی اساسی وجود ندارد که در این مرحله جریان کار را اصلاح کنند. در چنین مرحله‌ای، معمولاً اعتبار و حیثیت دولت به تصویب آن لایحه گره خورده است، و هرگونه اصلاحی احتمال دارد به توافق‌هایی که بین وزیران یا کارمندان عالی‌رتبه با گروه‌های ذی‌نفع جاافتاده صورت گرفته است لطمه وارد کند.

برآمدن و اهمیت گرفتن روزافزون کارچاق‌کن‌ها یا کارگزاران حرفه‌ای^۲ در بریتانیا (نک: مولونی ۱۹۹۶)، باعث شده است که پیوندهای غیررسمی بین وزیران، کارمندان عالی‌رتبه، احزاب، و گروه‌های ذی‌نفع اهمیت بیشتری پیدا کند. روشن است که تصمیمات هرچه بیشتر در محافل خصوصی و در مرحله قبل از قانون‌گذاری اتخاذ شود و جماعت غیررسمی مشاوران سیاسی، کارگزاران گروه‌های

1. Royal National Institute for the Blind

2. professional lobbyists

جا افتاده نرو نمند، و جناح‌های کوچک سیاستمدارانِ موافق رئیس دولت وقت در آن نقش داشته باشند، به همان نسبت، جریان کمتر دمکراتیک می‌شود و پاسخگویی کمتری دارد. اگر بعضی گروه‌های کارگزار از طریق حمایت مالی از حزب حاکم، یا از راه حفظ ارتباطات نزدیک حرفه‌ای، به دولت دسترسی یابند، معلوم است که روند کار از کثرت‌گرایی دور می‌شود و به طرف نظام سیاسی صنف‌گرا حرکت می‌کند.

رسانه‌های همگانی

در این جا خود را عمدتاً به رسانه‌های همگانی و متعارف موجود - روزنامه‌ها، رادیو، و تلویزیون - محدود می‌کنیم؛ بنابراین، بنا به تعریف، عمدتاً به انتشار و سخن‌پراکنی^۱ خواهیم پرداخت: از سخن‌پراکنی، منظور ما سازمان‌های متمرکزی است که به انتقال ساده اطلاعات به جماعت وسیع شنوندگان خود مشغولند و شنوندگان آنها فقط از این حق انتخاب برخوردارند که ایستگاهی را بگیرند، «گوش کنند»، یا دستگاه خود را ببندند.

در این چارچوب، مقولات مهم عبارت‌اند از: چه اطلاعاتی در باب حیات سیاسی آماده گزارش کردن است؟؛ چه کسی کنترل و تدوین اطلاعات انتقالی از طریق این ایستگاه‌ها را در اختیار دارد و کار خود را به نفع چه کسانی انجام می‌دهد؟؛ واکنش بالقوه شنوندگان پیام‌ها چگونه است؟؛ و آیا رسانه‌های همگانی معرف توده‌های مردم نزد نخبگان هستند؟

اگر رسانه‌ای نداند که دولت چه می‌کند، روشن است که نمی‌تواند اقدامات دولت را به رأی‌دهندگان گزارش دهد. از نظر دسترسی گزارش‌گران و شهروندان به اطلاعات مربوط به تصمیم‌گیری‌های دولت، بین کشورهای دمکراتیک تفاوت کلی وجود دارد. در یک قطب، سنت دولت باز سوئد است که عملاً ثبت تمام مراحل تصمیم‌گیری‌ها و دسترسی آزادانه همه مردم به این سوابق را الزامی می‌کند. در قطب دیگر، در بریتانیای روزگار گذشته، سنت رازداری اداری^۲ به این فرض میدان داده بود که مذاکرات و تأملات مقامات دولتی باید محرمانه نگاه داشته شود و فقط در صورتی اطلاعات مربوط به آنها می‌تواند منتشر گردد که مجوز آن صادر شده باشد.

1. broadcasting

2. Official secrecy

امریکا، با قانون آزادی اطلاعات^۱، مسیری مخالف برگزیده است. بنا به این قانون، ادارات دولت فدرال ملزم هستند تا هرگونه سندی را در اختیار متقاضیان قرار دهند، مگر آنکه دلایلی قانع‌کننده نظیر امنیت ملی یا محرمانه‌بودن اطلاعات مربوط به اشخاص مانع از این کار باشد. در بریتانیا، آیین‌نامه چگونگی دسترسی به اطلاعات دولتی^۲ (آوریل ۱۹۹۴)، تا حدودی با اکراه، در مسیر دولت بازگام گذاشت؛ اما استثناهایی متعدد منظور کرد. نظیر توصیه مقامات ارشد به وزیران [برای محرمانه نگاه‌داشتن اطلاعات]. دولت بلر قول داد که آزادی اطلاعات را قانوناً افزایش دهد، ولی این امر با مقاومت قابل پیش‌بینی وایت‌هال روبه‌رو شد و، به‌علاوه، طرفداران اصلی آن در ترمیمی که در میانه‌های سال ۱۹۹۸ در کابینه صورت گرفت، مقامات وزارتتی خود را از دست دادند. قانون آزادی اطلاعات که در ۱۹۹۹ به تصویب رسید، از بسیاری جهات مورد انتقاد قرار گرفت و عموماً آن را ضعیف‌تر از آیین‌نامه یادشده، که قانون نبود، ارزیابی کردند.

ماهیت تصمیم‌گیری‌های قانونی نیز به این بحث ارتباط دارد. در بریتانیا، قوانین عملاً پیش از آنکه به مجلس پیشنهاد شوند تدوین نهایی شده‌اند. بنابراین، واقعاً معلوم نیست که بحث و مذاکره و سازش و تفاهم نسبت به آنها تا چه اندازه امکان‌پذیر است. در امریکا، و در بسیاری از نظام‌های ائتلافی اروپای قاره‌ای، که همان‌طور که دیدیم، مذاکرات و سازش‌ها عمدتاً در کمیته‌های پارلمانی صورت می‌گیرد، بحث و بررسی در باب این‌گونه تصمیم‌گیری‌ها حالتی بازتر و آزادانه‌تر دارد.

حدودی که روزنامه‌نگاران دارای سنت تحقیقات عمیق ژورنالیستی^۳ باشند، و از این بابت مورد تشویق قرار گیرند، نیز واجد اهمیت است. در امریکا، از این لحاظ سنتی دراز وجود دارد که در تحقیقات برنشتاین و وودوارد در رسوایی واترگیت (۱۹۷۴) به اوج خود رسید و به استعفای خفت‌بار پرزیدنت نیکسون انجامید. از دیدگاهی دمکراتیک، مشکل دیگری که ممکن است در الگوی ارتباطات

1 Freedom of Information Act

2. Code of Practice on Access to Government Information

3. investigative journalism

سیاس پدید آید، محدود بودن نسبی «شبکه‌های»^۱ مؤثر است. برای مثال، در بریتانیا، فقط پنج شبکه تلویزیونی سراسری، رادیو بی‌بی‌سی (که فقط دو برنامه خبری دارد)، یک بخش رادیویی عمدتاً بازرگانی و غیرسیاسی، ده دوازده روزنامه ملی، و، عملاً، یک روزنامه عصر در هر شهر وجود دارد. دولت پیشین [محافظه‌کار]، افزایش تعداد تلویزیون‌ها و رادیوهای بازرگانی را تشویق می‌کرد، و به رشد تلویزیون کابلی^۲ میدان داد، اما تأثیر اینها به عنوان منابع مستقل خبری هنوز کاملاً محدود است. در عمل، غالب شهروندان بریتانیا، برای دسترسی به اخبار سیاسی، احتمالاً حداکثر به چهار منبع اتکا دارند - بی‌بی‌سی، آی‌تی‌ان^۳ (شبکه خبری و مستقل تلویزیونی)، روزنامه ملی مورد علاقه خود، و شاید یک روزنامه عصر با یک هفته‌نامه مجانی [که معمولاً به ضمیمه شماره‌های آخر هفته نشریات معروف منتشر می‌شود]. به طور اصولی، البته هرکسی آزاد است که روزنامه خود را عوض کند، یا مشترک یکی از کانال‌های وابسته به آی‌تی‌وی [شبکه تلویزیونی مستقل بریتانیا] شود - که در واقع مربوط به آنهایی است که پول زیادی دارند.

در آمریکا، البته، تعداد شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی بسیار بیشتر است. در میان آنها سه گروه اصلی وجود دارد، به اضافه CNN که به بخش اخبار اختصاص دارد. شبکه رادیو-تلویزیون عمر می^۴ نیز در بسیاری از مناطق این کشور به فعالیت مشغول است. در عین حال، به سبب عوامل اقتصادی و جغرافیایی، روزنامه‌هایی که در خارج از شهرهای بزرگ منتشر می‌شوند، معمولاً جنبه محلی دارند و فاقد وجه رقابتی هستند.

انقلاب دیجیتالی در عرصه تکنولوژی ارتباطات بسا که این تصویر را به کلی دگرگون کند. تکنولوژی دیجیتالی در رادیو و تلویزیون، بخش همزمان برنامه‌های پس‌بیشتری را امکان‌پذیر می‌کند و، به علاوه، با کاهش هزینه‌های تولید و توزیع و افزایش امکان تولید انواع برنامه‌ها، روند دسترسی به اخبار و اطلاعات را دمکراتیک‌تر می‌کند. امکان بالقوه بااهمیت‌تر، تکنولوژی اینترنت است که عملاً در اختیار عموم مردم قرار دارد. اینترنت از تکنولوژی دیجیتالی استفاده می‌کند و به

1. «channels»

2 Cable TV .

3 ITN (Independent Television News) 4 public service broadcasting

مشتریان معمولی خود اجازه می‌دهد تا هم اطلاعات را دریافت کنند و هم انتقال دهند. هر خانه، بالقوه، به یک ایستگاه سخن‌پراکنی تبدیل می‌شود که هم می‌تواند پیام‌های سیاسی خود را انتقال دهد و هم متقابلاً به پیام‌های دیگران پاسخ دهد (نک: نانسی [در دست انتشار]).

وضعیت ملال‌آوری که امروزه در بسیاری از کشورها و به‌خصوص جوامع جنوب حاکم است، دقیقاً با ظرفیت‌های بالقوه و آتی تکنولوژی مدرن مغایرت دارد. در این کشورها، تنها شبکه‌های ارتباطی مؤثر همانا شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی دولتی است که، از نظر ملاحظات دمکراتیک، بدترین و نامطلوب‌ترین وجه و ترتیب کار محسوب می‌شود.

هرچه تعداد «شبکه‌ها» بیشتر باشد، نگرانی ما از بابت محتوای اخبار و امکان چیرگی یک شبکه معین کمتر می‌شود، زیرا شنوندگان و بینندگان امکان آن را پیدا می‌کنند که بین شبکه‌ها به انتخاب دست بزنند. درواقع، اکنون، با شمار اندک شبکه‌های مؤثر خبری در بیشتر دمکراسی‌های لیبرال، مردم حق دارند نگران کیفیت تنظیم اخبار و امکان تسلط یکی از شبکه‌ها باشند. این موضوع، به‌خصوص وقتی توجه کنیم که، مثلاً در بریتانیا، تلویزیون ماهواره‌ای و سه‌تا از روزنامه‌های ملی اصلی در مالکیت گروه شرکت‌هایی قرار دارند که از سوی یک نفر کنترل می‌شود (روپرت مرداک^۱)، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

در بریتانیا، به‌سبب وضعیت کم‌ویش انحصاری موجود، اکنون سال‌هاست که ضرورت این امر پذیرفته شده است که شبکه‌های تلویزیونی بی‌بی‌سی و آی‌تی‌وی باید کاملاً تحت ضوابط و مقررات قرار گیرند تا برنامه‌های آنها از نظر سیاسی به شکلی مطلوب متعادل باشد. این هدف عمدتاً با کسب این اطمینان تحقق می‌پذیرد که دیدگاه‌های گروه مخالف رسمی [حزب یا نمایندگان اقلیت] در قبال اظهارنظرهای وزیران و اطلاعیه‌های حزب اکثریت، در برنامه‌های بحث و مناظره و امثال آن به‌طور کامل منعکس گردد. احزاب کوچک و گروه‌های اقلیت، نظیر همجنس‌بازان یا دستجات تندرو یا اقلیت‌های مذهبی، امکان کمتری برای عرضه نهادین نظریات خود دارند، اما این امر به رسمیت شناخته شده است که آنها هم

باید تا حدودی به شبکه‌هایی که از اعتبارات عمومی تغذیه می‌شوند یا شبکه‌های ارتباطی دارای جواز کار دسترسی داشته باشند. به‌خاطر منافع کودکان نیز انواعی از کنترل و مراقبت پذیرفته شده است (مثلاً، مقررات ناظر بر برنامه‌هایی که می‌تواند قبل از ساعت ۹ شب پخش شود)؛ همچنین، از نظر رعایت شئون اخلاقی (شورای معیارهای سخن‌پراکنی^۱) و اقدامات ضد تروریستی (ممنوعیت پیشین پخش مصاحبه‌های زنده با اعضای آی آر^۲) نیز محدودیت‌هایی وجود دارد.

راهبردهای کثرت‌گرایانه، در هلند حتی شدنی بیش از این دارد. در آن‌جا، اکنون مدت‌هاست که شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی بر مبنای حزبی و مذهبی تقسیم شده‌اند تا حق اقلیت‌های مهم از نظر انعکاس نظریات خود تضمین شود.

برخلاف، در بیشتر کشورهای دموکراتیک، به‌سبب وجود رقابت و قوانین ضد افترا^۳، مطبوعات به اندازه کافی «مقررات‌گذاری» شده‌اند و نیازی به اعمال کنترل‌های مستقیم نیست. در بریتانیا، از لحاظ نظری، فقط نظام غیررسمی اختطار^۴ D (دفاعی) را می‌توان در شمار تلاش‌های ناظر بر کنترل انتشار اطلاعات حساس سیاسی محسوب کرد – که آن هم ظاهراً فقط به مقولات حیاتی مربوط به امنیت کشور ارتباط دارد، نه به اطلاعات سیاسی ناخوشایند. از دیدگاه چپ، نظام اطلاعاتی کنونی بریتانیا، به‌سبب ناتوانی آن در تأمین تعادل سیاسی، به کلی ناپسند و نامناسب تلقی می‌شود – تا میانه‌های دهه ۱۹۹۰، بیشتر روزنامه‌های ملی آشکارا طرفدار محافظه‌کاران بودند و فقط گروه می‌رور^۵ بود که (با تزلزل و نوسان) از کارگران حمایت می‌کرد. از آن‌جا که اداره یک روزنامه ملی مستلزم سرمایه‌گذاری و عملیات مالی سنگین است، مالکان و مدیران چنین مؤسساتی طبعاً به ارزش‌های سرمایه‌داری / محافظه‌کارانه گرایش دارند. از دیدگاه راست، نگرانی در بریتانیا حول روزنامه‌های جنجالی^۶ «غیرمسئول» می‌چرخد که به حریم زندگی خصوصی ثروتمندان و مشاهیر (از جمله خاندان سلطنتی و سیاست‌مداران) و مردم عادی

1 Broadcasting Standards Council

2 IRA (Irish Revolutionary Army)

3 libel laws

4 «D» (defence) Notice system

5. Mirror Group

6. tabloid

(ازجمله قربانیان جنایات و منحرفان جنسی) تجاوز می‌کنند. کمیسیون رسیدگی به شکایات از روزنامه‌ها^۱ (که نهادی داوطلبانه از ارباب مطبوعات است)، تشویق شده است تا مقررات بیشتری در جهت خود-کنترل کردن گسترده‌تر مطبوعات تدوین کند تا خطر وضع مقررات قانونی در این باب رفع شود. یکی از مشکلات این کار، یافتن فرمولی است که هم از زندگی مشروع خصوصی مردم عادی حمایت کند و هم رسانه‌ها را از آشکارسازی سوءرفتار چهره‌های عمومی بازدارد، تا پاسخگویی این چهره‌ها نسبت به اعمال‌شان از بین نرود.

دفاعی که از موازین کنونی ناظر بر رسانه‌های عمومی (هم رادیو و تلویزیون و هم روزنامه‌های ملی) می‌توان کرد این است که تنظیم و عرضه اخبار به دست افراد کارشناس و حرفه‌ای صورت می‌گیرد و اینها، برای حفظ تیراژ/مخاطبان خود، ناچار به رعایت موازین جوامع کثرت‌گرا و پیروی از «ارزش‌های خبری»^۲ هستند - یکی از این سازمان‌ها نمی‌تواند خبری را نادیده بگیرد یا تحریف کند، زیرا همین خبر بلافاصله و به شکلی دقیق از جایی دیگر گزارش خواهد شد. از این بابت، بی‌بی‌سی می‌تواند در بریتانیا به عنوان معیار «کنترل کیفی» اخبار قلمداد شود، و سایر سازمان‌ها را معمولاً بر مبنای آن می‌سنجند - در صورتی که بی‌بی‌سی به راه طرفداری از دولت گام نهد، وجود مطبوعات تکرر و سرکشی چون سان^۳ [خورشید] و پرایوت آی^۴ [کارآگاه خصوصی] باعث تعادل وضع می‌شود.

استدلال فوق، به واقع، خالی از قدرت و معنا نیست (و باید در نظر داشت که روزنامه‌نویس‌ها معمولاً مواضعی چپ‌تر از مدیران و مالکان سازمان‌های مطبوعاتی دارند)، اما این نگرانی هم جای خود دارد که تعقیب ارزش‌های خبری (و به خصوص «اخبار داغ»^۵) در جهت افزایش تیراژ، چه دلالت‌های احتمالی می‌تواند داشته باشد. ازجمله مسائلی که از این بابت مطرح شده این است که به فهم درست عمومی از اوضاع لطمه می‌زند (به سبب کوتاهی در توصیف دقیق رویدادها و تمرکز

1. Press Complaints Commission

2. «news values»

3. Sun

4. Private Eye

5. «scoops»

بر اخبار تازه یا جنجالی^۱)، و توجه به اخبار خوب و فداکردن اخبار بد را به همراه دارد. به این موضوع نیز باید عنایت داشت که الزامات مالی و اقتصادی مطبوعات سرمایه‌داری بر این معنا حکم می‌کند که راهبرد عاقلانه‌تر برای افزایش تیراژ احتمالاً کاهش قیمت و به‌راهمنداختن بخت‌آزمایی‌ها و عواملی جاذب از این‌گونه است، نه آنکه به تحقیقات پیچیده و پرهزینه ژورنالیستی اقدام شود که همواره خطر شکایت‌ها و پس‌گیری‌های قانونی را به‌دنبال دارد. بسیاری از روزنامه‌ها - و به‌خصوص نشریات محلی - تلاش چندانی برای تهیه مستقیم خبر معمول نمی‌دارند، بلکه ترجیح می‌دهند به چند خبرگزاری بین‌المللی (رویتر و غیره) و منابع متعارف عمومی نظیر دادگاه‌ها، پارلمان، جلسات شوراهای محلی، و «اطلاعی‌های خبری» متعددی که واحدهای روابط عمومی دولت، احزاب سیاسی، شرکت‌های بازرگانی، و هنرمندان منتشر می‌کنند متکی باشند.

زمینه دیگری که از لحاظ تحقیقات اجتماعی و سیاسی اهمیت دارد و در این جا فقط می‌توانیم اشاره‌ای کوتاه به آن کنیم، مقوله چگونگی پذیرش پیام‌ها از سوی مخاطبان بالقوه، چگونگی دریافت و تعبیر آنها از این پیام‌ها، و چگونگی اثرگذاری این پیام‌ها بر شکل‌گیری رفتار سیاسی است.

شواهد به‌دست‌آمده از تحقیقات مربوط به سخن‌پراکنی‌های سیاسی احزاب و الگوهای فروش مطبوعات حاکی از آن است که مردم معمولاً به آن‌گونه پیام‌های سیاسی رغبت دارند که تأییدکننده طرز فکر کنونی آنها باشد، و پیام‌های سیاسی دویپهلو را نیز به همین ترتیب تفسیر می‌کنند. نشانه چندانی از تأثیر قطعی سخن‌پراکنی‌های سیاسی احزاب بر مردم در دست نیست، اما شواهد زیادی وجود دارد که محاوره رودرروی مردم با کسانی که می‌شناسند، بسیار بر آنها تأثیر می‌کند. درعین‌حال، بسیاری از تحقیقات نشان می‌دهد که رویدادهای سیاسی غالباً بر مبنای تصویری که مردم از وضعیت خود (کارگر، سیاه، خانه‌دار...) یا احزاب (دلسوز، اسراف‌کار، مسئول، متحد...) دارند تعبیر و تفسیر می‌شود. بدیهی است پیام‌هایی که به‌طور مداوم و با هوشیاری در رسانه‌های همگانی عرضه شود (ازجمله، تبلیغات)، به شکلی نهانی (ناخودآگاه) بر مردم تأثیر می‌کند.

روزنامه‌های برخواننده، به‌خصوص، مابل‌اند که خود را به‌عنوان قهرمان انعکاس نظریات خوانندگان خویش به‌نخبگان تصویر کنند. اما این موضوع کاملاً بی‌پایه و مبناست - مالکان میلیونر روزنامه‌ها و روزنامه‌نگاران آراسته و فرهیخته پایتخت‌نشین لزوماً توانایی و صلاحیت تعبیر و تفسیر دیدگاه‌های میلیون‌ها تن از رأی‌دهندگان شهرستانی را ندارند. درعین حال، ستون‌نامه‌ها و تعبیه جدید و بسیار بااهمیت «نظرسنجی» - که اکنون از منابع اصلی «اخبار» محسوب می‌شود - واقعاً به سیاست‌مداران کمک می‌کنند تا سرنخی برای اطلاع از افکار عمومی در اختیار داشته باشند. اما این احتمال هم هست که تفسیرهای «آگاهانه» مندرج در روزنامه‌ها و مجلات را سیاست‌مداران، به‌اشتباه، به‌جای «افکار عمومی» بگیرند.

دمکراسی و ارتباط

درارتباط با سه الگوی خویش - تمرکزگرایی، صنف‌گرایی، و کثرت‌گرایی - به بررسی شواهدی دست زدیم که تا حدودی مؤید مطالبی هستند که دربارهٔ موازین ارتباطی معمول در هریک از این الگوها مطرح کردیم. الگوی تمرکزگرا، به‌سبب وجود احزاب ملی متمرکز و نظام ارتباطی متمرکز، عمدتاً به «سخن‌پراکنی» توجه دارد. صنف‌گرایی به یک الگوی کاملاً جاف‌افتاده مشاوره پارلمانی با بعضی گروه‌های ذی‌نفع مقبول متکی است. هرچند چندان اشاره‌ای به الگوی نهادهای جاف‌افتاده ارتباطات سیاسی در نظام‌های کثرت‌گرا نداشتیم، می‌توان گفت که در این نظام‌ها آنچه مشروعیت دارد، مشورت قبل از اتخاذ تصمیم و پذیرش حق سازماندهی و اعتراض گروه‌های مخالف است. می‌توانستیم، با تأکید بر سنت محکم و جاف‌افتاده حق فرجام‌خواهی از پارلمان و دیگر تصمیم‌گیران در بسیاری از دمکراسی‌های لیبرال، با تفصیل بیشتری به کیفیت الگوی کثرت‌گرا پردازیم. اما آنچه از نظر این نویسنده اهمیت بیشتری دارد، بررسی وضع و فرصت‌هایی است که گروه‌های کمتر جاف‌افتاده از نظر امکان تأثیرگذاری واقعی دارند.

منابعی برای مطالعه بیشتر

Bogdanor, Vernon, 1988, *Constitutions in Democratic Politics*, Aldershot, Gower.

Broad survey of constitutionalism in many contemporary democracies.

Coxall, Bill and Robbins, Lynton, 1998, *Contemporary British Politics*, Basingstoke, Macmillan.

One of a number of good introductory texts available on the UK

Eldridge, John et al, 1997, *The Mass Media and Power in Modern Britain*, Oxford, Oxford University Press .

Mainly concerned with British media; introduces work of Glasgow University Media Group, with strong emphasis on political issues.

Farrel, David M., 1997, *Comparing Electoral Systems*, Hemel Hempstead, Harvester Wheatsheaf.

Useful and up-to-date introductory book.

McKay, David, 1997, *American Politics and Society*, Oxford, Blackwell.

Well-reviewed and up-to-date text on the US.

MacPherson, C.B., 1966, *The Real World of Democracy: The Massey Lecture*, Oxford, Clarendon Press.

Very influential essay that seeks to understand non-liberal democracy in communist and 'Third World' countries as well the Western liberal version.

Roberts, Geoffrey K. and Hogwood, Patricia, 1997, *European Politics Today*, Manchester, Manchester University Press.

General description of the pattern of democratic politics in Western Europe.

Scott, John, 1991, *Who Rules Britain?*, Cambridge, Cambridge University Press.
Some clear theoretical material as well as specific evidence on classes and élites in Britain.

Wilson, Graham K., (ed.), 1990, *Interest Groups*, Oxford, Basil Blackwell.

Includes both theoretical and country-based contributions, among them the US and Japan.

سیاست‌ها

این فصل...

... می‌پردازد به این‌که در دموکراسی‌های لیبرالی نظیر بریتانیا، سیاست‌های عمومی چگونه باید اتخاذ شود و به اجرا درآید، تدوین آنها چگونه است، و مشکلات ارزیابی روند سیاست‌گذاری‌های عمومی چیست. اما، قبل از هر بحثی، باید به این موضوع مهم پرداخت که دولت – و به خصوص دولت ملی – تا چه حدودی می‌تواند به نمایندگی از طرف کل جامعه سیاست‌گذاری کند. در آخر به این موضوع برمی‌گردیم که حدود ممکن و مطلوب دخالت افراد و اثرگذاری آنها بر روند سیاست‌ها و رویدادهای سیاسی چیست.

مشکلات و راه‌حل‌های سیاست‌گذاری عمومی

در فصل ۱ دیدیم که باچراچ و باراتز (۱۹۷۰)، که در چارچوب شرایط امریکا نوشته‌اند، بر تسلط WASPها (سفیدانِ آنگلو-ساکسنِ پروتستان) بر عرصه سیاست ایالات متحد تأکید دارند. در بریتانیا، احتمالاً می‌توانیم پا فراتر گذاشته و بگوییم که «طبقات پرچانه»^۱ که بر امور سیاسی، رسانه‌ها، حیات علمی و حرفه‌ای، و دستگاه

1. «chattering classes»

دولت مسلط‌اند، هنوز لندن‌نشین‌های درس‌خوانده در مدارس خصوصی و رشته‌های علوم انسانی دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج هستند. آنچه این جماعت به‌عنوان مسائل حاد و فوری می‌بینند، لزوماً همانی نیست که مردمان عادی، یعنی کسانی که مدرسه را در نیمه راه ترک کرده و اکنون به کارهای یدی در لانکاشیر و اسکاتلند مشغول‌اند (یا اساساً بی‌کار هستند)، دارای اهمیت و فوریت می‌دانند.

همچنین، مسئله‌ای «واحد» می‌تواند، بسته به این‌که از چه زاویه‌ای به آن نگریده شود، معنایی به کلی متفاوت پیدا کند. بنابراین، شمار روزافزون مادران جوان و ازدواج‌نکرده را، از یک زاویه، می‌توان نشانه افول اخلاقی بریتانیا، تهدیدی جدی نسبت به بودجه تأمین اجتماعی، نتیجه ناکامی در آموزش جنسی، و علامت برآمدن طبقه‌ای محروم از میان طبقات پیشین ساکن خانه‌های مجانی شهرداری‌ها دانست. — با، از زاویه‌ای دیگر، آن را اساساً مسئله و مشکل تلفی نکرد و صرفاً حاصل تغییر الگوی انتخاب‌های اخلاقی افراد و، درواقع، نشانه‌ای میمون از پیشرفت محتوم به‌سوی انقراض خانواده بورژواز/پدرسالار محسوب کرد.

بدین ترتیب، در مثال ما، «راه‌حل» نیز خود به‌خود بحث‌انگیز می‌شود. — آیا حل مشکل به‌معنای حذف روابط جنسی قبل از ازدواج، حمایت مالی پدران از همه فرزندان بیولوژیکی خود، گسترش پیشگیری از آبستنی، اشتغال کامل، و احبای روحیات سنتی اجتماعی در مناطق محروم است، یا آنکه باید این انتظار را که همه کودکان در خانواده‌های دارای پدر و مادر پرورش یابند به کناری نهاد؟ همان‌طور که دژو و نال (۱۹۶۳) متذکر می‌شود، اصطلاح «مسئله» و «راه‌حل» می‌تواند ما را به یک قیاس ریاضی گمراه‌کننده هدایت کند. — چنین قیاسی طبعاً ما را به راه‌حلی یگانه برای یک مسئله معین می‌کشد. درحالی‌که قاعداً باید از چگونگی مدیریت یک وضعیت یا موقعیت سخن گفت.

تأمل بیشتر درباره این «مسئله»، نکته حیاتی دیگری را در باب ماهیت سیاست‌گذاری برای ما روشن می‌کند. همان‌طور که دیدیم، مسئله‌ای واحد، از زوایای ایدئولوژیکی متفاوت (اخلاق اکثریت، «تاجری»، لیبرالی، سوسیالیستی، فمینیستی) می‌تواند به‌صورت مختلف متجلی شود، اما این هم روشن است که زوایا و چشم‌اندازهای متفاوت مقوله‌ای است که کمابیش به این موضوع ارتباط پیدا می‌کند که از چشم چه کسی به مسئله نگاه کنیم (ناظر منزوی اخلاق‌گرا، پرداخت‌کننده

مالیات، بیگانه‌ای دلسوز، مادران، پدران، فرزندان، یا همقطاران ساکن محلات بدنام، و غیره). خلاصه آنکه، کشمکش‌ها و منازعات سیاسی به همان اندازه به منافع گروه‌های مردم ارتباط دارند که به تنازع قدرت و اندیشه‌ها و مدیریت اجتماعی مربوط می‌شوند.

انتخاب سازوکارهای تصمیم‌گیری اجتماعی

همچنین، هر مسئله‌ای را نباید به عنوان یک مشکل سیاست اجتماعی تلقی کرد. بلکه راه حل مسائل را می‌توان به سازوکار بازار یا به طور غیررسمی به خانواده‌ها و شبکه‌های اجتماعی وا گذاشت. در مباحث سیاسی، این انتخاب مکانیسم‌های تصمیم‌گیری اجتماعی معمولاً در قالب نوعی دوگانگی^۱ ساده مورد بحث قرار می‌گیرد (حاشیه ۸.۱)؛ در سایر موارد می‌توان فرض کرد که یک سازوکار به تنهایی کافی است.

حاشیه ۸.۱ انتخاب سازوکار تصمیم‌گیری اجتماعی

از نگاه راست‌ها:

آزادی فردی = حاکمیت مصرف‌کننده = خوب؛ در مقابل،

تصمیم‌گیری دولت = بوروکراسی = بد.

از نگاه چپ‌ها

سرمایه‌داری = استثمار = بد؛ در مقابل، دولت رفاه = دموکراسی =

خوب.

لکن، رهیافتی که ما در این جا پیشنهاد می‌کنیم، نگاه واقع‌بینانه و عملی به موضوع، زمان، و مکان است که هرگونه تصمیم اجتماعی باید بر مبنای آنها اتخاذ شود. علاوه بر بازار ناب یا نظام دولتی، روشن است که نظامی مختلط را هم می‌توان به عنوان نعم‌البدلی معتبر مدّ نظر قرار داد؛ نظامی که، در آن، بازار را دولت

مقررات‌بندی کرده و تعدیل می‌کند (به اصطلاح، «بازار اجتماعی»^۱). نقش همکاری‌های داوطلبانه از طریق خانواده یا شبکه‌های همسایگی یا سازمان‌های رسمی هم نباید نادیده گرفته شود.

در اتخاذ تصمیم نسبت به چگونگی نقش مطلوب و مناسب دولت، به این موازین باید عمیقاً توجه داشت: دولت تا کجا می‌تواند تصمیماتی عاقلانه‌تر از بازار بگیرد، تا چه اندازه می‌تواند شهروندان عادی را به نحوی مؤثر در روند تصمیم‌گیری مشارکت دهد - به صورتی که تصمیمات دولت را نامربوط و «بروروکراتیک» تلقی نکنند - و هزینه‌های فزاینده تصمیم‌گیری‌های دولت می‌تواند به سبب بهبود کیفی امور توجیه‌پذیر شود یا نه.

قضیه بازار

اگر دولت (به پیروی از بن‌تام) در تلاش تأمین «حداکثر خیر و مطلوبیت برای حداکثر افراد است»، نباید از این واقعیت غافل بماند که فقط افراد می‌توانند نسبت به خیر و مطلوبیت برای خود تصمیم بگیرند.

وقتی منابع محدود است، استفاده متمرکز و انحصاری از آنها از سوی دولت، به احتمال یقین به اتلاف منجر می‌شود. استدلال اقتصاددانان اولیه (که اکنون مورد تأیید مشتاقان صاحب‌نظران نئولیبرال مد روز و محافظه‌کاری نظیر میلتن فریدمن [فریدمن و فریدمن ۱۹۸۰] و هایک [۱۹۷۹] قرار دارد)، بر این پایه است که چنانچه همه افراد دارای میزانی مساوی از منابع واقعی باشند و به واسطه آن بتوانند به خشنودی برسند، برخی از آنها رضایت خود را در خرید قلاب ماهیگیری و لباس‌های مد روز خواهند دانست، برخی در خرید ماشین‌های پرسرعت، و برخی در مصرف نوشابه‌های اعلا. اما اگر دولت در صدد برآید که به همه میزانی مساوی از وسایل ماهیگیری، اتومبیل، لباس، و نوشابه اختصاص دهد، و فرض کند که همه شهروندان چیزهایی واحد می‌خواهند، این امر به وضعی جز ناخشنودی و اتلاف منجر نخواهد شد. بنابراین، مشتاقان ماهیگیری ممکن است به این نتیجه برسند که بتون و سیمانی که مایل بوده‌اند صرف سدسازی به روی یک رودخانه شود به

1. «social market»

مصرف ساختن یک پل در جایی رسیده است که آنها اساساً گذرشان به آن نمی‌افتد؛ شیک‌پوشان ممکن است ملاحظه کنند که به آنها شلواری‌های نایلونی داده‌اند درحالی‌که خواهان کیت‌های پشمی (یا چیزهای دیگر مُد روز) بوده‌اند؛ اتومبیل‌سواران سرعت‌دوست ممکن است صاحب اتومبیل‌هایی شوند که فاقد سرعت موردنظر آنها باشد؛ یا نوسابه‌ستیزان ممکن است نوسابه‌ای را که به آنها داده شده است و همسایگان‌شان با لذت می‌نوشتند با ناراحتی به‌دور بریزند. دولت قادر نیست به آن سطح از اطلاعات و کارایی برسد که لازمه برآورده کردن نیازهای مصرفی است.

در این معناست که یک اقتصاد برنامه‌ای کاملاً متمرکز به‌مثابه نوعی خیال‌پردازی اغراق‌آمیز مردود شمرده می‌شود، و تجربه اقتصادی شوروی نیز نشان می‌دهد که این سخن چندان دور از حقیقت نیست (فینساد ۱۹۶۳؛ نووه ۱۹۸۰). درحالی‌که در الگوی شوروی عصر استالین، مصرف‌کنندگان پول دریافت می‌کردند و از لحاظ نظری می‌توانستند پول‌شان را به هر ترتیبی که راضی‌شان می‌کرد خرج کنند، کالاهای موجود در فروشگاه‌ها بر مبنای عملکرد کم‌و‌بیش دلبخواهی برنامه ملی تولید می‌شد، و قیمت‌ها هیچ ارتباط و تناسبی با هزینه تولید نداشت. و چون مدیران کارخانه‌ها به‌خاطر تولید سهمیه برنامه‌ای خود تشویق می‌شدند نه به‌خاطر تحصیل سود، و معمولاً به مواد اولیه مورد نیاز خویش نیز دسترسی نداشتند، چه‌بسا فقط به تولید کفش‌های کوچک پا دست می‌زدند تا مصرف مواد اولیه را به حداقل برسانند. این‌که بزرگ‌پاها نمی‌توانستند کفش مورد نیاز خود را پیدا کنند، یا فروشگاه‌ها از کفش‌های کوچک پای فروش نرفته اشباع می‌شد، اساساً اهمیتی نداشت. بر همین سیاق، خانه‌ها با قیمت ارزان اجاره داده می‌شد — اما انگیزه‌ای برای ساختن خانه‌های زیاده‌تر وجود نداشت و، بنابراین، مجموعه‌های مسکونی شلوغ و پرازدحام بود.

از این رو، چنین استدلال می‌شود که فقط اقتصاد بازار آزاد است که به افراد اجازه می‌دهد تا منابع را به‌صورتی که موجب حداکثر خوشنودی‌شان شود به مصرف رسانند. استقرار اقتصاد بازار نه‌فقط به همه افراد اجازه می‌دهد تا درآمدشان را به هر

نحوی که می‌خواهند مصرف کنند و نوشندگان و خوش‌پوشان را به مراد دل خویش می‌رساند، بلکه کارخانه‌ها را وامی‌دارد تا وقتی مثلاً شلوار نایلونی از مُداقتاده است و خواهان ندارد، به جای آن، به تولید کیلت‌های پشمی (یا هرآنچه بالفعل خواهان دارد) اقدام کنند. به علاوه، مشتاقان اتومبیل‌های اسپورت ممکن است از اوقات فراغت خود بکاهند و (مثلاً) اضافه کار کنند تا وجه لازم را برای خریدن اتومبیلی که سرعت‌اش از ماشین‌های دیگران بیشتر باشد به دست آورند و، در همان حال، مشتاقان ماهی‌گیری ممکن است به گوشه‌ای دنج و دورافتاده کوچ کنند و فقط به کاری پاره‌وقت قناعت ورزند. همان‌طور که آدام اسمیت شرح می‌دهد، «دست نامرئی»^۱ بازار، جریان عرضه و تقاضا را متعادل می‌سازد و موجبات رضایت و خشنودی همهٔ متنعمان از بازار آزاد را فراهم می‌کند.

مشکلات تصمیم‌گیری بازار

در دورانی که بی‌کفایتی‌های برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی بر اثر فروپاشی اقتصاد اتحاد شوروی و دست‌کشیدن روزافزون چین از موازین کمونیستی اظهر من الشمس شده است، نیاز چندانی به تأکید بر مزایای مسلم عدم تمرکز که، درعین حال، با تصمیم‌گیری‌های هوشمندانه تعاونی همراه باشد، وجود ندارد. با این حال، بی‌کفایتی‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری را نیز به‌دشکاری می‌توان کمتر از نظام برنامه‌ریزی متمرکز دانست.

در قالب توجیهی که تا این‌جا عرضه کردیم - به این معنا که بازار وسیله‌ای است که خواسته‌های مصرف‌کنندگان و رضایت آنها را بهتر تحقق می‌بخشد - به این موضوع نیز باید توجه داشته باشیم که وقتی به بازار درعمل، و نه در چارچوب الگوهای انتزاعی و نظری اقتصادی، بنگریم، ملاحظه خواهیم کرد که آن‌قدرها هم وسیله یا تعبیه‌ای کاملاً مطمئن نیست. اگر فرض نظری بر این باشد که در آغاز به هر نفر سهمی مساوی از منابع تخصیص یابد، آن‌گاه، در کوتاه‌مدت، سازوکار بازار ظاهراً برای تصمیم‌گیری تعبیه‌ای عادلانه است. اما باید توجه داشت که موتور متحرک سرمایه‌داری همیشه انگیزه سود است - یعنی هر فرد تلاش می‌کند تا به‌ازای

1 «invisible hand»

فعالیت‌اش حداکثر بازدهی را به‌دست آورد - که بدیهی است به‌خودی خود چیزی نیست که قابل اعتراض باشد. درعین حال، مسئله این است که متراکم‌شدن این سودها در طی دورانی طولانی در دست بازرگانان موفق (یا به زبان اقتصادی، «کارآفرین‌ها»^۱) به توزیع ناعادلانه منابع منجر می‌شود. این امر به‌خصوص وقتی مصداق بیشتری پیدا می‌کند که ثروت‌ها موروثی باشد - که نتیجه‌اش طبعاً توزیع دلبخواهی قدرت خرید و رضایت فردی است. در بسیاری از موارد، این‌گونه توزیع ثروت، حاصل پاره‌ای از رویدادهای مبهم تاریخی در دورانی است که اساساً نظام بازار عملکرد چندانی نداشته است (مثلاً، اشراف انگلستان که همچنان مالک سهمی نامتناسب از اراضی هستند، یا، در همین ارتباط، سهم برتری که نسل کنونی امریکاییان شمالی از منابع کره زمین در ید تسلط خویش دارند).

انحراف دیگر سازوکار بازار، که برای همه اقتصاددانان شناخته شده است، به این موضوع برمی‌گردد که در بسیاری از صنایع و مکان‌ها، درواقع، برخلاف آنچه آدام اسمیت در الگوی مفروض خود از مکانیسم بازار توصیف می‌کرد و معمولاً از سوی طرفداران سیاسی او بر آن تأکید می‌شود، شرایط «رقابت کامل»^۲ مفقود است. رقابت کامل مستلزم آن است که مصرف‌کنندگان، به‌ازای هزینه‌ای که می‌کنند، کالاهایی به‌دست آورند که حداکثر رضایت و خشنودی آنها را تأمین کند، و بدیهی است که این موضوع وقتی تحقق پیدا می‌کند که آنها از کالاها و بهای آنها اطلاع کامل داشته باشند؛ از طرف دیگر، کارآفرینان هم باید قادر باشند تا هر وقت در صنعتی امکان تحصیل سودهای استثنایی فراهم شد، آزادانه وارد بازار تولید و توزیع آن صنعت شوند. فرض بر این است که تعداد تولیدکنندگان به اندازه‌ای زیاد است که آنها نمی‌توانند بر قیمت‌های بازار تأثیری داشته باشند. اما، درواقع امر، بازارها همیشه کم‌وبیش «ناقص»^۳ هستند، زیرا مصرف‌کنندگان همواره به واسطه تبلیغات گمراه می‌شوند، موانعی جدی در راه رقابت جدید و ورود به بازار وجود دارد، و دولت ممکن است به تولیدکنندگان داخلی یارانه دهد و عوارضی که بر واردات می‌بندد مانع از رقابت خارجی می‌شود. به این دلایل، و بسیاری دلایل دیگر، دولت غالباً ناچار به دخالت می‌شود تا

1. «entrepreneurs»

2. «perfect competition»

3 «imperfect»

فضای رقابت را احیا کند یا عدم توازن‌های زنده‌ای را که نظام بازار ایجاد کرده است از میان بردارد.

سازمان‌های داوطلبانه

تا این جا به موضوع عمدتاً از این زاویه نگریسته‌ایم که گویا برای اقدام اجتماعی فقط دو الگوی جایگزین وجود دارد - یا تصمیمات از طرف افراد از طریق سازوکار بازار اتخاذ شود، یا آنکه تصمیمات را «دولت» بگیرد. اما روشن است که این برداشت، ساده کردن زیاده از حد موضوع است.

در مرحلهٔ اوّل باید تأکید کرد که بسیاری از تصمیم‌گیری‌های «فردی» در واقع بازار محور نیست، بلکه حاصل الگوهای ناشی از همکاری و تعاون اجتماعی است، و این الگوها معمولاً بیش از آن‌گونه چک و چانه‌زدن‌هایی که برای کسب امنیازات فردی صورت می‌گیرد و خاص بازار است، جنبه نوع‌دوستانه و خیرخواهانه دارد. مردم فقط به دنبال کسب رضایت و خوشنودی برای شخص خود نیستند، بلکه تأمین رضایت و خوشنودی اعضای خانواده، همسایگان، و گروه‌های اجتماعی متنوعی که با آنها سروکار دارند (مثلاً، گروه‌های قومی، مذهبی، و ملی) نیز مورد نظر آنهاست، و ممکن است فداکاری کنند و از منافع شخصی کوتاه‌مدت خویش بگذرند تا موجبات تحقق هدف‌هایی متنوع نظیر گیاه‌خواری، خلوص نژادی، یا دولت جهانی فراهم شود.

این اندیشه که تصمیم‌گیری بازار نوعی انتخاب شخصی است نیز نوعی ساده کردن موضوع است. افراد معمولاً با شقوق انتخابی متعددی روبه‌رو می‌شوند که حاصل تحولات اجتماعی هستند و کنترل چندانی بر آنها ندارند. بسیاری از مصرف‌کنندگان، برخلاف اقلیت‌های مرفهی که در کشورهای پیشرفته صنعتی وجود دارد، «درآمد آزاد»^۱ چندانی ندارند که به آنها حق انتخاب بدهد - و به همین دلیل است که عبارتی چون «حاکمیت مصرف‌کننده»^۲ برای اکثریت مردم در هند، آفریقا، و چین، و برای آنهایی که به برکت مقرری‌های تأمین اجتماعی در غرب زندگی می‌کنند، چیزی بیش از یک شوخی توخالی محسوب نمی‌شود. درآمد آزاد، در

1. «discretionary income»

2. «consumer sovereignty»

حوزه اقتصاد عرضه محور^۱، هنوز در مورد افراد بسیاری که مهارت‌های چندانی به تناسب نیازهای بازار ندارند، فاقد سرمایه هستند یا فقط پول اندکی دارند، و فرصت‌های اشتغال کافی در اختیارشان نیست فاقد مصداق عملی است.

همکاری و تعاون اجتماعی بر مبنای داوطلبانه، به خصوص در میان منسوبان و همسایگان، آشکارا شکلی از رفتار انسانی است که بنیاد و قدمتی بیش از رفتارهای بازاری دارد. همان‌طور که شاهد بوده‌ایم، از قدیم و ندیم تا به امروز تلاش‌هایی صورت گرفته است، شاید آرمانگرایانه و خیال‌پردازانه، تا اجتماعات محلی را بر این مبنا سامان دهند. از نظر سیاست اجتماعی، حتی در جوامع مدرن نیز که کار، تفریح، و فعالیت‌های معنوی، که در گذشته مبنای خانوادگی داشت، اکنون در خارج از خانه‌ها صورت می‌گیرد، به دشواری می‌توان منکر اهمیت رفتارها و پیوندهای خانوادگی شد.

بدین ترتیب، در شرایط کنونی، واجد نهایت اهمیت است که نقش سازمان‌ها، بخش داوطلبانه را در پیشبرد فعالیت‌ها، که در غیر این صورت احتمالاً تابع تصمیم‌گیری‌های بازار یا دولت می‌شد، مورد توجه قرار دهیم. کلیساها از نمونه‌های قابل ملاحظه سازمان‌های داوطلبانه هستند زیرا، همان‌طور که دیده‌ایم، در ایام گذشته غالباً متکفل قانونی اموری بودند که اکنون عمدتاً از شمار وظایف دولت یا از جمله تکالیف فردی محسوب می‌شود. برای اعضای این نهادها، تصمیماتی که از سوی کلیسا اتخاذ می‌شود، چه بسا مشروعیت بیشتری از تصمیمات دولت داشته باشد. کلیساها وظایف خیریه را برای خود محفوظ نگاه داشته‌اند و معمولاً بر سیاست‌های دولت در باب امور «اخلاقی» - از پیشگیری از آبستنی گرفته تا کمک به جنوب - تأثیر دارند.

در حوزه‌ای کلی‌تر، رشته‌ای گسترده از سازمان‌های داوطلبانه وجود دارد که فعالیت‌های تعاونی انجام می‌دهند و موجبات رضایت و خشنودی اعضای خود را، بی‌آنکه نیازی به بخش‌های دولتی و بازاری اقتصاد محسوس باشد، فراهم می‌کنند. نمونه‌های این‌گونه نهادها، گروه‌های تفریحی نظیر باشگاه‌های فونبال و پیاده‌روی و آموزشی است. فعالیت‌های اقتصادی، نظیر تأمین غذا و لباس برای نیازمندان، نیز از طریق این‌گونه سازمان‌ها صورت می‌گیرد، و برخی از قدیمی‌ترین گروه‌های

داوطلب (انجمن‌های دوستان^۱، مجامع قارغ‌التحصیلان...) برای اعضای خرد خدمات اجتماعی صورت می‌دهند.

اما غالب سازمان‌های داوطلبانه، از طریق یکی از راه‌های زیر، یا هردوی آنها، به دولت مربوط می‌شوند. اول، ممکن است تأمین خدمات از سوی آنها به جامعه با همکاری دولت صورت گیرد - این سازمان‌ها، غالباً و به‌شکلی روزافزون، برای انجام خدمات خود با دولت قرارداد امضا می‌کنند.

دوم، بیشتر سازمان‌های داوطلبانه با دولت مذاکره می‌کنند تا قوانینی خاص وضع کنند، یا بودجه‌هایی به کارهایی که برای مشتریان آنها سودمند است اختصاص دهد. برخی از این سازمان‌ها اساساً ممکن است چندان کار دیگری بجز کارگزاری نزد مقامات عمومی انجام ندهند.

یک گزارش دولتی در بریتانیا (نایت ۱۹۹۳/۴) از این نظریه طرفداری کرد که این دو نوع سازمان داوطلبانه رسماً از یکدیگر تفکیک شوند و فقط سازمان‌هایی که متکفل ارائه خدمات هستند به‌عنوان نهادهای خیریه شناخته شوند و مشمول معافیت‌های مالیاتی قرار گیرند. اما این برداشت ظاهراً تعامل این دو نقش را نادیده می‌گیرد. ارائه خدمات معمولاً به کسب تجاری سودمند در حوزه‌ای معین، که دولت نیازمند توجه به آن است، منجر می‌شود. در همین معناست که سازمان‌هایی چون اوکسفام^۲ یا پزشکان بدون مرز^۳ می‌توانند بر مبنای تجارب گسترده‌ای که در فعالیت‌های عمرانی جنوب دارند با دولت در باب ضرورت افزایش کمک‌های توسعه به برخی از کشورهای جنوب صحبت کنند.

تصمیم‌گیری عقلانی: بوروکراسی

هراندازه هم بیندیشیم که حل مشکلات را باید به بازار یا فعالیت‌های داوطلبانه مجامع یا افراد واگذار کرد، مسلماً همیشه حوزه‌هایی قابل ملاحظه برای اقدامات متمرکز ماشین دولت باقی می‌ماند. هرچند بسیاری از این مشکلات از طریق مذاکره در نهادهای دمکراتیکی که به تفصیل در فصل قبل در باب آنها سخن گفتیم

1. Friendly Societies

2. Oxfam

3. Médecins sans Frontières

حل و فصل می‌شود، همین امر به نوبه خود مستلزم ایجاد سازمان‌های بوروکراتیک دولتی و تکیه به آنهاست تا سیاست‌های ناظر بر حل مشکلات را تدوین کنند و آنها را به شکلی کم‌وبیش عقلانی به مرحله اجرا درآورند. در این جا می‌کوشیم نقش این گونه سازمان‌ها و رفتار کارمندان دولت یا بوروکرات‌های درون آنها را بشناسیم. قبلاً دیدیم که [ماکس] وبر از رشته‌ای از الگوهای اقتدار و آمریت استفاده کرد تا محدوده احتمالات اجتماعی و منطق درونی این متغیرها را توضیح دهد (نک: فصل ۳). این الگوهای «آرمانی» غالباً برای کارهای تحلیلی سودمندند - الگوی «بوروکراسی» او نیز از این قاعده مستثنا نیست.

وبر (گرت و میلز ۱۹۴۸: فصل VIII)، به شکلی قانع‌کننده پاره‌ای از ویژگی‌های کلیدی بوروکراسی (بخوانید حکومت از طریق ادارات) را توصیف می‌کند، و می‌گوید بوروکراسی «در قبال سازمان‌ها، عیناً همان کاری را می‌کند که ماشین با ابزارهای غیرمکانیکی تولید^۱ انجام می‌دهد» (نک: حاشیه ۸.۲).

حاشیه ۸.۲ ویژگی‌های بوروکراسی از نظر وبر

- الف) حوزه‌های صلاحیت رسمی و معین - «وظایف» رسمی، مقررات ثابت، که با رویه‌هایی منظم اعمال می‌شوند (تخصصی شدن)
- ب) سلسله‌مراتب رسمی - هیرمی از متصدیان امور که هریک از آنها به مقام بالاتر خود گزارش می‌دهد (ادغام)
- ج) استفاده از پرونده‌ها (حافظه سازمانی)
- د) فعالیت رسمی به صورت کارمند تمام وقت - فقدان هرگونه تداخل و تعارض بین منافع عمومی و خصوصی (ایثار)
- ه) آموزش تخصصی متصدیان امور (صلاحیت فنی و روحیه گروهی^۲)

هرچند بوروکراسی ممکن است اساساً به سبب نیاز امپراتوری‌ها به اداره کارآمد سرزمین‌های گسترده خود شکل گرفته باشد، کاملاً روشن است که در ادوار اخیر برای پاسخگویی به نیاز جمعیت‌های عظیم صنعتی، که به خاطر دموکراسی باید با همه

1. non-mechanical means of production

2. Esprit de Corps

آنها به یکسان رفتار شود، حسابی پرورش و تکامل یافته است. به نظر وبر، سازمان‌های بوروکراتیک از مختصات یک نظام اجتماعی «عقلانی-حقوقی» مدرن محسوب می‌شوند، و آشکارا مناسب تصمیم‌گیری‌های عقلانی از طرف جامعه هستند. اما، «عقلانی» در این جا چه معنایی دارد، و آیا این سازمان‌ها به راستی این معنا را اجابت می‌کنند؟

الگوی «جامع عقلانی»^۱ و آرمانی لیندبلوم^۲ در باب روند سیاست‌گذاری ممکن است از نظر روشن شدن موضوع به ما کمک کند. لیندبلوم بررسی می‌کند که اگر سیاست‌گذاران به شیوه‌ای کاملاً منطقی و عقلانی عمل کنند، به چه ترتیب اقدام خواهند کرد. این موضوع را سپس مبنا قرار داده و به عنوان معیار مقایسه در ارزیابی روند بالفعل تصمیم‌گیری به کار می‌برد. این الگو کاملاً به الگوی اقتصاددانان در باب گزینش فردی مصرف‌کننده^۳ شباهت دارد.

حاشیه ۸.۳ یک الگوی عقلانی-جامع تصمیم‌گیری

- ۱ تعریف و مراتب ارزش‌ها؛
- ۲ مشخص کردن هدف‌ها در ارتباط با این ارزش‌ها؛
- ۳ شناسایی تمام شقوق یا ابزارهای نیل به این هدف‌ها؛
- ۴ محاسبه تمام پیامدهای این شقوق و مقایسه آنها؛
- ۵ انتخاب شق یا ترکیبی از شقوق که می‌تواند بالاترین مرتبه ارزش‌ها را به میزان حداکثر تحقق بخشد.

(بر مبنای لیندبلوم ۱۹۵۹)

اگر چنین برداشتی در تصمیم‌گیری به عنوان سرمشق و اساس تدوین سیاست عمومی تلقی می‌گردد، پس روشن می‌شود که فقط شمار اندکی از تصمیمات در عالم واقع نیز بر این مبنا اتخاذ می‌شود. تلاش‌هایی صورت گرفته است تا از طریق به کارگیری تحلیل هزینه-منفعت^۴، چنین شیوه عقلانی و نظام‌مندی در تصمیمات

1. «rational comprehensive»

2 Lindblom

3. individual consumer choice

4. Cost-Benefit Analysis (CBA)

مربوط به سیاست‌گذاری‌ها اعمال شود؛ مثلاً، در باب محل مناسب برای ساختن فرودگاه چهارم لندن. تحلیل هزینه-منفعت، که اساساً تلاشی است بدین منظور که هزینه‌ها و منافع درازمدت یک سرمایه‌گذاری بر مبنای ارقام پولی برآورد شود، اکنون به شکلی گسترده از سوی برنامه‌ریزان راهبردی برای وضعیت‌های کاری و بازرگانی به کار می‌رود. اما، به گونه‌ای که مثال فوق نشان می‌دهد، چه از نظر تعیین مراتب مورد توافق ارزش‌ها و چه از لحاظ ارزیابی و پیش‌بینی پیامدها، تا جایی که به اکثر تصمیم‌گیری‌های ناظر بر سیاست‌های عمومی مربوط می‌شود، همواره مشکلاتی بروز می‌کند. بخشی از این مشکلات ناشی از این واقعیت است که الگوی ما به طور ضمنی بر این امر مبتنی است که یک تصمیم‌گیر واحد چگونه به مسئله برخورد می‌کند. در صورتی که در عمل، کم‌وبیش تمام تصمیمات ناظر بر سیاست عمومی، از طرف سازمان‌هایی اتخاذ می‌شود که فقط شمار اندکی از آنها حتی ادعا دارند (که در معنای وبری) «بوروکراتیک» یا تصمیم‌گیران عقلانی هستند.

مشکلات تصمیم‌گیری «عقلانی»

مشکلات ناشی از تعبیر رفتارهای سازمانی در این معنا که گویا محصول تصمیم‌گیری عقلانی مدیران ارشد سازمان مربوط هستند، به روشنی در این کتاب تأثیرگذار الیسون که در فصل ۲ به کوتاهی آن اشاره کردیم، تصویر شده است: ماهیت تصمیم: توصیف بحران موشکی کوبا^۱ (۱۹۸۷). او می‌گوید غالب آثار مربوط به روابط بین‌المللی، رفتار دولت‌ها را به صورتی در نظر می‌گیرند که گویا حاصل تصمیم‌گیری‌های عقلانی هستند، و عیناً با آنچه در الگوی جامع عقلانی لیتدبلوم مطرح شده است انطباق دارند. (این سخن نسبت به آثار کلاسیک اقتصادی در باب نظریه مؤسسات تجاری^۲ نیز مصداق دارد.) این همان چیزی است که او الگوی «کلاسیک بازیگر عقلانی» (یا الگوی ۱) می‌نامد. اما، در عمل، چنین فرضی ظاهراً فرسنگ‌ها از واقعیت‌های تجربی فاصله دارد. برای مثال، در بحران موشکی کوبا، سیاست‌گذاران امریکا به رشته‌ای از مفروضات در باب رفتار «روس‌ها» در استقرار

1. *The Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis*

2. theory of the firm

موشک‌های میان‌برد قاره‌پیما بر زمین‌های صاف و غیر پوشیده متوسل شدند، که هیچ‌یک از آنها کاملاً قانع‌کننده نبود، زیرا آنها گمان می‌کردند که آن رفتار محصول یک سیاست واحد عقلانی و هماهنگ شده است.

در این جا می‌توانیم، به کوتاهی، به پاره‌ای از دلایل مربوط به این موضوع که چگونه هر سازمانی احتمالاً می‌تواند از الگوی سیاست‌گذاری «جامع-عقلانی» منحرف شود اشاره کنیم (نک: حاشیه ۸.۴).

حاشیه ۸.۴ چرا سازمان‌ها همیشه عقلانی عمل نمی‌کنند

الف) محدودیت‌های روان‌شناختی

ب) محدودیت‌های ناشی از ارزش‌های چندگانه^۱

ج) مشکلات اجرایی و قدرت محدود

د) مشکلات اطلاعاتی

ه) محدودیت‌های هزینه - اعمال کورکورانه مقررات

(هاگود و گون ۱۹۸۴: ۵۰-۵۳)

منظور از «محدودیت‌های روان‌شناختی» این است که سازمان‌ها شامل افرادی هستند که دانش و تجربه محدودی دارند و ارزش‌های آنها ناقص است. از محدودیت‌های ناشی از ارزش‌های چندگانه منظور این است که سازمان‌ها در تعیین ارزش‌ها و هدف‌های خود (در قیاس با فرد فرد کارکنان) گرفتار مشکلاتی اضافی و خاص می‌شوند. زیرا شامل افرادی هستند که هر کدام ارزش‌ها و هدف‌هایی متفاوت دارند. اگرچه این حکم احتمالاً نسبت به تمام سازمان‌ها صادق است، می‌توان گفت که نسبت به سازمان‌هایی که باید خط‌مشی‌های سیاسی را به نمایندگی از طرف کل جامعه اجرا کنند مصداق بیشتری دارد، به خصوص که این خط‌مشی‌ها معمولاً موضوع مباحثه شدید احزاب سیاسی است، و غالباً از نظر اجتماعی همچنان محل مناقشه باقی می‌ماند. برای مثال، مؤسسه حمایت از اطفال بریتانیا^۲ همواره خود را در معرض اختلاف‌نظر گروه‌های متعارض می‌بیند؛ گروه‌هایی که

معرف منافع مادران رهاشده و کودکان هستند، گروه‌هایی که دفاع از پدران و خانواده‌های دوّم را برعهده دارند، و آخر از همه، وزارت خزانه‌داری که مرتباً فشار می‌آورد تا این مؤسسه از هزینه‌های تأمین اجتماعی خود به میزانی چشمگیر بکاهد.

از «مشکلات اجرایی و قدرت محدود» منظور این است که تقسیم مشکلات بین ادارات تخصصی به رفع مشکل اوّل (روان‌شناختی) کمک می‌کند اما خود مشکلات جدیدی به وجود می‌آورد. واحدهای تابعه که فقط به بخشی از مشکل مربوط می‌شوند، در انتزاع به آن مشکل می‌پردازند، هدف‌های فرعی خود را بالاتر از هدف‌های سازمان قرار می‌دهند، و رؤیسان آنها درصدد افزایش قدرت و نفوذ خود برمی‌آیند. (در قانون پارکینسن^۱، پارکینسن [۱۹۵۸] به نحوی بامزه نشان می‌دهد که مثلاً در وزارت دریاداری بریتانیا، با آنکه شمار ناوگان‌های جنگی کاهش می‌یابد، بر تعداد دریاسالاران افزوده می‌شود؛ و از این «قانون» نتیجه می‌گیرد که سازمان‌ها معمولاً فارغ از میزان کاری که باید انجام دهند رشد پیدا می‌کنند.)

با آنکه سازمان‌ها، به اشتراک، اطلاعات بس بیشتری از افراد در باب مشکلات دارند (به واسطه نظام‌های بایگانی، پایگاه‌های کامپیوتری، و غیره)، معمولاً از این که در وقت مناسب به آن اطلاعات دسترسی یابند عاجزند. و بدین ترتیب، از یکی از امتیازات راهبردی بزرگی که دارند محروم می‌مانند.

هرچند سازمان‌ها در تصمیم‌گیری‌های «انبوه» خود قاعداً باید راه‌های جانشین را نیز مدّ نظر قرار دهند، معمولاً به خاطر صرفه‌جویی کاری در این جهت انجام نمی‌دهند. اگر مقرراتی باید به اجرا درآید، به شکل خودبه‌خود اجرا می‌شود. زیردستان همواره می‌توانند در پشت مقرراتی که از سوی مافوق‌های آنها وضع شده پنهان شوند و بر همین مبنا از خود دفاع کنند. هرچه انتقاد از یک بوروکراسی و نیاز آن به دفاع از خود شدیدتر شود، این رفتار بوروکرات‌ها بدتر می‌شود.

تصمیم‌گیری ذره‌ذره^۲

به همین دلیل است که الیسون (۱۹۸۷)، برای تصمیم‌گیری، الگوی دوّمی به نام

والگوری روند سازمانی^۱ پیشنهاد می‌کند، که بر این امر تأکید دارد که سازمان‌ها معمولاً بی‌آنکه هدف‌های صراحتاً تعریف‌شده داشته باشند عمل می‌کنند، و کارهای آنها به مجموعه‌ای از روش‌های عملیاتی معیار^۲، که منعکس‌کننده دیدگاه‌های کوتاه‌بینانه واحدهای تابعه آنهاست، متکی است. بگذارید موضوع را ساده‌تر بیان کنیم: ادارات تابعه یک سازمان معمولاً به قضایای روزمره با شیوه همیشگی خود برخورد می‌کنند و این قضایا را به هدف‌های کلی سازمان ارتباطی نمی‌دهند.

در مورد قضایای استثنایی، یا اگر معیارهای عملیاتی مورد پذیرش آنها در زمینه‌ای به کار نیاید، تغییراتی ذره‌ذره می‌دهند. صرفاً بررسی محدودی می‌کنند تا اولین راه‌حل رضایت‌بخش را پیدا کنند. [این را سیمون (۱۹۵۹) رفتار «ارضاع‌کننده»، و غیربهبه، می‌نامد.] چنین کاری را نیز معمولاً از طریق جرح و تعدیل روش‌های عملیاتی معیار صورت می‌دهند نه آنکه درصدد یافتن راه‌حلی جدید برآیند.

الیسون بر این موضوع نیز تأکید می‌کند که ترجیح سازمان‌ها معمولاً بر این است که از طریق تمرکز بر مشکلات کوتاه‌مدت، از پیامدهای آشوب‌برانگیز احتراز کنند. به همین دلیل، از برنامه‌ریزی درازمدت (که مستلزم بحث درباره هدف‌ها و ارزش‌هاست) پرهیز دارند، ترجیح می‌دهند از «محاسبات سرانگشتی» استفاده کنند و تصمیماتی بگیرند که متکی به بازخوردهای کوتاه‌مدت باشد، و در مورد مسائل بی‌تکلیف و نامعین معمولاً یا مذاکرات و جلسات وقت‌کشی می‌کنند.

نویسندگان مختلف، در قبال این تصور (عمدتاً مشترکی) که درباره تصمیم‌گیری‌های سازمانی وجود دارد، واکنش‌های متفاوتی بروز می‌دهند. الیسون عمدتاً می‌پردازد به این که الگوری توصیفی واقع‌بینانه‌ای برای تصمیم‌گیری ترسیم کند. لبتدبلوم (۱۹۵۹) به پذیرش این امر گرایش دارد که در یک جامعه کثرت‌گرا، تصمیم‌گیری ذره‌به‌ذره احتمالاً نه فقط محتوم که مطلوب است. سیمون (۱۹۷۷)، در پرتو این ملاحظات، پیشنهادهایی سنجیده برای بهبود مدیریت سازمان‌ها عرضه می‌دارد.

الیسون الگوری سومی هم مطرح می‌کند که آن را «سیاست (بوروکراتیک)

1. «Organisational Process Model»

2. *standard operating procedures*

دولتی^۱ نام نهاده است. برای آنکه بر کلیت این الگو تأکید شود و از مشتبه شدن آن با الگوی وبر احتراز گردد، از آن به عنوان «الگوی چانه‌زنی سیاسی^۲» یاد خواهیم کرد. به کوتاهی آنکه، این الگوی سوم الیسون بر این امر تأکید دارد که تصمیمات اجتماعی را چه‌بسا باید برآمده و محصول امور سیاسی بدانیم نه آنکه آنها را ناشی از انتخاب‌های عقلانی افراد یا حتی تولیدات سازمانی تلقی کنیم. تصمیم‌گیری را اساساً باید حاصل یک بازی یا مسابقه بین بازیگران شاغل مقامات دانست. حاصل این بازی، نتیجه چانه‌زنی‌های بازیگران است و (علاوه بر چیزهای دیگر) به مهارت‌های چانه‌زنی آنها، منابعی که در اختیار دارند، و مقررات بازی وابسته است. عیناً به همان تربیتی که در فیزیک، برآیند، حاصل برخورد نیروهای فیزیکی است که به صورت انبوه در جهات مختلف حمل می‌کنند، برآیند سیاسی نیز حاصل برخورد نیروهای اجتماعی (بازیگران) است و بعید است که با آنچه یکایک بازیگران آرزو دارند یکی باشد.

الیسون، ازجمله، بر اهمیت عواملی چون (سوء) ادراک مشترک، منافع متفاوت بازیگران، و تعدد مقولات مورد بررسی تأکید می‌کند. به سبب پیچیدگی بازی، فعالیت‌های بازیگران همیشه به ضرب‌الاجل‌هایی معطوف است که برای تصمیم‌گیری معین شده است - و غالباً مبتنی بر اطلاعات کافی نیست. یکی از سخنان حکیمانه‌ای که الیسون بر آن تأکید دارد این است: «جایی که می‌ایستید بستگی دارد به جایی که می‌نشینید»؛ موضوعات از دید بازیگرانی که در سازمان‌های مختلف شاغل‌اند یا در یک سازمان مراتب و سطوح مختلف دارند، ابعادی به کلی متفاوت دارد. هر بازیگر نیز به‌ناچار از قبل تعهداتی نسبت به دیگران در داخل یا خارج از بازی دارد و شیوه بازی او نیز به کلی متمایز است. یکی دیگر از تأکیدات عبرت‌انگیز الیسون در این الگو، امکان همیشگی و بالقوه «بر صدر نشستن» احمقان است!

اگرچه الگوی الیسون عمدتاً در ارتباط با روند سیاست‌گذاری خارجی ایالات متحد آمریکا تدوین شد، در آثار مربوط به سازمان‌های اداری توجهی روزافزون به آن معطوف شده و نکاتی همانند مطالب مطرح‌شده در آن مورد تأکید قرار گرفته

1. «Governmental (Bureaucratic) Politics»

2. political bargaining model

است. به خصوص، نویسندگانی نظیر یان منگام^۱ (۱۹۷۹) بر حدود و میزانی تأکید کرده‌اند که افراد در سازمان‌ها به فکر بیشبرد هدف‌های عملی (شغلی، و غیره) خود هستند. اما بعضی دیگر (مثلاً، کارپیک^۲ ۱۹۷۸) تأکید می‌کنند که هر سازمان فضایی دارد که عمدتاً با فضای سازمان‌های دیگر درهم آمیختگی دارد. بنابراین، با مذاکره با نمایندگان سازمان‌های دیگر، دنیای پایداری می‌توان پدید آورد.

الگوی چانه‌زنی سیاسی البسون، به علاوه، به ما یادآوری می‌کند که بسیاری از تصمیمات سیاست‌گذاری در فضای بوروکراتیک یک سازمان اتخاذ نمی‌شود. درغایت امر، این‌گونه تصمیمات معمولاً در مجالس قانون‌گذاری گرفته می‌شود که مشخصاً حاصل چانه‌زنی احزاب و جناح‌هاست، و سیاستی که نهایتاً به تصویب می‌رسد، حاوی ارزش‌های هیچ‌یک از گروه‌ها نیست، بلکه مظهر سازشی موقت است که مبین قدرت چانه‌زنی احزاب و وضعیتی بالفعل افکار عمومی است. همچنین، نهادهای اجرایی از سطح هیئت دولت به پایین، غالباً متشکل از نمایندگان ادارات و وزارتخانه‌ها و حتی سازمان‌های خارج از دولت هستند و، به همین دلیل، سیاست‌ها ممکن است به شکلی تعدیل شود که نه فقط مظهر تجارب اجرایی بلکه منعکس‌کننده تغییر قدرت چانه‌زنی سیاسی احزاب مربوط باشد. همان‌طور که دیدیم، بسیاری از نویسندگان، نظیر لیندبلوم، با توجه به دانش محدود ما از تأثیرات اجتماعی سیاست‌گذاری‌ها، نه فقط این روند «ذره‌ذره» (یعنی اتخاذ تصمیم یا گام‌های کوچک) را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، بلکه آن را در یک دموکراسی، که روابط بین افراد و گروه‌ها با آزادی کامل قابل تجدید مذاکره است، مطلوب هم می‌شمرند. او همچنین تأکید می‌کند که تصمیم‌گیری ذره‌ذره، با توجه به محدودیت دانش انسانی، از نظر برخورد با پیچیدگی موضوعاتی که فراوی تصمیم‌گیران قرار دارد، راه یا شیوه مطمئن‌تر و کم‌خطرتری است.

روند سیاست‌گذاری

هاگروود و گون (۱۹۸۴) برای سیاست‌گذاری الگوی سودمند و بی‌پچیده‌ای ارائه می‌دهند که پاره‌ای از نکاتی را که در بالا مطرح کردیم دربرمی‌گیرد. از این الگو،

1. Ian Mangham

2. Karpick

منظور آنها این نیست که هرآنچه را در تمام موارد اتفاق می‌افتد توصیف یا درمان کنند، بلکه می‌خواهند چارچوب یا قالبی برای درک هرآنچه در موردی معین اتفاق می‌افتد یا نمی‌افتد ارائه دهند. هریک از این مراحل، برای ارزیابی نتایج یک روند سیاست‌گذاری اهمیت کلیدی بالقره‌ای دارد (نک: حاشیه ۸.۵).

حاشیه ۸.۵ الگوی هاگوود و گون در باب روند سیاست‌گذاری

- ۱ تصمیم‌گرفتن به اتخاذ تصمیم (بررسی موضوع با تدوین دستور کار)؛
- ۲ تصمیم‌گیری در این باره که چگونه باید تصمیم گرفت؛
- ۳ تعریف موضوع؛
- ۴ پیش‌بینی؛
- ۵ تعیین هدف‌ها و اولویت‌ها؛
- ۶ تحلیل شقوق مختلف؛
- ۷ اجرا، نظارت، و کنترل سیاست‌ها؛
- ۸ ارزیابی و بررسی؛
- ۹ حفظ، جابه‌جایی، یا قطع سیاست‌ها.

این الگو، در مقایسه با الگوی عقلانی-جامع که قبلاً درباره‌اش بحث کردیم، دارای برخی وجوه بااهمیت و مطلوب است: سیاست‌گذاری را به مثابه روندی کم‌وبیش مداوم می‌بیند؛ بر وجه سیاسی تعیین دستور کار، روند تصمیم‌گیری، و تعریف موضوع‌ها تأکید دارد؛ و اجرای تصمیمات اتخاذشده را محتوم نمی‌پندارد.

الگوی فوق، به‌خصوص افلام ۱ و ۹، به‌درستی بر این نکات تأکید دارد که سیاست‌گذاری روندی طولانی است که برخی مقولات در آن برای عطف توجه دست‌چین می‌شوند (نک: بحث پیشین ما در باب نظریات باچراج و بارانز [۱۹۷۹])، در مراحل تصمیم‌گیری و اجرا ممکن است از زوایای مختلفی با آن برخورد شود، و نیز ممکن است در طول زمان به‌صورت جزئی از مباحث مربوط به موضوعات دیگر درآید.

تا این‌جا تأکید کردیم که سیاست‌گذاری، یک تصمیم‌گیری تصادفی درباره

ارزش‌ها نیست، بلکه غالباً مظهر سازش گروه‌های مختلف در باب ارزش‌هاست. این گروه‌ها، به نوبه خود، ممکن است «مسئله» را به صورت مختلفی تعریف کنند. همان‌طور که قبلاً مشاهده کردیم، این موضوع که به یک مسئله و مشکل باید دولت بپردازد، یا بازار، یا نهادهای داوطلبانه، یا هرچیز دیگر، بخش حیاتی غالب مباحث کنونی در باب سیاست‌گذاری است.

به خاطر زمانی طولانی که سیاست‌گذاری‌ها می‌گیرد، یا به سبب کیفیتی کم و بیش اجماعی که در ورای آنها حاصل می‌شود، نمی‌توان فرض را بر این مینا قرار داد که سیاست‌های اتخاذشده خود به خود به اجرا درمی‌آید. بسیاری از سازمان‌ها، مؤسسات و افراد، و نیز سطوح مختلف دولتی ممکن است در پیاده کردن تصمیمی که دراصل از سوی یک سطح ماشین حکومتی گرفته شده است درگیر باشند. حاصل کار ممکن است با آنچه در مرحله آغازین منظور سیاست‌گذاران بوده است یکی نباشد. درواقع، نتایج حاصل از سیاست اجراشده ممکن است اساساً برای تحلیل‌گرانی که آن سیاست بر مبنای نظریات آنها تدوین شده است قابل پیش‌بینی نباشد. بنا به همین دلایل، عاقلانه آن است که سیاست‌گذاران به فکر تعبیه سازوکارهایی باشند که نظارت و ارزیابی موفقیت یا شکست سیاست‌های اجراشده، اصلاح آنها، و در صورت ضرورت، دست‌کشیدن از آنها را اجازه دهد.

اجرای سیاست عمومی

سیاست عمومی، به خصوص در بریتانیا، معمولاً به طور کامل از منظر دولت مرکزی مورد بحث قرار می‌گیرد. «مسئله» ای تشخیص داده می‌شود، «راه‌حلی» مورد نظر قرار می‌گیرد، و سپس چنین فرض می‌شود که اعمال مؤثر و کارآمد آن راه‌حل را باید به سطوح محلی واگذار کرد. درواقع، بسیاری از تحلیل‌گران سیاست عمومی — به خصوص در نشریات ملی — به ندرت توجه می‌کنند که احتمال دارد بین سیاست تجویز شده و اجرای آن شکافی بزرگ وجود داشته باشد. با این حال، غالب سیاست‌های عمومی به دست نهادهایی محلی اجرا می‌شود که بین آنها و دولت مرکزی فواصلی کم یا زیاد موجود است.

هود (۱۹۷۶)، مفهوم «اجرای کامل»^۱ را مطرح کرد که منظور از آن ایجاد شرایطی است که تحقق کامل سیاست‌های تجویز شده از سوی سیاست‌گذاران مرکزی را امکان‌پذیر کند. احتمال وقوع چنین جریانی در عالم واقع بسیار بعید است. برای مثال، بررسی‌های «سازمان ملی حسابرسی»^۲ نشان می‌دهد که حتی در مزایای تأمین اجتماعی، که بر مبنای مقرراتی کم‌وبیش روشن از سوی یک بوروکراسی واحد تدوین شده و از طرف واحدهای محلی وزارتخانه‌های مرکزی پرداخت می‌شود، به نرخ اشتباهی معادل ۳۵ درصد برخورد می‌کنیم. وضع مؤسسه حمایت از اطفال بریتانیا هم تعریفی ندارد. این مؤسسه در نخستین گزارش سالانه خود به تحقیقی اشاره کرد که به دست رئیس بخش حمایت از اطفال این مؤسسه صورت گرفته بود و، بنا به آن، از ۱,۳۸۰ مورد بررسی شده، فقط ۲۵ درصد را می‌شد درست و صحیح تشخیص داد؛ ۳۹ درصد درست و به قاعده نبود، و در ۳۵ درصد از موارد اساساً اطلاعات کافی وجود نداشت که بتوان تشخیص داد کار درست یا غلط بوده است. وقتی سیاست‌ها از سوی سازمان‌های مختلفی به اجرا درمی‌آید، بدیهی است هریک از آنها از نظر تأثیر بر ماهیت و اجرای آن سیاست‌ها نقش خود را بازی می‌کند، و بدین ترتیب، «اجرای کامل» سیاست‌ها کمتر امکان‌پذیر می‌شود. چانه‌زنی بین سازمان‌ها، بی‌تردید، بر نتایج حاصل از سیاست‌ها تأثیر می‌کند، و چون سازمان‌ها در نقاط مختلف مملکت قرار دارند، بروز نتایجی به کلی متفاوت بعید نیست (تک: نمودار ۸.۱).

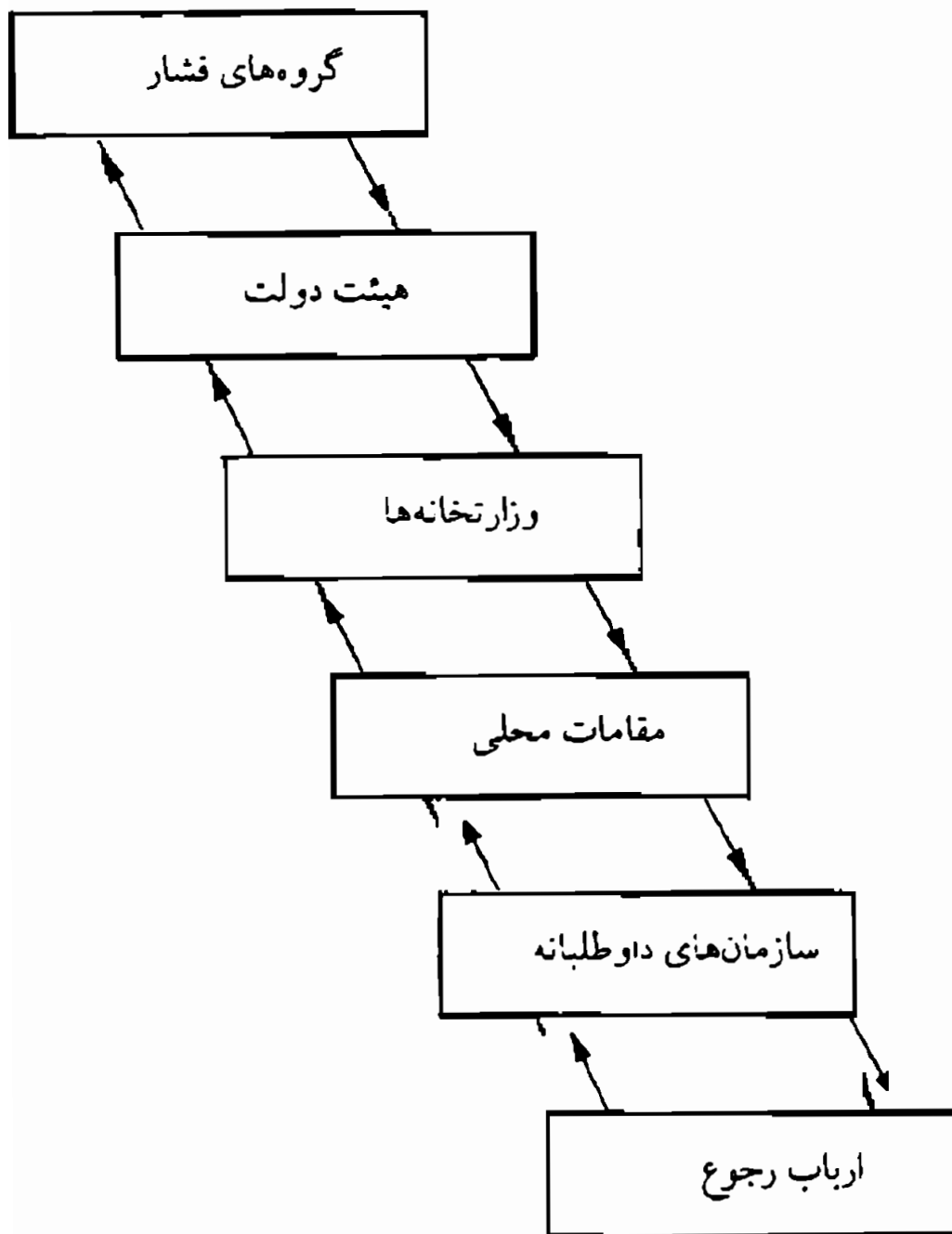
پرسمن و ویلدفسکی^۳ (۱۹۷۳)، در بررسی خود راجع به امریکا که چنین نام داشت: اجرا: چگونه انتظارات بزرگ واشنگتن در اوکلند بر باد می‌رود یا چرا جای تعجب است که طرح‌های فدرال اساساً به مرحله اجرا می‌رسند...، نشان می‌دهند که اگر ریشه‌ای از موافقت‌های اداری و مجوزها برای مرحله اجرایی ضروری باشد، حتی اگر ۹۹ درصد از این موافقت‌ها و مجوزها اخذ شود، احتمال اجرای کامل طرح‌ها کمتر از ۵۰ درصد خواهد بود.

1 «perfect implementation»

2. National Audit Office

3. Pressman and Wildavsky

نمودار ۸.۱ سطوح چانه‌زنی بین سازمان‌ها



آیا «اجرای کامل» همیشه مطلوب است؟ این موضوع مسلماً جای بحث دارد. احتمال دارد شرایط محلی با آنچه سیاست‌گذاران به‌هنگام تدوین راه‌حل «مسئله» در ذهن داشته‌اند به‌کلی متفاوت باشد. بارت و فوج^۱ (۱۹۸۱) به راهبرد «از بالا به

پایین» مرسوم در بریتانیا حمله می‌کنند؛ استدلال آنها این است که اجتماعات محلی در بهره‌برداری از منابع کمیاب کارآیی به مراتب بیشتری از مقامات مرکزی دارند. لیندبلوم (۱۹۵۹) نیز، به گونه‌ای که مشاهده کردیم، به خصوص در مواردی که تعریف دقیق مراحل سیاست‌گذاری دشوار باشد، و شرایط نیز به سرعت تغییر کند - که تصادفاً وضعیت بخش اعظم سیاست‌گذاری عمومی چنین است - از تصمیم‌گیری ذره به ذره و تدریجی دفاع می‌کند. چنانچه سیاست مرکزی از نوع رادیکال باشد، آنگاه تحلیل باچراج و باراتز (۱۹۷۰)، که قبلاً به آن اشاره کردیم، به ما کمک می‌کند تا دریابیم که چرا این سیاست غیرقابل اجراست. همچنین، این احتمال هم همیشه وجود دارد که مثلاً یک دولت محافظه کار مشاهده کند که انجمن‌های محلی در نواحی تحت تسلط حزب کارگر، در اجرای سیاست‌های اقتصادی و مالی خاصی که تأثیرات شدید اقتصادی محلی دارد، سنگ اندازی می‌کنند.

در بعضی موارد، حتی ممکن است سیاست‌ها اساساً به منظور اجرا شدن تدوین نشده باشند! تحقیق ادلمن (۱۹۷۷) در باب زبان سیاسی تأکید می‌کند که بسیاری از سیاست‌های اعلام شده فقط کارکردی نمادین دارند. بسا که یک سیاست ظاهرالصلاح حاصل سازش سیاسی در سطوح مرکزی باشد، و از این رو مورد قبول قرار گرفته باشد که به سبب ابهامات زیادی که دارد اساساً نتوان آن را به صورتی روشن و عاری از ابهام پیاده کرد.

بدین ترتیب، «اجرای کامل» لزوماً مطلوب نیست - و مسلماً محنوم هم نیست. غلبه بر موانع اجرایی، هم از جهت تلاش‌های ارتباطی و هم از نظر عرضه ضمانت‌های اجرایی/انگیزشی برای مجریان، که لازمه کار است، ممکن است پرهزینه باشد. الزامات اجرایی، آن‌طور که آر. ای. نوشتات^۱ (۱۹۶۰) می‌گوید، شامل نکات زیر است:

۱ رفتار مورد نظر باید بی‌ابهام روشن شود و به گوش و مغز مجریان محلی برسد؛

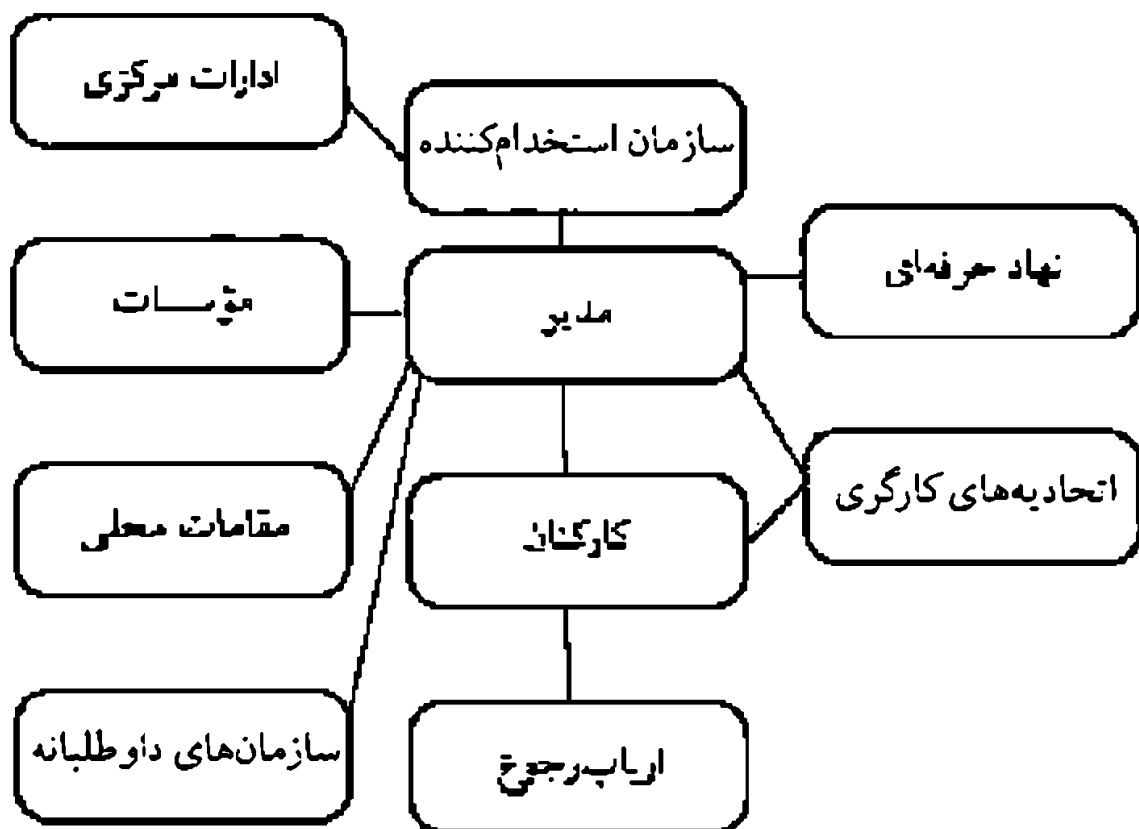
۲ یا الف) مجریان باید به سیاست جدید تن دردهند و قدرت اجرای آن را

داشته باشد، یا ب) خسارتی که از عدم اجرا متوجه مجریان می‌شود، باید آشکارا از مزیت‌هایی که بی تفاوتی نصیب آنها می‌کند بیشتر باشد.

مدیریت سیاست عمومی محلی

در اینجا سودمند است تا با نگاهی کوتاه به اجرای سیاست عمومی از دیدگاه مدیران محلی، مطالب مطرح شده در بخش قبل را کمی گسترش دهیم. این امر کمک می‌کند تا برداشتی واقع‌بینانه از مشکلات اجرایی سیاست مصوب پیدا کنیم. هرچند مدیران محلی در شرایطی به کلی متفاوت قرار دارند، به برخی ویژگی‌های مشترک احتمالی آنها می‌توان اشاره کرد: به گونه‌ای که نمودار ۸.۲ نشان می‌دهد، روابط چانه‌زنی آنها بر عواملی چندگانه متکی است؛ منابع اطلاعاتی و وقت آنها محدود است؛ و وظایفی بسیار و منابعی اندک دارند.

نمودار ۸.۲ مدیریت خدمات عمومی محلی



نمونه‌ای کوچک از این امر، تحقیقی است که نویسنده در باب «طرح آموزش

جوانان» (تانسی ۱۹۸۹) صورت داد و برایش معلوم شد که متصدیان آموزش در داخل سازمان‌ها ظاهراً ناچار به مذاکره با افراد و واحدهای زیر هستند:

- مدیران امور کارگزینی و مالی به منظور کسب مجوزهای لازم برای طرح؛
- مدیران کل برای تعیین جای مناسب جهت کارآموزان؛
- نمایندگان کمیسیون تأمین نیروی انسانی (اکنون شورای محلی آموزش و کارآموزی) که طرح را باید تصویب کنند؛
- مقامات رسمی دولتی از جهت تبلیغ طرح و استخدام برای آن؛
- مربیان دوره‌های آموزشی کالج فنی، برای تعیین محتوای آموزشی دوره‌های آموزش ضمن خدمت؛
- هیئت‌های مسئول آموزش صنعتی، از نظر پذیرفتن تناسب طرح آموزشی با نیازهای آموزشی کارآموزان؛
- خود کارآموزان در ارتباط با رفتار آنها؛
- و غیره و غیره

بعضی متغیرهای اصلی نیز وجود دارد که ممکن است بر ظرفیت و توانایی مدیران از جهت این‌که بتوانند دیدگاهی مستقل در باب چگونگی اجرای سیاست‌ها داشته باشند تأثیر کند؛ ازجمله: کیفیت روابط آنها با ارباب رجوع، روابط آنها با مقامات محلی/مرکزی، و میزان وابستگی آنها به مؤسسات/سازمان‌های داوطلبانه و امثال آنها از جهت کسب منابع (کارپیک ۱۹۷۸).

ارزیابی سیاست عمومی

ارزیابی روندهای تصمیم‌گیری در باب سیاست عمومی می‌تواند بر مقولات عملیاتی یا محتوایی متمرکز باشد. از زاویه رویه‌های عملیاتی، می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا روند تصمیم‌گیری با معیارهای ارزیابی موردنظر انطباق دارد یا نه (مثلاً، آیا تصمیم اتخاذشده به شیوه‌های دمکراتیک بوده است؟، یا آیا تصمیم‌گیران تمام شقوق عقلانی و هزینه‌های هریک از آنها را بررسی کرده‌اند؟). از زاویه محتوایی، می‌توانیم سؤال کنیم که آیا نتیجه کار، در قیاس با معیارهای مطلوب ارزیابی، بجا و «درست» بوده است یا نه؟ این معیارها، طبعاً، متعدد و متنوع‌اند - قومی، اقتصادی،

زیست‌محیطی، مساوات‌طلبانه، و غیره. (مثلاً، آیا هدف‌های تصمیم‌گیران تحقق پذیرفته است؟، یا آیا تصمیمات عادلانه بوده است؟).

درواقع، بحث پیشین ما در باب دموکراسی (در فصل ۷)، رابطه درونی و پیچیده دو مجموعه از معیارها را با ظرافت به یکدیگر پیوند می‌دهد. زیرا، با نهایت اختصار یادآوری می‌کند که، همان‌طور که دیدیم، یکی از موازین بحث‌انگیز دربارهٔ دموکراسی این است که آیا باید بر معیارهای محتوایی یا عملیاتی تأکید داشت؟ سنت مارکسیستی-لنینیستی بر مفهوم «دموکراسی خلقی»^۱ تأکید دارد - یعنی حکومت بر مبنای منافع مردم. این مفهوم بدین صورت تعبیر شده است که بزرگ‌ترین طبقهٔ جامعه باید اراده‌اش را بر مردمان دیگر جامعه تحمیل کند (یعنی، حکومت مردم و به‌خاطر مردم)؛ بنابراین، بر معیارهای محتوایی تأکید می‌شود. در صورتی که سنت مغرب‌زمینی تأکید را بر رضایت و مشارکت حکومت‌شوندگان قرار می‌دهد (یعنی، حکومت مردم) - معیاری عملیاتی. بیان این دوگانگی به شکلی دیگر: دموکراسی به‌عنوان ابزار رسیدن به جامعهٔ برابر، یا دموکراسی به‌مثابهٔ یک روند.

در واژگان لیندبلوم، دموکراسی آشکارا به تعریف ارزش‌ها و تعیین هدف‌ها مربوط می‌شود. صراحناً مفهومی سیاسی است. اگر کم‌وبیش بر این معنا توافق کنیم، ارزیابی تصمیم‌گیری احتمالاً کمتر بحث‌انگیز می‌شود. حال، تعدادی بیشتر از مفاهیم «مدیریتی» را در ارتباط با ارزیابی تصمیم‌گیری مطرح می‌کنیم (نک حاشیه ۸.۶).

حاشیه ۸.۶ سه مفهوم مدیریتی

کارآیی می‌تواند در قالب این تعریف فیزیک‌دانان دیده شود: «نسبت کار مفید به نیرویی که مصرف می‌شود» (فرهنگ انگلیسی مختصر آکسفورد). بنابراین، با توجه به منابع معین و هدف معین، کارآیی را می‌توان حداکثر بهره‌وری در مسیر مطلوب دانست. تأکید معمولاً بر اجرای عملیات برنامه‌ریزی شده است نه بر جزئیات کار.

صرفه‌جویی آشکارا با کارآیی پیوند نزدیک دارد، اما معمولاً در چارچوب

1. «people's democracy»

امور مالی تبیین می‌شود. آن را می‌توان به‌عنوان بهره‌گیری از حداقل منابع برای نیل به هدف‌های تعیین‌شده تعریف کرد. احتمالاً مستلزم ارزیابی هزینه راه‌های مختلف برای رسیدن به هدف است.

ثمربخشی می‌تواند به‌عنوان انتخاب هدف‌ها در مسیر تحقق ارزش‌های موردنظر تعریف شود. در این‌جا، بر حجم کار انجام‌شده تأکید نیست، بلکه ثمربخشی کلی کار انجام‌شده موردنظر است. به عبارت اقتصاددانان، آیا مطلوبیت به حداکثر می‌رسد؟

(تعریف‌ها از نویسنده)

در این‌جا، می‌توان گفت که سه مفهوم مطرح‌شده در حاشیه ۸.۶، رابطه‌ای سلسله‌مراتبی دارند؛ کارآیی محدودترین مفهوم است، صرفه‌جویی کم‌ویش مفهوم گسترده‌تر دارد، و ثمربخشی دارای فراگیرترین مفهوم است. صرفه‌جویی در اداره امور عمومی^۱ (و در حوزه‌های دیگر) می‌تواند به شکلی غیرعقلانی صرفاً به‌عنوان به حداقل رساندن هزینه‌های مالی در بودجه‌ای خاص تعریف شود. اما، در عین حال، کاهش غیرمعقول هزینه بدین معناست که اداره یا سازمان مربوط در رسیدن به هدف‌هایش شکست می‌خورد؛ زیرا اگر، مثلاً، از خرید تجهیزات سرمایه‌ای امتناع ورزد، باعث اتلاف وقت پرارزش کارکنان خود خواهد شد. در این صورت، بدیهی است که چنین رفتاری از صرفه‌جویی در معنای واقعی آن فرسنگ‌ها فاصله دارد.

نظارت بر عملکرد سیاست عمومی

نیازی به گفتن ندارد که هرگونه نظارت بر سیاست عمومی و ارزیابی نتایج اجرایی آن لزوماً باید با حداکثر دقت ممکن صورت گیرد تا روشن شود که هدف‌ها تا چه اندازه تحقق پذیرفته است. از آن‌جا که در بخش عمومی، برخلاف بخش خصوصی، معیاری کلی، نظیر سودآوری، برای اندازه‌گیری میزان کارآیی وجود ندارد، حاصل کار سازمان‌های عمومی را فقط می‌توان از راه پیشرفتی که در نیل به هدف‌ها داشته‌اند

ارزیابی کرد. در این حوزه، به طور اصولی، از استقرار «شاخص‌های عملکرد»^۱ راه‌گریزی نیست. اما، در پرتو نتایج حاصل از برخی تحولات سیاسی، تلاش برای تعریف و تدوین شاخص‌های عملکرد در بریتانیا به موضوعی بحث‌انگیز و دارای ارتباط مستقیم با جریانات سیاسی تبدیل شده است؛ از آن جمله: نقشی که این‌گونه شاخص‌ها در روند خصوصی‌سازی دارند؛ استفاده از آنها به صورتی متناسب با «منشورهای شهروندان»^۲، و نقشی که در چانه‌زنی‌های حقوق و دستمزد بخش عمومی بازی می‌کنند.

در روند خصوصی‌سازی، شاخص‌های عملکرد، از نظر تعریف معیارهایی که از خدمات خصوصی‌شده به لحاظ کیفیت ارائه خدمت انتظار می‌رود اهمیت دارند. اگر صرفاً به حداکثر رساندن سود یا بهای خدمات ارائه‌شده موردنظر قرار گیرد، ارائه‌کنندگان خصوصی این خدمات تشویق می‌شوند تا خدمات خود را در سطحی پایین‌تر از معیارهای موردنظر ارائه دهند (و احتمالاً به حداقل سرمایه‌گذاری قناعت ورزند) و، به این ترتیب، امکان می‌یابند که از موقعیت انحصاری خود سوءاستفاده کنند. به همین دلیل است که، مثلاً، یک شرکت برق خصوصی را ملزم می‌سازند تا، در موارد قطع برق، حداکثر ظرف سه ساعت، برق دست‌کم ۸۵ درصد از مشترکان داخلی خود را دوباره برقرار کند (ساوترن الکتریک^۳ ۱۹۹۴: ۷). این‌گونه شاخص‌ها باید از سوی یک ناظر قانونی مستقل نظارت شود (در مثال فوق، مدیرکل عرضه برق^۴)، و او باید یک «جدول عملکرد» برای ارزیابی کارایی عرضه‌کنندگان

1. «performance indicators»

2. «citizens charters»

3. Southern Electric

۴ Director General of Electricity Supply، خرانندگان توجه دارند که بسمت مدیرکل در کشورهای پیشرفته و دارای نظام اداری سنجیده مقام کاملاً بالایی است، و این‌طور نیست که به خاطر ناقص بودن مقررات استخدامی و عدم کفایت حقوق‌های پرداختی، سازمان وزارتخانه‌ای که مثلاً نیاز به دو سه معاون و حداکثر چهار پنج مدیرکل دارد، یک‌دفعه صاحب ده بیست معاون و سی چهل مدیرکل شود (تا بلکه کمی حقوق‌ها از این راه تا حدودی جبران گردد) در حواص توسعه‌نیافته، چون پرداخت حقوق به بسمت (و نه به عملکرد و کیفیت آن) وابسته است، بناچار همیشه مجرمی همه‌جانبه به ایجاد سمت‌های عالی (اما غیرضرور) وجود دارد که هیچ مقامی هم حریف آن نمی‌شود! چاره کار، احتمالاً، دست‌زدن به یک «انقلاب

خصوصی برق در اختیار داشته باشد تا بتواند معافیت‌ها یا تخفیف‌های شرکت‌های خاظمی را در صورت لزوم قطع کند.

دولت [یان] مبیجر [نخست‌وزیر محافظه‌کار پیشین بریتانیا] به تدوین رشته‌ای از «منشورهای شهروندان» دست زد که هدف از آنها استقرار معیارهای عملکردی بود که عموم از آنها آگاه باشند و مصرف‌کنندگان/شهروندان حقوق خود را بشناسند. در بعضی موارد، اگر در کیفیت خدمات ارائه‌شده خطایی صورت گیرد، خاظمی جریمه می‌شود (مثلاً، چنانچه در حرکت قطارها به‌طور مداوم تأخیر شود، راه‌آهن مجبور است پول پرداختی دارندگان بلیت‌های فصلی را مسترد دارد). گاهی انتقاد می‌شود که ضوابط و معیارهای تعیین‌شده صرفاً حالت مُسکن یا فریب‌دهنده دارد (مثلاً، «پاسخ خود را باید ظرف هفت روز دریافت کنید» - اما این پاسخ ممکن است صرفاً اعلام دارد که «در حال بررسی تفاضای شما هستیم!»).

این نوع معیارها را می‌توان به ارزیابی کیفیت عملکرد یکایک کارمندان دولت نیز پیوند داد. در این صورت، به‌نوبه خود، پرداخت‌ها می‌تواند نهایتاً به نتیجه این ارزیابی وابسته شود. این امر، با مخالفت اتحادیه‌های کارکنان بخش عمومی روبه‌رو شده است و آن را با معیارهایی عمومی که برای پرداخت حقوق در سطح ملی توافق شده است مغایر می‌دانند، و مدعی‌اند که عوامل محیطی مؤثر بر عملکرد فردی کارکنان را نادیده می‌گیرد.

یکی از مسائل عمده آن است که معمولاً آن وجوهی از عملکرد کارکنان که به‌آسانی قابل ارزیابی کمی است، لزوماً در شمار مهم‌ترین کارهای سازمان‌ها یا کارکنان بخش عمومی نیست. از همین رو، به‌خصوص در مواقعی که پرداخت به مدیران یا پیشرفت شغلی آنها دقیقاً به این شاخص‌های عملکرد وابسته شود، ممکن است «نتیجه عکس» حاصل گردد. برای مثال، اگر عملکرد یک افسر شهریانی یا کل نیروی پلیس بر مبنای نرخ زدودن جرایم ارزیابی شود، بسا که اموری چون پیشگیری از جرایم یا ایجاد روابط خوب در جامعه به‌بونه فراموشی بیفتند. این‌گونه آمارها در معرض دستکاری نیز قرار دارد - مثلاً، در مثال ما، مجرمان را ممکن است وادار به

اعتراف به ارتکاب جرایم کشف نشده‌ای کنند که در واقع مرتکب آنها نشده‌اند، یا اساساً جرایم «کشف نشده» را ثبت نکنند.

نمونه‌ای دیگر از مشکلاتی ذاتی که در استفاده از این گونه شاخص‌های عملکرد وجود دارد، وقتی است که نظر بر انتشار نتایج بررسی جدول‌های عملکرد، مثلاً در ارتباط با امتحانات مدارس قرار گیرد. مسئله این است که تفاوت‌های محیطی مدارس - و نیز نقاط شروعی که دانش‌آموزان آنها از آنجا آغاز کرده‌اند - الزاماً نادیده گرفته می‌شود. گاهی تلاش‌هایی غیر رسمی برای ارزیابی «ارزش افزوده»^۱ مدارس به عمل می‌آید، اما این تلاش‌ها معمولاً بسیار کمتر از ارقام خام و گمراه کننده‌ای که در باب عملکرد مدارس منتشر می‌شود مورد توجه قرار می‌گیرد.

ارزیابی نتایج سیاست‌ها: توزیع ثروت و درآمد

از لحاظ منظورداشتن معیارهای بنیادی برای ارزیابی سیاست عمومی، آنچه در مباحث پیشین در باب عدالت و برابری گفتیم (نک: فصل ۳)، بی‌تردید نقش و اعتبار خاص دارد. بنابراین، در این جا، در ارتباط با برابری و عدالت، به کوتاهی به نتایج حاصل از سیاست عمومی در کشوری نظیر بریتانیا می‌پردازیم که دارای نظام مدرن دولت رفاه است. به مثال‌هایی که در ارتباط با توزیع ثروت و درآمد ذکر می‌کنیم توجه کنید. در بریتانیای معاصر، آمارهای رسمی در مورد توزیع ثروت‌های قابل عرضه در بازار^۲ به شرح مندرج در جدول ۸.۱ است.

جدول ۸.۱ توزیع ثروت قابل عرضه در بازار (بریتانیا)

۱۹۷۶ (%)	۱۹۸۱ (%)	۱۹۹۳ (%)
۲۱	۱۸	۱۷
۵۰	۵۰	۴۸
۸	۸	۷

منبع: سازمان آمارهای ملی ۱۹۹۷: جدول ۲۵۵

1. «added value»

2. marketable

ارقام قابل مقایسه در کشورهای دیگر به‌طور منظم منتشر نمی‌شود، اما تحقیقی که برای «کمیسیون سلطنتی توزیع درآمد و ثروت»^۱ صورت گرفت (هاریسن ۱۹۷۹)، درصدهای ثروت را در برخی کشورهای دیگر، به‌شرح مندرج در جدول ۸.۲، تخمین زد:

جدول ۸.۲ توزیع ثروت قابل عرضه در بازار (کشورهای دیگر)

کانادا	امریکا	آلمان	فرانسه	سوئد	دانمارک
ثروتمندترین					
۵۹/۸	۵۳	۴۵/۳	۵۱/۷	۵۷.۵۰	۶۳
مالک ۱۰٪					

منبع: هاریسن ۱۹۷۹

با آنکه چگونگی توزیع درآمد در بریتانیا آن قدرها نابرابر نیست، ارقام رسمی این کشور در سال ۱۹۸۹ (سازمان آمارهای ملی ۱۹۹۷: جدول ۱۶.۵) نشان می‌دهد که هنوز ۲۰ درصد از جمعیت درآمدی دارند که فقط به حدود ۲۵ درصد از درآمد ثروتمندترین افراد (۲۰ درصد جمعیت)، پس از کسر مالیات و کسور نقدی، می‌رسد (۷,۷۲۰ پوند در مقابل ۲۸,۶۴۰ پوند).

ارقام کمی قدیمی‌تر در مورد درآمدهای قبل از مالیات نشان می‌دهد که در دیگر کشورهای صنعتی نیز تصویر همانندی وجود دارد (نک: جدول ۸.۳).

جدول ۸.۳ توزیع درآمدهای قبل از مالیات در کشورهای صنعتی

استرالیا	کانادا	آلمان	امریکا	بریتانیا
(۱۹۸۵)	(۱۹۸۷)	(۱۹۸۴)	(۱۹۸۵)	(۱۹۸۴)
مرفه‌ترین				
۴۲/۲	۴۰/۲	۳۸/۷	۴۱/۹	۴۶/۳
٪۲۰				
کمتر مرفه				
۴/۴	۵/۷	۶/۸	۴/۷	۵/۸
٪۲۰				

منبع: بانک جهانی ۱۹۹۲ روندهای اقتصادی، نوامبر ۱۹۸۷.

از دیدگاه سوسیالیستی، چنین ارفاقی مؤید آن است که سیاست‌های ناظر بر ایجاد برابری بین افراد در بریتانیا (و نیز در اقتصادهای همانند نظیر جامعه اروپا و ایالات متحد آمریکا) باید یکسره ترک سازوکارهای بازارگویند و مزایا را بی توجه به قدرت پرداخت کسور افراد مستقیماً توزیع کنند. در این چارچوب و قالب است که می‌توان برخی از انتقادهای تند سوسیالیستی را از اصلاحات ذره‌ذره و گام به گام نظام‌های رفاهی درک کرد. طرفداران این نظریه احساس می‌کنند که وجود چنین نابرابری‌هایی با اصل تساوی حقوق در یک جامعه دمکراتیک ناسازگار است.

از دیدگاه لیبرالی، چاره کار احتمالاً در کاربرد نوعی آزمون استطاعت مالی^۱، یا بازتوزیع درآمد در سطحی گسترده نهفته است که می‌تواند از طریق یک طرح «درآمد مالیاتی منفی»^۲ عملی شود و جایگزین تأمین اجتماعی و مقرری‌های مبتنی بر آزمون استطاعت مالی گردد.^۳ در چنین طرحی، تأمین حداقل سطح زندگی برای همگان تضمین می‌شود، و چون پرداخت‌هایی که در این مسیر صورت می‌گیرد از طریق همان دستگاه‌های جمع‌آوری‌کننده مالیات است، که بر مبنای اعلام درآمد افراد و شرایط ناظر بر زندگی آنها انجام وظیفه می‌کنند، واجد حداقل کسر شأن یا بی‌اعتبار شدن برای فقیران خواهد بود. راه‌حلی است که در عین حفظ آزادی افراد در ارتباط آنها با سازوکارهای بازار، مقرراتی واحد را بر همگان حاکم می‌کند.

از دیدگاه محافظه‌کاران، توزیع نابرابر سرمایه عمدتاً به‌عنوان عامل مشوق سرمایه‌گذاری‌های اساسی محسوب می‌شود، عاملی که زحمات و خطرکردن‌های افراد را پاداش می‌دهد و جبران می‌کند. به نظر این جماعت، به شرطی که درآمد ۲۰ درصد جمعیت پایینی کشور بالاتر از سطح متناسب «نور ایمنی» باشد، دیگر وجود درآمدهای نابرابر، مُخل سیاست اجتماعی و اقتصادی نخواهد بود.

غالباً تصور بر این است که «دولت رفاه»، هم از طریق مالیات‌گذاری تصاعدی و

1 means-tested

2. «negative income tax»

۳ برای آگاهی دقیق از موازین و اصطلاحات نظام تأمین اجتماعی که در این کتاب به کار رفته است، نک: کتاب مؤسسه عالی پژوهش تأمین اجتماعی، تحت عنوان تأمین اجتماعی در اروپا: توسعه یا تعطیل؟ (۱۳۷۹) که از سوی همین مترجم به فارسی برگردانده شده است و اطلاعاتی دقیق و بهنگام دارد

هم به واسطه تأثیرات بازتوزیعی خدمات اجتماعی «فراگیر»^۱ خود، به شدت بر توزیع درآمد و ثروت اثر می‌گذارد (به خصوص بر توزیع درآمد، به سبب اخذ مالیات و پرداخت مزایا). آثار تحقیقی زیادی در این باب وجود دارد (که به‌ویژه بر عنصر مالیات در این معادله تکیه می‌کنند). اما اگر بخواهیم فعلاً در نهایت اختصار به این تأثیر پردازیم، باید بگوییم که مالیات، برخلاف تصور، فقط تأثیری اندک دارد - صرف‌نظر از نقش بازتوزیعی آن در داخل طبقات اجتماعی. همان‌طور که لوگران (۱۹۸۲) به روشنی نشان داده است، حتی خدمات اجتماعی نیز، شاید برخلاف تصور غالب، عملاً هیچ نوع اثر بازتوزیعی در بین طبقات ندارد. در بریتانیا، طبقه کارگر از مقرری‌های بی‌کاری برخوردار است، اما آنچه این طبقه از این راه به دست می‌آورد، به سبب مقرری‌های بعد از آموزشی که پس از ترک مدرسه به طبقه متوسط پرداخت می‌شود، عملاً بی‌اثر می‌شود - تازه این موضوع هم وجود دارد که طبقات متوسط امکانات بیشتری برای برخورداری از خدمات پزشکی ملی دارند. (ارزیابی تأثیر بازتوزیعی واگذاری مسکن آسان نیست زیرا به چگونگی معافیت‌های مالیاتی خانه‌های رهنی بستگی پیدا می‌کند).

بنابراین، در نهایت، هرگونه بحث در باب سیاست عمومی احتمالاً به تفاوت‌هایی ایدئولوژیکی برمی‌گردد که در فصل ۴ با تفصیل بیشتر درباره آنها سخن گفتیم. در حوزه ارزیابی سیاست عمومی، انتخاب‌های فردی نسبت به ارزش‌های سیاسی را نمی‌توان نادیده گرفت. در عین حال، امکانات بالقوه برای نیل به اجماع معمولاً دست‌کم گرفته می‌شود، زیرا بسیاری از سیاست‌های اجتماعی روشن‌بینانه (مثلاً، خدمات مؤثر درمانی و آموزشی) هم برای افرادی که از آنها بهره‌مند می‌شوند آثار نیکو دارند و هم به بهبود کارایی کلی اقتصاد مملکت کمک می‌کنند.

اقدام به فعالیت سیاسی

یکایک خوانندگان این کتاب که در باب سیاست است، پس از خواندن آن، همچنان به فعالیت‌های سیاسی، در معنای فراگیری که در فصل ۱ توصیف شد،

1. «universal»

ادامه خواهند داد. حتی کناره‌گیرترین افراد نیز نیاز به کار در نهادهای اجتماعی دارند و، در این مسیر، گهگاه، با دیگران برخورد و کشمکش پیدا می‌کنند. در تمام مناطق دنیا، دولتی مدعی داشتن صلاحیت نظارت بر فعالیت‌های شما خواهد بود. امیدوارم این کتاب، حداقل، به شما احساسی از روندهای ناظر بر کارها بدهد و، در موارد لازم، اطلاعات کافی در اختیار شما بگذارد (برای آگاهی بیشتر می‌توانید به منابع مندرج در پایان هر فصل کتاب نیز مراجعه کنید). امیدوارم برخی از خوانندگان که قبلاً مشغول تحصیل در رشته‌های سیاسی نشده‌اند، به این کار برانگیخته شوند.

سیاست صرفاً مقوله‌ای دانشگاهی یا مبحثی برای اوقات فراغت نیست. در این شعار فمینیست‌ها حقیقتی وجود دارد: «امور شخصی همان امور سیاسی است.» می‌ارزد که مناسبات شخصی و فعالیت‌های حرفه‌ای خود را بازبینی کنید و ببینید که آیا با اصول سیاسی اعتقادی شما سازگاری دارند یا نه (گرچه کاری بس جدی و تأمل‌برانگیز است!).

هیچ نویسنده معقولی به همه خوانندگان خود توصیه نمی‌کند که به سیاست‌مداران حرفه‌ای بپیوندند، اما این نویسنده با ارسطو هم‌آواز است که مشارکت در حیات سیاسی جامعه نشانه تمدن و پیشرفت محسوب می‌شود. بسی رضایت‌بخش است که نه فقط در مباحث سیاسی انتزاعی شرکت جوییم، بلکه عملاً نیز به واسطه عضویت در سازمان‌های داوطلبانه به بنای دنیایی بهتر یاری رساتیم. کم‌وبیش در همه‌جا، شعب محلی احزاب و گروه‌ها با اشتیاق از اعضای جدید استقبال می‌کنند. خوانندگان مستقل این کتاب می‌توانند با نوشتن به روزنامه‌ها و نمایندگان منتخب خود عملاً در جریان‌ات سیاسی تأثیر کنند.

اگر سیاست را فقط در قالب فعالیت دولت‌های ملی تعریف کنیم، آن‌گاه، دامنه کار برای شهروندان عادی به ناچار محدود می‌شود. اما استدلال این کتاب این است که تصمیمات مهم سیاسی باید در سطح سازمان‌های حرفه‌ای و آموزشی و نهادهای مصرف‌کننده اوقات فراغت ما اتخاذ شود، به وسیله مقامات محلی و منطقه‌ای، گروه‌های داوطلب ذی‌نفع، و همکاری بین‌المللی. دامنه فعالیت فردی که درجا بسیار گسترده است، به نظر این نویسنده، باید گسترده‌تر شود.

منابعی برای مطالعه بیشتر

Allison, Graham T., 1987, *The Essence of Decision*, New York, Harper College.
Develops three theoretical models of decision-making from a study of the Cuban Missile Crisis Influential in management schools as well as amongst political scientists.

Friedman, Milton and Friedman, Rose, 1980, *Free to Choose*, Harmondsworth, Penguin.

A popular exposition of the fashionable market-oriented view of the relationship between government and the economy.

Ham, Christopher and Hill, Michael, 1993, *The Policy Process in the Modern Capitalist State*, 2nd edn, Hemel Hempstead, Harvester Wheatsheaf.

A standard UK public administration text with welcome emphasis on more general themes.

Hill, Michael, 1988, *Understanding Social Policy*, 3rd edn, Oxford, Basil Blackwell.

Thoughtful introductory discussion of UK Welfare State.

Hogwood, Brian W. and Gunn, Lweis A., 1984, *Policy Analysis for the Real World*, Oxford, Oxford University Press.

A general model of the policy process that can be applied in any country.

Stevens, Joe B., 1993, *The Economics of Collective Choice*, Oxford, Westview.

A more challenging and academic treatment of attempts to apply market-oriented models to understanding society.

Young, Michael, 1961, *The Rise of the Meritocracy 1870–2033*, Harmondsworth, Penguin.

Thoughtful, well-written and amusing discussion of the political implications of equality of opportunity in the form of a soical history of Britain written in 2033.

منابع

- Acton, Lord, 1887 (in a letter to Bishop Mandell Creighton), *Oxford Dictionary of Quotations*, Oxford, Oxford University Press.
- Algar, Hamid, trans. and Introduction, 1980, *Constitution of the Islamic Republic of Iran*, Berkeley, CA, Mizan Press.
- Allardt, E. and Littunen, Y. (eds), 1964, *Cleavages, Ideologies and Party Systems*, Helsinki, The Westermarck Society.
- Allison, Graham T., 1987, *The Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis*, Harper College.
- Almond, Gabriel and Coleman, James (eds), 1960, *The Politics of Developing Areas*, Princeton, NJ, Princeton University Press.
- Almond, Gabriel and Verba, Sidney, 1963, *The Civic Culture*, Princeton, NJ, Princeton University Press.
- Andreski, Stanislaw, 1968, *The African Predicament, A Study in the Pathology of Modernisation*, London, Michael Joseph.
- , 1966, *Parasitism and Subversion, the Case of Latin America*, London, Weidenfeld & Nicolson.
- Arendt, Hannah, 1967, *The Origins of Totalitarianism*, 2nd edn, London, Allen & Unwin.
- Aristotle, 1946, *The Politics of Aristotle*, ed. Ernest Barker, Oxford, Clarendon Press.
- Arterton, C.F., 1987, *Teledemocracy*, London, Sage.

- Bachrach, Peter and Baratz, Morton S , 1970, *Power and Poverty*, New York, Oxford University Press.
- Banfield, Edward C., and Banfield, L.F., 1967, *The Moral Basis of a Backward Society*, Glencoe, IL, Free Press.
- Barker, Sir Ernest, 1961, *Principles of Social and Political Theory*, Oxford, Oxford University Press.
- Barrett, Susan and Fudge, C., 1981, *Policy and Action*, London, Methuen
- Bell, Daniel, 1973, *The Coming of Post Industrial Society*, New York, Basic Books.
- , 1960, *The End of Ideology*, New York, Basic Books.
- Benedict, Ruth, 1935, *Patterns of Culture*, London, Routledge & Kegan Paul.
- Benn, Stanley I. and Peters, Richard S., 1959, *Social Principles and the Democratic State*, London, George Allen & Unwin.
- Bentham, Jeremy, 1948, *Introduction to the Principles of Morals and Legislation*, ed. W. Harrison, Oxford, Blackwell.
- Berlin, Isaiah, 1969, *Four Essays on Liberty*, Oxford, Clarendon Press.
- , 1958, *Two Concepts of Liberty, an Inaugural Lecture*, Oxford, Clarendon Press.
- Bernstein, Carl and Woodward, Bob, 1974, *All the President's Men*, New York, Simon & Schuster.
- Blair, Tony, 1994, *Socialism*, London, Fabian Society.
- Bloch, M., 1961, *Feudal Society*, London, Routledge & Kegan Paul.
- Bogdanor, Vernon, 1988, *Constitutions in Democratic Politics*, Aldershot, Gower.
- Bohannan, Paul, 1965, 'Social and political organisation of the Tiv', in J.L. Gibbs (ed), 1965, *The Peoples of Africa*. New York, Holt, Rinehart & Winston.
- Boynton, G.R , 1996, *The Art of Campaign Advertising*, Chatham, NJ, Chatham House.
- Bradshaw, 1972, 'A taxonomy of social need', in G. McLachan (ed.), 1972, *Problems and Progress in Medical Care*, Oxford, Oxford University Press.
- Brandt, Willy (chair), 1980, *North-South: A Programme for Survival*, London, Pan.

- Brinton, Crane, 1965, *The Anatomy of Revolution*, London, Jonathan Cape.
- Bryce, James B , 1921, *Modern Democracies*, London
- Burke, Edmund, 1907, *The Works*, 6 vols, Oxford, Oxford University Press.
- Campbell, Peter, 1965, *French Electoral Systems and Elections since 1789*, rev. edn, London, Faber & Faber.
- Cater, Douglas, 1965, *Power in Washington: A Critical Look at Today's Struggle to Govern in the USA*, London, Collins.
- CNA, Committee for Social Sciences, 1992, *Politics and International Relations: A Review of Undergraduate Provision within UK Higher Education*, London, Council for National Academic Awards.
- Coulborne, Rushton (ed.), 1956, *Feudalism in History*, Princeton, NJ, Princeton University Press.
- Cranston, Maurice, 1962, *Human Rights Today*, London, Ampersand Books.
- _____, 1954, *Freedom: A New Analysis*, London, Longmans Green.
- Crick, Bernard, 1964, *In Defence of Politics*, Harmondsworth, Penguin.
- Dahl, Robert A, 1971, *Polyarchy*, New Haven, CT, Yale University Press.
- _____, 1961, *Who Governs?*, New Haven, CT, Yale University Press.
- Dahrendorf, Rolf, 1959, *Class and Class Conflict in Industrial Societies*, London, Routledge & Kegan Paul.
- Dalton, Russell J., 1988, *Citizen Politics in Western Democracies*, Chatham, NJ, Chatham House.
- Dawson, Richard E. and Prewitt, Kenneth, et al., 1977, *Political Socialization*, Boston, MA, Little, Brown.
- De Crespigny, Anthony and Minogue, Kenneth (eds), 1976, *Contemporary Political Philosophers*, London, Methuen.
- De Jouvenal, Bertrand, 1963, *The Pure Theory Of Politics*, Cambridge, Cambridge University Press
- De Tocqueville, Alexis, Mayer, J.P. and Lerner, Max (eds), 1966, *Democracy in America* (trans. 12th edn of 1848), 2 vols, New York, Harper & Row.
- Derbyshire, J. Denis and Derbyshire, Ian, 1991, *World Political Systems, An Introduction to Comparative Government*, Edinburgh, Chambers.
- Deutsch, Karl, 1963, *Nerves of Government*, Glencoe, IL, Free Press.
- Dicey, A.V., 1941, *Law of the Constitution*, 9th edn, ed. E.C.S Wade, London

- Djilas, Milovan, 1966, *The New Class*, London, Allen & Unwin
- Dowse, Robert E, 1972, 'Functionalism in political science', in *World Politics*.
- , 1969, *Modernization in Ghana and the USSR*, London, Routledge & Kegan Paul
- Duff, Andrew (ed.), 1993, *Subsidiarity within the European Community*, London, Federal Trust for Education and Research.
- Duverger, Maurice, 1972, *The Study of Politics*, London, Nelson.
- Easton, David, 1979, *A Framework for Political Analysis*, Chicago, University of Chicago Press.
- Easton, David and Dennis, Jack, 1969, *Children in the Political System*, New York, McGraw-Hill.
- Eberhard, Wolfram, 1977, *A History of China*, 4th edn, London, Routledge.
- Edelman, M., 1977, *Political Language*, London, Academic Press.
- Eisenstadt, S.N., 1969, *The Political System of Empires: The Rise and Fall of Historical Bureaucratic Empires*, London.
- Enloe, Cynthia, 1986, *Ethnic Conflict and Political Development: An Analytic Study*, New York, Collier-Macmillan.
- Etzioni, Amitai, 1995, *The Spirit of Community*, London, Fontana.
- Eysenck, Hans J. and Kamin, L.J., 1981, *Intelligence: The Battle for the Mind*, London, Pan.
- Fainsod, Merle, 1963, *How Russia is Ruled*, Cambridge, MA, Harvard University Press.
- Finer, Samuel E., 1976, *The Man on Horseback*, 2nd edn, London, Pall Mall Press.
- , 1970, *Comparative Government*, London, Penguin.
- Firestone, Shulamith, 1971, *The Dialectic of Sex*, New York, Bantam Books.
- Fischer, Michael, 1980, *Iran: From Religious Dispute to Revolution*, Cambridge, MA, Harvard University Press.
- Fogarty, M.P., 1957, *Christian Democracy in Western Europe*, London, Routledge & Kegan Paul.
- Friedman, Milton and Friedman, Rose, 1980, *Free to Choose*, Harmondsworth, Penguin.
- Friedrich, Carl J. (ed.), 1964, *Totalitarianism*, New York, Grosset & Dunlop.

- Frissen, Paul, 1994, 'The virtual reality of informatization in public administration', London,. Conference on ICTs in Public Administration, 30 September.
- Gbadamosi, T.G.O., 1978, *The Growth of Islam among the Yoruba, 1841-1908*, London, Longman.
- Gerth, H. and Mills, C. Wright (eds), 1948, *From Max Weber.. Essays in Sociology*, London, Routledge & Kegan Paul. :
- Gluckman, Max, 1965, *Custom and Conflict in Africa*, Oxford, Blackwell.
- Goldman, Emma, 1915, *Anarchism and Other Essays*, USA, Mother Earth Publishing Association.
- Gorovitz, 1976, *John Rawls A Theory of Justice*, in De Crespigny and Minogue.
- Gramsci, A., 1969, *The Prince*, New York.
- Green, Thomas H , 1941, *Lectures on the Principles of Political Obligation*, quoted by Milne (1962).
- Greenkaf, W:H., 1983, *The British Political Tradinon*, London, Methuen.
- Hamilton, A., Jay, J. and Madison, J., 1961, *The Federalist Papers*, ed. C. Rossiter, New York.
- Harrison, Alan, 1979, *The Distribution of Wealth in 10 Countries*, London, HMSO, Royal Commission on the Distribution of Wealth Background Paper 7.
- Hayek, F.A., 1979, *Law, Legislation and Liberty*, London, Routledge & Kegan Paul.
- Hegel, Georg, 1896, *The Philosophy of Right*, trans. Dyde, London.
- Hershey, Marjorie R, and Rill, David B., 1975, *Watergate and the Benevolent Leader*, Chicago, MidWest Political Science Association Proceedings.
- Hess, Robert D. and Torncy, Judith V., 1967, *The Development of Political Attitudes in Children*, Chicago, Aldine Press.
- Hobbes, Thomas, 1651, *Leviathan*, ed. John Plamenatz, London, Fontana.
- Hobhouse, Leonard, 1964, *Liberalism*, New York, Oxford University Press (reprint of 1911 edn with new introduction).
- Hogwood, Brian Wand Gunn, Lewis A., 1984, *Policy Analysis for the Real World*, Oxford, Oxford University Press.

- Hood, C., 1976, *The Limits of Administration*, London, Wiley.
- Horowitz, Irving L, 1964, *The Anarchists*, New York, Dell Publishing.
- Huntington, Samuel P. (ed.), 1962, *Changing Patterns of Military Politics*, Glencoe, IL, Free Press.
- , 1957, *The Soldier and the State*, Cambridge, MA, Harvard University Press.
- Irving, R.E.M., 1979, *The Christian Democratic Parties of Western Europe*, London, George Allen & Unwin.
- Jacques, Martin (ed.), 1998, *Marxism Today*, special issue, London.
- Jay, Anthony (ed.), 1996, *Oxford Dictionary of Political Quotations*, Oxford, Oxford University Press.
- Jennings, Sir Ivor, 1957, *Parliament*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Johnson, Norman, 1987, *The Welfare State in Transition*, Brighton, Wheatsheal.
- Jones, Maldwyn A., 1960, *American Immigration*, Chicago, University of Chicago Press.
- Karpik, Lucien, 1978, *Organisation and Environment*, London, Sage.
- Knight, Barry, 1993/4, *Voluntary Action*, London, Home Office/Centris.
- Kogan, Maurice and Hawkesworth, Mary (eds), 1992, *Encyclopaedia of Government and Politics*, London, Routledge.
- Kuhn, T., 1970, *The Structure of Scientific Revolutions*, Chicago, University of Chicago Press.
- Kurian, G. T., 1985, *A New Book of World Rankings*, New York, Facts on File.
- Lambert, Wallace E. and Klineberg, Otto, 1967, *Children's Views of Foreign Peoples*, USA, Irvington.
- Lane, Erik et al., 1991, *Political Data Handbook: OECD Countries*, Oxford, Oxford University Press.
- Lasswell, Harold, 1936, *Politics: Who Gets What, When, How?* (reprint), London, Peter Smith.
- LeGrand, Julian, 1982, *The Strategy of Equality: Redistribution and the Social Services*, London, Allen & Unwin.
- Lemarchand, Rene (ed.), 1977, *African Kingdoms in Perspective*, London, Frank Cass.

- Lenin, N., 1917, *The State and the Revolution: Marxist Teaching on the State* .., in K. Marx, F. Engels, V.I. Lenin, 1960, *The Essential Left: Four Classic Texts on the Principles of Socialism*, London, Unwin Books.
- Leo XIII, 1941, *Quadragesimo Anno*.
- Lewis, Paul G. et al., 1975, *The Practice of Comparative Politics: A Reader*, 2nd edn, London, Longman
- Lindblom, C.E., 1959, 'The science of muddling through', *Administrative Review* 19: 79-88.
- Lipset, Seymour Martin, 1979, *The First New Nation, The USA in Comparative and Historical Perspective*, Norton.
- Lovelock, James, 1979, *Gaia*, Oxford, Oxford University Press.
- Luard, Evan, 1990, *The Globalization of Politics: The Changed Focus of Political Action in the Modern World*, New York, New York University Press.
- Ludlam, Steve, 1997, 'CD-ROM reviews', *Political Studies* XLV(4): 784-9.
- Luna, C.J. and McKenzie, J.M , 1997, 'Beyond the chalkboard: multimedia sources for instruction in political science', *Political Science and Politics* XXX(1).
- McClellan, D., 1986, *Ideology*, Milton Keynes, Open University Press.
- McGrew, Tony G and Lewis, Paul G., 1992, *Global Politics*, Cambridge, Cambridge University Press.
- McKenzie, W.J.M., 1958, *Free Elections*, London, Allen & Unwin.
- Mackintosh, John P., 1966, *Nigerian Government and Politics*, London, George Allen & Unwin.
- McKibbin, R., 1983, *The Evolution of the Labour Party 1910-1924*, Oxford, Oxford University Press.
- McLean, Ian (ed.), 1996, *Oxford Concise Dictionary of Politics*, Oxford, Oxford University Press.
- McLuhan, Marshall, 1964, *Understanding the Media: The Extension of Man*, London, Routledge & Kegan Paul.
- MacPherson, C.B., 1966, *The Real World of Democracy: The Massey Lecture*, Oxford, Clarendon Press.
- Mangham, Ian, 1979, *The Politics of Organisational Change*, London,

Associated Business Press.

Marcuse, Herbert, 1964, *One Dimensional Man*, London, Routledge & Kegan Paul.

Marshall, L., 1961, 'Sharing, talking and giving: relief of social tensions among the !Kung Bushmen', *Africa*, March.

Marx, Karl and Engels, Friedrich, 1962, *Selected Works*, 2 vols, Moscow, Foreign Languages Publishing House.

Michels, Robert, 1915, *Political Parties*, 1959 reprint, New York, Constable

Milgram, Stanley, 1965, 'Some conditions for obedience and disobedience to authority', *Human Relations* 18: 57-74.

Miliband, Ralph, 1984, *Capitalist Democracy in Britain*, Oxford, Oxford University Press.

———, 1969, *The State in Capitalist Society*, London, Weidenfeld & Nicolson.

Mill, John Stuart, 1910, *On Liberty, Representative Government, Utilitarianism*, ed. D. Lindsay, London, Dent.

Mills, C. Wright, 1956, *The Power Elite*, New York, Oxford University Press.

Milne, A.J.M., 1962, *The Social Philosophy of English Idealism*, London, George Allen & Unwin.

Mitchell, Duncan, 1959, *Sociology: The Study of Social Systems*. London, University Tutorial Press.

Moloney, Kevin, 1996, *Lobbyists for Hire*, Aldershot, Dartmouth.

Morchead, Joe, 1996, *Introduction to United States Government Information Sources*, Libraries Unlimited.

Morgan, Michael L. (ed.), 1992, *Classics of Moral and Political Theory*, Indianapolis, Hackett.

Morison, Samuel Eliot, and Commager, Henry Steele, 1962, *The Growth of the American Republic*, 2 vols, 5th edn, New York, Oxford University Press.

Mosca, Gaetano, 1939, *The Ruling Class*. ed. A. Livingston, New York, McGraw-Hill.

Nettl, Peter, 1966, 'The concept of system in political science', *Political Studies* XIV: 305-38.

- Neustadt, R.F., 1960, *Presidential Power: The Politics of Leadership*. New York, John Wiley & Sons.
- Norris, Pippa, 1994, 'Political science in Britain and America: the decline of a special relationship?', *PSA News*, Autumn: 15-17.
- Nove, Alec, 1980, *The Soviet Economic System*, London Allen & Unwin.
- Nurcombe, Valerie, 1992, *Local Authority Information Services: A Guide to Publications, Databases and Services*, London, SCOOP (The Library Association Standing Committee on Official Publications).
- Oakeshott, Michael, 1962, *Rationalism in Politics, and other Essays*, London, Methuen.
- Office for National Statistics, 1997, *Social Trends 27: 1997*, London, Stationery Office.
- Orwell, George, 1968, 'Politics and the English language', in *Collected Essays*, vol. 4, Harmondsworth, Penguin.
- , 1949, 1984, London, Secker & Warburg.
- Pahl, R.E., and Winkler, A.M., 1975, 'The coming corporatism', *Challenge*, March/April: 28-35.
- Parco, Vilfredo, 1976, *Sociological Writings*, ed. S.E. Finer, Oxford, Blackwell.
- Parkinson, C. Northcote, 1958, *Parkinson's Law: Or The Pursuit of Progress*, London, Murray.
- Parsons, Talcott, 1957, 'The distribution of power in American society', *World Politics* 10: 123-43.
- Pennock, J. Roland and Chapman, John W (eds), 1978, *Anarchism: Nomos XLX*, New York, New York University Press.
- Plato, 1866, *The Republic of Plato*, ed. Davies and Vaughan, London, Macmillan.
- Popper, Karl, 1962, *The Open Society and Its Enemies*, 2 vols, London, Routledge.
- , 1960, *The Poverty of Historicism*, 2nd edn, London, Routledge & Kegan Paul.
- Poulantzas, Nicos, 1973, *Political Power and Social Classes*, London, New Left Review Books.

- Prawer, J. and Eisenstadt, S.N., 1968, 'Feudalism', in David .L Sills (ed.), *International Encyclopaedia of Social Sciences*, vol. 5, New York, Macmillan, pp. 393-403.
- Pressman, J.I. and Wildavsky, Aron, 1973, *Implementation: How Great Expectations in Washington are Dashed in Oakland or Why it's Amazing that Federal Programs Work at All...*, Berkeley and Los Angeles, University of California Press.
- Pye, Lucian and Verba, Sidney, 1965, *Political Culture and Political Development*, Princeton, NJ, Princeton University Press.
- Rae, D. W, 1967, *The Political Consequences of Electoral Laws*, New Haven, CT, Yale University Press.
- Rawls, John, 1971, *The Theory of Justice*, London, Oxford University Press.
- Reischaur, Edwin, 1956, 'Japanese feudalism', in Rushton Coulborne (ed.), *Feudalism in History*, Princeton, NJ, Princeton University Press
- Rendell, Michael J. (ed.), 1978, *Introduction to Political Thought*, London, Sidgwick & Jackson.
- Ridley, F.F., 1975, *The Study of Government: Political Science and Public Administration*, London, Allen & Unwin.
- Rose, Richard (ed.), 1969, *Policy Making in Britain*, London, Macmillan.
- Rousseau, Jean Jacques, 1913, *The Social Contract and Discourses*, G.D.H. Coles (ed.), London, J.M. Dent & Sons
- Rowbotham, Sheila, 1972, *Women, Resistance and Revolution A History of Women in the Modern World*, New York, Random House.
- Royal Commission on Historical Monuments, 1982, *Papers of the British Cabinet Ministers 1782-1900*, London, HMSO.
- Runciman, WG., 1969, *Social Science and Political Theory*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Russell, Bertrand, 1938, *Power: A New Analysis*, London, George Allen & Unwin.
- Rutter, M. and Madge, N., 1976, *Cycles of Disadvantage: A Review of Research*, London, Heinemann
- Sabine, George, 1951, *A History of Political Theory*, 3rd edn, London, George G. Harrap & Co. Ltd (later edn available).

- Said, Edward, 1987, *Orientalism*, Harmondsworth, Penguin.
- Sandel, Michael, 1996, *Democracy's Discontent: America in Search of a Public Philosophy*, Cambridge, MA, Belknap Press.
- Sartori, Giovanni, 1970, 'Concept misinformation in comparative politics', *American Political Science Review* 54: 1033-53
- Saward, Michael, 1993, 'Direct democracy revisited', *Politics* 13(2): 18-24.
- Schapiro, Leonard, 1965, *The Government and Politics of the Soviet Union*, London, Hutchison.
- Schattschneider, E.E., 1960, *The Semi-Sovereign People*, New York.
- Seale, Patrick and McConville, Maureen, 1968, *French Revolution 1968*, Harmondsworth, Penguin.
- Shaw, R. and Sklar, R.L., 1977, *A Bibliography for the Study of African Politics*, Waltham, MA, Cross Roads Press.
- Sherif M. *et al.*, 1951, 'A preliminary study of intergroup relations', in J.H. Rohrer and M. Sherif, *Social Psychology at the Crossroads*, New York, Harper, pp. 388-524.
- Simon, Herbert A., 1977, *The New Science of Management*, Englewood Cliffs, NJ, Prentice Hall.
- , 1959, 'Theories of decision making in economics and behavioural science', *American Economic Review* 49(3): 253-83
- Singer, Peter, 1973, *Democracy and Disobedience*, Oxford, Clarendon Press.
- Sklar, Richard L., 1963, *Nigerian Political Parties: Power in an Emergent Nation*, Princeton, NJ, Princeton University Press.
- Smith, Gordon, 1989, *Politics in Western Europe: A Comparative Analysis*, Aldershot, Gower.
- Snape, Wilfred E., 1969, *How to Find Out about Local Government*, Oxford, Pergamon Press.
- Southern Electric, 1994, *Caring for Customers*, Maidenhead, Southern Electric plc.
- Suffian, Tun Mohamed *et al.*, 1978, *The Constitution of Malaysia: Its Development 1957-1977*, Kuala Lumpur, Oxford University Press.
- Suprenant, Thomas T, 1985, 'Global threats to information', *Annual Review of Science and Technology* 20: section 1.

- Tajfel, H. and Turner, I., 1979, 'An integrative theory of inter-group conflict', in G. Austin and S. Worschel (eds), *The Social Psychology of Inter-group Relations*, Monterey, CA, Brooks/Cole.
- Tansey, Stephen D. (forthcoming), *Business, IT and Society*, London, Routledge.
- , 1989, *Employers' Reactions to the Youth Training Scheme*, Bath, University of Bath, M.Phil. thesis.
- , 1981, 'Politics courses in higher education', *Teaching Politics* 10(1): 13-26.
- , 1973, *Political Analysis: A Report on a Project of Syllabus Development*, London, Birkbeck College, M.Sc. report.
- Tansey, Stephen D. and Kermode, David G., 1967/8, 'The Westminster model in Nigeria', *Parliamentary Affairs*, Winter: 19-37.
- Tawney, R.H., 1938, *Religion and the Rise of Capitalism*, Harmondsworth, Penguin.
- Taylor, C.L. and Jodice, D.A.A., 1983, *World Handbook of Political and Social Indicators*, 3rd edn, New Haven, CT, Yale University Press.
- Thomas, Hugh (ed.), 1959, *The Establishment*, London, Anthony Blond.
- Thomson, Ian, 1989, *The Documentation of the European Communities: A Guide*, London, Mansell.
- Thomson, Ian and Mitchell, Duncan, 1993, 'The documentation of the European communities: annual review of activities', *Journal of Common Market Studies*.
- Trotsky, Leon, 1945, *The Revolution Betrayed*, New York, Pioneer Publishers.
- Tullock, Gordon, 1965, *The Politics of Bureaucracy*, Washington, DC, Public Affairs Press. ,
- Verney, Douglas, 1959, *The Analysis of Political Systems*, Glencoe, IL, Free Press.
- Vincent, Andrew, 1992, *Modern Political Ideologies*, Oxford, Blackwell.
- Voltaire, 1756, 'Essai sur l'histoire generale et sur les moeurs et l'esprit des nations', Paris.
- Weiner, Myron, 1962, *The Politics of Scarcity: Party Politics in India*, Princeton, NJ, Princeton University Press.

- Weldon, T.D., 1953, *The Vocabulary of Politics*, Harmondsworth, Penguin.
- Wheare, KC, 1963, *Federal Government*, 4th edn, London, Oxford University Press.
- 1951, *Modern Constitutions*, Oxford, Oxford University Press.
- Williams, Gavin (ed.), 1976, *Nigeria: Economy and Society*, London, Rex Collings.
- Williams, Philip, 1964, *Crisis and Compromise*, Harlow, Longman.
- Wittfogel, K., 1957, *Oriental Despotism*, New Haven, CT, Yale University Press.
- Wollstonecraft, Mary, 1985, *A Vindication of the Rights of Women*, Harmondsworth, Penguin.
- Woodcock, George, 1975, *Anarchism*, Harmondsworth, Penguin.
- World Bank, 1992, *World Development Report*, Washington, DC, World Bank.
- Wraith, R.E., 1966, 'Local Government', in Mackintosh, pp. 212-67.
- Young, Michael, 1961, *The Rise of the Meritocracy 1870-2033*, Harmondsworth, Penguin.

نمایه

آلمانی، زیان ۱۲۰، ۲۲۲	آپاراتچیک‌ها ۱۳۹
آنارشیسم / آنارشیت‌ها ۶۳، ۷۰، ۹۸-۱۰۱، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۶۱، ۲۳۷	آپارتهید، نظریهٔ ۸۱، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۶
آنورسم و - ۱۰۰	آنانورک، کمال ۲۲۶
آنتی دورینگ ۱۱۸	آتن ۲۱۵، ۲۵۶، ۲۵۷
آندرسکی، اس. ۲۰۸، ۲۵۹	آزادی ۱۱۷-۱۲۱، ۲۱۸ - مثبت ۱۱۷، ۱۱۹ - منفی ۱۱۷، ۱۱۹
ایرهارد، و. ۷۸	آکسفورد، دانشگاه ۴۳، ۳۰۰
اتحادیه اروپا ۳۷، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۱۵۲، ۱۶۰، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۲	آلارت، ایی ۱۷۵، ۱۹۱
۲۴۴-۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۴	آلبانی / آلبانیایی ۶، ۱۷۸
اتزیونی، ای. ۱۶۵، ۱۶۶	آلمان ۷۱، ۹۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۹۴، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۴۵
اجماع / توافق ۴۱، ۵۲، ۵۸	آرمان‌گرایان - ۱۵۷
ادلن، م. ۱۲۱، ۳۲۱	انتخابات - ۲۶۰ حزب دمکرات
ادواردز، لیفورد ۱۹۳	میخی - ۱۶۰، ۱۶۶ حزب سوسیال
ارسطو ۳۵، ۴۲، ۴۶، ۱۰۲	دمکرات - ۱۶۵، ۲۸۰ - ضد
اروپا / اروپاییان ۳۰، ۷۲-۷۴، ۸۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۸	سرمایه‌داری ۱۳۰ کمونیست‌ها و -
ادغام - ۱۶۱، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۸۵	۲۳۱ نازیم در - ۴۱، ۱۳۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲ یهودیان - ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۳۱

- پارلمان - ۱۲۶، ۲۴۱، ۲۴۴-۲۴۶، ۲۶۵، ۲۶۶ جامعه - ۲۴۲، ۳۳۰
جامعه اقتصادی - ۲۴۱، ۲۴۲ -
شرقی ۹۲، ۱۴۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۸، ۲۲۳
۲۵۹ - و شورای امنیت ۸۷ -
غربی ۱۳۸، ۲۲۰، ۲۵۶، ۲۷۹
فئودالیسم - ۷۰، ۱۵۴ قرون وسطا
۱۲۸ - قاره‌ای ۴۳، ۴۴، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۴، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶
۲۹۰ کمیسیون - ۲۴۴، ۲۴۵ نبرد - با
مسلمانان ۱۴۳
اس آ / پیراهن قهوه‌ای‌ها ۲۳۱
اس اس / پیراهن سیاهان ۲۳۱
اسپانیا / اسپانیایی‌ها ۷۱، ۷۵، ۱۹۲، ۲۴۲
دمکراسی مشروطه در - ۱۳۰ فاشیسم
در - ۱۳۲
استالین، ژوزف / یوسفویساریونوویچ
جوگاشویلی ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۹۳، ۲۳۲
استالینیسیم ۱۳۵-۱۳۷، ۱۳۹، ۳۰۳
استبداد / مطلقه / تمامت‌خواه ۶۹، ۷۶، ۱۲۴، ۲۱۵، ۲۳۳ - کشوری
۲۲۷-۲۲۹ - لشکری ۲۲۵-۲۲۷ -
مدرن ۲۱۶
استرالیا ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۲۵۶ انتخابات - ۲۶۰
اسرائیل ۱۴۵، ۲۶۰، ۲۷۰
اسکاتلند / اسکاتلندی‌ها ۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۳۶، ۳۰۰ انتخابات - ۲۶۰ حزب
'ملیون - ۱۶۹، ۱۷۰
اسکاتلندی، زبان ۱۷۶
اسکاتیناوی ۲۶۷، ۲۷۴
اسلام / مسلمانان ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۳۴، ۲۳۵
۲۳۵ - افریقای ۱۴۵ - در اندونزی
۱۴۵ - در ایران ۱۴۵ دمکراسی و -
۲۳۳ - سرمایه‌داری و - ۲۳۳ - در
مالزی ۱۸۲ - در هند ۱۴۵
اسلوواکی ۲۴۲
اسمارت، مایکل ۱۶۰
اسمت، ال ۱۸۱، ۲۲۰
اسمیت، آدام ۱۵۳، ۱۶۰، ۳۰۴، ۳۰۵
اشتراک‌گرایی ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۶۲-۱۶۴
اصلاح دینی ۷۳، ۱۱۱
اعلامیه حقوق بشر ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۷۴
افریقا / افریقایی‌ها ۷۵-۷۷، ۸۱، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۶
۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۹، ۳۰۶ - عرب
۱۹۴ - مرکزی ۲۲۸
افریقای جنوبی ۸۱، ۱۰۴، ۱۳۳، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۶، ۲۲۲
افغانستان ۲۳۵
افلاطون ۳۵، ۴۲، ۴۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۹
اقتدار ۱۱۱ - اخلاقی ۱۰۵ - سستی ۱۰۴
- قانون عقلانی ۱۰۴
اقیانوسیه ۲۱۵، ۲۱۶
اکتن، لرد ۱۱۸، ۲۵۲
الموند، گابریل ۵۱، ۵۲، ۱۷۲ الگوی
نقش‌گرای - ۵۸
الیسون، جی ۸۵، ۳۱۱، ۳۱۳-۳۱۶

- الیگارشی / اشرافیت ۷۱-۷۶، ۱۸۹، ۲۱۹، ۲۵۷
- امریکا، ایالات متحد / امریکایی‌ها ۳۰، ۳۵، ۳۸، ۴۷، ۵۱، ۵۸، ۵۹، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۹۳، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۳۰ آزادی - ۱۵۲
- اعلامه استقلال ۱۱۱، ۲۴۶ -
- افریقایی تبار ۶۰، ۱۷۷ انتخابات -
- ۱۹۰، ۲۵۷، ۲۵۸ انقلاب - ۸۲، ۱۱۱، ۱۸۹، ۲۲۴ - ایرلندی تبار ۱۷۷
- جنگ‌های انفصال - ۲۴۹، ۲۷۲ حزب
- جمهوری خواه - ۱۲۶، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۰ حزب دمکرات - ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۵۶ حزب لیبرال - ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۶ حکومت محلی -
- ۲۴۷-۲۵۱، دیدگاه - ۴۳ سباهان -
- ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۷۳ - صنعتی
- ۱۵۶، ۲۰۰ صنف‌گرایی - ۲۷۷ -
- عضو شورای امنیت ۸۶ فدرالیسم -
- ۲۲۱، ۲۴۰ قانون اساسی - ۱۱۲، ۱۵۳، ۲۷۲، ۲۷۳ قوه قضایه - ۲۶۸، قوه مجریه - ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۷۶، قوه مقننه - ۲۶۵-۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۶
- کنوانسیون احزاب - ۲۸۴، ۲۸۵ کوبا و
- ۳۱۱ مطالعه سیاست - ۴۳ - و
- مؤسسات چندملیتی ۹۰ نهضت
- ترقی خواه - ۱۴۵
- امریکا: - جنوبی ۷۷، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۶ -
- شمالی ۱۲۶، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۴۶، ۳۰۵ - لائین ۷۷، ۸۵، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۵۹ - مرکزی ۷۴، ۷۷، ۲۱۵
- امین، ایدی ۸۶
- انتخابات ۴۴ - ادواری ۵۹ نظام‌های -
- ۲۶۲-۲۵۹
- انترناسیونال لیبرال ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰
- انقلاب ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶ - صنعتی
- ۱۴۵
- انگلس، اف ۵۸، ۱۱۸، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۵۱، ۱۹۱
- انگلستان / انگلیسی‌ها - بریتانیا
- انگلیسی، زبان ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۸۳
- انلوته، سی ۱۷۱
- اوانجلیست‌ها ۱۴۲، ۱۴۳
- اورول، جورج ۱۳۷، ۱۶۲
- اوکسفام ۳۰۸
- اوکشات، مایکل ۱۵۸
- ایتالیا / ایتالیایی‌ها ۳۵، ۸۱، ۲۱۹، ۲۴۰
- انتخابات - ۱۹۷ حکومت محلی -
- ۲۴۹ سوسیالیست در - ۱۳۸ فاشیسم
- در - ۱۳۲، ۲۳۰ قوم - ۱۸۰
- ایتالیایی، زبان ۲۲۲
- ایدئولوژی ۱۲۴-۱۲۶
- ایران ۹۱، ۱۴۴، ۲۳۴، ۲۳۵
- ایرلند / ایرلندی ۷۴، ۱۷۷ انتخابات -

۲۵۹، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۸،
 ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۸—۳۳۱ آموزش
 سیاست در - ۴۳، ۴۷ انتخابات در -
 ۱۹۷، ۲۶۰، ۲۶۱ پارلمنت - ۷۶، ۱۲۸
 تاجریم - ۴۹، ۱۵۸—۱۶۰
 تمرکزگرایی - ۲۷۸، ۲۷۹ جنگ
 داخلی در - ۹۵، ۱۴۱، ۱۸۹، ۱۹۳،
 ۱۹۶ حزب رادیکالیسم - ۱۴۰، ۱۴۱،
 ۲۷۹ حزب سوسیالیسم - ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۶۶ حزب کارگر - ۳۱، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۷ حزب
 لیبرال دمکرات - ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۶۱، ۲۸۴ حکومت
 محلی - ۲۴۷—۲۵۱ دیدگاه - ۴۳
 رادیکالیسم - ۱۴۱، ۲۷۹ زنان -
 ۱۴۹، ۱۹۴ صنف‌گرایی - ۲۷۷ -
 عضو شورای امنیت ۸۶ طبقات
 اجتماعی در - ۱۱۴، ۳۳۱ فنودالیسم
 در - ۷۰ قانون حقوق بشر در - ۲۷۳،
 ۲۷۴ - قرن هجدهم ۲۱۵ قوه قضاییه
 - ۲۶۷—۲۶۹، ۲۷۹ قوه مجریه -
 ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۵،
 ۲۷۶ قوه مقننه - ۲۶۵—۲۶۷، ۲۷۳،
 ۲۷۶ کنفدراسیون صنایع - ۲۷۷
 کودکان - ۳۱۹ مارکسیسم در - ۱۶۳
 مجلس عوام - ۱۶۲، ۲۷۴، ۲۷۶،
 ۲۸۵ محافظه‌کاران - ۱۵۶—۱۶۰،
 ۱۶۵، ۱۷۰، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴
 مطبوعات - ۲۹۰—۲۹۴ - و
 مؤسسات چندملیتی ۹۰ نژادپرستی در

۲۶۱، ۲۶۷ - جنوبی ۲۲۳ - شمالی
 ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۶
 قوم - ۱۸۰
 ایستن، دیوبند ۳۹، ۵۳، ۵۶، ۲۸۰
 اینکاتا، حزب ۱۷۰
 باجراج، پی. ۶۰، ۶۱، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۲۱
 بارانز، ام. اس. ۶۰، ۶۱، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۲۱
 بارت، اس. ۳۲۰
 بارکر، سر ارنست ۲۷۷
 بازار ۱۴۷، ۳۰۴—۳۰۷ - آزاد ۴۹ - مشترک
 ۲۴۲، ۲۴۳
 بال، جان ۱۴۱، ۱۶۲
 بانفیلد، ای. سی. ۲۴۰
 بانک جهانی ۲۰۷، ۲۰۸
 برادفورد، ناحیه ۱۷۶، ۱۷۷
 برانت، ویلی ۲۰۶، ۲۱۰
 برابرس، جی. بی. ۴۶
 بریت / بررها ۱۱۱، ۲۵۶
 بردلی، اف. اچ. ۱۵۴
 برزیل ۶۴، ۸۶، ۲۲۶
 «بررسی‌های سیاسی»، مقاله ۴۳
 برک، ادموند ۱۰۱، ۱۴۸، ۱۵۶
 برلین، آیزایا ۱۱۷، ۱۱۹
 بروکسل ۲۴۲، ۲۷۷
 بریتانیا / بریتانیایی‌ها / انگلستان ۳۶، ۵۱،
 ۵۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۸۳، ۸۵، ۱۱۱،
 ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۶—۱۷۹،
 ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۹—۲۲۲،
 ۲۳۱، ۲۳۶—۲۳۸، ۲۴۲—۲۴۶، ۲۵۸

- پارادیم ۵۸-۵۶
پارتو، وی. ۴۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱
پارسونز، تالکوت ۳۹، ۴۰، ۵۳، ۲۰۸
پارکینسن، سی. ان. ۳۱۲
پاریس ۵۸، ۱۳۹، ۱۴۰
پان-عریسم ۱۴۴
پال، آر. ایی. ۲۷۸
پای، ال. سی. ۱۷۵
پایان ایدئولوژی ۱۶۵
پرتغال / پرتغالی ۱۹۲، ۲۴۲
پرسمن، ام. ۳۱۹
پروستان ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۸۱، ۲۲۲، ۲۲۳
پرولتاریا ۵۹، ۱۳۶
پوپر، کارل ۵۱، ۵۵، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۶
پورتوریکویی، قوم ۱۷۷، ۱۸۰
پول، شهر ۲۴۷
پولانزاس، نیکوس ۳۹-۴۱
پیترز، آر. اس. ۱۱۴، ۱۱۵
- تاچر، مارگارت ۴۹، ۵۸، ۱۵۹، ۲۴۳، ۲۷۸
۲۸۶، ۲۸۷ اقدامات ~ ۱۲۱
تاچریسم / تاچریان ۴۹، ۱۵۸-۱۶۱، ۱۶۶، ۳۰۰
تاریخ آزادی ۱۱۸
تانزانیا ۲۱۹، ۲۲۴
تانسی، اس. دی. ۲۲۰، ۲۹۲، ۳۲۳
تاوونی، آر. اچ. ۱۴۲
تایفل، اچ. ۱۷۱
تبعیض: - جنسی ۱۱۳، ۱۲۷ ~ نژادی
- ۸۰ نیروی دریایی - ۳۱۳
مرینتن، کرین ۱۹۳
بل، دی. ۱۶۵، ۱۹۹
بلر، تونی ۱۶۲-۱۶۵، ۲۴۳، ۲۸۶
بلیک ۸۲
بلوخ، ام. ۷۳
بلیک، ویلیام ۱۴۵
بن ۱۱۴، ۱۱۵
بتام، جرمی ۱۰۶-۱۱۰، ۱۵۳، ۳۰۲
بندیکت، آر. ۹۷
بنگلادش / بنگلادشی ۱۷۷، ۲۰۵
بنیادگرایی / بنیادگرایان ۱۲۳ - اسلامی
۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۲۷ - مسیحی
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۰
بنین، اس. آی ۷۴
بوتا، بوزیدنت ۱۰۴
بوروکرات / بوروکراسی / دیوانسالاری ۵۴، ۸۰، ۱۱۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۳۰۲
۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶
۳۱۹
بورچ، لرد ۱۵۵، ۲۱۸
بوزنکت، برنارد ۱۵۴
بوسنی / بوسنیایی ۳۶، ۱۴۳
بوکاسا، امپراتور ۲۲۸
بولشویک، حزب ۱۳۶، ۱۳۹، ۲۳۱، ۲۳۲
بوهانان، پی. ۶۶
بیانه ۱۳ فابین ۱۶۴
بیزانس، امپراتوری ۷۸
بیسمارک ۱۳۰، ۲۱۸

- ۱۲۷، ۱۱۳
تحلیل‌گرایی ۵۸ - سنتی ۶۰
ترکیه ۸۸، ۲۲۶
ترنر، جی. ۱۷۱
تروتسکی، لئون / لف دادیوویچ بردنستاین
۱۳۹
تروتسکیست‌ها ۱۴۰
تروریسم ۱۰۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۲۷
تری مایل ایلاند، نیروگاه ۲۰۵
تکزاکو ۸۸
تکنولوژی ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۹۱، ۲۹۲ -
اطلاعاتی ۹۱، ۱۹۹-۲۰۶ پیشرفت‌های
- ۵۶، ۲۰۰ - نو ۲۹
تمرکزگرایی ۲۷۵، ۲۷۸-۲۸۱، ۲۹۶
تن، آرتر ۲۵۸
تنازع / کشمکش ۴۱، ۵۸
توپکا، هیئت آموزش ۱۸۲، ۲۷۳
توتالیتاریسم ۴۱، ۲۲۹، ۲۳۰
نوری، حزب ۱۵۷، ۲۵۰
توریسم / جهانگردی ۱۴۷
تولستوی، لئو ۹۶، ۹
تونتون ماکوته ۲۲۸
تیان آنمن، میدان ۳۶
تیتو، یوسیب بروز ۱۳۹
تیلر، سی. ال. ۵۰
تیوها، نظام ۶۶-۶۸، ۷۳، ۹۷، ۱۹۱
جامعه / جامعه‌گرایی ۴۴، ۱۲۳، ۱۶۵، ۱۶۶
- ساده ۶۵ - عقلانی ۳۱۰-۳۱۲ -
قبیله‌ای ۶۴-۶۹، ۷۸
جانسن، ان. ۲۱۷
جان‌سنگ، حزب ۱۶۹، ۱۷۰
جمهوریت ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۸
جمهوری‌خواه، حزب / جمهوری‌خواهان
۱۲۶، ۱۶۹، ۱۹۷
جناح چپ / چپ‌گرایان ۵۸، ۱۲۶، ۱۲۷،
۱۵۲، ۱۷۰ - افراطی ۱۳۰، ۲۱۶
جناح راست ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۲، ۱۷۰ -
افراطی ۱۲۰-۱۳۳، ۲۱۶ - قدیمی
۱۲۸-۱۳۰
جنرال مونتورز ۸۸
جنگ جهانی اول ۱۵۵
جنگ جهانی دوم ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۰۳،
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۸، ۲۶۲
جنگ سرد ۲۹، ۱۳۸، ۱۹۵
جنوب / جهان سوم ۲۹، ۸۷، ۱۴۳، ۱۹۴،
۲۰۶-۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۴۹
۲۵۶، ۲۵۹، ۳۰۷ - مؤسسات
چندملیتی ۹۰، ۹۱
جنینگز، سر ایوور ۲۷۶، ۲۷۷
جورج، لوید ۱۵۵
چارلز اول ۱۱۸
چرنوبیل، نیروگاه ۲۰۵
چک، جمهوری ۲۴۲
چنل آی‌لاندز / جزایر چنل ۷۴
چین / چینی‌ها ۷۷، ۸۱، ۱۷۷، ۲۰۶، ۲۰۷،
۲۱، ۲۱۹، ۲۳۳، ۳۰۶ امپراتوری‌های
- ۷۸ حکومت محلی - ۲۴۷، ۲۴۹
دانشجویان - ۳۶ - عضو شورای

۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۰ -
 اجماعی ۲۲۲ اسلام و ~ ۲۳۳ اعتدال
 ~ ۱۳۰ - انتخابی ۲۱۹ -
 انگلو-ساکسون ۲۵۸ - خلفی ۳۲۴
 عناصر اصلی - ۲۵۶ - لیبرال ۱۵۲،
 ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۹ - مدرن ۲۱۹،
 ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱ - مشارکتی ۱۴۰
 دوالیه، پرزیدنت ۲۲۸
 دوتوکوبل ۴۶
 درست، ولایت ۲۴۷
 دُ زو وِ نال، برتران ۳۹، ۴۰، ۳۰۰
 دوگل، رال ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸
 دولت ۳۶، ۳۷، ۵۱، ۶۳ - اسلامی
 ۲۲۳-۲۲۵ انواع ~ ۲۱۳-۲۱۶ -
 تطبیقی ۴۳ - حاکم ۸۲، ۸۳ -
 خودکامه ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۲،
 ۲۴۷، ۲۵۵ - رفاه ۲۱۶-۲۱۸ -
 سنت‌گرا ۲۵۵ - عرفی ۱۲۸ - مذهبی
 ۲۵۵ - مطلقه ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۳ -
 ملی ۸۱ - نظامی ۲۲۵، ۲۵۵
 دوورزه، موریس ۴۱
 دویچ، کی. ۵۳، ۵۶
 دهقانی، حزب ۱۶۹، ۱۷۰
 دیسی، ای. وی. ۱۱۵، ۲۷۳
 دیزرائیلی، بی. ۱۵۷
 رادیکال / رادیکالیسم ۱۴۰-۱۵۲، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۲۱ انتقادگری
 ~ ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۷-۶۱ - انگلستان

امنیت ۸۶ قوه قضاییه ~ ۷۹

خاورمیانه ۱۴۴، ۲۰۲، ۲۲۸
 خلیج فارس ۲۳۴
 خمینی، آیت‌الله ۱۴۴، ۲۳۵
 حج، مراسم ۱۴۴
 حکومت محلی ۲۴۷-۲۵۲
 حقوق ~ اجتماعی ۱۱۳، ۱۱۴ - اساسی
 ۲۷۳ - بین‌الملل ۸۴ - عرفی ۲۷۳ -
 مدنی ۱۱۳
 دارندورف، آر. ۱۹۸
 داروین، چارلز ۵۶
 دال، رابرت ۴۲، ۱۸۷
 دالتن، آر. جی. ۱۶۰
 داوس، آر. ای. ۵۲، ۲۲۴
 داوسن، آر. ای. ۱۷۲
 دترمینیستی / اقتصاد جبرگرا ۱۶۲
 دربی شایر، آی. ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱
 دزدسالاری ۲۰۸
 دلفی، معبد ۶۸
 دمکرات، حزب ۱۶۹، ۲۴۹
 دمکراتیک پروتستان، احزاب ۱۶۰
 دمکرات مسیحی، حزب ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰،
 ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۷،
 ۲۳۹، ۲۸۵
 دمکراسی / دمکراتیک ۳۶، ۴۴، ۴۶، ۵۹،
 ۶۰، ۷۶، ۸۰، ۱۰۲-۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۸۷-۱۹۱، ۲۱۶-۲۱۸

- ۱۴۰ ~ تاجریسم ۱۵۸-۱۶۰ عوامل
 ~ ۱۰۷ ~ فرانسه ۱۲۰ ~ و فینیم
 ۶۰، ۱۴۹-۱۵۲ ~ محیط زیست
 ۱۴۵-۱۴۹ ~ و مذهب ۱۴۱، ۱۴۲
 رادیکال، حزب ۱۶۹، ۱۷۰
 راسل، برتراند ۳۹
 راولز، جان ۱۰۸-۱۱۰
 راهنمای جهانی در باب شاخص‌های سیاسی و
 اجتماعی ۵۰
 راه سوم ۱۶۶
 رساله ۱۱۸
 رسانه‌های همگانی ۲۸۹-۲۹۶
 رم ۷۸ قرارداد - ۲۴۲
 رنانس، عهد ۲۱۵
 روزولت، فرانکلین ۱۵۵، ۲۱۸
 روسو، ژان ژاک ۹۶، ۹۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۳۶
 روسیه، امپراتوری / روس‌ها ۸۶، ۱۳۶،
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۵۸
 ۳۱۱ انقلاب - ۹۵، ۱۸۹، ۱۹۳ حزب
 سوسیال دمکرات - ۱۳۶ - عضو
 شورای امنیت ۸۶ قوم - ۱۸۰
 روم، امپراتوری مقدس / رومی‌ها ۷۱، ۷۷
 ۷۸، ۱۹۲، ۲۶۹
 رويس، جوسیا ۱۵۴
 ری، دی. دبلیو. ۲۶۰
 ریکاردو، دی. ۱۵۳
 ریگان، رانلد ۷۷، ۱۴۲، ۱۵۹
 ریو دو ژانیرو ۱۴۶ کنفرانس - ۲۰۲
 زرتشتی‌ها ۲۳۵
 زنان ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۱۵، ۲۱۷،
 ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۸۸ آزادی - ۱۴۹-۱۵۱
 - بریتانیا ۱۹۴ - در جنگ ۱۹۴
 سرمایه‌داری و - ۱۵۱ ~ فرانسی
 ۱۹۴ همجنس‌گرایی و - ۱۴۹، ۱۵۲
 زولوها ۶۹، ۷۵، ۱۰۴، ۱۷۰
 زونی، بومیان ۹۶، ۹۷
 زیرم، هاروارد ۱۰۰
 ژاپن ۷۷، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۴۶ فنودالیزم
 در - ۷۰ - و مؤسسات چندملیتی
 ۸۸، ۹۰
 زنو ۱۴۲، ۲۳۶
 سارتر، ژان-پل ۱۳۸
 سازمان اروپایی پژوهش‌های هسته‌ای ۲۴۱
 سازمان بین‌المللی استاندارد ۸۸
 سازمان پزشکی ملی ۱۲۱
 سازمان ملل متحد ۶۴، ۸۲، ۸۴-۸۷، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۷۴
 ساترلیم دمکراتیک ۱۳۶
 ساوترن الکتریک ۳۲۶
 سرمایه‌داری ۴۹، ۵۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۴،
 ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۸،
 ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۵،
 ۲۷۹، ۳۰۴ اسلام و - ۲۳۳ ~
 خودکامانه ۱۳۹ - و زنان ۱۵۱ ضد -
 ۱۳۰ ~ غربی ۱۹۶ - معاصر ۱۳۴
 سعید، ای. ۱۴۳

شا، جورج برنارد ۱۶۴	سقراط ۱۰۶، ۱۰۷
شاپیرو، ال. ۱۳۷، ۲۴۰	سلطنت طلمان ۱۲۶-۱۳۰
شاکا، رئیس ۶۹	سندل ۱۶۶
شائیندر، ای. ای. ۶۰	سنگاپور ۲۰۹
شخصیت پرستی، کبش ۱۳۷	سنی / ستیان ۲۳۴، ۲۳۵
شرکت نفت بریتانیا ۸۸	سولد ۷۴، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۷۵، ۲۸۹
شریف، ام. ۱۷۱	سوسیالیسم / سوسیالیست ها ۱۱۹، ۱۲۳،
شل، شرکت ۹۰	۱۲۵، ۱۵۷، ۱۸۶، ۲۷۰ ~ اروپای ۱۳۸
شمال / کشورهای پیشرفته ۲۰۶-۲۱۰	انقلاب ~ ۵۹ ~ دمکرات ها ۴۹، ۱۲۵،
شوپنهاور، آرتور ۱۳۱	۱۶۱-۱۶۵ ~ لیبرال ۱۶۵
شورای امنیت ۸۶	سوسیالیست، حزب ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۰،
شورای کلیسایی ۷۶	۱۹۸، ۲۸۵ ~ بریتانیا ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶
شورای نگهبان ۲۳۵	~ فرانسه ۲۸۰
شوروی، اتحاد ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۵۸، ۵۹، ۷۸،	سوسیال دمکرات، حزب ۱۳۶، ۱۶۵، ۲۲۳،
۸۱، ۸۳، ۸۵، ۱۳۵-۱۳۹، ۱۵۷، ۱۶۲،	۲۸۰
۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۴۰	سوسیالیسم، آرمانی و علمی ۱۳۵
حزب سوسیال دمکرات ~ ۲۳۱	سرفیان، تی. ام. ۱۸۲
حکومت محلی ~ ۲۴۷ فروپاشی ~	سریس ۳۵، ۸۲، ۱۶۰، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۷،
۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۵۸، ۳۰۳، ۳۰۴	۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲۵۷
قانون اساسی ~ ۲۲۳ کمونیسم ~	سا ۸۵، ۱۹۵
۲۳۰-۲۳۲	سیاست: برداشت سنتی ~ ۴۶-۴۸ ~ در
شوگون ۷۷	زندگی ۳۵-۳۸ ~ دودمانی ۷۴ قدرت
شوینیم ۱۳۷	و ~ ۲۷-۳۹ ~ مدرن ۵۹، ۶۳ مطالعه
شهر خدا ۱۰۲	~ ۴۲، ۴۳ معنای ~ ۳۸-۴۲
شهسوار / شوالیه ۷۱، ۷۲	سیاهان ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۰
شیعه / شیعیان ۲۳۴	سیبرنتیکی / نظام اطلاعاتی ۵۶
صدام حسین ۱۴۴، ۲۲۸	سیل ۱۵۷
صربستان ۳۶، ۱۳۳، ۱۷۸	سیمون، اچ. ای. ۳۱۴
صلح سبز / نهضت سبز ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶،	سینگر، پی. ۱۰۳

- ۲۸۸، ۱۴۷
صلیبی، جنگ‌های ۱۴۳
صنف‌گرایی ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۶
طالبان ۲۳۵
طبیعت آدمی ۹۶، ۹۷
عبدالناصر، جمال ۲۲۸
عدالت ۱۰۵-۱۰۹، ۱۱۱
عراق ۱۴۴، ۲۲۸ ~ و شورای امنیت ۸۷
عربستان سعودی ۷۷، ۲۳۴
علم‌جنگاوری انقلابی ۱۰۱
عوام، مجلس ۷۶، ۱۶۲، ۲۸۵
غنا ۱۴۳، ۲۲۴
فابین، انجمن ۱۶۲، ۱۶۳
فاشیسم / فاشیست‌ها ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۶۵، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۵۵، ۲۷۸ ~ آرژانتین ۱۳۲ ~
اسپانیا ۱۳۲ ~ ایتالیا ۱۳۲، ۲۳۰
فتودالیسم / فتودالیته ۷۲، ۷۳، ۱۳۴ ~ در
اروپا ۷۰، ۱۵۴ ~ در ژاپن ۷۰
فدرالیسم ۲۲۱، ۲۴۰، ۲۴۴
فرانسه / فرانسوی‌ها ۷۱، ۹۱، ۱۸۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۷۵
انتخابات ۱۹۷، ۲۶۰، ۲۶۲
انقلاب ۸۲، ۱۱۱، ۱۵۶، ۱۸۹
۱۹۳، ۱۹۶ جمهوری چهارم ~ ۱۹۱
جمهوری سوم ~ ۲۲۳ حزب
جمهوری مردمی ~ ۱۵۵ حزب
- رادیکالیسم ~ ۱۴۰ حزب سوسیالیست
~ ۱۳۸، ۲۸۰ حزب کمونیسم ~ ۱۴۰
حکومت محلی ~ ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱
دیدگاه ~ ۴۳، زنان ~ ۱۹۴ ~ عضو
شورای امنیت ۸۶ فتودالیسم در ~ :
قانون اساسی ~ ۲۲۳، ۲۲۸ قانون
حقوق بشر در ~ ۲۷۱ قوه مجریه ~
۲۶۴ کنفدراسیون کار در ~ ۲۷۷
مجلس ملی ~ ۱۲۶، ۲۲۳ مخالفان
دمکراسی در ~ ۱۳۰ مطالعه سیاست
~ ۴۳، نظام جمهوری ~ ۱۳۰
فرانسوی، زیان ۱۸۳، ۲۲۲
فردگرایی ۵۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۶۱ ~
افراطی ۱۶۶
فرهنگ انگلیسی مختصر آکفورد ۳۹، ۴۰، ۹۸،
۱۰۵، ۱۴۰، ۲۲۴
فریدمن، رز ۱۵۹، ۳۰۲
فریدمن، میلتن ۱۵۹، ۳۰۲
فریمن، پی. ۲۷۶
فمینیسم / فمینیست‌ها ۲۹، ۴۴، ۴۹، ۶۳،
۱۱۱، ۱۲۳، ۳۰۰ ~ افراطی ۱۶۵
رادیکالیسم و ~ ۶۰، ۱۴۱، ۱۴۹-۱۵۲
مارکسیست‌ها و ~ ۱۵۱، ۱۵۲
فوج، سی. ۳۲۰
فورد، کارخانه ۸۹-۹۱
فוגارتی، ام. پی. ۱۶۱
فولانی‌ها ۶۵
فولکس واگن، کارخانه ۸۹
فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان ۱۳۴

- قدرت ۳۷-۳۹
 فذافی، معمر ۲۲۸
 قرآن ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۳۴
 قرارداد اجتماعی ۲۳۶
 فضاییه، قوه ۶۴، ۷۹، ۲۶۷-۲۶۹
 قومیت ۱۷۵-۱۷۸
 کاتولیک، کلیسای ۷۱، ۷۴، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۶۰، ۲۲۲، ۲۲۳
 کارائیب، ناحیه ۱۷۹، ۲۱۵
 کارگر، حزب ۳۱، ۱۲۱، ۱۶۰، ۱۶۲-۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۴۹، ۲۸۳، ۳۲۱ - بریتانیا ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۸۰، ۲۸۴
 کاست، نظام ۱۱۴، ۱۷۷
 کاسترو، فیدل ۱۳۷
 کا.گ. ب. ۱۹۵
 کالاهاری ۶۵، ۶۶
 کالون، زان ۱۴۲
 کانادا ۸۰، ۸۲، ۱۷۸
 کتاب ۱۹۸۴، ۱۶۲
 کتاب مورمون ۱۴۲
 کثرت‌گرایی ۵۸، ۱۸۲-۱۸۴، ۱۹۸، ۲۷۵-۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۳
 ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۱۴ - سیاسی
 ۱۵-۱۸
 کرامول، ار. ۱۹۳
 کرانستن، موریس ۱۱۳، ۱۱۸
 کرپوتکین، پرنس ۹۹
 کره جنوبی ۲۰۹
 کره شمالی ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۳
 کریک، برنارد ۳۹-۴۱، ۲۱۳-۲۱۶
 کلیسای ناسازشکار ۱۶۲، ۱۶۳
 کلینتون، بیل ۱۶۵، ۲۶۳
 کمونیست، حزب / کمونیسم ۸۳، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۲۷
 ۲۵۶، ۲۵۹ - شوروی ۲۳۰-۲۳۲ ضد
 - ۱۳۳ - فرانسه ۱۴۰ فروپاشی -
 ۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۶ - یوگسلاوی
 ۱۳۹
 کمیته اقدام برای ایجاد ایالات متحد اروپا
 ۲۴۲
 کمیته سیاست تطبیقی ۵۱
 کنسرواتیسیم / محافظه‌کاری ۱۲۳، ۱۲۵
 کنفرانس زمین ۱۴۶
 کنوانسیون، شیوه ۲۲۳
 کوبا ۲۱۶ امریکا و - ۳۱۱ بحران - ۸۵
 حکومت محلی ۲۴۹
 کودتا ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵
 کوریان، جی. تی. ۵۰
 کولمن، جی. ۵۱، ۵۲، ۱۷۲
 کوماگر، اج. اس. ۱۹۰
 کوهن، تی. ۵۶
 کویت ۷۷
 کیلی، شرکت ۱۷۶
 کیم ایل سونگ، پرزیدنت ۲۲۸
 کیمبریج، دانشگاه ۳۰۰
 کینز، جان مینارد ۱۵۵

- گایا، فرضیه ۱۴۸
گرامشی، ای. ۱۳۸، ۵۹
گرت، اج. ۳۹، ۶۴، ۷۹، ۱۰۴، ۳۰۹
گرین، تی. اج ۱۵۴
گرینلیف، دلبو. اج. ۱۴۲
گشتاپو / پلیس مخفی ۲۳۱
گلوکمن، ام. ۶۶
گلیستی، رژیم ۱۳۹، ۱۴۰
گورکانیان، امپراتوری ۷۷
گولدمن، اما ۹۸، ۹۹، ۱۵۱
گرن، ال. ای. ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷
گینه جدید ۶۴، ۹۷

لاتین، زیان ۱۲۰
لاسول، هارولد ۳۹، ۴۰
لاک، جی. ۹۵-۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۸
لئو سیزدهم، پاپ ۲۳۹
لاولاک، جیمز ۱۴۸
لنان ۱۸۴
لردها ۷۱-۷۳
لستر ۲۵۰
لمارچاند، آر. ۷۵
لنین، ولادیمیر ایلیچ / و. ا. اولیانوف ۹۵،
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۹۱، ۱۹۳
لنینسم / لنینیست‌ها ۱۲۷، ۱۳۵-۱۳۸
لونی چهاردهم ۷۴
لوکزامبورگ ۸۶
لوگراند، جی. ۱۱۳، ۳۳۱
لویاتان ۱۰۳، ۱۱۸
لهستان ۲۴۲ فنودالیم در - ۷۰ فروپاشی

کمونیسم در - ۱۹۵
لیبرال / لیبرالیسم ۵۸، ۶۰، ۱۰۲، ۱۰۶،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵،
۱۵۳-۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۷۰ -
دمکراتیک ۵۲، ۶۳، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۶،
۱۶۵، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۸۲ -
فردگرایی ۱۵۲ قانون‌گرایی - ۱۵۲ -
مدرن ۵۶، ۱۰۴ نئو - ۱۵۸، ۳۰۲
لیبرال، حزب ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۴۹، ۲۸۵ -
امریکا ۱۵۲، ۱۶۶ - بریتانیا ۱۴۰، ۱۵۵
لیبی ۲۲۸
لیست، اس. ام. ۲۲۴
لیتونن، وای ۱۷۵، ۱۹۱
لین، ایی. ۵۰
لیندبلوم، سی. ایی. ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶،
۳۲۱، ۳۲۴
لینکلن، آبراهام ۲۵۵، ۲۵۶

ماتونیست‌ها ۱۴۰
ماتو تسه-تونگ ۱۳۷
مارشال، ال. ۶۶ برنامه - ۲۰۳
مارکس، کارل ۵۸، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۲،
۱۹۱، ۱۹۶-۱۹۹
مارکسیسم / مارکسیست‌ها ۴۴، ۴۹،
۵۸-۶۰، ۱۲۳-۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵،
۱۳۷-۱۴۰، ۱۴۸، ۱۶۱-۱۶۵، ۱۸۵،
۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۷۵ - در انگلستان
۱۶۳ - غربی ۱۹۵، ۱۹۶ - و
فمینیست‌ها ۱۵۱ مارکسیست-لنینیست
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۶۵، ۳۲۴ نو - ۱۹۹

مارکوزه، اچ. ۲۳۰	مک کانریل، ام ۱۳۹
ماستریخت، پیمان ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۸۰	مک کلان، دی. ۱۲۵
ماکیاولی، ان. ۹۵	مک لوهان، مارشال ۹۱
ماگناکارنا ۲۷۰، ۲۷۳	مک میلان، هارولد ۲۸۷
ماندلا، نلسون ۱۰۴، ۱۰۵	مکنزی، دبلیو. جی ام. ۲۵۹
مانیفست کمونیست ۵۸، ۵۹، ۱۳۵	ملیون، حزب ۱۶۹، ۲۲۴
ماهیت تصمیم: توصیف بحران موشکی کو ۳۱۱	منافع ملی ۸۳-۸۵
مایکروسافت ۸۹	مندلسن، پیتر ۲۸۴
مجارستان ۱۳۷، ۲۴۲	منطق ۱۱۸
مجریه، قوه ۶۴، ۲۶۲-۲۶۴، ۲۷۶	مور، نامس ۹۶
مجلس شورای ملی / اسلامی ۲۳۵	مورمون‌ها ۱۴۲
محافظه کار / محافظه کاران ۴۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۳۰ - بریتانیا ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۵، ۲۸۴ -	مورین، اس. ایی ۱۴۲، ۱۹۰
مصلحت‌اندیش ۱۶۵	موست، یوهان ۱۰۱
محلی‌گرایی ۱۷۵-۱۷۸	مؤسسات چندملیتی ۸۸-۹۲
محمد(ص)، حضرت ۱۰۵، ۲۳۴	موسکا، جی. ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱
محیط زیست ۲۹، ۴۴، ۶۰، ۶۳، ۱۲۷، ۱۶۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۸۸	مولونی، کی. ۲۸۸
معدن، قوه ۶۴، ۶۶، ۲۶۴-۲۶۷، ۲۷۶	موناکو ۸۴
مکزیک ۱۳۹، ۱۷۰، ۲۲۸	مونکیو ۱۵۳، ۲۲۱
مک‌فرسن، سی. بی. ۲۵۶	مونه، ژان ۲۴۲
	میانرو ۱۲۵-۱۲۸، ۱۶۰
	میجر، جان ۲۷۸، ۳۲۷
	میچل، دی. ۶۵
	میرور، گروه ۲۹۳
	میکلس، آر. ۱۸۶
	میل، جان استیوارت ۴۶، ۱۵۳، ۱۵۴
	میلز، سی. رایت ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۷۹، ۱۰۴
	۱۵۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۰۹
	میلگرام، آر. ۵۰
	میلوان، جیلاس ۱۳۹
	میلیباند، رالف ۵۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۷۹

- ناپلئون ۱۹۳، ۲۶۹، ۲۷۵
 ناتو / پيمان آتلانتیک شمالي ۸۷، ۲۰۳، ۲۴۱
 ناريس، پي. ۴۳
 نازيسم / نازي ها ۴۱، ۸۰، ۱۳۰-۱۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۱۳۷
 ناسيوناليسم ۹۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۷۵-۱۷۸، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۸-
 افراطي ۱۲۶ ~ بورژوايي ۱۳۷ ~
 سوريائي ۱۴۵ ~ عوام گرا ۲۵۶ ~
 فلسطيني ۱۴۵ ~ مصري ۱۴۵
 ناسيونال دمکراتيک، حزب ۱۷۰
 ناسيونال سوسياليسټ، حزب ۱۳۰
 نورد من ۱۳۱
 نپال ۷۷
 نتل، پي. ۵۳
 نژادپرستي / نژادگرايي ۸۰، ۸۱، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۱۶
 نشريه امريکايي علوم سياسي ۴۳
 نظام ۴۷ ~ اطلاعاتي ۵۶ ~ انتخاباتي
 ۲۵۹-۲۶۲ ~ بيولوژيکي ۵۰ ~ تيوها
 ۷۳ جمهوري ۱۳۰ ~ روان شناسي ۵۰
 ~ دمکراتيک ۸۳ ~ دمکراسي
 سرمايه داري ۱۳۸، ۱۳۹ ~ سياسي ۵۲،
 ۵۳ ~ فتوداليت ۷۰ ~ فيزيکي ۵۰ ~
 کاست ۱۱۴ ~ گروبندي نسبي ۶۷ ~
 هاروارد ۳۲، ۳۳
 نظريه عدالت ۱۰۸
 نقش گرا / کارکردگرا ۵۱
 نکرومه، دوره ۲۲۴
 نوسنات، آر. اي. ۳۲۱
 نهادين انقلابي، حزب ۱۷۰، ۲۲۸، ۲۲۹
 نييجريه ۵۰، ۶۵-۶۷، ۸۲، ۲۴۷ جنگ
 داخلي ~ ۲۲۶ ~ جنوبي ۱۴۳ حزب
 ناسيونال دمکراتيک ~ ۱۷۰
 نيچه، فريدرش ويلهلم ۹۶، ۱۳۲
 نيكسون، ريچارڊ ۲۶۳، ۲۹۰
 نيوانگلند ۲۵۸
 نيوتوني، الگوي ۵۶
 نيوزيلند ۸۰، ۲۷۰
 نيويورک ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۴۹
 واترگيت ۲۹۰
 واسال ها ۷۱
 وايت هال ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۸۸
 وير، ماکس ۳۹، ۴۰، ۶۴، ۶۵، ۸۱، ۱۰۴
 ۱۰۵، ۳۰۹-۳۱۱
 رنو، حق ۸۶، ۲۷۷
 وجود و هستي ۱۱۸
 وربا، اس. ۱۷۵
 رردزورث، ويليام ۱۴۵
 رساي، قرارداد ۱۳۱
 ررني، دي. ۲۲۰، ۲۲۳
 رستمينستر، الگوي ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۶۵،
 ۲۶۶، ۲۷۷
 ولتر ۷۱
 رنيز ۲۱۵
 وودکاک، جي. ۹۸، ۱۰۰
 رودوارد، بي. ۲۹۰
 وولستونکرافت، مري ۱۴۹

- ویتنام، جنگ ۱۳۹
 ویلدافسکی، ای. ۳۱۹
 ویلز، ۷۴، ۷۵، ۸۵، ۲۳۶، ۲۴۹ انتخابات - ۲۶۰
 ویننت، ای. ۱۶۴، ۱۴۷
 ویتفوجل، کی. ۷۹
 وینکلر، ای. ام. ۲۷۸
 وی، یر، ک سی. ۲۶۹، ۲۷۰
 هابز، تی. ۹۵-۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۸
 هابهاوس، لئونارد ۱۵۴
 هارلم، محله ۱۷۶
 هاروارد، نظام ۳۲، ۳۳
 هاریجان / نجس ۱۱۳، ۱۱۴
 هائیتی، ۸۶، ۲۲۸
 هاگود، بی. دبلیو. ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۱۷
 هاوورث، دهکده ۱۷۵، ۱۷۶
 هایدگر، ام. ۱۱۸
 هابک، فردریک فون ۱۵۹، ۲۰۲
 هنرسل، روی ۱۲۱
 هگل، جی. دبلیو. ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۹۷
 هلند ۱۶۰، ۱۸۴، ۲۷۶
 همپلتن، ای. ۱۹۰
 هنتینگتن، اس. پی. ۱۹۲، ۱۹۵
 هند ۷۴، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۰۶ حزب
 جمهوری خواه ۱۷۰، حزب کنگره -
 ۱۷۰ طبقه برهن در - ۱۱۴ نجس ها
- ~ ۱۷۰ نظام کاست در - ۱۱۴، ۱۷۷
 هاریجان در - ۱۱۳، ۱۱۴
 هنری هشتم ۷۳، ۱۲۸
 هود، سی ۳۱۹
 هوسا، پادشاهان ۷۶، ۸۲
 هوسالند / کانو ۷۴
 هوشی مین ۱۳۷
 هویت: - اجتماعی ۱۷۱، ۱۷۲ - سیاسی
 ۱۶۹-۱۷۱ - قومی ۱۷۷ - ملی ۸۲
 ۱۶۹، ۲۳۷ - نژادی ۱۷۸-۱۸۱
 هیتلر، ای. ۱۰۵، ۱۳۰-۱۳۲، ۲۳۰-۲۳۳
 هیث، ادوارد ۱۶۱، ۲۸۷
 یازدهمین نظریه در باب فویرباخ ۱۳۴
 یانگ، بریگم ۱۴۲
 یلتین، بی. ۲۲۱، ۲۵۸
 یورویا، قوم ۷۵، ۱۷۰
 یوگسلاوی ۳۶، ۸۱، ۱۳۳، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۴۶
 حزب کمونیسم ~ ۱۳۹ ~ سازمان ملل
 متحد ۸۷
 یونان / یونانی ها ۸۱، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷
 - باستان ۲۱۷، ۲۱۹ فرهنگ -
 ۷۸
 یونانی، زبان ۱۲۰
 یونیلور، شرکت ۹۰
 یهودیان ۱۴۳، ۱۷۷، ۲۳۵ ~ آلمان ۱۳۱ قوم
 - ۱۸۰ کشتار - ۱۳۲

- مقدمات سیاست با بیانی روشن و استدلالی شامل مطالب زیر است
- معرفی زمینه‌های اصلی سیاست، توضیح اندیشه‌ها و اصطلاحات پایه‌ای
- جدول‌ها و حواشی گویا برای ارائه تعاریف مختصر و آمار و ارقام لازم
- مثال‌ها و نمونه‌های فراوان از جوامع مختلف در سراسر گیتی
- منابع و مآخذ سودمند اخیر در باب سیاست و اندیشه‌ها و فعالیت‌های سیاسی

استیون دی. تانسی، نویسنده کتاب، استاد درس‌های سیاست و نظام‌های ارتباطی در دانشگاه بورنماوث انگلستان است، و این کتاب را به صورتی تألیف کرده است تا علاوه بر دانشجویان رشته‌های علوم سیاسی و اجتماعی، برای خوانندگان عمومی نیز قابل استفاده و روشنگر باشد.



۳۸۰۰ تومان

ISBN 964-312-649-8



9 789643 126490